ذکر نسب پیشدادیان و کیانیه و پیغمبران آن که در جلد ... خوانده نیست

N° 71

Histoire de Benakiti —

Histoire générale par Ali fils de Daoud de Benakett écrite sous Abou Saïd Sultan

تاریخ بناکتی
۱۲۶

اسم کتاب روضة اولی الالباب
مؤلف سلیمان فخر... بن ابوالفضل بناکتی
موضوع تالیف تاریخ و انساب

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

فهرست کتاب تاریخ بناکتی در احوال پیغمبران و پادشاهان

۲ طبقه اول آدم علیه السلام و حوا و فرزندان او	۲ شیث ابن آدم علیه السلام	۲ انوش ابن شیث علیه السلام
۲ قنان ابن انوش	۲ مهلاسل ابن قنان	۲ برد ابن مهلاسل
۳ اخنوخ ابن برد	۳ متوشلخ ابن اخنوخ	۳ لمک ابن متوشلخ
۳ نوح ابن لمک	۳ لیس ابن مالک	۴ طبقه دوم سام ابن نوح
۴ ارفخشد ابن سام	۵ شالخ ابن ارفخشد	۵ عابر ابن شالخ
۶ فالغ ابن عابر	۶ ارغون ابن فالغ	۶ ساروغ ابن ارغون
۷ ماجور ابن ساروغ	۷ تارخ ابن ماجور	۷ ابرهیم علیه السلام ابن تارخ
۸ قسم دوم در ذکر ملوک فرس و شاهیر	۸ طبقه اول پیشدادیان	۸ کیومرث ابن یافث
۸ هوشنگ ابن سیامک	۸ طهمورث ابن هوشنگ	۸ جمشید ابن طهمورث
۹ ضحاک ابن مرداس الحمیری	۹ افریدون ابن قفیان	۹ منوچهر ابن مشجوربار
۹ نوذر ابن منوچهر	۹ افراسیاب ابن پشنگ	۹ زاب ابن طهماسب

گرشاسب

۹ گرشاسب ابن زرتاسب	۹ طبقه دوم کیانیان	۹ کیقباد
۹ کیکاووس ابن کیقباد	۱۰ کیخسرو ابن سیاوش	۱۰ لهراسب برادر کیکاووس
۱۰ گشتاسب ابن لهراسب	۱۲ بهمن ابن اسفندیار	۱۲ همای بنت بهمن
۱۲ داراب ابن بهمن	۱۲ دارا ابن داراب	۱۲ اسکندر ابن فیلاقوس
۱۳ طبقه سیوم اشکانیان	۱۳ اشک ابن دارا ابن داراب	۱۳ شاپور ابن اشک
۱۴ بهرام ابن شاپور	۱۴ بلاش ابن بهرام	۱۴ هرمز ابن بلاش
۱۴ ایران ابن بلاش	۱۴ گودرز ابن ایران	۱۴ نرسی ابن گودرز
۱۴ هرمز ابن بلاش	۱۴ فیروز ابن هرمز	۱۴ خسرو ابن فیروز
۱۴ بلاش ابن فیروز	۱۴ اردوان ابن بلاش	۱۴ طبقه چهارم ساسانیان
۱۴ اردشیر بابک نبیره ساسان	۱۵ شاپور ابن اردشیر	۱۵ هرمز ابن شاپور

١٦ بهرام ابن هرمز	١٦ بهرام ابن بهرام	١٦ بهرام ابن بهرام ابن بهرام
١٦ نرسی ابن بهرام	١٦ هرمز ابن نرسی	١٦ شاپور ابن هرمز
١٧ اردشیر ابن هرمز	١٧ شاپور ابن شاپور	١٧ بهرام ابن شاپور
١٧ بهرام ابن یزدجرد	١٧ یزدجرد ابن بهرام	١٧ هرمز ابن یزدجرد
١٧ فیروز ابن یزدجرد	١٨ بلاش ابن فیروز	١٨ قباد ابن فیروز
١۴ انوشیروان عادل کسری	٢٠ هرمز ابن انوشیروان	٢٠ خسرو پرویز ابن هرمز
٢٠ شیرویه ابن پرویز	٢٠ اردشیر ابن شیرویه	٢٠ توران دخت بنت پرویز
٢١ آزرمی دخت بنت پرویز	٢١ یزدجرد شهریار	٢١ قسم سیوم دربیان بنات سید المرسلین
٢١ طبقه اول محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم	٢٦ هجرت یکبار از صحابه	٢٦ هجرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
٢٧ غزوات النبی صلوات الله علیه	٢٧ اسماء موالی رسول علیه السلام	٢٧ اسماء خیل النبی

اسماء

٣

٢٧ اسماء صلاح النبی علیه السلام	٢٧ ابوبکر صدیق رضی الله عنه	٢٨ امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب
٢٩ امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه	٣٠ امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه	٣٠ امام حسن رضی الله عنه
٣١ امام حسین رضی الله عنه	٣٢ امام زین العابدین رضی الله عنه	٣٢ الامام ابوجعفر محمد الباقر
٣٣ الامام الهمام جعفر الصادق رضی الله عنه	٣۴ الامام ابوابراهیم موسی الکاظم	٣۴ الامام ابوالحسن علی رضا
٣۴ الامام ابوجعفر محمد الجواد	٣۴ الامام الهادی ابوالحسن	٣۵ الامام ابومحمد حسن العسکری
٣۵ الامام ابوالقاسم محمد المهدی صلوات الله علیه	٣۵ شعبه محمد حنفیه	٣۵ ابوالفضل عباس ابن امیر المؤمنین
٣۵ طبقه دوم امرای بنی امیه	٣۵ معاویه ابن ابی سفیان	٣۶ یزید پلید ابن معاویه
٣۶ ابولیلی معاویه ابن یزید	٣٧ مروان ابن الحکم	٣٧ ابوالولید عبدالملک
٣٨ ولید ابن عبدالملک	٣٨ ابوایوب سلیمان ابن عبدالملک	٣٨ ابوحفص عمر ابن عبدالعزیز
٣٨ ابوخالد یزید ابن عبدالملک	٣٩ ابوالولید هشام	۴٠ ابوالعباس ولید ابن یزید
۴٠ ابوالولید یزید ابن الولید	۴٠ ابواسحق ابراهیم ابن الولید	۴٠ ابوعبدالملک مروان ابن الحکم
۴٠ طبقه سیوم ابوالعباس السفاح	۴٠ خلفای بنی العباس	۴١ منصور ابوجعفر عبدالله ابن محمد

المهدی ابوعبد الله محمد ابن عبد الله (۴۳)	الهادی ابو محمد موسی (۴۳)	الرشید ابو جعفر هارون (۴۳)
الامین ابو عبد الله محمد ابن هارون (۴۶)	المامون ابو العباس (۴۷)	حکایت دخمه نوشیروان (۴۹)
المعتصم ابو اسحق محمد ابن الرشید (۵۰)	الواثق بالله ابو جعفر هارون (۵۱)	المتوکل علی الله (۵۱)
المنتصر بالله ابو جعفر محمد (۵۲)	المستعین بالله ابو العباس (۵۲)	المعتز ابو عبد الله (۵۲)
المهتدی بالله (۵۳)	المعتمد علی الله (۵۳)	المعتضد بالله (۵۴)
المکتفی بالله (۵۴)	المقتدر بالله ابو الفضل (۵۵)	القاهر بالله ابو منصور (۵۷)
الراضی بالله ابو العباس (۵۷)	المتقی ابو اسحق (۵۸)	المکتفی بالله ابو القاسم (۵۸)
المطیع لله ابو القاسم (۵۸)	الطائع لله ابو بکر عبد الکریم (۵۹)	القادر بالله ابو العباس (۵۹)
القائم بامر الله ابو جعفر (۵۹)	المقتدی بامر الله (۶۰)	المستظهر بالله ابو العباس (۶۰)
المسترشد بالله ابو منصور (۶۰)	الراشد بالله ابو جعفر (۶۰)	المقتفی لامر الله ابو عبد الله (۶۰)
المستنجد ابو المظفر (۶۰)	المستضی بامر الله (۶۱)	الناصر لدین الله (۶۲)
الظاهر بامر الله ابو نصر (۶۴)	المستنصر بالله ابو جعفر (۶۴)	ابو احمد عبد الله ابن المستنصر (۶۴)

قم

قسم چهارم (۶۵) در اخبار سلاطین	طایفه اول صفاریان (۶۵)	یعقوب ابن لیث صفار (۶۵)
عمرو ابن لیث (۶۵)	طاهر ابن محمد ابن عمرو ابن لیث (۶۵)	طایفه دوم سامانیان (۶۵)
الامیر اسمعیل ابن احمد (۶۶)	طایفه سیوم دیالمه (۶۶)	الامیر عماد الدوله ابو الحسن (۶۶)
الامیر رکن الدوله (۶۶)	الامیر عضد الدوله (۶۶)	الامیر مؤید الدوله (۶۷)
الامیر فخر الدوله (۶۷)	الامیر مجد الدوله (۶۷)	الامیر شرف الدوله (۶۷)
الامیر صمصام الدوله (۶۷)	الامیر بهاء الدوله (۶۷)	الامیر سلطان الدوله (۶۷)
الامیر عماد ابن عز الملک (۶۷)	الملک الرحیم ابو نصر (۶۷)	الملک پولادستون (۶۷)
الملک ابو علی کیخسرو (۶۷)	طایفه چهارم غزنویان (۶۷)	السلطان امین الدوله محمود (۶۷)
السلطان مسعود ابن محمود (۶۸)	السلطان محمد ابن محمود (۶۸)	السلطان ابو الفتح مودود (۶۸)
السلطان مسعود ابن مودود (۶۸)	السلطان علی ابن مسعود (۶۶)	السلطان عبد الرشید (۶۹)
السلطان ابو المظفر (۶۹)	السلطان مسعود ابن ابراهیم (۶۹)	السلطان ارسلانشاه (۶۹)
بهرامشاه ابن مسعود (۶۹)	خسروشاه ابن بهرامشاه (۶۹)	السلطان رکن الدین ابو طالب (۶۹)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله حق حمده والصلوة والسلام على خير خلقه محمد صلى الله عليه وعلى آله واصحابه اما بعد چنين
ميگويد اکثرين بندگان الله تعالى وهو اضعف عباد الله الملقب بسليمان فخر الدين على ابن
ابى الفضل داود بن محمد بن محمد البناکتى احسن الله تعالى امور عاقبته تا در هر علوم کتابى نوشتم
خواستم تاريخى بنويسم که مشتمل بود بر ذکر مشاهير انبياء عظام وسلاطين کرام وملوک ذوى الاحتشام خصوصا
انساب حضرت سيد المرسلين وخاتم النبيين صلى الله عليه وآله واصحابه باشد ومشحون بذکر خلفاء
راشدين وائمه مهديين ومشاهير اصحاب وتابعين وعلماى مجتهدين وخلفاء وطبقات مشايخ وقراء وصلحا
ووزرا وکبراء واز هر طبقه واز هر نوع که باشد از کتب معتبره وتواريخ وانساب ديده ودانسته واز
ثقات شنيده وتخصيص از کتاب جامع التواريخ رشيدى که بفرمان سلطان اسلام غازان خان
نور الله مضجعه جمع شده وعلى سبيل الايجاز والاختصار در قلم آوردم که مقرون بود بذکر پادشاهان
ختاى وهنود وغيرهما از ابتداى دور آدم الى يومنا هذا او الى ايام دولت خاقان الاعظم سلطان عالم
مالک الملوک آفاق شهنشاه باستحقاق وهو ابو سعيد سلطان خلد الله تعالى ملکه ابن محمد اولجايتو
خان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولى خان بن چنگيز خان است وهو الى الاس

من شهر شوال

1 من شهر شوال سنه سبع عشر وسبعمائه هجرى است بر سبيل اتصال آوردم واز آن روضة اولى الالباب
فى تواريخ والانساب نام نهادم وبالله التوفيق واليه التکلان **قسم اول** در معرفت انساب وشعب
تواريخ انبيا واوصيا وحکمايى که از ابتداى دور آدم تا آخر ايام ابراهيم خليل صلوات الرحمن عليه بوده اند
وايشان دو طبقه اند عدد ايشان بيست تن مدت اعمار ايشان چهار هزار وهشتصد وسى وهشت سال
قسم دوم در ذکر ملوک فارس ومشاهير انبيا وحکمايى که در زمان ايشان بوده اند از عهد کيومرث تا آخر ايام
يزدجرد شهريار که آخر ملوک عجم بوده است وايشان چهار طبقه اند عدد ايشان شصت وهشت تن مدت پادشاهى
ايشان چهار هزار وششصد وبيست ودو سال **قسم سيوم** در بيان نسب مطهر سيد المرسلين وخاتم النبيين
محمد مصطفى عليه افضل الصلوات واکمل التحيات تا ابراهيم خليل صلوات الرحمن عليه وشرح احوال وشعب خلفاى
راشدين وائمه مهديين تا آخر ايام مستعصم که آخرين خلفاى بنى عباس بوده وايشان سى طايفه اند عدد ايشان
پنجاه وهفت تن مدت ملک ايشان ششصد وپنجاه وشش سال **قسم چهارم** در اخبار سلاطين عظام وملوک
کرام که در ايام خلفاى بنى عباس باستقلال در ممالک ايران پادشاهى کردند وايشان هفت طايفه اند عدد ايشان
شصت وشش تن مدت پادشاهى ايشان از وقت خروج يعقوب بن ليث تا آخر ايام خورشاه پادشاه ملاحده چهارصد
سال **قسم پنجم** در تاريخ يهود وذکر ملوک وانبياء بنى اسرائيل از عهد موسى عليه السلام تا آخر پادشاهى ايشان
تبنا که بخت النصر او را صدقيا نام نهاد وايشان سه طايفه اند عدد ايشان پنجاه ونه تن مدت پادشاهى
ايشان نهصد وچهل ويکسال ونيم **قسم ششم** در تاريخ نصارى وافرنج ونسب مريم مادر عيسى عليه السلام تا داود
صلوات الرحمن عليه وذکر مملکت افرنج وقياصره وپاپان که خلفاى مسيح عليه السلام بوده اند از عهد مسيح الى
يومنا وايشان دو طايفه اند قياصره وپاپان وعدد ايشان سيصد وسه تن مدت ملک ايشان يکهزار و
سيصد وسى وهفت سال **قسم هفتم** در تاريخ هنود وصور اقاليم وذکر ممالک هندوستان وپادشاهان
ايشان از عهد باشد تو تا زمان سلطان علاء الدين وايشان دو طايفه اند هنود ومسلمان عدد ايشان
بيست وسه تن وپادشاهى ايشان يکهزار ودوصد سال **قسم هشتم** در تاريخ ختاى از عهد منکو پادشاه اولين
ايشان تا آخر پادشاهان ايشان شدى شود سوم که مغول او را التان خان خوانند که چنگيز و
اولاد او با ايشان محاربت کردند وايشان سى وشش طبقه اند عدد ايشان سيصد وپنج تن مدت پادشاهى
ايشان بزعم اهل ختاى چهل ودو هزار وهشتصد وهفتاد وپنج سال **قسم نهم** در تاريخ مغول ونسب چنگيز خان
تا بون بابان والان قوا وشرح خروج چنگيز خان وگرفتن ممالک ايران وشعب فرزندان او الى يومنا
هذا وايشان چهار طايفه اند از يک نسل عدد ايشان سى وشش تن مدت پادشاهى ايشان صد ويکسال

قسم اول در معرفت انساب و شعب و تواریخ انبیا و اوصیا و حکمای که از دور آدم علیه السلام تا آخر ایام
ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه بوده اند و ایشان دو طبقه اند و عدد ایشان بیست تن و مدت اعمار ایشان
چهار هزار و هشتصد و سی و هفت سال طبقهٔ اول آدم علیه السلام و حوا و فرزندان ایشان تا نوح علیه السلام
و ایشان ده تن بوده اند و مدت اعمار ایشان دو هزار و سیصد و شصت سال در بیان فطرت
آدم و حوا علیهما السلام علمای دین و ائمهٔ تفسیر رضوان الله تعالی علیهم اجمعین چنین آورده اند که خدای
تعالی جبرئیل را بفرمود و از همه روی زمین یک قبضه خاک برگرفت و در میان مکه و طایف نهاد خدای تعالی
آن خاک را باران بر سرشت چنانکه فرمود خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و صورت آدم نگاشت
و سرش بطرف حایل چنان بماند قوله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا
یعنی لم یذکر باسمه و لم یدر ما یراد به چون ابلیس و فرشتگان چنان دیدند فرشتگان گفتند بار الها این شخص آن
کنیم که فرمان خدای تعالی باشد ابلیس گفت اگر از من ضعیف تر بود هلاکش کنم و اگر قوی تر بود او را
اطاعت ندارم چون جان آدم بسر وی در آمد عطسه داد و حمد گفت جواب رحمت شنید چون بسینهٔ آدم
رسید خواست که برخیزد و نیفتاد خلق الانسان عجولا پس هفت روز نگذرد تا تختی آراسته و جامهای خوب از
بهشت بیاوردند و فرشتگان صف برکشیدند آدم بر تخت نشست و تخت بر آن موضع بود که امروز
کعبه است فرمان سجده در رسید که ابلیس تمرد نمود و فرشتگان سجده کردند پس فرمان آمد که او را در بهشت
در آرید آدم را در بهشت در آوردند پانصد سال اینجا یعنی نیم روز آنجهان و گویند تا بهشت رفتنش بر زمین
یکهزار و دویست و چهل سال بود و اختلاف کرده اند که حوا بدنیا آفریده شد یا بهشت و اصح آن است که بدنیا قوله
تعالی اسکن انت و زوجک الجنة میان خواب و بیداری بود چون ابلیس ملعون شد و آدم بهشت در آمد فرمان
لا تقربا شد ابلیس راه جست و درون آن مار آمد قوله تعالی فقاسمهما انی لکما لمن الناصحین ابلیس
سوگند خورد که هر که ازین درخت بخورد در بهشت جاوید آن ماند ایشان بخوردند حلّها از ایشان بپرید
خطاب آمد که قوله تعالی الم انهکما عن تلکما الشجرة پس فرمان رسید که بیرون آید بیرون آمدند
و با ایشان دو برگ انجیر بود که عورت پوشش ایشان یکی شاخ مروت که خلال دندان آدم بود
و یک نگین که به سلیمان رسید و گوهری که آن حجر اسود شد از نگین ملک سلیمان شد و اثر برگها عسل و
ابریشم و غیره و گویند آدم و حوا از زمین هند بدنیا فرود آمدند و از هم جدا شدند آدم علیه السلام بگریه آمد حوا
بطلبید بکوه عرفات یافت و ازین جاست که آن موضع را عرفات میگویند و خانهٔ کعبه را بنا کردند
و تخم با ایشان جبرئیل آورد و تعلیم کاشتن و درویدن و پختن و اسباب آن نمود تا کاشتن و برداشتن

و پختن در روز

و بچنین در روز چهارم بخوردن و حوا از آدم پانزده نوبت بار گرفت و هر نوبت پسری و دختری آوردی ماده هر
بطنی و هر بطنی دیگر دادی پس فرخ است که توأم قابیل اقلیما را با هابیل بعد توأم هابیل لیوذا را بقابیل و قابیل توأم
خود میل داشت بعداوت هابیل برخاست و او را هلاک کرد و اساس ظلم و قتل و عدوان او نهاد آدم
بداغ فراق او خسته شد تا حق تعالی شیث را بوی داد و بوی مبتلا شد و چون آدم نهصد و سی ساله
شد وفات یافت و بجوار حق پیوست و حوا بعد از وی یکسال بزیست و گویند هفت سال و هر دو را در
زمین هند دفن کردند و گویند بکوه ابوقبیس و گویند در نجف و گویند نوح علیه السلام در زمان طوفان
استخوان ایشان را با خود برداشت و بعد از آن در زمین بیت المقدس دفن کردند شیث بن آدم علیهما
السلام فرزند آدم بود و گویند فرزند آدم نبود و پدر او را اصلی تمام بود و اصح آن است که فرزند آدم است
چون نهصد و سی ساله شد شیث در وجود آمد و آن روز آدم بقول نصاری دویست و سی ساله بود
و برای یهود صد و سی ساله بوده باتفاق تا نهصد و سی سال بزیست و در آخر عمر شیث را ولیعهد
و وصی خود کردانید و شیث خانهٔ کعبه را بسنگ و گل بنا کرد آنجا که آدم علیه السلام ساخته بود و حق تعالی خلعت
رسالت داد و پنجاه صحیفه بوی نازل شد و مدت دو صد و هشتاد سال خلق را بخدای دعوت کرد و
شیث چون صد و پنجاه ساله شد انوش در وجود آمد و بقول نصاری دو صد و شصت و پنج و برای یهود
صد و شصت و پنج و بعد از آن فرزندان بسیارش متولد شد و بعد از آدم صد و دوازده سال بزیست
و باتفاق چون سالش نهصد و دوازده رسید وفات یافت و در جوار پدرش دفن کردند انوش بن
شیث ولیعهد پدر بود و اول کسی که درخت خرما نشاند او بود چون نود ساله شد قینان در وجود آمد
و بقول نصاری صد و نود سال و برای یهود نود ساله و در اوایل این سالها بعضی مردم آغاز کفر و
بت پرستیدن کردن و در اواسط این سالها صابع پدید آمد و فرزندان بسیارش پدید آمدند و
نهصد و پنج سال بزیست و باتفاق نصاری و یهود نهصد و شصت و پنج سال قینان بن انوش ولیعهد پدر شد
و بحکم وصایت قایم مقام پدر شد و چون هفتاد ساله شد مهلائیل در وجود آمد و فرزندان دیگر داشت
و مدت عمر او نهصد و ده سال و بقول یهود و نصاری هشتصد و پنجاه مهلائیل بن قینان قایم مقام پدر
شد و در زمان او بنی آدم بسیار شدند ایشان را در اقطار زمین متفرق گردانید و خود با اولاد شیث
در زمین روم آمد و شهر سوس و بابل بنیاد کرد و پیش از آن شهری نساخته بودند چون شصت و پنجساله شد یرد در
وجود آمد و باتفاق از عمر او هشتصد و نود و پنجسال یرد بن مهلائیل قایم مقام پدر شد و او را فرزندان
بسیار بودند چون صد و شصت و دو ساله شد اخنوخ در وجود آمد و باتفاق از عمر او نهصد و شصت و دو سال

بود اخنوخ بن یرد ادریس علیه السلام عبارت از وست و در زمان یرد جماعتی حسد و بعبادت آن مشغول شدند
حق تعالی بادریس وحی فرستاد تا ایشان را دعوت کرد و از بت پرستی باز داشت و او پیغمبر سریانی بود او را
المثلث بالنعمه خواندندی جهت آن که سیوم پیغمبر و سیوم حکیم و سیوم پادشاه بود و سی صحیفه بر وی
نازل شد و بزعم یونانیان هرمس حکیم اوست و گویند از فرزندان قابیل بود و از عهد او تا زمان نوح چهار صد
و شصت و چهار سال بود و اصح آن است که اینجا مثبت است و مقام او در سعید الاعلی مصر بود و بنای اهرام
نهاد و مردم را بطوفان انذار کرد و چون شصت و پنج سال شد متوشلخ در وجود آمد و کسی وفات او ندید
خدایتعالی او را ببهشت برد و در وقت ارتفاع او سیصد و شصت و پنج سال بود و بقول نصاری سیصد سال
متوشلخ بن اخنوخ او را فرزندان بسیار بود و چون عمر او بصد و هشتاد و هفت سال رسید لمک در وجود
آمد و گویند بعد از نهصد سال و عمر او از همه درازتر بود و مدت عمر او نهصد و شصت و نه سال و گویند هزار و کسید
نوزده سال و بقول یهود و نصاری نهصد و شصت و دو سال لمک بن متوشلخ مرد موحد بود و بسیاری
او از بت پرستی باز آمدند از جمله فرزندان او یکی صابی بود و جماعتی که صابیانند مذهب ایشان شهرت
دارد بدو منسوبند و چون لمک صد و هشتاد و دو ساله شد نوح در وجود آمد و لمک پیش از پدر وفات یافت
و مدت عمر او هفتصد و هفتاد و هفت سال بود و بقول یهود و نصاری هفتصد و هفتاد و سه سال نوح بن
لمک گویند از فرزندان قابیل است و اصح آن است که اینجا مثبت است عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
گوید چون نوح چهار صد و هشتاد ساله شد وحی بوی نازل گشت صد و بیست سال دعوت کرد و هشتاد
تن ایمان آوردند خدایتعالی طوفان فرستاد با این هشتاد تن در کشتی نشستند و نجات یافتند
و نوح بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال زیست و اقدی در کتاب خود آورده است که میان آدم
و نوح دو قرن بود و هر قرنی صد سال و در جامع المعارف ابو الفتح ناصر بن محمد الحسینی آورده اند
که عمر آدم نهصد و سی سال بود و از وی تا طوفان دو هزار و دو صد و چهل و دو سال و از طوفان تا وفات
نوح سیصد و پنجاه سال و از نوح تا ابراهیم دو هزار و دو صد و چهل و شش سال و از ابراهیم تا موسی
هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی یکهزار و صد سال و از عیسی تا حضرت
خاتم النبیین علیهما السلام ششصد و بیست سال پس از عهد ابتدای آدم تا زمان محمد علیهما السلام
بقول حسینی هشت هزار و ششصد و هشتاد و هشت سال و در تاریخ یهود آورده اند که از آدم
تا نوح یکهزار و پنجاه سال بود و از نوح تا ابراهیم هشتصد و نود و چهار سال و از ابراهیم تا موسی پانصد سال

و از موسی

۳ و از موسی تا سلیمان چهار صد و هشتاد سال و از سلیمان تا اسکندر پانصد و بیست و چهار سال و از اسکندر
الی زماننا که سنه سبع عشره و ستمائه هجریست یکهزار و ششصد و بیست و هشت سال پس بقول یهود از آدم الی
یومنا هذا پنج هزار و هشتاد و هفت سال باشد و ابو الحسن بن الحسین بن عبد الله المسعودی در کتاب
خود آورده است که از هبوط آدم تا مولد حضرت محمد علیه السلام شش هزار و چهل و پنج سال و از هبوط
آدم تا طوفان دو هزار و دو صد و پنجاه و شش سال و از طوفان تا مولد ابراهیم یکهزار و هفتاد و
نه سال و از مولد ابراهیم تا زمان خروج بنی اسرائیل از تیه که موسی هشتاد ساله بود پانصد و شصت
و پنج سال و از خروج بنی اسرائیل تا چهارم سال از پادشاهی داود علیه السلام که عمارت بیت المقدس
کرد ششصد و سی و شش سال و از ابتدای بیت المقدس تا مولد اسکندر هفتصد و نوزده سال و از مولد
مسیح تا ولادت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پانصد و بیست و یک سال و از وقت ارتفاع مسیح تا وفات
سی و سه سال بود تا وفات مصطفی صلوات الرحمن علیه پانصد و نود و چهار سال و از بعثت مسیح
تا هجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پانصد و چهل و شش سال و از وفات رسول عالم علیه السلام
در سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه اسکندری بود از داود تا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هزار
سال و دو سال و شش ماه و ده روز و از ابراهیم تا محمد صلی الله علیه و آله و سلم دو هزار و هفت صد و
بیست و هشت سال و شش ماه و ده روز و از نوح تا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سه هزار و هفتصد
بیست و یک سال و شش ماه و ده روز پس برین قول بروایت مسعودی از هبوط آدم تا مبعث محمد
علیه السلام شش هزار و صد و دو سال و شش ماه و ده روز و در دیوان النسب آورده اند که نوح را
چهار پسر بود و سه سام و حام و یافث و کنعان و از ایشان امم بسیار در وجود آمدند و اهل چین
از یافث اند و یام آن است که خطاب یا بنی ارکب معنا در شان اوست و در طوفان هلاک شد و حام
ده پسر داشت کوش و قوط و کنعان و زنج و رعاده و هند و سند و مصر و حبش و نوبه و حام سیاه بود سبب
سیاه روی وی آن بود که با پدر بی خردی کرده و او را ناگاه دیده لاجرم چهره اش سیاه شد
و گویند در آن وقت سام و یافث بانگ بر وی زدند از نیجاست که ترکان که از نسل یافث اند غز را
و سیاهان همه و بخت النصر و نمرود از نسل کوش اند نسب بخت نصر بن هود زاد ان بن سحارب
بن زنج بن دیوس بن بالغ بن کوش مسلم القضی گفته است که نمرود پسر باش بن آدم بن نمرود
پسر کوش است و ابو محمد عبد الله بن مسلم است و قبطیان از نسل قبط بن مصر بن قوط بن حام
و تنهاع دختر شرفال مادر عملیق پسر لاود بن سام و ابلیفانا دختر عنا که زن عیص پسر اسحق

علیه السلام بود و از نسل کنعان اند و یافث را هفت و سه پسر بود چون کیومرث او است و ولایت ترکستان را تمامت
کرد با نوح همدان و دهات را عمارت کرد چون شهرها و توابع را از بلاد یونان عمارت کرد و ثوبان صیق را
عمارت کرد تیراس ولایت فارس را عمارت کرد خوارسوسل فارج یاول او خد داران عاموذ برجام
مصیصه فرنجه خزر دریای گیلان بود منسوب است قبرس مروی کامج کمادی طیلسان کمادی را
پسری بود کرد نام و او پدر کردان است و تاش از نسل طیلسان است و اتراک و سقالبه و یاجوج و ماجوج
از نسل جومر با نوح اند و گویند نوح السود را انجام داد و بلاد السرو بلاد الصفر یافث و عمر نوح
نهصد و پنجاه سال بود **طبقهٔ دوم سام بن نوح** با ابراهیم خلیل صلواة الرحمن علیه و ایشان در دو تن اند
مدت اعمار ایشان دو هزار و چهار صد و هشت سال و گویند دو هزار و نهصد و نود و شش سال **سام بن
نوح** او را پنج پسر بود ارفخشد آدم لاود غیلام اشور خوزستان را غیلام عمارت کرد و نهنوی و رحبه
و اکلو و مدائن را اشور و بلاد ارمن را ارم و در دیوان النسب آورده اند که ارم را پانزده پسر بود عمیل
طسم جدیس عملیق جرهم وبار جاسم خنجار امیم ثمود ماش عنبر حول عوص از عوص عاد و لد
شداد در وجود آمد و هو شداد بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و ابی علی
فضل بن الحسن الطبرسی در تفسیر مجمع البیان فی علوم القرآن آورده است که در ارم اختلاف کرده اند
گویند اسم قبیله است ابو عبیده گفته است که عاد دو اند عاد اول ارم است و او است که خدا تعالی
فرمود **وانه اهلک عادا الاولی** و گویند جد عاد بود و هو عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام
عن محمد بن اسحق و قیل و هو سام بن نوح نسب عاد الیه عن الکلبی و گویند نام شهریست و آن دمشق است
عن سعید بن المسیب و عکرمه محمد بن کعب القرظی گوید شهر اسکندریه و گویند که شهریست که شداد
عاد بنا کرد و جماعتی گویند لقب عاد است حکایت **ارم ذات العماد** وهب بن منبه گوید که گفت در زمان
معاویه عبد الله بن قلابه از یمن در طلب شتری بصحرای عدن میگشت بوادی فرو شد ناگاه بشهری
رسید که باروی عظیم داشت و بر باروی او قصرها و بر هر قصری علمی افراخته و هیچکس ندید با خود گفت
در شهر روم در شهر رفت و از شتر فرود آمد و شمشیر را از نیام برکشید چیزی ندید مراو را در عظیم
یاقوت سفید و مرصع کرده حیرت آورد و قصرها دید مرصع بزر و نقره و لآلی و یواقیت و در
برابر یکدیگر و در فرش او ریاحات از مشک و زعفران و لآلی ریخته و درختهای مثمر و آبهای روان
و جوبهای نقره کین و هیچکس نگفت بدان خدای که محمد را براستی بخلق فرستاده است که خدا تعالی
در دنیا مثل این بنا نیافریده است این آن بهشت است که در قرآن وصف کرده است پس برگرفت از آن لآلی

بوی مشک

بوی مشک و زعفران آنچه توانست بیمن آمد و بخلق نمود عظیم متحول گشت این خبر بمعاویه رسید او را
طلب داشت بیامد با او قصه کرد معاویه کعب احبار را احضار فرمود و گفت یا ابا اسحق در دنیا
هیچ شهری از زر و نقره هست گفت بلی خبر دهم ترا از آن کس که او را ساخت بدرستی
که آن را شداد بن عاد بنا کرد و آن شهریست که خدا تعالی در قرآن وصف کرده است بقوله
تعالی **ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد** معاویه گفت خبر ده مرا از آن گفت بدانکه
عاد اولی نه عاد قوم هود است بلکه هر دو قوم هود و فرزندان عاد اولی اند از دو پسر ماند
شداد و شدید شدید هلاک شد شداد باستقلال پادشاهی کرد بر جمیع ملوک زمین از جبر و تکبر
در نفس او پیدا شد که بهشتی بسازد در دنیا پس فرمود تا آن را ساختند ارم ذات العماد و فرمود
تا در ساختن او صد قهرمان و با هر یکی صد عوان او بنوشت و با هر ملکی از ملوک آن زمان تا جمع کردند
از برای او هر جا جواهری بود در بلاد ایشان و معدنها و دهستان ... اقامت بنیان آن
بنا دند چون بعد از مدتی فارغ شدند باروی عظیم گرد آن کردن و هزار قصر ساختند پس شداد
با وزرا و ارکان دولت و اعیان حضرت و لشکر فراوان روی بدان شهر نهاد چون نزدیک آن
شهر رسید حق سبحانه و تعالی صیحه بر ایشان از آسمان فرستاد تا جملگی هلاک شدند چنانکه
یکی از ایشان نماند و در زمان تو مردی مسلمان احمری و اشقری قصیری که بر ابروی او خال
باشد و بر گردن او یکی دیگر بطلب شتر رفت و در آن بیابان و آن شخص پیش معاویه نشسته
بود چون کعب احبار در رو نگریست گفت و الله که آن این است ماکر این مرد ... از فرزندان
لاود ند فرعونی که در عهد ابراهیم علیه السلام بود سنان بن علوان بن عبید بن عوج بن عملیق بن
اشلیخا بن لاود بن سام است و فرعون موسی علیه السلام ولید بن مصعب بن معاویه بن ابی
شمر بن بلوان بن قاران بن عمر بن عملیق بن اشلیخا بن لاود بن سام و در جامع المعارف حسینی
آورده است که از نسل ارم بن سام است و هو ولید بن مصعب بن ریان عزیز مصر بن الولید بن
بن عاد بن سام و سط معموره جهان از فرزندان سام پر شد و مدت عمر او دویست سال بود و بقول
نهصد بود چون سام صد ساله شد ارفخشد در وجود آمد بعد از طوفان بدو سال مدت عمر او ششصد سال
بوده است **ارفخشد بن سام** دو پسر داشت شالح قینان قینان بعد از طوفان علوم افلاک اختراع کرد
فرزندانش بعد از وی صورت او را از زر ساختند و آن را سجده میکردند و شهر حران او بنا کرد و مدت
عمر او چهار صد و شصت و پنج سال بود و بقول نهصد و چون ارفخشد سی و پنج ساله شد شالح در وجود آمد

و عمر او چهارصد و سی و هشت سال بود شالخ بن ارفخشد بعبری شوخ گویند چون سی ساله شد عابر در وجود
آمد مدت عمر او نیز چهارصد و سی و سه سال عابر بن شالخ هود پیغمبر علیه السلام عبارت از وست و
عبری نامش عبر است و عبری از عابر مشتق است و پیشتر از آن لغت مردم سریانی بود بعد از آن
بسه زبان مقسوم شد افصح آن از معانیه لغت رها و شام خارجه و حران و فلسطینه لغت
دمشق و جبل لبنان و کلدانیه لغت جبال و سواد عراق در جامع المعارف حسینی آورده است که
هود از فرزندان عاد است و هو هود بن عبد الله بن رباح بن خلود بن عاد و کان عمره اربع
مائه و اربعین و ستین سنة ثم بعث صالح و هو صالح بن عبید بن عاد الی قوم ثمود و کان بین
هود و صالح من المدة خمسمائه سنة و کان عمره مائتین و ثمانین سنة در فضیلکه در تاریخ نصاری
و افرنج آورده است که چون عابر سی و پنجساله شد فالغ در وجود آمد و مدت عمر عابر چهارصد و شصت
چهار سال بود و در دیوان النسب آورده اند که هود بن شالخ را دو پسر بود قحطان و قانع و قحطان
بلاد یمن را عمارت کرد و پسری داشت یعرب نام اول کسی که بزبان عربی سخن کرد او بود در
یمن فرود آمد و او را ابو الیمن گویند و یعرب را پسری بود ساعوب نام و ازین ساعوب منسبی شده است
که جهت آنکه اول کسی که در عرب سبی کرد او بود از آن سبب او را سبا نام نهادند و سبا را ده
پسر بود کهلان و مره و حمیره و حمیر را عریج نیز گویند و اعاطب سعد که رهط ذی الکلاع است و بنو
خیوان رهط شعبی و هوزن از فرزندان او یند و از نسل او بیست و پنج در عرب پادشاهی کردند
برین ترتیب اول ایشان حارث و او حارث بن شداد بن ملطاط بن عمر بن قیس بن معاویه
بن جشم بن عبد الشمس بن وائل بن عوث بن قطن بن عوث بن زهیر بن ایمن بن هميسع
بن احمیر است و ابن حارث تبع اول است لقبش رایش تفسیر رایش بپارسی عطاست و او کرم
بود و گویند لقمان حکیم در زمان او بود و گویند لقمان را دو هزار و چهارصد و پنجاه سال عمر بود
و حارث را پسری بود ابرهه نام بعد از و پادشاه شد و او را ذو المنار لقب بود و بدان سبب
او را که وقتی که بجنگ مغرب رفت در راه منارها ساخت تا در مراجعت راه گم نکند و از مغرب تا یمن را
او پیدا کرد و او را پسری بود افریقیس نام بعد از و پادشاه شد و شهر افریقیه را که در حد
مغرب است عمارت کرد و او را پسری بود ذو عار نام بپارسی ترسیس است و او نسناس بود و بیلاد
یمن آورد و خلق از ایشان بترسیدند از آن سبب او را لقب نهادند و بعد از و پادشاهی
بهدهاد رسید و از بلقیس زن سلیمان پیغمبر علیه السلام دختران هدهاد بود پسر شراحیل پسر ابرهه پسر حارث

وقتی که

ل

وقتی که بلقیس ملک یمن بگذشت و سلیمان پیوست عش یاسر ینعم پادشاه شد و او بغایت کریم بود
و بعد از و پادشاهی با بو کرب شمر بن عبد بن افریقیس بن ابرهه بن حارث رسید و او را ذو
القرنین لقب داشت لشکر عرب را بعراق آورد و در کتاب حمیر آورده اند که گشتاسب را او کشت
و تبع دوم است و بعد از تبوش با قرن رسید و بعد از و بپسرش ذو حبشان و بعد از و ببرادر
ملک کرب و بعد از و ببرادرش حسان و بعد از و ببرادرش عمرو از و بعبد کلال رسید و او پسر مثوب بن
عمرو بن زهران بود برادر ملطاط که جد حارث بود و از و بپسرش مرثد رسید و از و بپسرش ولیعه
و از و بعبد خدان بن حجر بن ربیعه بن مرة بن حارث بن عوف بن زهران جد عبد کلال و از و بابرهه
و از و بپسرش صباح و از و بحسان ابن عمرو ابن اقرن و بعد از و بتبع الاصغر و او بیثرب آمد و یهودی
و خواهر زاده خود عمرو بن حجر را پادشاه پسر عربان داد امرء القیس شاعر پسر حجر بن حارث بن عمرو بن
حجر است و از و بذونواس رسید و او پادشاه بزرگ بود و یهودی شد و حبشه برو مستولی شدند خود را در
دریا غرق کرد و ملک یمن بدست حبشه باند تا زمان سیف ذو الیزن و چهار پادشاه مستقل شد و آخر
ایشان مزوق بود پسر ابرهه که سورة الفیل در شان پدر او نازل شده و او بر دست معدیکرب پسر سیف
ذو الیزن کشته شد و او سیف بن ذی یزن بن زید بن سدد بن زرعه بن صیفی بن قیس بن معاویه
بن سبا الاصغر بن ذو الکلاع بن سهل بن عمرو بن قیس بن معاویه بن جشم بن عبد شمس
بن وائل بن غوث بن وطن بن عریب بن زهیر بن ایمن بن هميسع بن حمیر است و مدت پادشاهی
ایشان یکهزار و هفتصد سال بود حکایت چون سیف دید که حبشه بر بلاد یمن مستولی شدند بخدمت
قیصر روم رفت و معاونت طلبید قیصر بدان سبب که حبشه از ملت او بودند لشکر نداد و فرمود تا ده
هزار دینار زر بدو دادند سیف در خشم شد فرمود تا آن زر را بر در او ریختند پس مراجعت نمود و
بحضرت انوشیروان رفت و گریه و تذلل نمود انوشیروان تقبل فرمود سیف دران نزدیکی وفات
یافت پسرش معدیکرب بخدمت نوشیروان آمد نوشیروان فرمود تا زندانیان را بیرون آوردند
تمامت را برگ ساخته با او فرستادند ایشان با او در کشتی نشسته تا کنار عدن رفتند و پیشوای ایشان
وهرز بود با حبشه نزدیک عدن مصاف دادن و مزوق را کشتند و ملک یمن را بگرفتند و پادشاهی
بمعدیکرب مقرر شد و در اثنای پادشاهی روزی بشکار رفته بود حبشه برو فرصت یافتند و او را
کشتند و انقراض ملک بحمیر بن معدیکرب بود و از و بفرس منتقل شد و اول پادشاهی وهرض بود
و لقب خرداد داشت و از و بپسر داد بیان پسر نرسی جاماست لیسه فیروز ملک بود و بعد از و ملک

بازوستان خان افتاد و بعد از و بمدار ده که گشته شد اسود عیسی که در روزگار مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
دعوی پیغمبری کرد و بعد از و بفیروز دیلمی و بعد از و ملک یمن از فرس منتقل شد بنواب مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم و از بنی کهلان پنجاه و یک تن در عرب پادشاهی کردند از سه قبیله از بنی غسان و
بنی لخم و بنی دوس از بنی غسان اول ایشان ماء السماء و آخر ایشان جبله نام که بردست امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه مسلمان شد و باز بجهت آن که امیر المؤمنین برو حکم کرد تا بعوض تپانچه که بر عربی زده
بود تپانچه او را بزند بجهت از خود دفع کرد و بروم رفت و ترسا شد نسبه جبلة بن الایهم بن حارث بن
ثعلبة بن عمرو بن حصه بن عمرو بن ماء السماء و ماء السماء پادشاه کریم بود و هر وقت که قحط شدی مردم را
طعام و زر دادی که قحط نبودی بدان جهت او را ماء السما گفتندی و از و تا جبله همه پادشاه بوده اند و بعضی
ایشان از برادران و برادرزادگان ایشان از ماء السماء تا جبله سی و پنج تن پادشاهی کرده اند و ماء السماء
پسر حارثة الطریق بن امرء القیس مطریق بن ثعلبة بن مازن بن [illegible] بن غسان نام نهاده اند از
جهت آنکه در یمن بر کنار رودی مقام کرد که آن را غستان گفتندی و نسل او را غسانیان گویند و او را
پسر ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان است و از بنی لخم اول ایشان نیز و که او را امرء القیس
گفتندی تا ابو قابوس النعمان که کسری پرویز در مداین در زیر پای فیل کشت چهارده تن پادشاهی کردند
و ابو قابوس النعمان پسر منذر بن منذر است او را ابن ماء السماء گفتندی بنام مادرش و ذوالقرنین
لقب داشت و در اواسط پادشاهی او ابن جعفر پسر القمه دیلمی بفرمان ملوک عجم او را معزول کرد و پادشاه
شد و بعد از و شهرت فارسی و در روزگار نوشیروان عادل و بعد از و ملک حارث که پسر عمرو پسر حجر این
هر سه از نسل ملوک بوده اند و مدت سی سال ملک با ایشان بماند بفرمان ملوک عجم ملک با ابن منذر رسید
و او پسر امرء القیس بن اسود بن منذر بن نعمان بن امرء القیس بن صید این بدوست
و این جماعه با چهارده تن دیگر از فرزندان ایشان پادشاهی کرده اند نسبه بدو بن عمرو بن
عدی بن نصر بن ربیعه بن حارث بن سعود بن مالک بن غنم بن عاره بن لخم است و لخم را مالک
نام بود و از قبیله بزرگ است و او پسری عدی بن حارث بن قره بن اود بن اددن بن یسجب بن عرب بن
زید بن کهلان است و حاتم طائی از قبیله اوست وهو حاتم بن عبد الله بن سعد بن خشرج بن امرء القیس
بن عدی بن اخزم بن ابی اخزم هرد بن ربیعه بن خرول بن ثعل بن عمرو بن الغوط بن طیی
و اسم طیی جلهم لانه اول من طری المنازل وهو ادد بن مشخب بن عریب بن زید بن کهلان است
و او را پسری بود عدی بن حاتم صحابی رضی الله عنه و از بنی دوس ده تن پادشاهی کردند مالک

بن فهم

بن فهم اول پادشاهان حیره بود در عراق عرب او را پسری بود خدیمة الابرش بعد از پدر پادشاه شد
عظیم متکبر بود چنانکه با کسی شراب نخوردی و گفتی ندیم من فرقدان اند تا بدین سبب او را
ندیم الفرقدین لقب نهاده اند او بدست زباء کشته شد زبا زنی بود و خدیمة بن مالک بن فهم بن غنم
بن دوس است و ابو هریره صحابی از نسل این دوس است و حافظ ابو موسی محمد بن ابی بکر بن ابی عیسی المدنی
الاصفهانی در کتاب [illegible] آورده است که در نام ابو هریره و پدرش اختلاف کرده اند و اقوی گویند نامش
عبد الله بن عمرو است و در کتاب مدخل حاکم ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن محمد عبد الله البیع نیز
آورده است ابو هریره بن عبد الرحمن و یقال عبد شمس و یقال عمرو بن عامر الدوسی والدوسی هو ابن
عدنان بن عبد الله بن زهران من الازد و امه امیمه بنت صفیح بن حرث الدوسیه ابو هریره در سنه
سبع بخدمت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بخیبر آمد و ایمان آورد و در عقیق وفات یافت سنه ثمان و تسع
گویند در سنه ثمان گویند در سنه سبع و خمسین او را بمدینه آوردند و او هفتاد و هشت ساله بود و از
رسول علیه السلام پنج هزار و سیصد و هفتاد و چهار حدیث روایت کرد و دوس پسر عدنان بن عبد الله
بن زهران بن کعب بن حارث بن کعب بن عبد الله بن مالک بن نصر بن ازد بن غوث بن عوب بن
مالک زید بن کهلان است و مدت پادشاهی ایشان پانصد و هفتاد و پنج سال قانع بن عابر او را چهار پسر
بود ارغون، قحطان، شبری، مدبر در زمان او فرزندان نوح دیگر باره زمین را قسمت کردند و
فرزندان سام را اوسط معموره عالم فلسطین و شام و حجاز و بابل و عراق و فارس رسید و فرزندان
حام را جنوب افریقیه زنج و مصر و نوبه و بربر و حبشه و هند و سند و فرزندان یافث را شمال اندلس
و ارمنیه و بلاد یونان و سقالبه و بلغار و ترکستان رسید چون مدت عمر قانع سی سال شد ارغون در
وجود آمد و مدت عمر قانع دویست و سی و نه سال بود ارغون بن قانع او را پنج پسر بود ساروغ و او را
بعبری سرور گویند و نعمان و بهرام و طاشیم و طولان فرزندان این چهار برادر را جبابره خوانند
و در زمان ارغون نمرود بن کوش بن حام در بابل پادشاه شد و صرحی عظیم بنا کرد و در زیج عاصف
او را از بیخ بر کند و خراب گردانید و نمرود بمرد و او را پسری بود ملوس نام و او را پسری بود نی نوش نام
بنام خود شهری ساخت بر کنار دجله موصل و خرابات و مدت عمر او سیصد و نه سال بود و او را بعبری رغو
خوانند و در تاریخ یهود آورده اند که چون رغو سی و دو ساله شد سروغ در وجود آمد و مدت عمر
رغو دویست و سی و دو سال ساروغ بن ارغو در عهد او سکه دینار و درم پدید آمد و در آن زمان فرعون
بن سالس از فراعنه مصر مستولی شد و مدت عمر ساروغ سیصد و سی سال بود و یهود گویند چون

سی ساله شد ماجور در وجود آمد و مدت او دویست و سی سال **ماجور بن سارونح** او را پسری بود تارخ
نام که آذر عبارت از آن است و بعبری توریخ گویند و مدت عمر ماجور دویست و یکسال بوده و بعضی
گویند چون ماجور بیست و سه ساله شد تارخ در وجود آمد مدت عمر ماجور صد و سی و هشت سال
تارخ بن ماجور او را سه پسر بود ابراهیم علیه السلام ناجور هاران لوط علیه السلام پسر هاران است
و ایوب علیه السلام از فرزندان عوث بن ماجور اند در کتاب مجمع البیان فی علوم الالوان
ابو علی طبری آورده است که ایوب علیه السلام ابن موسی بن رازح بن روم بن عیصا بن اسحق
بن ابراهیم علیه السلام است الیاکه بعبری دنیا گویند حرم او بود و لا فان بن علیه السلام که خواهرش
رفقا نام داشت مادر یعقوب علیه السلام بود و دختران نسا و راحیل مادر یوسف علیه السلام هر دو
حرم یعقوب علیه السلام بودند پسر شوایل پسر ماجور بود و در عهد تارخ ملک فلسطین مورقوس نام بود
دمشق را بنا کرد و مدت عمر تارخ دویست و هفتاد و پنج سال بود در شهر حران وفات یافت و در تاریخ
یهود آورده اند که چون تارخ هفتاد ساله شد ابراهیم علیه السلام در وجود آمد و مدت عمر تارخ دویست
پنج سال **ابراهیم علیه السلام بن تارخ** او را هشت پسر بود اسمعیل اسحق شوخ یشباق زمران مدین
زمران یقشان صفورا حرم موسی علیه السلام دختر شعیب علیه السلام پسر یوبت پسر عنقا پسر مدیان است
و ملکی صدیق و اناملیخ این پیغمبر از نسل ابراهیم خلیل علیه السلام بودند و خدای تعالی ابراهیم را بنمرود
بن کوش فرستاد تا او را دعوت کند بیست صحیفه بدو نازل شد وهب بن منبه گوید دو مومن دو
کافر بر همه روی زمین پادشاهی کردند مومنان سلیمان و ذوالقرنین کافران نمرود و بخت نصر
ابراهیم علیه السلام هفده ساله بود نمرود او را در آتش انداخت چون ساره دختر هاران مادر
اسحق وفات یافت قطورا دختر یقطن را بخواست و از آن شش فرزند دیگر در وجود آمد اول فرزند
ابراهیم اسماعیل بود مادرش هاجر قبطیه کنیزک ساره که با ابراهیم بخشیده بود و اسماعیل نیز دو سال از
اسحق بزرگتر بود و گویند که بعد از ولادت اسحق ابراهیم علیه السلام بیست سال بزیست و گویند هفتاد و
پنج سال و در وقت ولادت اسحق ابراهیم علیه السلام صد ساله بود و گویند یعقوب در حیات وی
از مادر در وجود آمد و یعقوب صد و چهل و هفت سال بزیست و چون یوسف بمصر رفت یعقوب
صد و سی ساله بود و یعقوب و عیص توام بودند در یک روز وفات یافتند و در یک قبر مدفون
در بیت المقدس و یوسف بعد از یعقوب پنجاه و چهار سال بزیست و او اول انبیاء بنی اسرائیل
و بعد از نبوت بر و پل رسید پسر یهودا و عمر یوسف صد و ده سال بود وفات ابراهیم نماز دیگر بود

روز پنجشنبه

روز پنجشنبه دوم ماه محرم بیست و پنج روز زیر بود اسحق را بشام خلیفه کرد و اسماعیل را بحجاز و بعد از ۷
ابراهیم اسماعیل چهل سال بزیست و عمر او صد و سی و هفت سال بود و گویند عمر ابراهیم دویست سال بود
و در جامع المعارف آورده اند که صد و هفتاد و پنج بود و این موافق تاریخ یهود و نصاری است
و از عهد ابراهیم الی یومنا هذا که شهور سنه سبع عشر و سبعمائه هجری است سه هزار و شصت صد و سی
هفت سال و گویند سه هزار و هشتصد و نوزده سال است بتقریر ابوالحسن علی بن عبدالله مسعودی
سه هزار و چهار صد و نود و هفت سال و بقول یهود سه هزار و صد و سی سال **فصل در بیان** تواریخ
و اصناف آنکه منجمان بنیاد رصدها نهاده اند و غیر آن مقدمه بر تاریخ طوفان نوح است که اول
روز آدینه بوده است و الی یومنا هذا و بقول مسعودی چهار هزار و ششصد و پنجاه و نه سال است
و دیگر تاریخ بخت نصر اول است بابلی که از زمان جلوس او گرفته اند و آن روز چهارشنبه بوده است
بطلیموس اصول اوساط حرکات کواکب در کتاب مجسطی برین تاریخ نهاده است و قبطیان در اوایل
این سال استعمال میکردند و دیگر تاریخ اسکندر بانیست یا رومی معروف بفیلبس و این تاریخ
از زمان ممات او گرفته اند و آن روز یکشنبه بوده است و بارون اسکندرانی اصول اوساط
حرکات کواکب در تاریخ خود که مثبت است بقانون برین تاریخ نهاده است و دیگر تاریخ ذوالقرنین
اسکندر رومی است چون اسکندر بشام رسید اخبار بیت المقدس فرمود که تاریخی که از زمان
موسی علیه السلام میگرفتند فرو گذارند و از زمان من گیرید ایشان گفتند ما را باخبار صحیح معین
شده است که بهر هزار سال که ازین تاریخ تمام شود آنرا ترک میباید کرد و مبدا از تاریخ از هزار
و دیگر میباید کرد و امسال هزار تمام شده و آن سال بیست و هفتم از عمر اسکندر که مبدا تاریخ از آنجا
گرفتند روز دوشنبه بود و الی یومنا هذا یکهزار و سیصد و پنجاه سال است و بقول یهود یکهزار و ششصد
بیست و هشت سال و بنای اصول اوساط حرکات کواکب در تاریخ خود برین تاریخ نهاده است و دیگر
تاریخ اغسطوس قیصر است اول قیاصره که از زمان جلوس او گرفته اند و آن روز یکشنبه بوده است
الی یومنا هذا یکهزار و سیصد و هفت سال است و دیگر بطلیس رومی است از ابتدای ولادت او و آن
روز آدینه بوده است و بطلیوس مواضع کواکب ثابته را در مجسطی در اول این تاریخ نهاده است و دیگر
تاریخ دقلطیانوس است ملک روم و قبط مصر و این تاریخ را از اول دولت او گرفته اند و آن روز
آدینه بوده است و درین زمان مستعمل قبطیان است و دیگر تاریخ هجرت رسول علیه السلام است و آن
روز دوشنبه بوده است یازدهم ربیع الاول آن سال ماه محرم روز پنجشنبه بوده که مستعمل مسلمانانست

و عهد رحمن خازن احوال اوصاف حرکات کواکب در تاریخ معتبر سنجری برین تاریخ نهاده است تاریخ
فرس است و مبداء آن زمان جمشید بوده و بعد از وی هر پادشاهی بزرگ نسبت کرده و با آخر به یزد
جرد شهریار کسری پرویز بن هرمز بن نوشیروان است منسوب گشته و آن روز سه شنبه بود الی یومنا
هذا ششصد و نود و پنج سال است و بزعم فارسیان آن است که عالم سیصد و شصت هزار سال است
و اصحاب نجوم مبداء تسییرات و انتهاءات و قرانات از انجا میگیرند و گویند که انگاه اجتماع کواکب
بوده است در اول نقطه حمل و اول سال طوفان صد و هشتاد هزار سال شمسی شده بوده در شرح
کلا صد و هشتاد و دوم از کتاب ثمره آورده است که طوفان بعد از قران دویست و شصت و شش
سال بوده است و دیگر تاریخ خیاره است و آن مبنی بر سه دور است هر دوری شصت سال است
و مفید کنند ادوار را باعظم و اوسط و اصغر اعظم را دور شانک وند گویند و اوسط را جوکونه
گویند و اصغر را حاخوانند و مدت هر سه دور صد و هشتاد سال بود و اول دور شانک وند روز
سه شنبه بوده بیست و نهم ربیع الاول سنه اثنا و ستین و سبعمائه از ابتدای ادوار عالم بزعم
ایشان تا اول دور شانک وند هشت هزار و هشتصد و شصت و سه وند تمام گذشته است و هر یک
وند ده هزار سال بود و از ون ناقص نه هزار و هفتصد و چهل سال تمام شده است و سال چهل و یکم
ابتدای دور شانک وند بوده است و ایشان دور عالم را سیصد و شصت هزار ون میگویند دیگر
تاریخ هنود است و آن مبنی بر چهار دور است غیر مساوی دور اول کرتیت جوک دوم ترتیاجوک
سیوم دواپر جوک چهارم کلجوک که مجموع این ادوار بزعم هنود چهل و سه لک و بیست و سه هزار
سال باشد و معنی لک صد هزار سال است و دور آخرین که ما در ویم مدت پنجهزار و سیصد و نود و سه سال
گذشته است تا این غایت که شهور سنه سبع عشر و سبعمائه هجریست دیگر تاریخ ملکی و مبداء آن روز
سه شنبه بوده است و سیوم ماه محرم سنه سبع عشر و اربع مائه هجری و آن منسوب است بسلطان
جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی و تقویم بدین تاریخ وضع کرده اند دیگر تاریخ جدید
خانی است و مبداء آن از عهد سلطان اسلام غازان خان است و سبب آنکه بود که پیش ازین دفتر
و دفاتر قانون ممالک مربوط بتاریخ هجری بود و بضبوط بسالهای قمری و میان سالهای قمری و
شمسی در مدت سی سال یکسال تفاوت میکند و از ان جهت خلل عظیم و فسادی ظاهر میشود که طلب خراج
مبنی بر سالهای قمری می بود و ادراک دخل مبنی بر سالهای شمسی و یک سال قمری که سی و یک
سال شمسی است حاصل سی ساله برعیت میرسید و هشتی و یک ساله مال عمال را متوجه می شد و ظلمی

عظیم بود

عظیم بود و بفرمان غازان خان خواجه رشید الدین وزیر این تاریخ وضع کرد سالهای او شمسی طبیعی
هر سال به وز نوروز و آن روز سه شنبه آخر شهر سنه تسع و تسعین و ستمائه هجری قسم دویم در
ذکر ملوک فرس و مشاهیر انبیا و حکمای که در زمان ایشان بوده اند از ابتدای عهد کیومرث
تا آخر ایام یزدجرد شهریار که در آخر ملوک عجم بوده است و ایشان چهار طبقه اند عدد ایشان
شصت و هشت تن مدت پادشاهی ایشان سه هزار و ششصد و چهل و چهار سال و سه روز بود
طبقه اول پیشدادیان و ایشان یازده تن اند مدت پادشاهی ایشان دو هزار و چهارصد و
هشتاد و پنج سال کیومرث بن یافث او را بعبری گومر گویند بعربی جومر ترکستان را عمارت
کرد و او را سه پسر بود ترک و ریغاث و اشکبار ترک ملک افرنج را عمارت کرد ریغاث گرگان را
عجم او را سیامک خوانند و اشکبار صقالیه او باتفاق ارباب تواریخ و اول کسی که پادشاهی کرد
و آیین پادشاهی بجهان آورد کیومرث بود و مغان گویند او آدم است و غوانی در کتاب نصایح
الملوک آورده است که او برادر شیث است و اصح آنست که اینجا مثبت است گویند بنیاد شهر بلخ
او نهاد و شهر بنا کردند اصطخر و دماوند و هزار سال بزیست در حیات خود پادشاهی بنبیره هوشنگ
پسر سیامک داد و مدت پادشاهی او چهل سال بود هوشنگ بن سیامک پادشاهی عالم بود
عادل بود در حکمت عملی کتابی ساخته است و آن را جاویدان خرد گویند و حسن بن سهل کاتب
وزیر مامون خلیفه ترجمه آنرا بعربی کرده است کما قال العلم والعمل قرینان کمتعارنة الروح والجسد
لا تنفع احدهما الا بالآخر و قال النعمان الفناعة والسلام ثم فی العزلة الجنة فی رفض الشهود
و عجم گویند که پیغمبر بود از سنگ آهن بیرون آورد و صلاح ساخت و طریق زهد تجرد داشت
و همواره بعبادت مشغول بود در حالت سجود دیوان او را هلاک کردند کیومرث از حال او آگاهی
یافت و آن دیوان را هلاک کرد و در مقام ایشان شهری ساخت گویند آن شهر بلخ است
و مدت پادشاهی هوشنگ چهل سال بود طهمورث بن هوشنگ ولیعهد پدر بود پادشاهی صاحب
رای عادل گویند ترتیب معاش و اسباب زندگانی بر وجه اصلح او پیدا کرد و چهار شهر بنا
کرد و بنا و در از فارس دیگر از مرو و مهر یزد و ساریه از عراق و در زمان او قحطی پدید آمد و
منعمان را فرمود تا خورش بامداد بدرویشان دهند و بطعام شبانگاه قناعت کنند سنت
روزه از آن وقت پدید آمد مدت پادشاهی او سی سال بود جمشید بن طهمورث بعد از هزار سال
شمسی از تاریخ آدم علیه السلام پادشاه شد گویند برادر طهمورث بود و گویند برادرزاده و جمع آنست

اشکهار

کرد بنجا قبیت پادشاهی با جمال و کمال و عالم و عادل بود و فاضل و اکمل عصر ترتیب امور ملک و ادوات
و آلات حرب و استنباط صنایع مشغول شده شهر اصطخر را عمارت کرد و سرای بزرگ و ردی ساخت
که امروز ستونهای او مانده است و آنرا چهل مناره خوانند و در تحویل آفتاب بنقطهٔ حمل دران سرای
بر تخت شاهی نشست و آن روز را نوروز نام نهادند چون مدت پادشاهی بهفتصد سال رسید متکبر
شده دعوی خدائی کرد خدا تعالی شداد عاد را انگیخت تا برادرزادهٔ خود ضحاک علوان را فرستاد
تا جمشید را هلاک کرد و علوان را مردم حما نند و مدت پادشاهی جمشید هفتصد و شانزده سال
ضحاک بن مرداس الحمیری چون شداد درشد بد پسران عاد پادشاه شدند ضحاک را بجای خود فرستادند
تا جمشید را بکشت و آغاز ظلم و بیداد نهاد و حق تعالی هود را بعادیان فرستاد تا ایشان را
دعوت کرد و قبول نکردند و قصد هود کردند خدا تعالی ایشان را بریح العقیم هلاک ساخت و مرثد بن
شداد پادشاه شد و بهود علیه السلام گروید و با وی در حضرموت می بودند و آنجا بگذشت بعد از
ریح العقیم هود علیه السلام صد و هفت سال بزیست و مدت پادشاهی ضحاک هزار سال
بود افریدون بن قتبیان از فرزندان جمشید بود گویند پسر آتبین از فرزندان طهمورث بود و پدران
او از ضحاک گریخته بودند چون ضحاک همواره بر رعیت ستم کردی و در آخر عمر دو شعله بدستور مار از
دوشهای او بیرون آمده و درد آن جز بمغز سر آدمی ساکن نمی شد از برای طلای آن خلقی بسیاری
بکشت آهنگری از اصفهان کاوه نام بسبب آنکه دو پسر او را کشته بود و پوست آهنگری بر سر
چوبی کرد خلق بسیار بر وی جمع شدند و بر ضحاک خروج کرد ضحاک از ایشان بگریخت ایشان فریدون را
بپادشاهی نشاندند و ضحاک را بدست او دادند و بکشتند و آن چوب را مرصع کردانیدند و درفش
کاویان نام نهادند و افریدون پادشاه شده بر عادیان مستولی گشت و بیشتر معمورهٔ عالم بگرفت
و مملکت بر سه پسر خود سلم و تور و ایرج قسمت کرد روم و مغرب بسلم داد و ترکستان بتور و وسط
معمورهٔ عالم با یرج سلم و تور متفق شدند و ایرج را کشتند و بعد از آن منوچهر خون جد از ایشان
بستد و افریدون وفات یافت و مدت پادشاهی او پانصد سال شد منوچهر بن مشخوربار از
دختر ایرج ماه افریدون نام بحکم وصایت پادشاه شد و نهر فرات حفر کرد و آب بعراق آورد
و انواع اشجار و ریاحین از کوهها و دشتها نقل کرد باغها و بوستانها ساخت و پهلوان و
لشکرکش او سام بن نریمان بود و دوران زمان افراسیاب از نسل طور قصد وی کرد مصالحه
کردند بر آنکه ما وراء جیحون افراسیاب را باشد و در زمان او خدا تعالی موسی علیه السلام را

بفرعون و ولید بن مصعب فرستاد که از اولاد سام بود و شداد را بجای کی مصر فرستاد و مدت
پادشاهی منوچهر صد و بیست سال بود نوذر بن منوچهر بعد از پدر پادشاه شد و در ایام او خلل
در اطراف پدید آمد و کارها از قاعده و نظام درماند فتنها برخواست و افراسیاب بر وی
خروج کرد و نوذر را با هزار کس از اعیان و وزرا و ارکان دولت اسیر کرد و کشت و مدت پادشاهی
او دو سال بود افراسیاب بن پشنگ بن طور در دیوان النسب آورده اند که او پسر ترک
پسر کیومرث است بعد از وفات منوچهر بفارس آمده نوذر را هلاک کرد و بقتل و بخرابی مشغول
شد و مدت پادشاهی او دوازده سال بود زاب بن طهماسب از فرزندان منوچهر بود بر افراسیاب
خروج کرد و افراسیاب از وی بگریخت و تا حد و خود رفت و زاب بخرابی افراسیاب
مشغول شد و رود و خانه بعراق آورد که آنرا زاب گویند و مدت پادشاهی پنج سال
بود گرشاسب بن رستاسب برادرزادهٔ زاب بود بحکم وصایت قایم مقام شد رستم دستان
از نسل اوست و مدت پادشاهی او بیست سال بود طبقهٔ دوم کیانیان و ایشان نه پادشاه اند
و اسکندر رومی بعد از ایشان بوده است و مدت پادشاهی ایشان هفتصد و هفت سال است کیقباد
اول کیانیانست از فرزندان نوذر بن منوچهر پیوسته بر کنار جیحون بودی و با ترک محاربه کردی
و اول محاربهٔ رستم با افراسیاب در ایام او بود و لقمان حکیم و شموئیل پیغمبر و طالوت که پادشاه
بنی اسرائیل بود معاصر او بودند و مدت پادشاهی او صد و بیست سال بود کیکاوس پسر کیقباد و
ولیعهد پدر بود قصد پادشاه یمن ذوالاذعار کرد و بصلح انجامید و دختر پادشاه یمن سودابه
نام بخواست و بعد از آن بحیله کیکاوس را با اعیان و ارکان دولت او اسیر کرد و رستم از ایران
بیمن رفت و ذوالاذعار بمصالحه پیش آمد کیکاوس را اطلاق کرد و تمامت مراد و حشم او را
بگذاشت و سودابه را با هزار کنیزک در صحبت کیکاوس روانه کرد و مادر پسری سیاوش نام
از زنی دیگر از رستم دستان تربیت یافته بسبب تهمتی که بر وی نهادند از پدر تمرد نمود و پیش
افراسیاب رفت افراسیاب دختر خود با وی داد و بسعایت گرسیوز برادر افراسیاب او را
بکشتند زنش حامله شده بود بعد از وی پسری آورد کیخسرو نام کردند و در ترکستان می بود تا بالغ
شد گیو پسر گودرز از اصفهان رفت و او را با مادرش بفارس آورد گویند موی که از کشتن از
عدای سیاوش مانده است از پیغمبران و حکیمان داود و پدر سلیمان پدر لقمن کادو مامان
لقمان حکیم معاصر او بودند و از آثار او آنست که آب بلخ آورد و بندی در بابل بساخت و مدت

پادشاهی او صد و چهل سال بود کیخسرو بن سیاوش چون بر ایران جا بمد کیکاوس پیر بود پادشاهی
بوی داد و او با افراسیاب مصاف داد و او را شکست داد افراسیاب بگریخت و به آذربیجان آمد
و گرفتار شد و بقتل آمد و بعد از آن کیخسرو لهراسب را ولیعهد گردانید و خود کناره گرفت ناپدید
شد و گویند سلیمان علیه السلام آهنگ او کرد او گریخت و بیلخ رسید و آنجا هلاک شد و گویند
از انبیا سلیمان و اجیا شیلونی و از حکما فیثاغورس و لقمان حکیم معاصر او بودند و مدت پادشاهی
او شصت سال بود لهراسب نبیره برادر کیکاوس بود چون پادشاه شد کار مملکت ضبط و ترتیبها نهاد
و او را دو پسر بود گشتاسب و زریر بزینت حسن کمال آراسته بود اما او را خیالی افتاد که فرزندان
کیکاوس را بر فرزندان خود مقدم داشت ولایت بزرگ و کارهای نافع بر ایشان حوالت کرد
و ندانست که استعانت از بیگانگان با وجود فرزندان و اقارب خود از حزم دور است پس
گشتاسب از پدر آزرده شد و تمرد نمود بروم رفت و دختر قیصر بخواست و لهراسب در بلخ می بود چون
از حال پسر خبر یافت ولیعهدی بوی داد و در آخر عمر گشتاسب را قایم مقام خود کرد و گویند از انبیا
ملوک دانیال و ارمیا و عزیر علیه السلام بخت نصر معاصر او بودند و در جامع المعارف حسینی آورده
که دانیال و عزیر را بخت نصر اسیر کرد و بخت نصر خوابی دید که دانیال تعبیر کرد و از آن سبب عزت یافته شد
و دانیال در شهر شوش از خوزستان وفات یافت و در خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ابو موسی
اشعری قبر او را یافته او را بیرون آورد و کفن کرد و بروی نماز کرد و هم آنجا دفن کرد و نسبت او
تا داود علیه السلام در تاریخ نصاری در قسم ششم میگوید که عزیر پسر سرایست و گویند پسر جابا
از فرزندان فنحاص بن العاذر بن هارون علیه السلام و در تاریخ بنی اسرائیل آورده اند که عزیر
در زمان ارتخشاسات پسر کورش پسر اردشیر بابک بود و مدت چهل سال با دو پیغمبر حکای و زکریا تا
حکومت بنی اسرائیل که از ولادت داود تا آخر ایام عزیر چهارصد و نود و پنج سال بود و مدت
پادشاهی لهراسب صد و بیست سال بود گشتاسب بن لهراسب پادشاهی عالی رای صایب سخن بود
ولیکن در ایام دولت خویش او را خطایی واقع شد و آن بود که زردشت حکیم ذکی پدید آمد و او از
بود و از اهل فلسطین و مدتی خدمت یکی از شاگردان ارمیا پیغمبر بود علوم غریب از وی یاد گرفت
و گویند از آذربیجان بود و بسبب احکام نجوم شعوری یافت که چون موسی پیغمبر شود و او را سبب نور
آتش و طلب آن از خلق تجلی روی نماید و آن سبب دعوت او شود و پس داعیه در وی شد که نفس
او باشد بخلوت و عزلت و ریاضت مشغول شد و روشنایی بسبب خلوت و ریاضت بر وی ظاهر شد

بسبب

بسبب عدم مرشد آن روشنایی باعث فتح باب دخول شیطان شد و خود را بصورت آتش می نمود
و از میان آن آتش خطابها میشنود و آن مخاطبها را جمع کرد کتاب زند نام نهاد و خود را پیغمبر
پنداشت و مردم را از دین صالح باز داشت و بدین مجوسی دعوت کرد و گشتاسب مجوسی شد
و در شهر ناسانا کاه شخصی زردشت را بکشت و مدت عمر زردشت هفتاد و هفت سال بود الی یومنا هذا
یکهزار و نهصد و پنجاه سال است و گشتاسب کشنده او را بدست آورد و بکشت و جاماسب را بجای او
نصب کرد و باصطخر آورد آتش کده ساخت و پدرش لهراسب در بلخ بود پادشاه ترکستان ارجاسب
آهنگ بلخ کرد و لهراسب را بکشت و دختران گشتاسب را ببرد و گشتاسب پسر خود اسفندیار را فرستاد
تا ارجاسب را هلاک کرد و خواهران از وی باز گرفت و بعد از آن او را بجنگ رستم فرستاد در زابلستان
و میانه او و رستم محاربه عظیم پیدا شد و رستم او را بحیلت هلاک کرد و گشتاسب ولیعهد خود بپسر او بهمن
داده و گویند ابو کرب ملی تبع دوم که ختم پادشاه حمیر بود او را هلاک کرد حکایت گشتاسب گفته است
که هر که بنام فریفته شد بجان در ماند و هر که بنام خیانت کند که بجان در ماند و سبب این سخن آن گاه
که وزیری داشت راست روشن نام بنام او فریفته شده بود و بروی اعتماد کلی کرده بود و وزیر مشیر
بسخن او معزول کرده و از کار او آگاهی نداشت که چه تخم بدی میکاشت ناگاه پادشاه هندوستان بروی
خروج کرد و او را بمال احتیاج شد که تجهیز لشکر کند در خزینه چیزی نداشت و با وزیر مشورت کرد وزیر
کیفیت مال و رعیت است اگر فرمان شود محصلان فرستم تا مال حاصل کند و پادشاه مصلحت ندید
این است که از انکار هیچ نکشاید و سبب فساد مملکت گردد و درین حیرت دفع ملالت را بصحرا بیرون
رفت ناگاه بخانه چوپانی رسید نظر کرد سگی دید بر دار کرده پرسید که این چیست چوپان گفت ای امیر این
سگ معتمد من بود این رمه را بوی سپردم مدتی شد که نقصان در رمه افتاد چون تفحص کردم
این سگ با من خیانت کرده بود و با ماده گرگی الفت گرفته رها کرد تا او می آمد و یک گوسفند را از این
رمه می برد دانستم که نقصان این رمه ازین سگ است او را بر دار کردم گشتاسب ازین سخن متنبه شد و عبرت
چون رمه اند من تیز تفحص احوال ایشان کنم مراجعت نمود و از رعیت روزنامچها خواست جمله نام رشوت دهندگان
دیده آن است که فساد از دست او بر دار کرد و این مثل از و بیادگار گذاشت **نظم** بنام نیک تو خوش چه
فریفته نشوم ÷ که نام نیک تو زرق است و دام مرغان را ÷ کسی که دام کند نام نیک از پی نان یقین بدانکه
چو دست یافت بمرغان زند بعد از آن وزیر را طلب کرد و شمشیر بر دفع او مشورت کرد و وزیر که
عقل بود گفت پادشاه را مقصود چیست گفت پانصد تومان زر بحر لشکر کنم وزیر گفت خراج مملکت چند است گفت

هزار تومان گفت اگر پادشاه ممالک را بمقاطعه تا سه سال هرسال پانصد تومان به بنده دهد بنده تا ده روز
پانصد تومان زر بخزینه بسپارد پادشاه ممالک را تا سه سال هرسال هزار تومان بوزیر داد بشرطی که هر جا
بود دفعه برسانند و در ممالک تحصیل نرود و وزیر بخانه خود مراجعت کرده از خاصه و نواب آن مبلغ
تحصیل نمود و بخزینه سپرد و درین حالت بشارت رجعت باغی آوردند پادشاه دانست که قدم وزیر مبارک
آمد شادمان شد پس وزیر رؤسا را جمع کرد جمله را تشریف داد و بنواخت و گفت شکر خدای را که
بازمرا این دولت رسانید خراج را مناصفه کردم و نیمه خراج را جهت صدقه پادشاه بخشیدم باید که رعیت
از ده پنج دهند و هیچ محصل در ممالک نرود تا برغبت خراج بفرستند و آخر سال رعایا برؤسا و رؤسا
بملوک و ملوک بدین حضرت آرند و دیگر آنکه امثال مرا اول جدید که بنهند خراج ندهد و معاف و مسلم باشد جمیع
خلایق شادمان و مراجعت نمودند هر سال بزراعت و عمارت مشغول شدند و دعا و ثنای حضرت میکردند
و در آخر سال هزار تومان زر با تحف و هدایای بسیار بخدمت وزیر آوردند وزیر پانصد تومان مقرری
بخزینه سپرد و پانصد تومان بقرض داد و باز ملوک و رؤسا را استمالت کرده تشریف داد و مرخص نمود
و گفت امثال مرا اول جدید که بنهند معاف و مسلم باشد چون شادمان مراجعت نمودند باز جمیع خلایق
بعمارت و زراعت مشغول شدند و اضعاف پارینه زراعت کردند و در آخر سال هزار تومان زر با تحفه و
هدایای بسیار بخدمت وزیر آمدند وزیر مال مقرری بخزینه سپرد و فرمود که بمحکمه را معلوم است که ممالک
سه سال بمقاطعه گرفته ام و یکسال باقی است هر اول جدید باز امثال خراج ندهند و در دفاتر ثبت کردند
خراج ممالک دو هزار تومان برآید سال سیم هم بدین منوال آن اموال را با تحف و هدایای بسیار بخدمت
وزیر آمدند وزیر هزار تومان زر بخزینه سپرد و پادشاه را الفت رعیت آسوده و سبکبار و متمول شدند و ممالک تو
و خزینه آبادان و خراج ممالک اضعاف آنکه بوده و بنده هزار تومان بتوفیر و کفایت رسیده فرمان
پادشاه راست اگر بنده باز تفویض میفرماید و اگر بدیگری میسپارد وزیر عاقل کافی چنین باید که رعیت
ازو بجا باشند و مال بیفزاید و خود را بنام نیک و عقل جلوه دهد حکایت بعد از آن پادشاه هندوستان
با لشکر جرار و پیلان بسیار قصد آن دیار کرد و پادشاه لشکر آورده بود و بدان مقدار لشکر که بود مقاومت
ممکن نبود پادشاه با امرا و لشکر و اعیان حضرت در دفع باغی مشورت فرمود بعضی مصلحت در مقاومت دیدند
و بعضی بسلامت در هزیمت روی نمودند هر دو رای مصلحت ممالک و بلاد و عباد نبود و وزیر روی بپادشاه
آورد و گفت اندیشه کردم در خلوت توانم گفت پادشاه خلوت فرمود وزیر گفت پادشاه اندیشه اینچنین است
بنده به هزیمت لشکر و مقاومت با دشمن ایشان را هلاک کرد پادشاه گفت چگونه توان بود گفت ندبیرات

که در ساعتی

که در ساعتی که این بنده از حضرت مراجعت کند و امرا در اینند پادشاه گوید که موجب این فساد و حرکت بغی
از وزیر بوده و بفرماید این بنده را در حال بگیرند و خان و مان بغارتند و زنان و حشم و خدم مرا بحبس
آرند و این بنده را برهنه و ریسمان در گردن کرده گرد بر گرد شهر و بازار بگردانند و منادی کنند
که این سزای بنده ایست که با خداوندگار خود خیانت کند و بنفاق زید و قصد مملکت کند و مرا در
میان میدان برند و هر دو چشم مرا میل کشند و در محفه نشانند و بر جمازه بندند و در پیش باغی دوانند
و بر سر راه ایشان در فلان بیابان اشتر بخوابانند و باز گردند و از آنجا که من باشم تا وسط بیابان
ده روزه راه و ده میل بسازند چنانکه از هر میل میل دیگر نماید و بر آن آخرین نویسند که هر که در آنجا رسید
مرد و از صد یکی جان نبرد و من ایشان را در آن برم و همه را هلاک گردانم بشرطی که بازماندگان من نیکو بجا
رسانند پادشاه فرمود تا چنان کردند و وزیر را میل کشیده بر سر راه لشکر گذاشتند و در آن بیابان
میل ها بساختند و چون لشکر باغی رسیدند وزیر را بدان حال دیدند تعجب نمودند و او را بحضرت پادشاه
بردند و این خبر از جاسوس خود شنیده بود وزیر گفت بعد از چندین خدمتها که در مدت عمر بجای
آوردم بدروغی که دشمن گفت مرا متهم گردانید و گفتند که این بنده را با شما مراسلت است باین
قدر گشته و بنده را بچنین عقوبت مبتلا گردانید و زنان و فرزندان مرا بآتش نهاد و مرا بر سر این
راه انداخت و از حق جل و علا این حاجت خواستم که زنده بحضرت رسم تا داد خود را از ایشان بستانم
چون باین سعادت رسیدم امیدوارم که چنان باشد و خواهد بود اکنون بنده حیلتی کرده و ره حقی پیدا
کشیده و درین بیابان راهی ساخته و خواست که ملک شما را بدست ایشان دهد چون حق تعالی
نخواست و خلاف تدبیر واقع شد همانا که فتح آن مملکت شما را خواهد بود و بدانکه شتاب با لشکر
پیش شما در مقابله می آید تا او بدینجا رسد شما را انجمن گاه او بیر سازم گفت چگونه تواند بود پادشاه فرماید
دیدبانی در بلندی برآید و در بیابان نظر کند اگر میلی نماید آن سر راه است چون نظر کردند میلی پدید
شاد و شادمان شدند گفتند مراد ما برآمد وزیر گفت پادشاه بفرماید تا ده روز آذوق لشکر ترتیب کنند پس
ترتیب کرده روی بدان بیابان نهادند چون بدان میل رسیدند میلی دیگر دیدند راه پیدا گشته از
وزیر خبر نداشتند لشکر در بیابان کشیده و زحمت بسیار دیدند تا بدان میل آخرین رسیدند بدان
نوشته دیدند که هر که بدینجا رسید مرد از هزار یکی جان نبرد حیرت آوردند از وزیر پرسیدند که این
چیست گفتند بندگان با خود در حق خداوندان خود چنین بندگی بجای آورند من خود را فدای پادشاه
مملکت کردم اکنون بدانید که نزدیک راهی که از بیابان بیرون توانید این است که آمدید آورده اند که پادشاه

باهفتاد کس ازان بیابان خلاصی یافت باقی همه هلاک شدند وزیر چنین باید که خداترس و پادشاه
دوست و جهانبان و رعیت پرور بود تا نام نیک بر صحایف دوران نگارد و یادگار بگذارد و از
آثار او بیضا شهر از رست و از شیر بیرحکما سقراط و عامل فیثاغورس و طمارس و جاماسپ حکیم معاصر
او بوده اند و مدت پادشاهی گشتاسب صد و شصت سال بود بهمن بن اسفندیار چون پادشاه
شد سیرت خوب و رسم نیکو نهاد و عالم را آبادان کرد و دین زردشت را قوت داد و اطراف جهان را بگرفت
و قصد سیستان کرد و زابلستان را خراب کرد و فرامرز را بکشت و پدر بردار کرد و از آثار او در فارس
بند بهمن در کوارست و شهر نسا و جوم و توسکان و ذیمقراطیس حکیم و بقراط طبیب معاصر او بود مدت
پادشاهی او پنجاه سال و گویند چهارده سال بود بیت ایام عمر بهمن اگرچه دراز بود آخر ز جور گردش
افلاک تیره گشت * هرچند بود روشن چشم جهان بدو * هم عاقبت ز سیل فنا چشم خیره گشت همای بنت
بهمن چون بهمن درگذشت او را دختری بود با کفایت همای نام او را ولیعهد کرد و بهمن او را خواسته
بود او از پدر حامله گشته بعد از نه ماه آن حمل نهاد پسری آمد در جمال رشک ولدان روضه
رضوان بود همای بترسید که اگر این پسر را آشکارا کند کار از دست وی برود چنان نمود که آن
حمل عقیم بود پس فرمود تا صندوقی ساختند و او را در آنجا نهادند با چند صره زر و جواهر و یاقوت
قیمتی در آب انداختند اتفاقا گازری آن صندوق را گرفت و بخانه برد و دران چند روز
او را طفلی نمانده بود گازر و زن او شادمان شدند او را پرورش کردند و داراب نام نهادند
چون بزرگ شد روزی گازر را گفت مرا گمان می آید که پدر من نیستی مرا امید از تو بزرگتر باشد
از بهر آنکه من در خود همتی می بینم مناسب منصب تو نیست گازر گفت چه زیان دارد که گوهر
و ابریشم قز زند چه شوند که غذای جان هست از زنبور خسیس حقیر میزاید چه عجب اگر تو بزرگ
منشی از چون من درویشی ظاهر میشود داراب گفت این سخن آیتی است صدق پیش آر چون او را
از حقیقت حال معلوم شد آن جواهر و زر پیش آوردند او بتجهیز خود صرف کرد و بخدمت یکی امرای لشکر
قیام نمود تا روزی همای عرض لشکر خواست کرد بر کاخ بلند برآمده بود و فوج فوج لشکر پیش او میگذشتند
داراب درآمد خواست که بگذرد ایزد تعالی آن مهر را تازه گردانید و آتش شفقت در دل همای
اشتعال یافت بفرمود تا او را آنجا آوردند و از اصل و نسب او پرسید داراب صورت حال خود را بر همای
تقریر کرد و آن یاقوت بنمود همای آنرا بشناخت برخواست و او را در بر گرفت و گفت من مادر
توام و تو پسر بهمنی و حال با اعیان دولت و ارکان حضرت بازگفت و تاج بر سر داراب نهاد و ملک

سپرد

سپرد و مدت پادشاهی همای سی سال بود داراب بن بهمن پادشاه عاقل بود و بیشتر ملوک او را
مطیع و منقاد شدند و قیصر روم دران زمان فیلاقوس بود سرکشی میکرد داراب لشکر کشید و فتح روم
کرد و فیلاقوس را بگرفت و دختر او را بخواست و قیصر را اطلاق کرد بران شرط که هر سال هزار بیضه
زرین بدهد هر یکی را چهار مثقال و داراب را وزیری بود رشنین نام بغایت عاقل و کافی شهر دارا
جرد را از فارس او ساخته و افلاطون در زمان او بود و هو افلاطون الالهی ابن ارسطن ابن ارسطو
قلیس بن اثینه و هو آخر المتقدمین من الحکماء الستة الذین هم اساطین الحکمة من الملطیة و ساموا و
آثینه اسامیهم ثالیس الملطی و انکساغورس و انبادقلیس و فیثاغورس و سقراط و از انبیا
جرجیس علیه السلام معاصر او بود و مدت پادشاهی او شصت سال و گویند دوازده سال بود دارای بن
داراب بحکم وصایت قایم مقام او شد لیکن ظالم بود و رسوم بد نهاد و بزرگان را برنجانید خلق از وی متنفر
شدند و قصد رشنین کرد و وزیر اسکندر را از خفیه برانگیخت تا با او محاربه و مجادله کرد و دارا در ان
مصاف هلاک شد و پادشاهی از کیانیان بر رومیان افتاد و مدت پادشاهی او چهارده سال بود
اسکندر فیلاقوس ذوالقرنین عبارت از وست و در وی اختلاف کرده اند در دیوان انساب آورده
که او پسر بطلی پسر یونان پسر تارح پسر یافث پسر نوح است و عمر او هزار و ششصد سال بود
از آن جهت او را ذوالقرنین خوانند که دران زمان قرنی هزار سال بود و گویند پدر او پادشاه
لبان بود و مادر او دختر افلیسون بن توقا بود و میان دارا و افلیسون همیشه خصومت بود وی صلح کرد و
تاکید صلح را مادر دختر افلیسون خطبه کرد و با خود ببرد خدام او کیدی ساختند و دختر را از نظر ملک
انداختند و دختری را دستوری داد تا بشهر خود رود و دختر حامله بود در راه حمل نهاد حمل او ذوالقرنین
بود او را در خرقه پیچیده با زر و جواهر بسیار در راه بگذاشته و بر قصد خدا تعالی بزی را از رمه جدا
کرد تا می آمد او را شیر میداد و آن بز از آن پیرزنی بود و آن زن در پی آن بز رفت ذوالقرنین را
بیافت و بخانه بیاورد و اسکندر نام کرد و پرورد چون بزرگ شد او را به پیر معلم داد تا فضل حاصل
کند پیر او را فاضل گردانید روزی ملک از وی بخشم گرفت و او را بجواب خواند اسکندر بترسید و با یک
کس سواره از آن شهر بگریخت و در راه چون بخواب شد کس او اسب و سلاح او را ببرد و پیاده برفت
تا بآن شهر که مادر او آنجا بود مادرش از طاق او را بدید مهرش گواهی داد بنزد خود طلبیدش
خواند و بپرسید بشناخت و با پدر که افلیسون است قصه بگفت بعد مرگ او بسپرد چون افلیسون درگذشت
اسکندر لشکر کشید با مادر بشهر پدر آمد و شهر بگرفت وزیر او ارسطالیس بود پسر نیقوماخس طبیب

هشت سال عمر یافت و سپهسالارش خضر بود و در جامع الحکایات و بدایع الروایات آورده اند که داراب
چون دختر فیلاقوس قیصر روم را بخواست شب اول که با وی خلوت کرد از دهان او بوی ناخوش آمد
با وخوش نداشت و او را باز پیش پدر فرستاد پدر او فیلاقوس تنگ دل شد و دانست که آن زفاف آشکارا
کند دختر را علاج کرده از داروئی که آن را اسکندروس گویند بوی بر نیامد که دختر حمل آورده و اسکندر نام
شد در علم و حکمت و مردانگی یگانه جهان گشت و نادره زمان شد فیلاقوس چون دید که اسکندر در رسید
دانست که وقت رفتن آمد بیت از مایده جهان چه خوردی بر خیز که دیگران نشستند اسکندر را بتخت
نشاند دارای بن داراب باسکندر نامه نوشت و بر وفات پدر او را تعزیت داد و خراج روم آن
هزار بیضه طلبید اسکندر جواب نوشت که آن مرغ که آن بیضها می نهاد او در گذشت ترا نیز از
سر آن باید در گذشت چون جواب بدارای رسید مضطرب شد گوی و چوگانی با انبان پر از کنجد
باسکندر فرستاد یعنی تو کودکی ترا وقت چوگان بازیست اگر قصد کنی لشکری بعدد این کنجد بیارم
و ترا بر اندازم اسکندر آن را بفال گرفت گفت گوی مدور کره زمین است و چوگان عبارت از آنست
که بعضی او آبادانی عالم مسخر و مسلم خواهد شد و آن کنجد اشارت بدان است که شکست کردن
لشکر او بر من آسان بود و پس اسکندر رسول را باز گردانید قدری سپند دادن و مرغی در قفس پیش او
فرستاد یعنی لشکر من در تیزی و بسیاری چون این سپند و مانند مرغ اشارت بدانست که چنانچه
آن انبان آن کنجد برین مرغ آسان است زدن لشکر تو بر من آسان تر است از آن چون جواب بدارا
رسید لشکر کشیده مصاف داده و در آن جنگ هلاک شد و گویند پسر فیلاقوس یونانی بود و نبیره
عیصان بن اسحق علیه السلام سی و شش سال بزیست و سیزده سال جهانگیری کرد تمامت ربع
مسکون در تحت تصرف آورده و از آثار او شهر مرو و هرات و اصفهان و سد یاجوج و ماجوج است
بوقت مراجعت در شهر زور و گویند در بابل وفات یافت و پسرش پادشاهی قبول نکرد و بعلم و
عبادت مشغول شد و از حکمائی که معاصر او بودند شیخ یونانی و دیوجانس کلبی بود و بطلمیوس را
قایم مقام او کردند و مدت پادشاهیش چهارده سال بود و طبقه سیوم اشکانیان عدد ایشان
تن مدت پادشاهی ایشان سیصد و شصت و دو سال ذو القرنین چون ایران زمین بگرفت پادشاه
زادگان را جمع کرد و رسول بارسطاطالیس فرستاد و گفت این جماعت عظیم اند و از کشتن
پس اسکندر ارسطاطالیس فرمود ایشان را هر یکی بر طرفی کار نا پیوسته بایکدیگر مشغول باشند اسکندر
چنان کرد و ملوک طوایف ایشان شدند پارس و عراق تا جزیره تا قسطنطنیه رومی داد و چهار صد سال

با ایشان بماند و در مدت ملوک طوایف اختلاف بعضی گفته اند پانصد و سی سال و درین مدت هیچ پادشاهی
ازین ملوک قهر نتوانست کرد تا وقت آنکه جهانداری باردشیر بابک رسید همه را قهر کرد و جمله مرو را
مطیع شدند اشک بن دارای بن داراب محمد جریر طبری در تاریخ خود آورده است که بعد از اسکندر
پسری مانده بود مر او را دارا و اکثر این اشک نام از لب و جمله تاریخی ملک او بود اگر چه ملوک طوایف
او را فرمان بردار نبودند لیکن حرمت دانشمندی و بادب طریق تودد سپردند و این اشک
در آن وقت که اسکندر پدر او را که دارا اصغر بود بکشت او طفل بود و مستوری بود تا اسکندر
در گذشت و انطیخس رومی آن ولایت را فرو گرفت این اشک خروج کرد و از ملوک طوایف لشکر خواست
ایشان بسبب عداوت انطیخس و حرمت خاندان وی او را معونت کردند تا با انطیخس خروج کرده
او را هلاک گردانید و مملکت ری فرو گرفت و با دیگر ملوک طوایف بساخت و ممالک ایران از میان
برداشت و مدت پادشاهی او سه سال بود شاپور بن اشک عیسی علیه السلام در زمان او مبعوث
شد و معاصر او قیطوس قیصر بود در افرنج ذکریا و یحیی و جرجیس در آن عهد بودند و ذکریا پیر از نسل داود
از فرزندان سلیمان علیه السلام چون چهل ساله شد یحیی در وجود آمد از اشجاع خواهر مریم دختر
حنه دختر فاقون مدت عمر او نود و هشت سال بود و یحیی علیه السلام او هشت ساله بود و یحیی علیه السلام
از عیسی علیه السلام بسه ماه بزرگتر بود و گویند بچهل روز عیسی علیه السلام روز عاشورا در وجود آمد
بعد از اسکندر بدویست و هشتاد و دو سال و در سی و سه سالگی بآسمان مرتفع گشت و نبوت او سی ساله بود
و عن ابی هریره رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه خلیفتی علی امتی یعنی عیسی
فانه نازل فاذا رایتموه فاعرفوه فانه رجل مربوع الخلق الی الحمرة و البیاض سبط الراس
کان راسه یقطر و ان لم یصبه بلل بین الممصرتین یدق الصلیب و یقتل الخنزیر و یفیض المال و یقاتل
الناس علی الاسلام حتی یهلک الله فی زمانه مسیح الضلالة الدجال و یقع فی الارض الامنة
حتی یرتع الاسود مع الابل و النمور مع البقر و الذئاب مع الغنم و یلعب الصبیان بالحیات فیلبث
فی الارض اربعین سنة ثم یتوفی و یصلی المسلمون علیه و یدفنونه و از اطبا جالینوس در عهد
او بود و بعد از زمان اندروماخس اول ابتدای تریاق او کرد نود سال عمر یافت بعد از و هشتاد
سال ابرافلیدوس بزاد و شصت سال بزیست و بعد از و بچهل و هفت سال فلاغورس بزاد و هشتاد
هشت سال بزیست بعد از آن بصد و ده سال بوقلس بزاد و صد سال بزیست و بعد از آن بیک
بزاد نود سال بزیست بعد از صد و ده سال بعض حمصی بزاد نود سال بزیست و بعد از صد

ده سال اند و فاحسن ثانی در وجود آمد و نود سال بزیست یکهزار و دویست و چهل سال بود
و بعد از آن بصد و پنجاه و سه سال جالینوس در وجود آمد و در نود و سالگی عالم شد و بعد از جماعه
سال از روم بفارس آمد و ترکیب تریاق با و تمام شد و در خفره وفات یافت و مدت پادشاهی
او بیست و یک سال بود بهرام بن شاپور ولیعهد پدر بود و یازده سال پادشاهی کرد بلاش بن بهرام
بحکم وصایت قایم مقام پدر شد و مدت پادشاهی او پانزده سال بود هرمز بن بلاش ده سال
پادشاهی کرد الیغور نام از فرزندان اشک بعد از شاپور به پنجاه سال و یحیی پسر زکریا
در ایام او کشتند چون بخواو مختوم شد خاتم ملک کودرز پسر خود او رسید او پادشاه شد
و بر بنی اسرائیل لشکر کشید و با ایشان آن کرد که بخت النصر کرده بود و این کودرز از طریق عدل
بگذشت و رایت ظلم برافراخت و خلق بسیار را برنجانید روزی در شکارگاه بشکار تیر اجل شد مدت
پادشاهی او پنجاه و هفت سال بود ایران بن بلاش برادرزاده کودرز بود بعد از و پادشاه شد
خردمند و دانا بود در ایام کودرز بسبب قهر او خزاین تهی شده بود و کارهای رونق گشته او بر
و تدبیر فراهم آورد و بعدل و احسان ولایت را آبادان کرد و بلطف و مروت رعایا را جمع کرد و قواعد
بد انداخت و رسوم نیک نهاد و مدت پادشاهی او چهل و هشت سال بود کودرز بن ایران ولیعهد پدر
قایم مقام شد و بشام رفت و بسبب کشتن یحیی علیه السلام جهودان را جمع کرد و ایشان را خوار و زار
گردانید و آن ظلم بر ایشان بماند و نبوت از بنی اسرائیل منقطع شد و در آن زمان آخر نبی اسرائیل
شعیا بود از فرزندان سلیمان علیه السلام که بخت النصر او را هلاک کرد و مدت پادشاهی او سی
سال بود نرسی بن کودرز بعضی گویند پسر ایران بود پادشاه شد و سنتهای نیک را اختیار کرد
و رسوم بد را مندرس گردانید و چهار زن داشت از اولاد ملوک یکی از زنان او زهر داده او را
کرد بیت زن از پهلوی چپ گویند برخاست مجوی از جانب چپ جانب راست و مدت پادشاهی
او نه سال بود هرمز بن بلاش قایم مقام او شد و در اطراف مملکت خود نظر کرده خلایق را در
ظلال خود آسوده گردانید و شکار دوست بود و آخر الامر شکار مخلب شاهین هلاک شد و مدت
پادشاهی او هفت سال بود فیروز بن هرمز زمام امور بقبضه تصرف آورد و سی سال پادشاهی
کرد خسرو بن فیروز قایم مقام شد و اصحاب هنر را دوست داشت ایشان را بترتیب مخصوص
گردانید و زنگ ظلمت از آینه زمان بزدود و عاقبت از تخت بتخته تابوت نقل کرد و مدت
پادشاهی او چهل سال بود بلاش بن فیروز بعد از او پادشاه شد و مدت او پنج سال بود

اردوان بن بلاش

اردوان بن بلاش بعد از و پادشاه شد و بسطت ملک او از همه درگذشت و طایفه از ملوک
طوایف را قهر کرد و بیشتر از ایشان بطاعت او میل کردند و آخر الامر نوبت اشکانیان بآخر رسید
و منشور دولت ایشان نوشتند و در روز اقبال او در زمین افتاد و اردشیر بابک او را
هلاک کرد و مدت پادشاهی او سی و یک سال بود بیت انتظار دور کردون و اختلاف روز و شب
هست مبنی بر انتقال دولت هر پادشاه کاه خالی کرد از اشکانیان و بهم ملک کاه زینت کرد
از ساسانیان تخت و کلاه طبقه چهارم ساسانیان و ایشان سی و هشت تن اند و مدت
پادشاهی پانصد و سی و یکسال و چهار ماه و سه روز اردشیر بابک نبیره ساسان بن بهمن بود
و او را عطایا و جود هست در عدل و سیاست قاعدها نهاد و بغایت پسندیده و در شرح مقامات برهان
الدین مطرودی آورده است که چون بهمن بن اسفندیار دختر خود همای را ولیعهد کرد زمام ملک
بدست تصرف او داد و او را پسری بود ساسان نام چون دید که پدر بروی ظلم کرد و او را
از پادشاهی محروم گردانید از بیم جان بگریخت و سیاحت پیشه کرد و این ساسان را پسری بود
هم ساسان نام بعد از وفات پدر بفارس آمد و خود را در خیل بابک منتظم گردانید و بابک از عمال
اردوان بود و قوتی و مکنتی داشت چون آثار بزرگی در جبین او لایح بود بابک او را تربیت میکرد تا
شبی بابک در خواب دید که آفتاب و ماه پیشانی ساسان طلوع میکند چون بیدار شد او را بخواند
و این خواب را باز راند و بمصاهرت او رغبت نمود و دختری بوی داد و دختر از ساسان بار گرفت
و ساسان در آن زودی نماند و از دختر پسری در وجود آمد بابک او را اردشیر نام کرد و او را
با و نسبت کردند و اردشیر بابک خواندند چون اردشیر بزرگ شد آثار رشد و نجابت او پیش اردوان
حکایت کردند تا او را از بابک بخواست بابک او را بخدمت اردوان فرستاد و اردوان او را با فرزندان
خود بپرورد و آثار مردی و سواری بیاموخت روزی اردشیر با پسران اردوان بشکار رفت و
اردوان پنهان بر اثر ایشان رفت تا حال ایشان را مطالعه نماید چون دید که اردشیر از پسران
او در همه هنر سابق است او را از وی حسد آمد و گفت پدر تو عاملی بیش نیست ترا این پادشاهی
و رسوم ملوک بکار نیاید ترا آخور سالاری خود فرمودم تا آن شغل را پیشه کنی اردشیر از
بیم جان متقلد آن شغل شد تا روزی در بارگاه نشسته بود کنیزکی را از سر جان اردوان بود
ناگاه نظرش بروی افتاد و مفتون وی شد اردشیر دعوت آن کنیزک را بحسن اجابت مقابله
کرد و هر گاه که فرصت دست دادی و سعادت وصال حاصل شدی از خفایا اسرار اردوان

اردشیر را خبر دادی تا خبر مرگ بابک رسید اردشیر غمناک شد و اردوان درخواست کرد تا
او را بولایت فرستد و آن عمل مقرر دارد و آن اجابت نکرد و حوالت آن عمل به پسری مهتر خود کرد
و او را بآنجانب فرستاد و نومید شد کنیزکی روزی بیامد و گفت اردوان دوش خوابی دیده است
و امروز منجمان را بوثاق من حاضر آورد و از ایشان سوال کرد ایشان گفتند نوبت انتقال مملکت
این دولت از تو بخواهد ستد و بکسی دیگر رسد و درین هفته از تو برود اردشیر چون این سخن بشنید
متفکر شد کنیزک باز گشت اردشیر استعداد رفتن مهیا کرد چون کنیزک باز آمد اردشیر گفت من
بخواهم رفتن اگر با من موافقت کنی دولتی باشد کنیزک موافقت نمود و بر اسپان تازی سوار
شدند و برفتند چون خبر باردوان رسید از آن غفلت پشیمان شد اما ندامت سود نداشت چون
اردشیر با صطخر فارس فرو آمد تنی چند از نزدیکان پدر بدست آورد با ایشان بیعت کرد و ایشان
قوم انبوه را بطاعت او در آوردند و استعداد تمام بجای آوردند ناگاه خروج کردند و پسر اردوان را
کشتند و اردشیر با اردوان مصاف داد و او را هلاک کرد و دیگر ملوک طوایف را قهر کرد و گویند
از جمله پادشاهان که جهان گرفتند یکی او بود **حکایت** چون اردشیر اردوان را بکشت دختر او را
بخواست و اردوان را چهار پسر بود دو کشته شدند و دیگر گریختند و بهندوستان رفتند و از آنجا
بخواهر خود زهر فرستادند تا اردشیر را دهد اردشیر روزی از شکار بیامد آن دختر قدح شربت
پیش وی داشت اردشیر چون بستد از دستش بیفتاد و بریخت و دختر متغیر شد اردشیر در گمان افتاد
فرمود تا آن شربت را بمرغان دادند جمله بمردند اردشیر را قصد او یقین شد بوزیر فرمود تا او را
در خفیه هلاک کند وزیر چون قصد هلاک دختر کرد دختر گفت من حامله ام وزیر اعلام نمود اردشیر
التفات ننمود و بکشتن فرمان داد وزیر عاقبت کار اندیشیده دختر را پنهان داشت و هم در آن
روز خود را خصی کرد و آن را در حقه نهاد و مهر کرد و بخدمت اردشیر آمد و بامانت بگنجور سپرد
و دختر بعد از چندین ماه پسری آورد و دستور نام او شاپور کرد چون اردشیر پنجاه و یک ساله
شد روزی متفکر نشسته بود وزیر گفت سبب تفکر چیست جواب داد که عمر باخر رسید و فرزندی نیست
که از من ولیعهد من باشد وزیر مجال یافت زمین ببوسید و گفت پادشاه بگنجور فرماید تا امانت من
بیارد و فرمود که بیاورد اردشیر گفت که این چیست گفت شرم دارم اما آن روز که پادشاه بقتل زن
خود التفات نفرمود فکر این روز کردم بجهت دفع تهمت این روز این کار کردم و مادر را
با فرزند نگاه داشتم و این زمان شاهزاده شاپور هشت ساله است اردشیر از این سخن شاد گشت

و فرمود

و فرمود تا آن فرزند را در میان کودکان دیگر بر من عرضه کن تا ببینم که مهر پدری مرا بوی نشان میدهد
پس چند کودک را بیاراستند و شاپور را در میان ایشان نصب کرده پیش اردشیر آوردند در حال او را
بشناخت و شفقت ابوت در حرکت آمد و وزیر را بنواخت مادر و پسر را بحرم فرستاد و از آثار او
یکی کوره اردشیر است از فارس و اصل آن کوره فیروزآباد است در میان آبخوره افتاده است
که هدم آن را جور کشیدی و آن سوری محکم بودی چون اسکندر آنجا رسید از گرفتن آن عاجز شد
و رودخانه که بر سر آن کوه میرود در آن آبخوره ریخت و آن را دریا ساخت چون اردشیر در
آنجا فرمود تا کوه بریدند و آن آب را از آن کوره خالی کردند و شهری ساخت و از عمارت
او هنوز باقی است و یزد اردشیر از کرمان و اهواز از خوزستان و جزیره از موصل و خط
از بحرین بنا نهاد و حفر رود مهریان کرد و مدت پادشاهی او چهارده سال و گویند چهل سال
و دو ماه بود **شاپور بن اردشیر** بحکم وصایت قائم مقام او شد پادشاه عادل جوانمرد بود کارها بر
قرار اصل بگذاشت و عمال را که اردشیر گماشته بود عمل ایشان را تبدیل و تحویل نکرد و نهال محبتی که
پدرش در زمین دلها نشانده بود با آب تربیت پرورد تا همه زبانها ثنای او گویا شد و همه دلها
محب و خواهان او گشت بسمع او چنان رسانیدند که قسطنطین قیصر روم از حد خود تجاوز نموده است
و طریق خلاف میسپرد قاصد او شد و شهر نصیبین را بمحاصره بگرفت و خزاین قیصر که آنجا بود
تصرف نمود از شوکت او ترس در دل قیصر افتاد و بمعذرت و استغفار استعداد شتافت و رسولان فرستاد
و خراج قبول کرد شاپور مظفر و منصور مراجعت نمود و از آثار او بلاد شاپور از خوزستان و شاد
شاپور اجبستان و مدت پادشاهی او سی سال و دو ماه بود **هرمز بن شاپور** محمد بن جریر طبری
گوید که هرمز قطع کنندی جهان است که یکدست خود را بریده بود و آن چنان بود که پدر او را
بامارت خراسان فرستاده بود و آنکاره را ضبط کرد و حشمها جمع کرد و خزانها نهاد پس شاپور
هرمز را بخواند هرمز دانست که طاغیان مجال طعن یافتند و قاصدان نیز قصد برش نمودند
در حال دست خود را بریده عادت ملوک عجم آنچنان بود که ناقصان را پادشاهی نداد ندی و
ایشان را متابعت نکردندی پس هرمز آن دست را بخدمت پدر فرستاد و گفت جماعت از
من گفته اند که مرا هوس استبداد و استقلال در دماغ من جای گرفته است اینک من دست
خود بریده ام و بخدمت فرستادم تا بدانند که سرداری نمیطلبم شاپور را بروی دل بسوخت و
رحم آورد و نامه نوشت که این نقصان چون سبب رضای ما بوده است نتیجه آن کمال است

سپرد لی العهدی بوی داد و رسوم عدل نهاد و مرام هرمز از خوزستان او عمارت کرد و مدت پادشاهی
او سی سال بود و **بهرام بن هرمز** بحکم وصایت قایم مقام پدر شد و مانی زندیق در عهد او پدید آمد
مقدسی در کتاب خود آورده است که مانی واضع زندقه بوده است و خلق را به بی دینی او دعوت
کرده تا امروز این مذهب باطل در میان خلق مانده است و نقاشی کامل و مهندسی ماهر بود و بسیار
خلق را بفریفت و کیش بد در میان خلق پدید آورد و خلاصه سخن او آن بود که گفتی روح در
بدن آدمی محبوس است و وی از آن عالم است و اینجا در قفس است و چون این قفس بشکند بطلب
بطارد مقصد خود پیرد اکنون جهد باید کرد که آدمی خود را چنان سازد که زودتر روح رهایی
از کدورت نفس جسمانی خلاص دهد بدان تدبیر خلق را فریفته کرد و گفت مردن از زیستن بهتر است
و حیات عاریتی اصلی ندارد و خبر او را بهرام بردند او را حاضر آورد و مثال داد چون پیش تخت بهرام آمد
بهرام گفت سخن خویش تقریر کن مانی فضول تقریر کرد بهرام گفت چه گویی حیات تو بهتر یا ممات گفت
روح مرا وفات بهتر بهرام گفت بقول تو کار کنم فرمود تا پوست او را برکندند و ماده شر او منقطع
گشت و مدت پادشاهی او سه سال و سه ماه و سه روز بود **بهرام بن بهرام** او را صلف خواندندی
از آنکه در انصاف و تکلف از همه ملوک پیش بود و تجبر او بغایت بکشت و اندک عقوبت بسیار کردی
و بجرم حقیر از عقوبة عنایت در گذشتی و بعقوبة عذاب رسیدی و خلق از دست او در ماندند
و از ادب و سیاست او نفور شدند و نزدیک موبدان و دانایان رفتند و از شر
استمداد طلبیدند موبدی گفت اینکار را بصلاح آرم اگر فرمان برید بر گفته چشم و گوش
باشارت تو نهاده ایم گفت صواب آن است که فردا بامداد هیچ کس از اکابر و دانایان پیش او
نروند و هیچ کار بر قیام ننمایند مثلا آب خواهد رکاب دار کرده او نکرد و اگر نان خواهد خوان
سالار غایب شود آن جماعت چنان کردند او از غایت حیرت بطاقت شد و گرسنگی و اضطراب
بر و غالب گشت آنگاه موبدان نزد او آمدند گفتند ای شاه بضرورت آنکه پادشاهی تو والی کرد و جهان
با یاران خوش است و تو پادشاه با نیکنامی پادشاه از سر آن ننگ خود درگذشت و راه عدل پیش
گرفت و مدت پادشاهی او هفت سال بود **بهرام بن بهرام بن بهرام** او را شاهنشاه گفتندی
محمد بن جریر طبری در   آورده است که مدت عمر او چون ایام گل کوتاه بود و پادشاهی
او چهار ماه بود او در آن ایام عدل داد کرد و رعایا با حسان شامل خود ساخت
چون او درگذشت او را پسری نبود و ملک ببرادر او رسید **نرسی بن بهرام** کریم و رحیم بود در

ایام خلق عجب آسوده اند مدت پادشاهی او نه سال بود **هرمز بن نرسی** عظیم مشهور و متجبر بود چون
پادشاه شد خلایق تیر سیدند و اندیشیدند روزی از حکیم پرسید مرا چه باید گفت آنکه چنانکه
بر مردمان حاکم شدی بر نفس خویش هم حاکم باشی تا سزاوار ملک گردی و کار را بانصاف
توانی نگاهداشت هرمز چون این سخن بشنید قبول کرد و زندگانی بعدالت پیش گرفت و حلم را
شعار خود ساخت چون وفات یافت فرزند نداشت زنش حامله بود و تاج از بالای سر او
می آویختند و حکم میکردند **شاپور بن هرمز** طفل بود در چهل روزگی بر تختش نشاندند در
شهر طیفون که عرب آنرا طیسفون گویند و زیری داشت شهروی نام که مدبر ملک بود بعد از پنج
سال شبی با او نشسته بود ناگاه آواز کوس شنید پرسید که چیست وزیر گفت بر دجله یک
پل است و مردم از هر دو طرف متفرق اند این کوس میزنند تا زودتر بمقام خود مراجعت کنند
که نبت از پل گذشتن از کثرت خلق مخاطره است شاپور فرمود تا پل دیگر بساختند جهت رفاهیت
خلق و اول حکم که کرد آن بود و چون هشت ساله شد باصطخر آمد تختگاه اجداد خویش و بعد
عدل مشغول شد **حکایت** از غسانیان طایر نامی با لشکری بیامد و شهر طیسفون را غارت کرد و
دختر از خویشان شاپور ببرد و زن کرد و زن از طایر دختری زاد و ملکه نام کرد چون شاپور شانزده
ساله شد لشکر کشید و بجنگ غسانیان رفت طایر از وی گریخت و بحصاری پناه گرفت شاپور رفته او را
محاصره کرد و در اثنای آن ملکه با وی یکی شد و شاپور را در حصار آورد و شاپور طایر را بگرفت و
با اتباع و اشیاعها از کتف جدا کرد از آن سبب عرب او را شاپور ذوالاکتاف لقب نهادند و باز
بفارس آمد آخر الامر خطایی عظیم کرد و برسم تجارت پوشید و از مردم رفت واقعه ابخند بار
کرد که بقلعه روم رفت و آنرا نیز خطا کرد **نظم** خطا خطاست و گرچه از و صوب آید بکن خطا که
خطا را خطر بود بسیار آنجا او را بشناختند قسطنطین قیصر فرمود تا او را در چرم گاو دوختند
و در خانه انداختند و قیصر قصد ایران کرد و مملکت شاپور بتاراج داد و باز بروم مراجعت
کرد و در اثنای مراجعت دختری از نگاهبانه شاپور را از چرم بیرون آورد و دیگر بار بجانب
بایران آمد و لشکر کرد و بروم رفت و قیصر را بگرفت و اتباع و اشیاع او را بکشت و گوشهای
قیصر را در بینی کشید و اضعاف آنکه قیصر با ایران کرده بود مکافات کرد و باز بفارس آمد و
قیصر در حبس برد از آثار او شهر مداین و ایوان و فیروز شاپور و علاء طیسفون از حد بغداد و
شادروان تستر و نیشابور خراسان است و چون عمر او بهفتاد و دو اندر رسید و پسر او را گذاشت

شاپور و بهرام هر دو طفل بودند برادر را ولی عهد کردانید بشرط آنکه چون شاپور بزرگ شود پاد
شاهی بدو دهد و مدت پادشاهی او هفتاد و پنج سال بود اردشیر بن هرمز بحکم وصایت قائم مقام
برادر شد و لشکر و رعیت را استمالت کرد و چون در ملک متمکن شد روی بر انداختن کسان برادر
آورد و در محو آثار شاپور کوشید گرفتن و کشتن چند را بکشت و دیگران بترسیدند و جمعیت کردند
و پادشاهی بشاپور دادند و مدت پادشاهی او ده سال بود شاپور بن شاپور چون پادشاه شد
کار را ضبط کرد و خلل را از ملک دور کردانید و امور دولت را انتظام داد و عمر را بطاعت خود
آورد اما در آخر نیت بد کرد و ظلم آغاز نهاد و خدا تعالی او را از زمان نداد و در لشکرگاه شب
خفته بود بادی عظیم برخواست و چوب بارگاه بر سر او افتاد و هلاک شد و مدت پادشاهی
او پنج سال و چهار ماه بود بهرام بن شاپور قائم مقام برادر شد و آثار خوب و اعمال پسندیده
پیش گرفت و شهر کرمان او بنا کرد و بعد از آن سیرت عدل بگذاشت و ظلم آغاز کرد و رعیت چون
از آن تحمل نکردند در غوغا هلاک شد و پادشاهی به پسرش دادند و مدت او دوازده سال بود یزدجرد
بن بهرام پادشاه ظالم بود و از سیرتهای بد وی آن بود که شفاعتی در وی نشنیدی و بظلم هیچ مظلوم
گوش نکردی بعد از هشت سال پسرش بوجود آمد بهرام نام نهاد و بنعمان بن منذر پادشاه
عرب که در شهر حیره بود نزدیک کوفه بسپرد و بهرام آنجا بزرگ شد یزدجرد را برکنار
چشمه سبز بطوس اسبی لگد زد و بمرد و مدت پادشاهی او بیست و یکسال بود بهرام بن یزد
جرد بهرام گور گفتندی و سبب آن بود که روزی با نعمان بشکار رفته بود شیری را دید که بگوری
رسیده بهرام تیری بگشاد چنانکه از پشت شیر و شکم گور بیرون رفت و بزمین سخت شد نعمان چون رفت
آن زخم دید بر دست و بازوی او آفرین کرد و گفت اگر نه دیدمی از شنیده باور نکردمی
بعد از یزدجرد بزرگان فارس بجهت آنکه از یزدجرد زحمت بسیار دیده بودند از نژاد کسری
اردشیر نامی را پادشاه کرده بودند بهرام با نعمان بن منذر بیامد بزرگان فارس استقبال
کردند و گفتند از پدرت ظلم بسیار دیده ایم البته رضا ندهیم که از نسل وی بر ما پادشاه باشد
بهرام ایشان را استمالت داد و گفت مرا معلوم است البته جز یزدجرد جاه معدلت نخواهم
رفت و شما هر کسی را برگزیده اید و پادشاه کرده آید من سعی شما را باطل نکنم اما فردا تاج
در میان دو شیر شرزه گرسنه نهید هر که تاج بر دارد پادشاهی او را باشد آن جماعت چنان
کردند بهرام و کسری حاضر شدند کسری چون آن شیر گرسنه را دید فرود سر را بر تاج کرد و گفت

مرا جان از ملک گزین تر است بهرام اقدام نمود گفت هر که سر تاج دارد باید که دل از سر بر دارد
و بر شیر حمله کرد و هر دو را بکشت و تاج بر سر نهاد و پادشاه شد و جهان را بعدل و داد بیاراست و
نعمان را خلعتهای شایسته کرد و مراجعت فرمود بعد از آن روی بنشاط آورد و از کار رعیت غافل
شد و نشاط حالی را بر تقدیم مصالح ملک داری و نظر بر عوارض امور اختیار کرد تا خبر ترک رسید بخاقان
فرصت را غنیمت شمرد و با لشکر جرار قصد آن دیار کرد بهرام از آن حال سر بالین مستی نهاده و
پشت بکارزار داده و زبان ایام باوی این پیغام میداد بیت شها زمی گران چو برخواهد خواست
و زستی پیکان چه برخواهد خواست * فرست و جهان خراب دشمن پس و پیش * بانت تا خود از این
میان چه برخواهد خواست * چون خاقان چین با لشکر از آب ترمذ بگذشت خبر ببهرام رسید لشکر
حاضر نبود و اسباب ناساخته بهرام از آن متغیر شد و گفت اعتماد من بلشکر نیست و بر خدمت
و بدان حشم التفات نکرد و گفت من به آتشکده آذربیجان روم و از آنجا بشکار بطرف گرج چون
مراجعت نمایم کار خاقان بسازم و برادر خود نرسی را بنیابت بگذاشت و با سه هزار کس روان شد
بهرام خلق چنان گمان بردند که بهرام بگریخت و هما که بتقصیر التجا خواهد کرد و بزرگان فارس رسولان
با اموال بسیار بخدمت خاقان قبول کردند خاقان بصلح رضا داد و ایمن نشست تا جمله رسیدند
بازگردد و بهرام از آذربیجان آمد و بگرجستان رفت و بدشت بگذشت و از راه خوارزم برگرگان
چون شیر ژیان بر سر خاقان آمد و شبخون کرد و بدست خود سر خاقان را برید و تاج و تخت
او را بتاراج داد و خزانه وی بگرفت و مالی که از ولایت ایران ستانده بود باز بخزانه آن رسانید
و معظم لشکر او را تیغ گذرانید و بفارس آمد و بعد از آن قصد حبش و یمن کرد و برادرش نرسی را
بروم فرستاد و هر دو مظفر شدند و باز آمدند روزی در شکار در پی گوری اسب میدوانید شوره
پیش آمد با اسب بگل فرو رفت و ناپدید شد و مدت پادشاهی او شصت و سه سال بود رباعی
آن قصر که بهرام در او جام گرفت * آهو بچه کرد و شیر آرام گرفت * بهرام که گور میگرفتی بکمند *
بنگر که چگونه گور بهرام گرفت * یزدجرد بن بهرام در کمال و جمال و لطافت ثانی نداشت به نیکوکاری
و خوب گفتاری یگانه بود ملک را ضبط کرد و بعدل و داد مشغول شد و او را دو پسر بود هرمز
و فیروز مدت ملک او هژده سال بود هرمز بن یزدجرد ولیعهد پدر بود و پسر کوچکتر بود پدر برادر
بزرگ را بسجستان فرستاده بود و آن ولایت بدو داده بعد پادشاهی خراج کرد
لشکر کشید و برادر را بکشت و پادشاه شد فیروز بن یزدجرد پادشاه عادل و جوانمرد بود و

ایام او قحط پدید آمد و هفت سال کشید او دران سال خراج از رعیت برداشت و چنان کرد که در همه
ممالک وی هیچ کس و توانگران گرسنه نخفت چون اثر عدل او بر همه عالم ظاهر گشت خدای تعالی
حال بفراخی متبدل گردانید و بارانهای رحمت ببارید و ارزانی شد و گفته اند سلطان عادل
خیر من مطر وابل شعر چو عادل بود قحط سال عدل سلطان به از فراخی سال در حکایت درج
وقت که فیروز بود خوشنواز ملک هیاطله بر هر طرف ظفر یافت و پادشاه شد خوشنواز ملک بر رعیت
خود ظلم و تعدی اساس نهاد و سیرت قوم لوط پیش گرفت بفریاد آمدند و بحضرت فیروز داد خواستند
فیروز نزدیک او رسول فرستاد و گفت این خلق از تو تظلم میکنند اگر دست ازین فعل بداری با
تو عهد مستحکم است و گر برین اقدام نمائی دمار از دیار تو برآرم فیروز شاه سخن او التفات نکرد و لشکر کشید
و قصد او کرد چون او را خبر شد با اعیان لشکر مشورت کرد و گفت من میدانم که مرا با لشکر فیروز مقاومت
نیست امیری از امرای او گفت اگر پادشاه زن و فرزند مرا قبول کند که بعد از من چنان دارد
که مرا از حال ایشان فراغ کلی حاصل آید من شر فیروز و لشکر او را کفایت کنم خوشنواز بجمیع
معارف ایشان را متکفل گرد و مال بسیار بایشان داد آن امیر دست خود را ببرید و مستقبال
ایشان کرد بر راه گذر فیروز بنشست و خود را بر فیروز عرضه کرد فیروز روی را بشناخت گفت
این چه حالست گفت من مدتی خوشنواز را ملامت میکردم و پند میدادم که تاب مقاومت
فیروز نداری مصلحت آنست که در مصالحت کوشی مرا متهم کرد و دست مرا ببرید و من خود را
بر سر این راه انداختم تا آفتاب اقبال تو طلوع کند من انتقام خود را از وی بستانم اکنون
ازینجا که شما اید تا آنجا که وی است بیست روزه راهست و من شما را براهی برم که به پنج روز بوی
رسید و او را ناگاه فرو گیرند فیروز بسخن او فریفته شدند آنست که اگر چه دشمن از ملاطفت
بسیار نماید هرگز دوست نگردد و لشکر را بفرمود تا پنج روزه آب و علف و علوفه برداشتند و آن
قطعیشان را در صحرائی برد که اگر وهم برباد نشستی کنار آن در نیافتی و جاسوس فکرت
ساحت آنرا بقدم تخیل مساحت نکردی چون پنج روز برفتند ایشانرا آب و حیوان را تاب نماند
آن قطیع حیات وداع کرد و گفت غرض من بحصول پیوست و کار برادر من شد فیروز بیشتر از
دران بیابان ماندند و تمامت لشکر هلاک شدند فیروز با جماعتی اندک از آن ورطه خلاص یافت
و بر طرفی از ملک خوشنواز بیرون آمد و بحکم ضرورت کس باز فرستاد و از آنچه رفت استغفار کرد
و عذر خواست خشنواز گفت نیکی رسانم بشرطی که حدی معین کنم که از آنجا نتجاوز نمائی پس او را

علفه و علوفات

۱۸

علفه و علوفات و تشریفات فرستاد و بفرمود تا مناره از سنگ و گچ ساختند و فیروز سوگند خورد
که از آن مناره در نگذرد و بر ولایت او که باو رسالت تعلق دارد تعدی ننماید پس فیروز را با پسر ولایت
خود باز فرستاد و بعد از سه سال فیروز را داعیه انتقام در کار آمد فرصت تا آن معامله را مکافات
کند لشکر کشید و قصد او کرد موبدان و بزرگان گفتند نقض عهد لایق ملوک نباشد گفت من خلاف
سوگند نکنم و لشکر براند چون بآن مناره رسید فرمود تا آن مناره بعجلت در کشیدند و در پیش لشکر
می بردند و گفت من سوگند خورده ام که ازین مناره در نگذرم چون خبر بخوشنواز رسید دانست
که با وی مقاومت نتواند کرد فرمود تا در راه او خندق عظیم زدند و سر او را بپوشانیدند چون لشکر
مقابل شد ایشان در پی تاختند و جمله دران خندق افتاده هلاک شدند نظم ظالم که کباب از دل درویش
خورد چون درنگری ز پهلوی خویش خورد دنیا عسلیست هر که زد بیش خورد خون افزاید چو بیش آورد
بیش خورد این حکایت مر پادشاهان عهد و ملوک روزگار را تنبیه است بر تربیت بندگان خوب سیرت
نیکو اعتقاد و در خوف و رجا و شدت و رخا خود را سپر تیغ دفع توانند ساخت و در حیات و ممات
از وفا زنند و مدت پادشاهی فیروز بیست و شش سال بود قلاش بن فیروز چون پادشاه شد امور مملکت
بوزیر پدرش سوخرا سپرد و بر وفق دانش و قضیت عقل ملک را منتظم میداشت بدان سبب عالم معمور
و دلها مسرور بود و در سواد عراق شهری بنا کرد آنرا بلاش آباد و دران مدت برادرش قباد در ترکستان
بخاقان ترک پیوست و در راه که میرفت در شهر نیشابور بخانه دهقانی نزول کرد و دهقان اگر چه او را
نشناخت اما شرط مهمان داری بجای آورد و دهقان را دختری صاحب جمال بود بوی داد قباد با
دختر جمع آمد و دختر حامله گشت و قباد بجانب خاقان رفت و دختر بعد از نه ماه پسری آورد در جمال
نوشیروان بود ازین سبب او را نوشیروان نام کردند و قباد چهار سال بترکستان بماند بعد از ان
خاقان با وی لشکری فرستاد تا ملک مستخلص گردانند چون قباد بدان ده رسید و آن پسر را دید و
خط شادی از شاهد اقبال او برداشت همان روز از شهر ایران قاصدی رسید و او را خبر وفات برادر آورد
و بشارت داد که اهل عجم او را میطلبند تا تاج و تخت بروی بسپارند و قباد آن پسر را بفال گرفت و با خود
او را همراه برد و ملک را در تصرف آورد و سوخرا بر قرار بداشت و مدت پادشاهی قلاش چهارده سال و
یک ماه بود قباد بن فیروز چون پادشاه شد بعدل و داد مشغول گشت و عالم آبادان کرد چون از ملک
او پنج سال بگذشت سوخرا ملک را ضبط کرده بود و کار در دست گرفته و بی مشورت قباد کارها میساخت
قباد از وی بتنگ آمد امیری از ارکان دولت شاپور نام کله کرد شاپور گفت شاه را اندیشه نباید

کرد من فردا کار او کفایت کنم روز دیگر سوخرا ببارگاه آمد شاپور روی بوی آورد و گفت چرا ادب شاهی
خود را فراموش کرده و بی مشورت شاه در کارها مداخلت مینمایی پس کمر از میانش گشاد و در گردن
او کرد و کار او بساخت و قباد از وی بزلت و کار شاپور رسید و حقوق قدیم را بیک اثر غضب ناچیز
گردانید تا عاقلان را معلوم شود که خدمت ملوک مظنة الخطرات و ملازمت بسلاطین کاری دشوار
طریق سلامت آنست که از خدمت ملوک اجتناب نمایند تا از بلای سیاست ایمن و سلامت مانند
نظم در خدمت ملوک خطرها بود عظیم از بهر منفعت نتوان خورد خون خود چون قباد در ملک تمکن
شد و قوت گرفت سیرت خود را ابدال کرد و از جادهٔ معدلت بیرون رفت چنان را برگزیده نیکان را
مقهور کرد و خلق را کار بجان و کارد باستخوان رسید جمله بیکبار متفق شدند و او را خلع کردند و
برادری داشت جاماسب نام او را بپادشاهی نصب کردند جاماسب از شعاع سعادت و فر ایزدی
نصیب نداشت در ضبط ملک رای او از صواب دور بود قباد را بوزرجمهر داد که پسر سوخرا بود تا بانتقام
پدر بکشد و ندانست که بوزرجمهر از و عاقل تر است که برا مثال چنین جرأت قیام نماید بوزرجمهر جانب قباد را
رعایت کرد جاماسب با بوزرجمهر بد شد و قصد او کرد قباد گفت مصلحت در آنست که بملک هیاطله التجا
بریم و از وی مدد طلبیم بملک هیاطله پیوستند مقدم او را باعزاز و اکرام پیش آمد و خدمتهای بجای آورد و
لشکری تمام با وی روانه کرد چون قباد لشکر کشید اعیان و ارکان مملکت دانستند که جمله تاب او ندارند
جاماسب را بند کرده باعتذار و باستغفار پیش آوردند قباد معذرت ایشان بمغفرت مقابله کرد
و پادشاه شد و بوزرجمهر را وزارت داد و در عهد او مزدک پدید آمد حکایت مزدک اباحت ظاهر
کرد و آنرا مذهب عدل نام نهاد و قباد با وی گروید و مذهب او گرفت و عبادت از خلق برداشت و
مردم را رخصت داد در تصرف کردن زن و مال یکدیگر انوشیروان مذهب او را قبول نکرد و دانایان
و موبدان را جمع کرد و با او بحث کرده و مزدک را ملزم گردانید پس قباد از مذهب او برگردید و او را
بانوشیروان داد انوشیروان او را عزیز داشت و فرمود تا اتباع او را بالجمله جمع کردند و در
باغی گورها کندند و ایشان را بجای درخت سرنگون در آنجا نشاندند و مزدک را فرمود تا بتماشای باغ
رود و چون برفت و بدید و حیرت آورد پس او را بگرفتند و بر بالای آن جمع بر دار کردند و در عهد او شهر
زور ذوالجناح از ملوک یمن خروج کرد قباد از مقاومت او عاجز ماند صلح کردند و او را بتحفها فرستاد
و معاونت کرد و بگذشت تا بماوراء النهر رفت و آن ولایت را بگرفت و بهندوستان رفت و شهر کازرون
از فارس و حلوان از عراق و جالوت از دیار موصل ساخت و در آخر عمر بروم رفت و مظفر باز آمد

و چون عمرش

و چون عمرش بهشتاد رسید پادشاهی به پسر داد و مدت پادشاهی او چهل سال بود انوشیروان عادل کسری
بن قباد پادشاه عالم و عادل بود در روزگار او خلق آسوده بوده اند چنانکه در اشعار گفته اند بیت جزای
حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را چون بر تخت سعادت نشست عالم را
بآب معدلت از لوث ظلم و بدعت فرو شست تخت از وی نیکبخت شد و تاج از وی سرافراز گشت
و تمکین از وی تمکین یافت و جهانیان که بعد از آن که خزان احزان دیده بودند از بهار عهد عدل
اوش تازه کردند و در آن مدت که بساط عدل بسط کرد و رایات جهانبانی برافراشت نام نیکو
بگذاشت چنانکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ولدت فی زمن الملک العادل انوشیروان
حکایت در عهد او شخصی باغی فروخت مشتری در آن باغ دفینه یافت به بایع گفت این دفینه از آن
تست بردار بایع گفت اگر از آن من بودی بمن روی نمودی من باغ را هر چه در وست فروخته ام
از آن تست بردار این قصه بحضرت انوشیروان عرضه داشتند فرمود که یکی از ایشان دختر به پسر آن
دیگر بدهد و مال را برایشان قسمت کنند و گویند در محافظت رعیت بغایتی بود که روزی بشکار
میرفت بنمک حاجت افتاد و دهی نزدیک بود سواری فرستادند تا نمک بیاورد انوشیروان گفت بزر
بخرد و گفتند این چه مقدار باشد گفت از آن میترسم که بعد از من رسمی شود و سبب زحمت رعیت گردد
و بر قرار سابق بوزرجمهر وزیر بود و بعد از مدتی کسری بروم رفت و قیصر را بگرفت و باز رها کرد بتعهد
آنکه هر سال بدرگاه آید و از آنجا بماوراء النهر رفت و خاقان را مصالح کرد بشرط آنکه تا فرغانه از آن او
باشد و دختری بوی داد انوشیروان بجنگ هیاطله رفت و ایشان را مقهور کرد و بجانب هند و چین
بگذشت و ایشان خراج بر خود دیگر گرفتند و مراجعت نمود از دربند خبر آمد که قبچاق مستولی شده اند
بدان جانب رفت و ایشان را قمع کرد و دربند را عمارت کرد و در اول عهد او خالد بن عیسی پیغمبر در
عرب پیدا شد و گویند اول پیغمبری که از نسل اسمعیل علیه السلام پیدا شد او بود و گویند ملکی که با او در
آورد و شک بود خازن دوزخ در حق او گفته اند الحدیث و خالد نبی العبسی لا ینکره نبی الاله ان
بالقار اندر او گویند دختر او بخدمت مصطفی صلی الله علیه و آله آمد و معجزه بود مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ازو
بر ردای خود بنشاند و گفت مرحبا بابنة نبی ضیعه اهله وسمعت سورة الاخلاص فقالت کان
ابی القراءة او پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم در آخر عهد او در وجود آمد و در آن وقت آتشکده
برود و دریاچه خشک شد و دوازده کنگره از ایوان کسری بیفتاد و در برج واندر هندوستان کلیسیا ساوه
تو نیاد در آن سرنگون شد و کسری شهری ساخت رومیه نام نهاد در جنب مداین بشکل انطاکیه چون هشتاد و

چهار سال شد هرمز را ولیعهد گردانید و وصیت کرد تا دختر او را پنهان دارند و وفات یافت و مدت
پادشاهی او چهل و چهار سال بود **هرمز بن انوشیروان** بحکم وصایت قایم مقام پدر شد مادر او دختر
خاقان بود پادشاه قاهر سایس بود بداد و عدل مشغول شد و در میدان عدل از کسری گوی سبق برد
و در تربیت ضعیفان و قهر متغلبان بسیار مبالغت نمود چنانکه سیزده هزار کس از بزرگان عجم
سیاست فرمود و بگناه اندک عقوبت بسیاری کردی بدان سبب دلهای ملوک و پهلوانان از او
متنفر شدند و از اطراف قصد ممالک او کردند قیصر از روم و از عرب عباس احول و عمر الازرق
و از ترک خاقان چین ایشان را بمال مصالحه دفع کرد و بهرام چوبین را بجنگ ایشان بجانب خاقان
فرستاد تا او را کشت بعد از آن بهرام تمرد نمود و اعیان لشکر را به پرویز وعده داد و آن خبر بهرمز رسید
پرویز نیز بگریخت و به آذربیجان رفت هرمز لشکری بجنگ بهرام فرستاد هرمز شکسته شدند کابر فرس
هرمز را گرفته و میل کشیدند و مدت پادشاهی او یازده سال بود **خسرو پرویز بن هرمز** چون خبر بدو رسید
بدارالملک آمد و پادشاه شد و از پدر عذرها خواست پدر درخواست تا کینه از او باز خواهد بهرام خروج کرد
پرویز از او بگریخت و بروم رفت و دختر قیصر را بخواست و بعراق آمد با بهرام محاربه کرد بهرام از او بگریخت
و بترکستان رفت آنجا زن خاقان او را بزهر هلاک کرد و گویند ملوک شیروان و اصفهبد گیلان از نسل
بهرام چوبین اند و پرویز در پادشاهی بنهایت رسید که بر جمله ملوک جهان تفوق داشت و او را در پادشاهی
آن پدید آمد که هیچ پادشاه مثل آن ندیده بود یکی از آن ایوان کسری بود که او تمام کرد
و تنوع ازدی برگرفت و تاجی داشت از شصت من زر مکلل بجواهر که هیچ پادشاهی را نبود و تختی از زر
از عاج و ساج مرصع بجواهر صورتهای لطیف از دو آمیخته قصور افلاک و بروج و شکل زمین و جملگی اقالیم بر او
ثبت کرده و شاهدی چون شیرین که بحسن مشهور و فسانه دوران بود داشت و چون بحد کمال رسید
روی بزوال آورد **بیت** اذا تم امر دنا نقصه ترقع زوالا اذا قیل تم و در آخر عهد حضرت رسالت پناه صلی
علیه و آله و سلم باو نامه نوشت و او را باسلام دعوت کرد و چون پرویز در نامه نظر کرد نام مبارک حضرت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم بالای نام خود دید در خشم شد و نامه را بدرید خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
رسید گفت خرق الله ملکه کما خرق کتابی دعای مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مستجاب شد و پرویز بباذان
پسر ساسان که پادشاه یمن بود نامه نوشت که این مرد که در تهامه دعوی پیغمبری میکند بگو تا باز گردد
بدین خود و الا او را پیش من بفرست باذان فیروز دیلمی را فرستاد و چون بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم رسید سخن عرضه داشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که پرویز را دوش کشتند ایشان تاریخ نوشتند

موافق آمد

موافق آمد چون مسلمان شدند و سبب کشتن او آن بود که بزرگان را خوار داشتی همه از او نفور شدند و شیرویه را
بر آن داشتند که پدر را بکشت و مدت پادشاهی او سی و هشت سال بود **شیرویه بن پرویز** مادرش مریم دختر
قیصر روم بود گویند چون پرویز خلاف لشکر و خلق با شیرویه پیوسته دید قدری زهر هلاهل
ترکیب کرد و در ظرفی نهاد و سر آن بست و بر آن نوشت که داروی باه مجرب و در خزینه نهاد و چون کار او
باخر رسید و شیرویه پادشاه شد و از کارها بکلی فارغ شد روی بتنعم آورد و آوازه شیرین و جمال او
شنیده بود کس فرستاد و گفت رضا ده تا ترا در نکاح خود آرم شیرین گفت اجازت دهم بدو شرط اول
آنکه مالی که از من ستدی بعضها تا باز دهند دوم اجازت دهی تا بزیارت پرویز روم شیرویه گفت قبول
نمود تا آنچه ستده بودند باز بوی دادند شیرین آن مالها را جمله بصدقه فقرا داد پس بسر تربت
پرویز رفت و آن خاک را در کنار گرفت و جان تسلیم کرد شیرویه فرمود تا او را هم آنجا دفن کردند گویند
روزی شیرویه را اتفاق مباشرت افتاد آن ظرف در نظرش آمد و آن نوشته دید برخواند چون بزبان
موافق بود سر آن بگشاد و قدری بخورد در حال بمرد و این دلیل است که هر که جامی بر کف دیگری نهد جام
بخشد و هر که باری بگردن یاری نهد هر آینه نسل او بکشند گویند شیرویه با پدر هفده تن از اقارب کشت
پس علت طاعون بر وی و بر بیشتر بزرگان فرس ظاهر شد و بآن هلاک شد و مدت پادشاهی او هفت ماه
بود **اردشیر بن شیرویه** هفت ساله بود او در شهر طیسفون بود و او را بر تخت نشاندند گراز از روم
بفیروز خسرو نامه نوشت و گفت که اردشیر را هلاک کن تا ملک میان من و تو مشترک باشد و حیلتی ساخت و چون
کار او بپرداخت و گراز پادشاه شد و توران دخت بنت پرویز جماعتی گماشت تا گراز را هلاک کردند و مدت
پادشاهی اردشیر یکسال و نیم بود **توران دخت بنت پرویز** بزرگان فرس با او بیعت کردند و او را بپادشاهی
نشاندند و خواستند که از روی جهان آید که از همای بنت بهمن آمده بود **نظم** نه هر شیر چو هر دار باشد
نه هر لفظ گوهر بار باشد و آن خبر بمصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رسید بلفظ مبارک راند که **لن یفلح قوم
اسندوا امرهم بامراة** یعنی هرگز فلاح نباشد قومی که کارهای خود را بزنی گذارند و همچنان شد توران
دخت فیروز خسرو را گرفت و بر دنبال اسب بربست و در میدان بزاری کشت و در زمان او لشکر اسلام خروج
کردند و او وفات یافت و مدت پادشاهی او هشت ماه بود **آزرمی دخت بنت پرویز** خواهر او بعد از او پادشاه
شد هر چند او را اسباب کفایت بود و لیکن چون دولت نبود کفایت چه سود **بیت** مرا از دانش چو نیست
حاصل از عمر **م** چو بخت یار نباشد چه سود دانایی **م** او را بزهر هلاک کردند و مدت پادشاهی او چهار ماه بود
فرخ زاد محمد جریر طبری گوید سبب وفات آزرمی دخت آن بود که چون پادشاه شد مردی بود

فرخ زاد گفتندی از اولاد پرویز او را وزارت داد فرخ زاد در اسپری بود و رستم نام امیر خراسان
بود فرخ زاد برادر آزرمی دخت عاشق شده و بتعریض و تصریح خود را بروی عرضه کرد و غصه در دل خود نهاد
راند آزرمی دخت گفت پادشاه را آشکارا شوهر کردن لایق نباشد لیکن اگر هوای وصال داری شب
باید آمدن تا در پناه ظلام و حمایت تاریکی بمراد رسی مصرع شب نمایند عاشقان را راه ✤ فرخ زاد گمان
برد که مقصود حاصل شد چون شب داج دراج قیرگون در بر کشید فرخ زاد بحرم آمد آزرمی دخت را
خبر شد فرمود تا سر او را برداشتند و او را همانجا افکنده گذاشتند چون روز شد خلقان او را بدیدند
دانستند که قصد ملک کرده است و بدان سبب کشته او را دفن کردند چون پسرش را خبر شد لشکر کشید و بمدائن
آمد و بفرمود تا آزرمی را از تخت کشیدند و بعد از فضیحت بخون پدرش قصاص کردند یزدجرد شهریار
از فرزندان نوشیروان بود و از بیم شیرویه پنهان بود او را طلب داشتند و بپادشاهی نشاندند
و او را شهریار خواندندی پادشاه عجم ضعیف شده بود و دولت روی گردانیده چون هشت سال
از پادشاهی او گذشت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله سعد وقاص را فرستاد تا قادسیه را بگرفت یزدجرد رستم
پسر فرخ زاد را بمحاربه سعد فرستاد رستم برفت و کشته شد و لشکرش منهزم گشت و لشکر اسلام قوت گرفت یزدجرد بگریخت
یزدجرد را امیری بود ماهوری نام تمرد نمود و با لشکر ترک یکی شد و میان ایشان محاربه افتاد یزدجرد
با آسیابانی پناه گرفت آسیابان ماهوری را خبر کرد او کس فرستاد و یزدجرد را هلاک کردند پادشاهی
ملوک فارس بآخر رسید و دولت ساسانیان منقرض شد و رایت ملت حنفی بالا گرفت و ملک بدست لشکر
اسلام افتاد بیت ثبات نیست جهان را از آنکه هست جهان ✤ زنی شعبده باز و عشوه ده مکار ✤ کجا کسری
کسری ستاند او دولت ✤ کجا بهار آورد از قیصر و زرای و جاه ✤ فسانه شد بجهان ملک و دولت پرویز ✤
نشان نماند از آن ملک و جاه و استظهار ✤ ده ستاند و در گوش عاقلان گوید ✤ ندای فاعتبروا یا اولی الابصار
و مدت پادشاهی یزدجرد هشت سال بود و از ابتدای او تا این زمان که سنه سبع عشر و سبعمائه
هجریست ششصد و هشتاد و شش سال است قسم سیوم در بیان نسب اطهر سید المرسلین و خاتم النبیین
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات تا ابراهیم خلیل صلوات الله علیه و شرح حال
و شعب خلفای راشدین و ائمه مهدیین تا مستعصم که آخرین خلفای بنی عباس بود و ایشان سه
طبقه اند عدد ایشان پنجاه و هفت تن مدت پادشاهی ایشان ششصد و پنجاه و هفت سال طبقه اول
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و خلفای راشدین تا حسن بن علی رضی الله عنه و ایشان هفت تن اند
و مدت خلافت ایشان چهل و یک سال و دو ماه و پنج روز بود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نامش

احمدست

احمدست و کنیت ابوالقاسم دوازده لقب دارد مصطفی رسول نبی مزمل مدثر شاهد بشیر نذیر ماحی
عاقب حاشر خاتم النبیین نسب علیه السلام محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن
کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن
الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل
بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم علیه السلام روایت کنند که چون مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم نسب خود
بعدنان رسانید فرمود کذب النسابون من بعد عدنان بسبب اختلافی که در میان نسابان است
از عدنان تا اسمعیل بعضی گویند چهل جد می آید و بعضی کمتر و بعضی باین مقدار که اینجا مثبت است و اصح
این است و جمیع عرب منشعب از قحطان و عدنان اند و شطری از شعب قحطان در طبقه دوم از قسم اول
گفته شد اما عدنان او را ده پسر بود معد ۰ عک ۰ ربیب ۰ نعمان ۰ ضحاک ۰ الذهب ۰ عون ۰ الی ۰ بخت
ار و القلیب ۰ عدی ۰ نسابان مصر گفته اند که خزرج ۰ و اوس این دو قبیله از نسل نعمان اند و شهر
عدن که در یمن است عدی عمارت کرد و معد البشری بود نزار وی را چهار پسر بود مضر ربیعه ایاد و انمار
و انمار را دو پسر بود خثعم بجیله این هر دو قبیله اند و فرزندان ایشان در یمن میباشند و ایاد
در لقب شمطا بود و فرزندان او از دست شاپور ذو الاکتاف گریخته در روم متوطن شدند و قس
بن ساعده الایادی که خطیب عرب بود و از شعرا بود و ابو داود و از صحابه کعب بن مامه از فرزندان
ایاد اند و ربیعه را قبایل بسیار از فرزندان پدید آمدند و سیف الدوله علی که ممدوح متنبی بود حاکم
حلب و دیار بکر و برادرش ناصر الدوله حسن حاکم بغداد و موصل و جزیره و معن بن زایده که از
اسخیای عرب بود و امام احمد حنبل از فرزندان ربیعه اند حکایت معن بن زایده که مائده جود و خوان
بخشش او در دور و نزدیک می نهاد آورده اند که در عهد دولت او یکی را که سپهر بدمهر آنچه داده بود باز گرفت
و زمانه ناسازگار رقم خط بر کشیده خود رجوع نداده داشت بیچاره گرد کوی احتیاج بر می آید و با هر کسی
غم دل می گفت و حکایت فقر و شکایت فاقه در میان می نهاد و هیچ کس درمان درد او نمیساخت
با خود اندیشید که مرا بنزدیک معن بن زایده باید رفت که صیت جود او در بسیط زمین کشیده است
و جهانیان جهان و جان او شده اند که او آنرا بجود خود بنده کرده است و بستگان بند
محنت را از دست جور روزگار آزاد کرده بدر سرای معن آمد بیچاره در بخت برگشته بود و روز
اقبال تیره شده اگر بدریوزه بمحیط میرفت خشک می یافت و اگر بصحرای عالم برای اقتباس نور خورشید
بیرون می آمد آفتاب نمی یافت مدتی ملازم در سرای معن بود و عرصه سرای او را اتباع و امیران

بیچاره تنگنایی گشته بود نصیب در عقب او در سرایش دوری کردند نتوانست که بضاعت نیاز خود که
از کنعان در دل آورده بود بر یوسف کرم او عرضه داشتن تا روزی بر کاغذ پاره این را نوشت و در میان
آبی نهاد و آن را در جویی که در سرای معن می‌رفت رها کرد و آن بیت این بود بیت ایا جود معن ناج
معنا بحاجتی فما لی الی معن سواک شفیع اتفاقا معن برای اقامت سنت وضو بر لب آن جوی آب نشسته
بود نظرش بر آن افتاد که بگرفت و آنچه در متن او بر خواند و گفت مرحبا بمن توسل الجابجود نابعنی سعادت
نصیب سایلی باد که جود ما را با شفیع آورده و فرمود تا او را آوردند و خازن را اشارت کرد تا
بدرهای درم و دینار برای آن سایل آورد و داد و دوازده عدد بدرهای بسیار خواست و گفت در استدام
که رنج انتظار بر دل چه اثر دارد بیت آن سروران که نام نکو کسب کرده اند رفتند و یادگار از ایشان
جز آن نماند نسب معن بن زایده بن مطر بن شریک بن عمرو بن قیس بن شراحیل بن مرة بن همام بن
مرة بن ذهل بن شیبان بن ذهل بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وایل بن قاسط بن
هنب بن افصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعه است و ابن معین بن زایده و ملک یمن بود و از آنجا بیعت
آمد و متقی ملک سیستان شده و کمال الدین عبد الرزاق پسر فرطی مورخ از نسل اوست نسب امام احمد حنبل
احمد بن محمد بن حنبل ابن هلال بن ادریس بن اسد بن ادریس بن عبد الله بن حیان بن عبد الله بن
انس بن عوف بن قاسط بن مازن بن شیبان بن ذهل بن ثعلبة بن عکابه از بنی ربیعه است و سیف
الدوله علی ناصر الدوله حسن پسران عبد الله بن حمدان بن حمدون بن حارثة بن نعمان بن راشد
بن سعود بن ... بن عطیف بن سراقة بن حارث بن مخرمه بن مالک بن سعید بن حبیب بن عدی
بن اسامه بن مالک بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غنم بن ثعلبة بن وایل بن قاسط بن هنب بنی ربیعه است
و مضر را دو پسر بود الیاس الناس بن ... و عیلان که از نسل او قبایل بسیار پدید آمدند و انس بن مالک
صحابی و شمر لعین کشنده امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بود و حجاج بن یوسف و مختار بن ابو
عبیده که کینه حضرت امام حسین از شمر باز ستد از نسل ابن عیلان اند و الیاس را سه پسر بود عمرو
عامر عمیر و مادر ایشان را لیلی نام بود روزی اشتران از خرگوشی رمیدند لیلی و عمرو عامر در پی اشتران
دویدند الیاس لیلی را گفت مالک تخندفین یعنی چه شتاب کردی ... او را خندف نام شد و عامر
خرگوش را گرفت و عمرو اشتران را باز گردانید بعامر گفت انا ادرکت الابل فانت صیدک عمرو را مدرکه
نام نهادند و عامر را طابخه و عمیر چون کاری نکرد در گوشه خانه منفعل نشست او را قمعه لقب کردند
و از نسل عامر قبایل بسیار پدید آمدند و حاجب بن زراره که بوفا مشهور بود و پیش از نوشیروان ...

وضامن

وضامن عرب شد که تا این حاجب زنده باشد عرب فساد نکنند کسری از و پایدان خواست کمان خود را بعوض
پایدان داد تا او زنده بود از عرب هیچ فسادی ظاهر نشد چون وفات یافت پسرش عطارد نام پایدان
و کمان باز گرفت بعد از آن عرب فساد آغاز کرد و نعمان بن مقرن که از امرای عمر بن الخطاب
بود دیگر او را بنهاوند فرستاده و فتح عراق عجم او کرد از فرزندان عامراند نسب حاجب بن زراره بن
عدس بن زید بن عبد الله بن دارم بن مالک بن حنظلة بن مالک بن زید بن مناة تمیم بن مرة بن
اد بن عامر است نسب نعمان بن مقرن بن عاید بن منجا بن هجر بن نصر بن حبشیه بن کعب بن عبد ثور
بن هدمه بن لاطم بن عثمان بن عمرو بن اد بن عامر و مدرکه را دو پسر بود خزیمه هذیل بسط عبد الله
بن مسعود صحابی رضی الله عنه از نسل حارث بن تمیم سعد بن هذیل است و خزیمه را سه پسر بود کنانه
اسد هون در بسط ویش ... که ایشان را قاره میگویند و تیراندازی بغایت نیکو بوده اند از نسل هیج
بن هون اند و سیف الدوله صدقه بن منصور که حله را عمارت کرد و زینب بنت جحش که حرم مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم بود و در بسط موید الدین ابو طالب العلقمی که آخر وزرای بنی العباس بود از نسل اسد
نسب سیف الدوله صدقة بن منصور بن دبیس بن علی بن مزید بن مرثد بن زمان بن خالد بن حی
نجی بن عمرو بن خالد بن مالک بن عوف بن مالک ناشره بن ... سراة بن سعد بن مالک بن ثعلبه
بن دودان بن اسد است نسب زینب جحش بن رباب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کثیر بن غنم بن
دودان بن اسد است کنانه را پنج پسر بود نضر عبد مناة عمرو ملکان مالک ربیعه بن مکرم پهلوان
عرب بود از نسل ملکان است و در بسط ابو ذر الغفاری که والی خراسان بود و عمرو بن امیه ضمری یک
رسول علیه السلام و نصر بن سیار ملک خراسان که انقراض دولت بنی امیه در روزگار او شد از نسل
عبد مناة اند نسب نصر بن سیار بن رافع بن حری بن ربیعه بن عامر بن هلال بن عوف بن خنیع بن لیث
بن بکر بن عبد مناة و نضر را دو پسر بود مخلد مالک و مالک را پسری بود فهر و قریش عبارت از وست
و فهر را چهار پسر بود غالب محارب عمرو حارث ابو عبیده جراح که از عشره مبشره است که بر سر کوه حرا ایشان
بشارت رسید از نسل حارث است نسب ابو عبیده عامر بن عبد الله جراح هلال بن اهیب بن ضبه بن حارث
و عبد الرحمن ضحاک که ملک مدینه بود و پدرش دعوی خلافت کرده و در شام کشته شد بر دست مروان
الحکم و از آن روز خلافت بمروان رسید از نسل محارب است نسب عبد الرحمن بن ضحاک بن قیس بن
خالد الاکبر بن وهب شعله بن وایل بن عمرو شیبان بن محارب و غالب را دو پسر بود تیم الادرم
ولوی هلال بن خطل شاعر که هاجی مصطفی علیه السلام بوده و در روز فتح مکه بردست امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه

کشته شد از نسل تیم الادرم بود و وی را شش پسر بود کعب سامه عامر حزیمه سعد حارث عوف خثیم
فرزندان سعد را بنو بنانه گویند و ثابت بنانی محدث از نسل ایشان است و سوده حرم مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم و عمرو عبد ود که پهلوان عرب بود و در جنگ خندق بر دست امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
کشته شد از نسل عامر اند نسبه عمر بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر و سوده بنت زمعه بن قیس
بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر و کعب را سه پسر بود مره هصیص عثمان
بن مظعون و عمرو بن عاص و برادرش هشام و حفص و عبد الله که از صحابه بودند از نسل هصیص اند
نسبه عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح بن عمرو بن هصیص و ابن عمرو سهم
بود صحابی محمد و عبد الله و حسن و عبد الله پسران حذیفه بن سعد بن سهم بن عمرو بن هصیص اند و امیر
المؤمنین عمر بن الخطاب و سعید بن زید که از عشره مبشره اند از نسل عدی اند نسبهما عمر بن الخطاب
بن نفیل بن عبد العزی و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح
عدی و مره را سه پسر بود کلاب تیم یقظه خالد بن ولید و عکرمه و سلمه و حارث و هشام و ابو جهل
و ارقم که از صحابه بودند و ام سلمه حرم مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم از نسل یقظه اند انسابهم خالد
بن ولید بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظه و عکرمه بن ابی جهل بن هشام بن المغیره
بن عبد الله و سلمه و حارث پسران هشام بن مغیره اند و هشام بن ابو ربیعه المغیره بن عبد الله و
ابو سلمه بن عبد الاسد بن هلال بن عبد الله و ام سلمه بنت ابی امیه بن مغیره بن عبد الله و ابو بکر صدیق
رضی الله عنه و طلحه این از عشره مبشره اند و از نسل تیم اند نسبهما ابو بکر عبد الله بن عثمان بن عمرو
بن کعب بن سعد بن تیم و کلاب را دو پسر بود قصی و زهره عبد الرحمن بن عوف و سعد بن مالک که از
عشره مبشره اند و آمنه مادر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم از نسل زهره اند انسابهم عبد الرحمن بن
عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهره و سعد بن مالک بن وهب بن عبد مناف بن زهره و آمنه
بنت وهب بن عبد مناف بن زهره اند و قصی را چهار پسر بود عبد مناف عبد قصی عبد العزی عبد الدار
فرزندان شیبه که ایشان را صاحب المفتاح گویند و کلید کعبه دارند و از نسل عبد الدار اند نسبه شیبه
ابن عثمان طلحه بن عبد الله بن عبد العزی بن عثمان عبد الدار و خدیجه حرم مصطفی علیه الصلوة
والسلام و زبیر بن عوام و حاطب بن ابی بلتعه از نسل عبد العزی و طلیب پسر عمیره بنت وهب بن ابی
کبیر بن عبد القصی بود و عبد مناف را چهار پسر بود هاشم عبد شمس مطلب نوفل عبیده صحابی پسر حارث
بن مطلب است و امام شافعی رحمة الله علیه از نسل مطلب است نسبه محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان

انسابهم خدیجه بنت
خویلد ابن اسد ابن عبد
العزی و زبیر ابن عوام
ابن خویلد و حکیم ابن حزام
ابن خویلد و حاطب ابن ابی بلتعه ابن عمرو ابن عمیر

صح

بن شافع

بن شافع بن سایب بن عبیده بن عبد یزید بن هاشم بن عبد مطلب و بنی امیه و عبد الله بن عامر که سیستان را
فتح کرد و عبد الله بن عامر که صاحب خراسان بود از نسل عبد شمس اند و حذیفه صحابی انسابهم عبد الله
بن عمره بن جندب بن عبد شمس و حذیفه بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس و خالد و عمرو صحابی پسران
سعید بن العاص بن امیه الاکبر بن عبد الشمس و عتاب بن اسید بن ابو العیص بن امیه الاکبر بن عبد
الشمس و هاشم را شش پسر بود عبد المطلب مطلب نضله ابو صیفی اسد ابو اسد فاطمه مادر امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه دختر اسد است حکایت در تفسیر تاج التراجم آورده اند که کعب الاحبار گوید که حق تعالی
خواست که صفت مصطفی صلی الله علیه السلام بگوید بزرگی اصل پاک وی پیدا کند فرمود جبرئیل را علیه السلام
تا یک قبضه خاک سپید از نور زمین بیاورد از آنجا که قبر مبارک پیغمبر است علیه السلام بیاورد و آن را
با آب بهشت بسرشت و در جمیع عالم بگردانیدند تا ملایکه فضل محمد مصطفی بشناختند و بدانستند او را پس آن را در
خلقت آدم ترکیب کردند چون در آدم روح آفرید آدم در پیشانی خود چیزی سفید دید چون مورچه خورد
گفت این چیست حق تعالی گفت این نور سپید فرزندان توست در پیشانی آدم می درخشید چون آفتاب
و از و بحوا انتقال کرد و از و بشیث چون شیث بالغ شد حق تعالی آدم را فرمود تا عهدی کرد بر شیث
و جبرئیل را با هفتاد هزار فرشته فرستاد و نامه حریر سفید و قلمی از بهشت تا عهدی بنوشتند بنوری از انوار
بهشت و در تابوتی نهادند از یک دانه در و در گوشه بردی از زمرد و بزنجیرهای زر بسته بشیث دادند
و از و آن نور با تابوت منتقل شد تا با براهیم علیه السلام رسید ابراهیم را وفات نزدیک آمد پسران را
جمع آورد و آن تابوت بخواست و آن است که حق تعالی میفرماید که اِنَّ آیَةَ مُلْکِهِ اَنْ یَاْتِیَکُمُ التَّابُوتُ
فِیهِ سَکِینَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَبَقِیَّةٌ مِمَّا تَرَکَ آلُ مُوسَیٰ وَآلُ هَارُونَ و آن را بگشاد و گفت در و بنگرید
و در آن تابوت خانها دیدند بعدد همه پیغامبران و همه پیغامبران را دیدند از پشت اسحق و محمد صلی الله
علیه وآله وسلم رسیدند که از پشت اسمعیل بود پس ابراهیم گفت بخ بخ یا اسمعیل گواه باشد و باد تو این
عهد میثاق بر تو کردم و نگاه داشت این تابوت و اسمعیل پسران عهد بود تا آن وقت که دختر حارث را
بخواست و قیدار از و در وجود آمد و نور بوی منتقل شد و اسمعیل و برادران وصیت کرد تابوت بوی سپرد
و قبایان چنان ظن بود که مظهرات از فرزندان اسحق اند از ایشان هشت تن بخواست و دویست سال
با ایشان می بود از ایشان هیچ فرزند نشد تا روزی ندایی شنید که یا قیدار چرا قربانی نکنی و از خدا
حاجت نخواهی هفتصد گوسفند قربانی کرد و هر قربانی آتشی بود و هیچ یا بدی و آن قربان را با آسمان
بردی تا ندا آمد که دعا مستجاب شد فلان جای برو و بخفت و آنچه تو نا بندانی آن کن در خواب نمودند که

زنی را بجوی غاضره نام قیدار طلب کرد و بیافت از قبیله ملک جرهم بود از فرزندان زهیر بن عامر از قحطان
وی را بخواست آن نور از وی بغاضره منتقل شد قیدار روزی خواست که آن تابوت بگشاید بانگی شنید از هوا که
مکن ای قیدار که تو حق پیغمبر نه و این را نگشاید مگر پیغمبری این تابوت بیعقوب اسرائیل الله بسپار قیدار
غاضره را گفت تو پسری بیاری وی را حمل نام کن و آن تابوت برگرفت و بکنعان برد چون نزدیک رسید آوازی
از آن تابوت برآمد چنانکه یعقوب علیه السلام برسید یعقوب پسران را گفت قیدار می آید استقبال کنید
چون قیدار رسید یعقوب او را بشارت داد که دوش ترا پسری رسید گفت چون دانستی گفت درهای آسمان
دیدم گشاده و نوری دیدم درفشان میان زمین و آسمان و فرشتگان را دیدم که از آسمان فرود می آمدند
دانستم که از بهر نور محمد است پس قیدار تابوت بیعقوب سپرد و بخانه باز آمد غاضره پسری زاده بود و حمل نام
کرده و نور از پیشانی او میدرخشید چون بزرگ شد پدرش دست او گرفت تا وی را بمکه برد و مقام کعبه بوی
نماید چون بکوه ثبیر رسید ملک الموت پیش آمد و روح وی قبض کرد و حمل نشست و میگریست حق تعالی از نور جمال
انجمن گروهی را بوی بگماشت تا او را دفن کردند بر کوه ثبیر که او را جبل الثور گویند که آن غار در آنجاست
که مصطفی علیه السلام با ابو بکر رضی الله عنه در وقت هجرت در آنجا رفتند و از حمل بفرزند آن نور منتقل شد
تا بعبد المطلب رسید و عبد المطلب چهار پسر بود و دو دختر عبد المطلب اول دختر حارث را بخواست و از وی
ابو لهب عبد العزی در وجود آمد بعد از وی دختر عباده ام حمید را بخواست و از وی حمزه در وجود آمد و عباس
و عوام و منبه و عبد الکعبه و قثم و حارث و زبیر و غیداق و مقوم و حجل و اینها از مادران دیگر بودند از نکاح
دختر عمرو ابو طالب و امیمه و بره و عبد الله در وجود آمدند و عبد الله کهترین ایشان بود و بشام هیچکس نماند که
که وی بزاد از زنان در آن سبب که نزدیک ایشان جبه بود و سپید از خون یحیی بن زکریا علیه السلام
احمد کتب خویش چنان یافته بودند که چندگاه از این جبه خون بچکید دانند که پیغامبر آخر الزمان از مادر بزاد
پس چون احبار شام آن بدانستند روز و شب همی شمردند چون عبد الله بزرگ شد گروهی از احبار شام
بمکه آمدند تا بحیلت وی را بکشند خدای تعالی کید ایشان را از وی بگردانید و آن نور از پیشانی او می تافت و عبد
پیغمبر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم عبد المطلب آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب را
بحکم عبد الله بخواست و آن نور بفرمان خدای عز و جل شب آدینه روز نوزده از وی انتقال کرد با آمنه و در وی
قرار گرفت و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روز آدینه وقت طلوع آفتاب هفتم ماه ربیع الاول بطالع
میزان در وجود آمد بقول ابو معشر بلخی و بقول دیگر روز دوشنبه و در میان سنه اثنا و ثمانمائه اسکندری
در روز ... [illegible] سنه احدی و اربعین از جلوس نوشیروان ... قبل ... طالع جدی وانگه طالع

نهاده اند و بقول ابو الحسن علی المسعودی بعد از سال فیل به پنجاه روز و قصه دوم فیل بمکه هفدهم ماه محرم سنه ثمین
و ثمانمائه اسکندری بود و چهل سال از پادشاهی انوشیروان گذشته و در تفسیر تاج القراء هم آورده اند که آمنه
گفت شبی از شبها خفته بودم کسی بیامد و مرا لگدی زد و گفت برخیز که بهترین همه جهانیان بار گرفتی چون
وی را بزادی محمد نام کن و کار خویش نهان دار و آمنه گفت من هیچ کس
از قریش را آگاه نکردم و من تنها بودم و عبد المطلب در طواف بود
بانگی شنیدم سخت بترسیدم و آن شب دوشنبه بود چنان دیدم
که مرغی بیامد و پر و بال بر من بمالید آن بیم از من برفت نظر کردم شربتی
دیدم سفید برداشتم و بخوردم نوری دیدم که از من بآسمان رفت
پس زنان را دیدم هر یکی بلندی درخت خرما گرد من در آمدند
کار بر من سخت شد و بساطی دیدم کشیده میان آسمان و زمین شنیدم که کسی میگفت که این را از چشم مردم نگاه دارید
پس مردان را دیدم در هوا ایستاده بدست ایشان آبدستهای سیمین و خون از من بی شد چون مروارید
بوی آن از مشک خوشتر و من میگفتم کاشکی عبد المطلب در آمدی پس گنجشک مرغان بسیار دیدم همی آمدند تا حجره پر شد منقار
های ایشان از زمرد و پرهای ایشان از یاقوت و چشم من باز شد در آن ساعت همه جهان را بدیدم علمی دیدم
دیدم بپای کرده بمشرق و علمی بمغرب و علمی بر بام کعبه و مرا درد گرفت چنانچه گشتم که پشت بزنان باز دادم
و کسی بالای دیدم محمد علیه السلام را بزادم وی را دیدم بسجده افتاده و پیشانی بر زمین نهاده و انگشت
دست باز کرده باشارت بسوی آسمان پس میغی دیدم سپید که در آمد تا که گرد بر گرد من در آمد و او را از
چشم من ببرد و منادی شنیدم که محمد را گرد بر آرید بمشرق و مغرب و دریاها تا او را بنام و صفت او بدانند خدا را
و بدانند که وی را چرا ماحی نام کردند که هیچ شرک زنده نماند اندر زمانه وی پس آن میغ باز شد وی را دیدم
اندر صوفی سفید پیچیده و از زیر آن حریر سپید و سه کلید بدست داشت از مروارید و کسی میگفت محمد کلید نصرت
و کلید پیغامبری گرفت پس سه مرد را دیدم که آفتاب از روی ایشان می تافت یکی آبدستانی از سیم در دست
که بوی مشک از وی می آمد و آن دیگر طشتی داشت از زمرد سبز چهار سوی و بر هر گوشه مرواریدی بزرگ و
سیوم حریری داشت پیچیده پس از هم باز کرد و انگشترین را از آنجا بیرون کشید که چشم در وی خیره می شد
پس محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بآن آب بشستند هفت بار و میان دو کتف وی مهر کردند بآن انگشتری
و او را در آن حریر پیچیدند پس مردی از ایشان وی را در برگرفت زمانی و در گوشش او سخنی بسیار گفت و
میان دو چشم وی ببوسید و بمن داد ابن عباس گفت آن مرد رضوان بهشت بود و آمنه گفت دیگر خازنان

ندیدم و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شصت و سه سال عمر یافت دو سال و چهارده روز با پدر بود
و هشت سال با مادر بعد از آن عبدالمطلب مربی او بود و بعد از و ابوطالب بود و چون بیست و پنج ساله شد
خدیجه را بحبالت در آورد و از وی هفت فرزند در وجود آمد سه پسر و چهار دختر پسران قاسم عبدالله طاهر دختران
فاطمه زینب ام کلثوم رقیه و اهل شیعه گویند ام کلثوم و رقیه از شوهر اول بود مر خدیجه را و مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم ایشان را پرورد و پسری دیگر داشت ابراهیم نام از ماریه قبطیه که هرقل قیصر روم و گویند مقوقس
ملک اسکندریه با غلامی و خری یعفور نام و دلدل نام بحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده بود
پسران در طفولیت وفات یافتند و فاطمه را با حضرت علی کرم الله وجهه داد در غزای بدر او اول ماه صفر
و در ششم ذی الحجه زفاف واقع شد و رقیه و ام کلثوم را بعثمان بن عفان و زینب را با بی العاص بن
الربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس و چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم چهل ساله شد روز آدینه بیست و هفتم
ماه رجب بعد از بنیان کعبه به پنج سال تمام وحی به و نازل شد و اول سوره که جبرئیل آورد از قرآن
سوره اقرأ بود در کوه حرا و آخرین آیت واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله ثم توفی کل نفس ما
کسبت وهم لا یظلمون و روز دوشنبه مخاطب برسالت شد و مبعث او در بیستم سال از پادشاهی
خسرو پرویز بود و اول کسیکه بوی گروید و ایمان آورد خدیجه بود و بعد از آن امیر المومنین کرم الله وجهه
و او ده ساله بود بعد از آن زید بن حارثه غلام خدیجه که بسید صلی الله علیه وآله وسلم بخشیده بود
و سید صلی الله علیه وآله وسلم او را آزاد کرده بعد از آن ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از آن عمرو بن
عبسه بن عامر سلمی بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله عنه زبیر بن العوام و عبدالرحمن بن عوف
و سعد بن وقاص و طلحه بن عبیدالله هر پنج بیکبار ایمان آوردند بعد از آن ابوعبیده جراح
و بعد از آن ابوسلمه بن عبدالاسد و بعد از و ارقم بن ارقم و بعد از و عثمان بن مظعون و بعد از و
عبیده بن الحارث بن المطلب و بعد از و سعید بن زید بن عمرو بن نوفل و بعد از و خواهر عمر ابن الخطاب
و بعد از و دختر ابوبکر اسما و بعد از و عایشه و بعد از و خباب بن الارت و بعد از و عمیر بن ابی وقاص
و بعد از و عبدالله بن مسعود و بعد از و مسعود بن القاری و بعد از و سلیط بن عمرو و بعد از و عیاش بن
المغیره و بعد از و اسما بنت سلامه و بعد از و خنیس بن حذافه و بعد از و عامر بن ربیعه و بعد از و
عبدالله بن جحش و بعد از و جعفر بن ابی طالب و بعد از و اسما بنت عمیس و بعد از و حاطب بن الحارث
و بعد از و فکیهه بنت یسار و بعد از و معمر بن الحارث و بعد از و سایب بن عثمان بن مظعون و بعد
از و مطلب بن ازهر و بعد از و رمله بنت ابی عوف و بعد از و عمر بن الخطاب و بعد از و نعیم بن نحام

بن عبدالله

بن عبدالله و بعد از و عامر بن فهیره و بعد از و خالد بن ولید و بعد از و امینه بنت خلف و بعد از و
حاطب بن عمرو و بعد از و حذیفه و بعد از و عتبه بن ربیعه و واقد بن عبدالله و بعد از و خالد و عامر و عاقل
و ایاس پسران بکر بن عبد یالیل و بعد از ایشان عمار یاسر و بعد از و صهیب رومی این جماعت
بودند که از پی یکدیگر در آمدند بعد از آن دو دو و سه سه در آمدند تا چنان شد که در مکه اسلام آشکار گشت
و از اول دعوت تا این وقت سه سال بر آمده بود حق تعالی این آیت فرستاد و قوله تعالی فاصدع
بما تؤمر واعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین یعنی وقت یا محمد آنست که اسلام آشکار کنی
و دعوت خلق گردانی و قرآن باواز بلند خوانی و خود را از کافران پنهان نداری که ما شر ایشان را
از تو کفایت کردیم چون آیت نازل شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم خلق را بظاهر دعوت کرد و آشکارا
باصحاب خود بنشست روزی سعد وقاص با جمع از صحابه نماز می کردند گروهی از قریش با ایشان سفیهی
و خصومت آغاز کردن و بجنگ در آمدند سعد وقاص استخوان شتری بیافت بر گرفت و بر سر کافری زد
و سرش بشکست و خون از سر وی روان شد و ایشان منهزم شدند و اول کسی که در اسلام زخم بر کافران زد
و خون از ایشان بریخت او بود بعد از آن سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم روزی بر کوه صفا ایستاده بود
ابوجهل بگذشت و بروی سفاهت بسیار کرد و سید صلی الله علیه وآله وسلم تحمل نمود زنی از دور دید ناگاه
حمزه از شکار رسید و ترکش بسته آن زن حکایت باز گفت حمزه در خشم شد و در پی ابوجهل رفت و او را
در میان جمع از قریش یافت کمان بر سر ابوجهل زد و سرش بشکست و خون از وی روان شد و گفت
تویی که برادر زاده مرا دشنام میدهی بر خیز تا چه میتوانی کرد که من دین خویش گذاشتم و بدین محمد صلی الله
علیه وآله وسلم در آمدم جماعتی از قبیله بنی مخزوم که خویشان ابوجهل بودند خواستند تا با حمزه حرب کنند ابوجهل
نگذاشت و بعذر پیش آمد و گفت جرم از من بود و حمزه برسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و ایمان آورد و اسلام
گرفت و قریش دل تنگ شدند از آنکه از و قریش دل تنگ شدند از آنکه در قریش از و مردانه تر کسی نبود و برادر زاده
ی را رسیدند و بعد از مبعث بده سال شب یکشنبه بیست و هفتم ماه رجب بمعراج رفت از خانه ام هانی بنت
عباس گوید شب هفدهم ماه رمضان بود و بعضی گویند شب دوشنبه از ماه ربیع الاول بود بعد از آن به پنج سال
خدیجه وفات یافت روز آدینه هشتم رمضان و او شصت و پنج ساله بود و بیست و چهار سال با نبی علیه السلام
بود و ابوطالب پیش از خدیجه بسه روز فوت شد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم شش سال دیگر در مکه اقامت کرد
در خوف و زحمت بیعت انصار هر سال از مدینه قومی که بموسم حج بمکه آمدندی و پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم
بعادت خود پیش قبایل عرب باز رفتی و ایشان را دعوت کردی همچنین پیش ایشان بحجره العقبه باز رفت

و ایشان را گفت شما چه کسانید گفتند ما از خزرجیم و از مدینه می آییم رسول صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را دعوت
کرد و قرآن بر ایشان خواند و ایشان از اخبار یهود شنیده بودند که ظهور پیغامبر علیه السلام نزدیکست و نعت
او در توریت خوانده بودند شش تن ایمان آوردند اسعد بن زراره و عوف بن حارث بن رفاعه و جابر و برادرش
معاذ و رافع بن مالک و ثعلبه بن عامر ربیعه و عقبه بن نابی ایشان رفتند احوال پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم
با قوم خویش گفتند و ایشان را باسلام ترغیب نمودند و سال دیگر دوازده تن بخدمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
آمدند ذکوان بن قیس بن خلده و عباده بن صامت و یزید بن ثعلبه و عباس بن فضله و ابو الهیثم بن
تیهان و عویم بن ساعده هم در جمرة العقبه بخدمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسیدند و ایمان آوردند
و بیعت کردند و این اول بیعتی بود که در اسلام برفت و در این بیعت شرط حرب نبود که هنوز آیت قتال نازل
نشده بود که شرایط این بیعت شش چیز بود اول آنکه بخدا انباز شریک نیارند و دزدی نکنند و زنا نکنند و
و چنانکه عادت عرب بود فرزند نکشند و بهتان و دروغ نگویند و طاعت رسول صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
و مخالفت نکنند و پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فردای قیامت ضامن شده ام که بدین شرایط وفا کنند
و با ایشان بیان کرد که هر که مخالفت نماید چون بسمع وی رسد آنچه حد شرع باشد بر وی برانند و اگر بسمع وی
نرسد و پنهان بماند حکم آن با خدا است اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد عقاب کند راوی این خبر عباده بن صامت
چون این بیعت کردند و از حج فارغ شدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را دستوری داد تا بمدینه روند
و مصعب بن عمیر را با ایشان فرستاد تا با ایشان قرآن و احکام شریعت آموزد و از جهت مصعب را مقری
مدینه خواندند و بعد از آن سعد بن زراره و مصعب بقبیله بنی اشهل رفتند و رؤسای ایشان سعد بن معاذ و اسید
بن حضیر بودند ایشان را دعوت کردند و هم در آن روز تمامت قبیله او از مرد و زن ایمان آوردند و محمد بن
اسحق گوید چون موسم حج در آمد مصعب خواست که باز بمکه رجوع کند هفتاد و سه مرد که مسلمان شده بودند
و مهتران و معروفان قوم بودند با مصعب قصد خدمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم کردند تا برو بیعت
کنند و پیغامبر را صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه آرند چون بمکه رسیدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم مصعب را گفت
چون از مناسک حج فارغ شوند شب دوم از ایام تشریق در جمرة العقبه ایشان را حاضر گردان از بهر بیعت
چنانکه امر کرده بود آمدند مصعب چنان کرد پیغمبر علیه الصلوة والسلام با عم خود عباس آنجا رفت و عباس آن وقت
در اسلام در نیامده بود لیکن عظیم مشفق و مهربان بود و پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم بعد از ابو طالب اعتماد
بر وی داشت و کارها بمشورت او کردی اول عباس ایشان را نصیحت بسیار کرد در باب رسول صلی الله علیه و آله وسلم
بعد از آن پیغمبر علیه السلام ایشان را خطبه بر خواند و موعظات کرد هر یکی یکی را در آمدند و بیعت کردند رسول علیه السلام

ایشان را

ایشان را فرمود که شما از میان خود دوازده خلیفه اختیار کنید ایشان نه نقیب از قوم خزرج اختیار کردند و
سه از قوم اوس و آن اسعد بن زراره و سعد بن الربیع و عبد الله بن رواحه و رافع بن مالک بن
عجلان و براء بن معرور و عبد الله بن عمرو بن حرام و عباده بن صامت و منذر بن عمرو بودند و آن سه دیگر اسید
بن حضیر و سعد بن خیثمه و رفاعه بن عبد المنذر بودند پس پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را گفت شما
کفیل قوم خویش باشید چنانکه حواریان از عیسی ایشان گفتند بلی یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت من بر شما
کفیل شدم **هجرت مسلمانان از صحابه** اول کسی که از مکه بمدینه هجرت کرده بود ابو سلمه بن عبد الاسد بود و اول
بحبشه هجرت کرده بود و باز آمده و زنش ام سلمه از بنی مغیره بود و زنش را باز گرفتند و بنی اسد پسرش را
و او تنها بمدینه رفت و زنش همیشه گریان می بود تا بعد از یکسال او را رها کردند تا بمدینه رفت و چون ابو سلمه نماند
رسول صلی الله علیه و آله وسلم او را در نکاح آورد بعد از ابو سلمه عامر بن ربیعه هجرت کرد و بعد از او عبد الله بن
جحش بن الحیث و بعد از آن صحابه قوم قوم میرفتند بعضی با زن و فرزند بعضی مجرد و محمد بن اسحق گوید که عمر بن خطاب
رضی الله عنه و عیاش بن ربیعه و هشام بن العاص هر سه باتفاق هجرت کردند قریش خبر شدند هشام را
گرفتند و عمر و عیاش برفتند و هشام را عذاب میداشتند تا مرتد شد و ابو جهل و حارث بمدینه آمدند و عیاش را بمکر
بمکه بردند و او را نیز معذب می داشتند تا مرتد شد بعد از آن ایشان خلاص یافتند و بمدینه آمدند و باز مسلمان
شدند و بعد از آن صهیب و جمیع صحابه هجرت کردند تنها ابو بکر رضی الله عنه و علی کرم الله وجهه با رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بماندند بعد از آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم با ابو بکر رضی الله عنه هجرت کرد
و علی کرم الله وجهه را گذاشتند تا امانتها بخصمان سپارد و کارها تمام کرده و در عقب بیاید **هجرت رسول**
روز دوشنبه یازدهم ربیع الاول مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم از مکه هجرت کرد و بمدینه رفت و بقبا نزول
کرد سه روز علی کرم الله وجهه آنجا بماند بعد از آن بخدمت پیغمبر علیه السلام رسید و نقبای مدینه بیامدند و
رسول علیه السلام را بمدینه بردند و ده سال در مدینه بودند و اسلام آنجا ظاهر شد و قوت گرفت و بعد از هجرت
بیکسال و نیم نماز با عصا در دوشنبه پانزدهم شعبان تحویل قبله شد از مسجد اقصی بمسجد حرام و مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم را دوازده زن دیگر در مدینه بخواست پنج از قریش ام سلمه هند بنت ابی امیه بن ابی حذیفه
بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مره بن کعب بن لوی بن غالب و او اول زن
ابو سلمه بن عبد الاسد بود و از وی دو پسر و دو دختر داشت سلمه و عمر و زینب چون ابو سلمه وفات
یافت رسول صلی الله علیه و آله وسلم او را بخواست و والدین ضعیف امام العالم تاج الدین ابو الفضل محمد
البناکتی در کتاب مسطور در شرح تواریخ آورده است که ام سلمه مسعود و هفتاد و هشت حدیث از رسول

روایت کرد کما ذکره الاندلسی فی کتابه و هند بنت امیه در سنه احدی و خمسین نماند سوده بنت زمعه
ابن قیس و عایشه بنت ابی بکر واو در سنه ثمان و خمسین نماند و حفصه بنت عمر در سنه سبع و عشرین نماند
و ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان در سنه تسع و خمسین نماند و از بنی قیس زینب بنت خزیمه واو پیش مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم نماند و میمونه بنت الحارث واو شصت و سه ساله بود در سنه ثمان و ثلاثین نماند
و هفتاد و شش حدیث از پیغمبر علیه السلام روایت کرد و از بنی اسد زینب بنت جحش در سنه عشرین نماند
و از بنی کنده اما ریحانه بنت شمعون و جویریه بنت الحارث او را بجزیه و آزاد کرده و در نکاح آورده و در سنه
ست و خمسین نماند و از بنی اسرائیل صفیه بنت حیی بن اخطب از اسیران خیبر بود که امیر المؤمنین علی به
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آورده بود و او در سنه ست و خمسین نماند و ام شریک و هی التی وهبت نفسها
للنبی صلی الله علیه و آله وسلم و والدین ضعیف اسماء حرم نبی صلی الله علیه و آله وسلم و یکیک نکاح برده ام
چنین نظم کرده **نظم** نه جفت نبی که پاک بودند همه **بیت** بود عایشه و حفصه و ام سلمه **بیت** میمونه خدیجه و صفیه زینب
با ام حبیبه سوده و فخر منه **بیت** سیف در مدینه نازل شد پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم نفس خویش در
بیست و هفت غزا حاضر شد **غزوات النبی صلوات الله علیه وسلام** اول غزای وادان بود و بعد از آن عجم
قریش بعد از آن بدر اول و اول کسی که در اسلام شهید شد عمیر بن الحمام انصاری بود در روز بدر بود و در آن وقت
توجه قبله بکعبه کرد و بعد از آن هفدهم ماه رمضان سنه اثنین غزای بدر شد و از اصحاب رسول صلی الله علیه
و آله وسلم چهارده تن شهید شدند که شش از ایشان مهاجر و ده از انصار **مهاجرین** عبیده بن الحارث
بن عبد المطلب قاتل عتبه و مهجع مولی عمر بن الخطاب و ذو الشمالین و عمیر بن ابی وقاص اخو سعد و عاقل بن
البکیر و صفوان بن بیضا **انصار** سبعه اخوة هم بنو عفرا بنت عبید معاذ و معوذ و عوف بنو الحارث بن
رفاعه و الیاس و خالد و عاقل و عامر بنو بکیر هر هفت از عفرا دختر عبید بودند شهید شدند و ابو جهل
بن هشام و عتبه و شیبه و مصعب برادران هند بنت عتبه و حارث و معمر بن الحارث و نضر را ابو جهل عبد الله
بن مسعود برد و عمر بن الخطاب خال خود هشام بن مغیره را بکشت و علی بن ابی طالب عاص بن سعید
ولید بن عتبه را بکشت و حمزه عتبه بن ربیعه را بکشت و در سنه اثنین ابو السایب عثمان بن مظعون الجمحی وفات یافت
و در ماه شوال سنه ثلث غزای احد بود و چهار نفر از مهاجران شهید شدند حمزه بن عبد المطلب و عبد الله
بن جحش و مصعب بن عمیر و شماس بن عثمان بنی شهید و در سنه اربع غزای خندق و بنی المصطلق بود و در
تاریخ شعبان سنه خمس بنی لحیان و در سنه ست حدیبیه و در رمضان سنه ثمان فتح مکه بود و در شوال سنه ثمان
حنین و دوم و در این سال فرزندش ابراهیم در وجود آمد و دخترش ام کلثوم وفات یافت و نجاشی ملک حبشه

بعد از حنین

بود عایشه و حفصه و ام سلمه
با ام حبیبه
میمونه صفیه سوده

بعد از حنین بطایف رفت و محاصره کرد و لیکن فتح میسر نشد مراجعت نمود و در رجب سنه تسع بروم رفت تا
تبوک و در آنجا مسجدی بنا نهاد و در آن سفر فتح دومه الجندل واقع شد و جزیه قبول کردند و آخر غزوات آن بود
اسماء موالی رسول صلی الله علیه و آله وسلم زید بن الشن حارثه و ام ایمن امروت و اسامه بن زید بن حارثه
و ابو رافع غلام عباس بن عبد المطلب بود به رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخشید چون عباس مسلمان شد
بشارت بمصطفی صلی الله علیه و آله وسلم آورد و آزادش کرد و کنیزک خود سلمی بابو رافع داد و از وی عبید بن ابی
رافع در وجود آمد که کاتب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بود و سفینه و یسار و ربعم و ابو رهیه و ثوبان و فضاله
کرشام فرود آید **اسماء خیل النبی و مراکبه** صلی الله علیه و آله وسلم اسبی که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در
غزای احد بر نشسته بود السکب و المرتجز و اللزاز و الظرب و اللحیف نام داشت و استری دلدل نام
که بر علی داده و خری یعفور و عفیر نام و استری فضه و جدعا و عضبا نام **اسماء سلاح النبی و ثیابه** نام علم مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم عقاب بود از صوف سیاه و علمهای دیگر سپید داشت و نام شمشیری که با خود
داشتی و با آن حرب کردی ذو الفقار بود و شمشیری دیگر داشت مخذوب و دیگری رسوب و دیگری قضیب
و نام نیزه او مثوی بود و رمحی دیگر داشت عنزه نام و نام کمانش کتوم و نام جعبه اش کافور و نام مجن
مغفر و نام سپرش زلوق و نام خودش ذو السبوغ و نام درعش ذات الفضول و قدحی داشت ربان
نام و دیگری مغیث و در کتاب معارف ابو محمد عبد الله بن مسلم القتیبی آورده است که انه صلی الله علیه
و آله وسلم ولد یوم الاثنین و بعث یوم الاثنین و دخل المدینه یوم الاثنین و قبض یوم الاثنین للیلتین
خلتا من شهر ربیع الاول و قیل صفر سنه احدی عشر و دفن یوم الاربعاء فی حجرة عایشه و قبره و دخل
عباس بن عبد المطلب القبر و علی بن ابی طالب و الفضیل بن عباس و قثم بن العباس و عبد الرحمن بن
عوف رضی الله عنهم و عن زید بن اخرم قال حدثنا عثمان بن فرقد قال سمعت من جعفر بن محمد الصادق
عن ابیه قال سمعت من جعفر بن محمد الصادق عن ابیه قال الذین لحد قبر النبی صلی الله علیه و آله وسلم
ابو طلحه و الذی التی لعطفه تحته شقران **ابو بکر صدیق رضی الله عنه** اول خلفای راشدین است نام او عبد الله
بود و پدر ابو قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره و مادرش ام الخیر سلمی بنت صخر بن
عامر بن عمر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره و سه پسر داشت محمد عبد الله عبد الرحمن مادر محمد
اسماء بنت عمیس الخثعمیه بود و دو دختر داشت اسماء و او را ذات النطاقین گفتندی در سنه ثلث
و سبعین بعد از آنکه حجاج بن یوسف پسرش عبد الله بن الزبیر را کشت بیک هفته نماند و او صد ساله
بود قال البناکتی فی کتابه روت عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ثمانیه و خمسین حدیثا و عایشه صدیقه

التابن

پدرش ابو قحافه نود و هفت سال بزیست و در خلافت عمر بن الخطاب در سنه اربع عشره وفات یافت
بعد از رسول علیه السلام انصار در دار السقیفه جمع شدند و سعد بن عباده الخزرجی اتفاق کردند که او را
خلیفه گردانند او قبول نکرد ابو بکر و عمر آنجا حاضر شدند و آخر الامر بخلافت ابو بکر بیعت کردند و در
زمانه وی دوازده قبیله از عرب مرتد شدند و او را کفایت کرد و گفت والله لو منعونی عقالا لجاهدتهم
علیه بالسیف و دو دیگر را عمر رضی الله عنه و فتح شام ابو بکر رضی الله عنه و مسیلمه کذاب که دعوی پیغامبری
کرد بخدمت رسول علیه السلام نامه نوشت که من مسیلمه الی محمد رسول الله اما بعد فانی اوحی الی ان الارض
بینی و بینک مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در جواب نوشت که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الی مسیلمه
الکذاب بدان سبب او را الکذاب خوانند و در زمان او زنی بود مالکه و بود سجاح نام دعوی پیغمبری کرد و بمسیلمه
رفت و گفت ما اوحی الله الیک فقال مسیلمه ان الله خلق النساء افواجا و جعل الرجال لهن ازواجا فنولجه فیهن
ایلاجا ثم نخرجها اذا نشئن اخراجا فینتجن لنا سخالا نتاجا فقالت اشهد انک نبی فقال لها الکان ان تروجک
و مصاف ملکی الی ملکک قالت نعم فتزوجها فاقامت عنده ثلاثا ثم انصرفت الی قومها و فی ذالک یقول [illegible]
نظم انثی نبیه نطیف بها و اصبحت انبیاء الناس ذکرانا ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعد از وفات رسول
صلی الله علیه و آله و سلم لشکر فرستاد و مسیلمه را گرفت و کشت و بعهدی عمر رضی الله عنه داد و شصت و سه ساله
بود در شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الآخر سنه ثلث عشره وفات یافت و غسل او زن او اسما بنت عمیس کرد
بر وصیت او و نقش خاتم نعم القادر الله بود و صد و چهل و دو حدیث از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد
و مدت خلافت او دو سال و سه ماه و بیست و دو روز بود امیر المؤمنین عمر بن الخطاب ثانی خلیفه بود ابو
الحفص پسر خطاب نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب جد هشتم
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و مادرش حانمه دختر هشام بن المغیره عبد الله بن عمر بن مخزوم [illegible]
کتاب خود آورده است که روزی که عمر مسلمان شد بیست و نه مرد و زن مسلمان بودند بعد چهل گشت و او را چهار
پسر بود عبد الله عاصم عبید الله زید و دختر حفصه نام که حرم مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود بحکم وصایت
قائم مقام شد و پای بر دست امارت نهاد و بر سریر خلافت نشست و عدالت و انصاف بداد و تمامت ولایت شام و
روم بگشاد و دار الکاسره را قمع کرد و در آخر ایام دولت او فتح همدان وری بدست مغیره بن شعبه [illegible] شد و
عدی پسر حاتم طی او را امیر المؤمنین خواند و پیش از آن ابو بکر را خلیفه رسول الله گفتندی و در ایام او در سنه
ثمان عشره عبد الرحمن حرث بن هشام مخزومی در شام وفات یافت و در سنه تسع عشره و گویند عشرین ابو [illegible]
بن بلال بن رباح المؤذن نماند و او چهل و چهار حدیث از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد و در ایام

خلافت او

خلافت او ابو سفیان بن الحرث بن عبد المطلب که برادر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از رضاع که او را حلیمه شیر
داده بود و در فتح مکه مسلمان شد رسول علیه السلام او را دوست داشتی و در شأن او فرموده ارجو ان یکون خلفا
من حمزه و او از سید فتیان اهل الجنه خوانندی در سنه عشرین بمدینه وفات یافت و در بقیع دفن
کردند و در دوم سال از خلافت عمر ابو ثابت سعد بن عباده بن دلیم از بنی ساعده از خزرج از [illegible] نماند
و در یک ساعت پوستش سیاه شد و مرد و بیست و یک حدیث روایت کرد و گویند آوازی از جایی شنیدند که میگفت
قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده و رمیناه بسهمین فلم نخطی فؤاده و ابو عبد الرحمن معاذ بن جبل بن عمرو بن
اوس بن عائذ بن عدی الخزرجی که مادرش هند دختر سهل بود از جهنیه سی و هشت ساله بود و در سنه ثمان
عشر وفات یافت صد و پنجاه حدیث از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد و خالد بن الولید بن المغیره
که مادرش لبابه الصغری دختر حارث الهلالیه خواهر میمونه حرم مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود و خواهر
دیگرش لبابه الکبری مادر فضل بن العباس بن عبد المطلب بود و در حمص در سنه احدی و عشرین وفات
یافت و ابو منذر ابی بن کعب الانصاری در سنه اثنی و عشرین و عمر رضی الله عنه فرمود که الیوم مات سید المسلمین
و گویند در سنه ثلثین در خلافت عثمان نماند و صد و شصت و چهار حدیث از رسول علیه السلام روایت کرد و ابو عبد الله
سلمان الفارسی رضی الله عنه از رام هرمز بود و گویند از اصفهان **حکایت** محمد بن اسحق روایت کند از عبد الله
عباس رضی الله عنهما که گفت از لفظ سلمان شنیدم که گفت من از دهی بودم از ولایت اصفهان که آن را جی
گفتندی و پدرم دهقان آن ده بود و مجوسی بود و من خدمت آتش میکردم و آن را سجده می بردم و پدرم مزرعه
داشت روزی مرا بدان مزرعه فرستاد و در راه کلیسایی بود در آنجا ترسایان بودند خاطرم بآنجا
میل کرد چون در آمدم جمعی دیدم که انجیل میخواندند و بعضی دعا و تضرع میکردند آن حالت مرا از ایشان
خوش آمد پرسیدم از ایشان که دین شما دین کیست گفتند دین عیسی علیه السلام است پرسیدم که اهل این دین
بیشتری کجا باشند گفتند در شام از پدر بگریختم و بشام رفتم و از آنجا به نصیبین پیش قسیسی رفتم و از و تعلیم انجیل
کردم او مرا بعموریه روم فرستاد و پیش مردی که در علوم نصاری نظیر نداشت از خدمت او تعلیم علوم کردم
چون وقت وفات او رسید گفتم مرا چه وصیت میکنی گفت ای پسر زود باشد که کوس دولت محمدی زنند
و علم نبوت او برپای کنند بسوی او رو که شفا کار از و یابی و ختم نبوت بر وی است و از عرب خواهد بود مرا
بکاروانی بزمین عرب رفتم آن جماعت با من غدر کردند و مرا بیهودی از بنی قریظه فروختند او بمدینه
آمد چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه آمدند روزی قدری خرما برگرفتم و بخدمت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم رفتم پیش او نهادم و گفتم صدقه است سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم دست بران ننهاد

وفات یافت

و اصحاب را گفت بسم الله گفته شما بخورید من شنوده بودم که پیغمبر آخر الزمان صدقه نخورد و هدیه قبول کند
و بخورد و سه روز دیگر قدری خرما بردم و گفتم این هدیه است قبول کرده بخورد و با اصحاب داد و شنوده بودم که مهر نبوت
بر کتف مبارکش هست از پس پشتش ایستادم بفراست دریافت که چه میجویم مهر نبوت بمن نمود چون آن بدیدم
در پای مبارکش افتادم و ایمان آوردم و مرا دل خوش شد و گفت خود را از آن یهودی بخر و او فی فروخت بخر
بچهل وقیه زر و سیصد بچه درخت خرما که از برای او بنشانم توزیع کردند رسول علیه الصلوة والسلام بدست مبارک خود نشانم
و من بکمال تعهد آن کردم و بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم پاره زر بمن داد و گفت ببر و با آن جهود ده
و با او دادم چون برکشید چهل وقیه بود بستند و من از و خلاص شدم و بخدمت سید صلی الله علیه و آله و سلم مشغول شدم
و اول غزوه خندق یافتم و در جمله غزوات سید صلی الله علیه و آله و سلم بود حاضر شدم و سلمان پیر بود در خلافت
عمر و گویند در خلافت عثمان و در مداین وفات یافت در سنه ثلث و ثلثین عمر رضی الله عنه حج گذارده و مدینه آمد
و در آن وقت شصت و سه ساله بود با مداد روز چهارشنبه هفتم ذی الحجه ابو لؤلؤ که غلام مغیره بن شعبه بود او را زخم
کارد زد عمر رضی الله عنه چون دید که کار از دست رفت و از جان بشست و منصب خلافت در میان شش
کس بگذاشت عثمان و علی و عبد الرحمن بن عوف و سعد وقاص و طلحه و زبیر و بسلخ غره محرم سنه اربع و عشرین وفات
یافت و مدت خلافت او ده سال و شش ماه بود و پانصد و سی و هفت حدیث روایت کرد والله اعلم
عثمان رضی الله عنه خلیفه سیوم بود و او پسر عفان بن العاص بن امیه الاکبر بن عبد شمس بن عبد مناف است
جد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ذو النورین لقب داشت بسبب آنکه دو دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بزنی
و مادرش دختر کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد شمس و کنیت عثمان ابو عبد الله بود و شش امیر صحابه بر خلافت
او اتفاق کردند و دست مبایعت برگردن متابعت او زدند و کار امامت است بدو تفویض کردند چون خلیفه شد
مروان الحکم را وزارت داد و او پسر عم او بود و معاویه بن ابی سفیان را بعد از برادرش یزید بن ابی سفیان با …
شام نصب کرد و با طراف جهان لشکرها فرستاد و در ایام خلافت او تمام طبرستان و کوههای دیلم و اکثر بلاد
و سیستان و کرمان و آذربیجان و مصر و حدود مغرب و اکثر بلاد روم بر دست مسلمانان کشاده شد و او پیوسته …
بود و عبد الله سعید آن عمر سعید امیر بزرگ بود و در زمان معاویه با ماوراء النهر رفت و سمرقند را گرفت و اول
کسیکه از عرب اسلام از آب جیحون گذرانید او بود و در سنه اثنی و ثلثین ابو عبد الرحمن عبد الله بن مسعود
بن غافل بن حبیب بن شمخ بن فار بن مخزوم بن صاهله بن کاهل بن الحارث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن مدرکه
بن الیاس بن مضر الهذلی حلیف بنی زهره برادر عتبه بن مسعود الکوفی و مادرش ام عبد بنت عبد ود بن
سواد بن قریم بن صاهله بن کاهل الهذلیه شهد عبد الله بدرا و الحدیبیه و با جرا الهجرتین و صلی القبلتین بمدینه

وفات یافت

وفات یافت روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم ثمانمائه و ثمانیه و اربعین حدیثا و هم درین سال ابو ذر غفاری
و هو جندب بن جناده بن سفیان بن عبید بن حرام بن غفار بن ملیک بن ضمره بن بکر بن عبد مناة
بن کنانه بن خزیمه الغفاری و ام رمله بنت الوقیعه الغفاریه وفات یافت و او دویست و هشتاد و یک حدیث
روایت کرد و هم درین سال ابو درداء عویمر بن عامر و گویند عویمر بن ثعلبه بن قیس بن عائشه بن امیه بن مالک
بن عامر بن عدی بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن الخزرج الانصاری بدمشق وفات یافت و او صد و هفتاد و
نه حدیث از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد و در سنه ثلثین مقداد بن الاسود ابو القطان و گویند مقداد
پسر عمرو بن ثعلبه از یمن بوده و او را اسود بن عبد یغوث بن عبد مناف بن زهره که با پدرش هم سوگند بود پسر خوانده بود
از آن جهت منسوب شد و او روز بدر فارس مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود در جرف وفات یافت و او را
مردم بر دوش گرفته بمدینه آوردند و دفن کردند و او هفتاد ساله بود و هم درین سال ابو عبد الله حذیفه بن الیمان
که پسر حسیل بن جابر عبسی بود حسیل را لقب یمان بود بمداین وفات یافت و گویند که بعد از مقتل عثمان
بچهل روز و در سنه اربع و ثلثین عباس بن عبد المطلب که عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود بمدینه
وفات یافت و او هشتاد و دو ساله بود ارباب لشکر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ثبت که فرار در غزوات
حنین بگشت و در اثنای مصاف گفتی انا ابو طلحه زید و کل یوم لی سلاح کثیر و قال علیه الصلوة والسلام
لصوت ابی طلحه فی الجیش خیر من الف رجل زنش دختر ملحان ام سلیم بود مادر انس بن مالک و هم درین
سال ابو ولید عباده بن الصامت بن قیس بن اصرم بن فهر بن ثعلبه بن غنم بن سالم بن عوف بن الخزرج
الانصاری السالمی برادر اوس بن الصامت مادرش قرة العین بنت عباده بن نضله بن مالک بن العجلان
الخزرجیه عباده از نقبا و از دوازده کس بود و در جمیع غزوات حاضر شد و او ست اول کسی که در اسلام قضا
کرد و در رمله از شام وفات یافت و او هفتاد و دو ساله بود و صد و هشتاد و یک حدیث از رسول صلی الله
علیه و آله روایت کرد آخر الامر طایفه از صحابه مصر بیامدند و از عامل خود شکایت کردند عثمان با ایشان
عهد کرد بران که آن عامل را معزول کند هر کرا ایشان خواهند بر ایشان والی کند مصریان بدین سخن
شادمان شدند و مراجعت کردند در میان راه شتر سواری را دیدند که بتعجیل از مدینه بمصر میرفت حقیقت
حال تفحص کردند با او نامه یافتند از زبان عثمان بنقش عامل مصر که چون این طایفه برسند الخ حکم
سیاست در باب ایشان با مضا رسانند و این نامه مروان الحکم با و نوشته بود مصریان چون آن بدیدند
فی الحال بمدینه مراجعت کردند و بنزدیک عثمان در آمدند و گفتند تو با ما عهد کردی و عهد شکستی
و خون ترا مباح است عثمان سوگند خورد که مرا ازین خبر نیست فتنه و غوغا برخاست و اهل مدینه بسبب

عداوت مروان مدد عثمان نکردند تا روز آدینه هژدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین عثمان رضی الله عنه مصحف
در پیش نهاده بقرائت مشغول بود که ناگه بکوچی درآمده او را زخمی زد چنانچه خون بر آیت فسیکفیکهم الله
رسید و اثر آن خون هنوز در آن مصحف مانده است و در بصره او را شهید کردند و مدت خلافت او ده
سال و یازده ماه و هژده روز بود و هشتاد و دو سال عمر یافت و در مدینه اش دفن کردند و نقش خاتم
او این است با الله مخلصا و گویند این است با الذی خلق فسوی امیر المومنین علی کرم الله وجهه خلیفه چهارم
بود و او علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب است جد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کنیت او ابو الحسن
بود و پنج لقب داشت امیر المومنین مرتضی ولی وصی وزیر روز آدینه سیزدهم ماه رجب سنه ثلثین از عام
فیل در حرم کعبه در وجود آمد و پیش از وی و بعد از وی هیچ فرزندی در خانه کعبه در وجود نیامده است
و شصت و سه سال عمر یافت و مادر او دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف است و او را بیست پسر بود و نزده
دختر پسران حسن و حسین و محسن محمد حنیفه عباس ابو بکر عمر محمد الاوسط محمد الاصغر عثمان الاکبر عمر الاصغر جعفر
الاکبر صالح عبد الله عبید الله عثمان الاصغر عون یحیی حسن و حسین و محسن و زینب الکبری و زینب الصغری
مادرشان فاطمه زهرا بود و ابو القاسم محمد را مادرش خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه بود و عمر و رقیه توام
بودند مادرشان ام حبیبه بنت ربیعه بود و عباس و جعفر و عثمان و عبد الله با حضرت امام حسین در کربلا
شهید شدند مادرشان ام البنین بنت حزام بن خالد بن دارم بود و محمد الاصغر و عبد الله با امام حسین
شهید شدند مادرشان لیلی بنت مسعود الدارمیه بود و ام الحسن و رمله مادرشان ام سعید بنت عروة
بن سعید الثقفیه بود و نفیسه و رقیه الصغری و ام الکرام و جمانه و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و
فاطمه با پسران دیگر از مادران دیگر بودند و در آن روز که عثمان شهید شد اکثر صحابه با حضرت
امیر المومنین علی رضی الله عنه بیعت کردند چون بر سریر خلافت نشست مصالح عباد و بلاد را
بحسن وجوه بدست گرفت و ولایت بصره را بعبد الله بن عباس داد و عبید الله بن عباس را
بامارت یمن فرستاد و قثم بن عباس را بامارت مکه نصب کرد و آنگاه معاویه را از شام معزول
کرد و در آن معنی نامه فرستاد و معاویه گفت که ترا خلافت که داده است تا مرا معزول کنی از ینجا
فتنه برخواست و عایشه و طلحه و زبیر تمرد نمودند و بر وی قتل عثمان نسبت کردند و بجانب بصره
رفتند و بعد از یک سال از خلافت او که سال سی و ششم بعد از هجرت حرب جمل واقع شد و آن
روز پنجشنبه نوزدهم جمادی الآخر از اصحاب جمل و از اهل بصره و غیرهم سیزده هزار مرد
کشته شدند و از اصحاب علی پنجهزار و زبیر و طلحه در آن جنگ کشته شدند و عایشه را بمدینه آوردند

و ابو عبد الله زبیر بن عوام را مادرش صفیه دختر عبد المطلب عمه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و زبیر
آن روز شصت و چهار ساله بود بدست ابن جرموز بوادی السباع در بصره کشته شد و هم آنجایش دفن
کردند و طلحه را مادرش صفیه بنت الحضرمی بود و در سن او اختلاف واقع است گویند شصت و چهار ساله بود
و گویند شصت و دو ساله بود و ابو القطان گوید شصت ساله بود و سی و هشت حدیث از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
روایت کرده و هم درین سال ابو قتاده الحارث ربعی بن رافع الانصاری السلمی وفات یافت و او هفتاد ساله بود
و در سال سی و هفتم حرب صفین بود و میان علی و معاویه چهل نوبت میان ایشان مصاف رفت و در مدت
صد و ده روز هفتاد هزار مرد از اهل شام بقتل آمدند و چهل و پنج هزار از اهل عراق و گویند بیست و پنج هزار
و از صحابه که با علی بودند بیست و پنج تن شهید شدند ابو القظان العمار بن یاسر المعروف بابن سمیه
و او هفتاد و شش ساله بود و گویند نود و سه ساله بود و هو عمار بن یاسر بن مالک بن کنانه و قیل عمار بن یاسر
بن عامر بن ملک بن عنس و عنس از مذحج بود و در سلط العنس الکذب السبی و او شصت و دو حدیث
از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده و هم درین سال خباب الارت نماند و او هفتاد و سه ساله بود و در سال
سی و هشتم التقی الحکمان و هو عمرو بن العاص ابو موسی الاشعری بارض البلقا حدود دمشق و هم درین سال در
ماه شوال صهیب بن سنان بن مالک از فرزندان عمر بن قاسط که مادرش سلمی بود از عار و بن تمیم پدرش عامل
کسری بود در زمین موصل و میان ایشان با اعراب جنگ شد و صهیب طفل بود او را باسیری بردند و در روم بزرگ شد
او را بخرید عبد الله بن جدعان او را بخرید و بمکه آورد و در مدینه وفات یافت و او هفتاد ساله بود و در بقیعش
دفن کردند آخر الامر امیر المومنین علی بکوفه آمد و معاویه بشام رفت و دعوی خلافت کرد و امیر المومنین را دو
سعد مردان همدانی بود حاجب قنبر غلام او و نقش خاتمش الملک لله الواحد القهار گویند نعم القادر الله بود و بعد
از آن شب آدینه هفدهم ماه رمضان سنه اربعین از دست ابن ملجم مرادی ملعون شهید شد و مدت خلافت او
چهار سال و نه ماه بود حضرت امیر المومنین امام حسن رضی الله عنه خلیفه پنجم بود و شب نیمه ماه رمضان سنه ثلث از
هجرت بمدینه در وجود آمد و چهل و هفت سال بزیست و گویند پنجاه و پنج و او را شانزده فرزند بود و نه پسر و هفت
دختر الاول طلحه ابو بکر حسن المثنی مادرش خوله بنت منظور الفزاریه بود و زید و نفیسه و ام الحسن و ام الحسین
مادرشان ام بشیر بنت مسعود بن عقبه و عمرو بن ثعلبه الخزرجیه بود و عمرو و قاسم و عبد الله و عبد الرحمن و مادرشان
ام ولد و طلحه و فاطمه مادرشان ام اسحق بنت طلحه بن عبید الله التیمی بود و ابو بکر و ام عبد الله و فاطمه الصغری
و ام سلمه و رقیه از مادران دیگر بودند حسن المثنی را پنج پسر بود عبد الله المحض ابراهیم الغمر حسن المثلث و
داود و جعفر نقبای بصره آل ابی یزید از نسل ابی یزید جعفر اند و رضی الدین النقیب النقباء بن طاوس از نسل

وا او دست و فرزندان حسن المثلث در مصر و نوبه میباشند و ملوک یمن از فرزندان ابراهیم اند چنانکه مدت
صد و سی سال خطبه و سکه بنام ایشان بود و آخر ایشان المعتصم عبد الله بن المستنصر محمد بن المختار القاسم بن ناصر الدین
احمد الهادی یحیی او صاحب صعده بود و در مکه هفت سال خطبه امامت و سکه بنام او بود و ازو پسر الحافظ
عبد الله حسین بن القاسم الموسوی بن حسن النجم است و درین زمان از فرزندان ایشان الامام ناصر
دعوی امامت میکند و خطبه و سکه بنام اوست و در جبال بلاد یمن و اول سلطانی که در نفس یمن متمکن شد ملک
منصور کرد او بود و از اکراد بغداد که خلیفه مستعصم او را برسالت بیمن فرستاده بود و پادشاه یمن آن زمان
اسد الاسلام بود اتفاقا در آن دولت برد و خبر رسید که بغداد خراب کردند و خلیفه کشته شد سلطنت یمن بملک
منصور رسید چه بغایت شجاع و کریم بود و او در حیات خود بفرزند ملک مظفر و ملک مظفر سی سال پادشاهی
کرد او نیز در حیات خود سلطنت بفرزند خود ملک اشرف داد و پادشاهی او یکسال و نیم بود بعد از آن برادرش
ملک مؤید رسید که درین عهد سلطان یمن است و او دو پسر دارد مظفر و محمود و دیگر مسعود و منصور
و بنو معن که نقبا حله بودند از فرزندان حسن النجم اند و او پسر اسمعیل الدیباج بن ابراهیم العمدت و از نسل
زیدیه بزرگان ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن الجواد حر السبعی سلیمان بن المسحب حمزه العالم علی بن النفس الزکیه
حمزة الامام الراضی حسین بن الفاضل عبد الرحمن بن یحیی بن عبد الله الحافظ ابو عبد الله حسین النقبا
شیراز و اصفهان و دمشق و عراق و عرب از نسل محمد برادران حسین اند و حسین پسر ابو القاسم الزکی
بن الحسن النجم است و عبد الله المحض را شش پسر بود موسی الجون سلیمان محمد ابراهیم یحیی ادریس بن
ادریس در زمان هارون الرشید در مغرب ادریس المنتکی یحیی بن ناصر الدین الله امیر قرطبه بن
حمود بن میمون بن احمد بن عبد الله عمر بن ادریس بن ادریس بود و ملک بصره که در مغرب است
ملک الغیور بر بهون بود در خشام او بشانه بود که زین جنیبت او را بمده هزار خلیفتی پرنشانیده بود
و او دو پسر ابراهیم بن محمد بن قاسم بن ادریس بود و یحیی صاحب یلم بود و در نسل او نزدیک مدینه در مغرب
میباشند و ابراهیم قتیل باجری اوست امامیت از امامان زیدیه و نسل او در عراق و خراسان
و ماوراء النهر و غزنین محمد او را النفس الزکیه لقب بود و امامیست از امامان زیدیه و نسل او در عراق
و خراسان اند و سلیمان را پسری بود و ابراهیم نام ملک سلف بود و از ولایت بربر و نسل او آنجا
مقیم اند و موسی الجون را دو پسر بود عبد الله ایلی و ابراهیم را پسری بود امیر یوسف
امراء یمانه و در نواحی عراق و بصره فرزندان او نیند و عبد الله را پسری بود موسی الثانی
و او را دو پسر بود و ادریس محمد بن عبد الله بن ادریس ملک حجاز بود و نسل او آنجا مقیم اند

و محمد را او دو پسر بود حسین و عبد الله حسین امیر معتبر بود و در ینبع و فرزندان او امراء مکه و ینبع و حجاز
بودند و قاسم که امیر حرمین بود و نسل او در حجاز اند پسر عمدة الدین هاشم قاسم امیر مکه بود و عظیم دلاور چنانکه
شمشیر او دشمن بود و مردم را بسپر بدست برکندی و قاسم پسر ابو الفضل محمد بن ابو الفضل جعفر بن ابو هاشم
محمد بن عبد الله بن ابو هاشم محمد بن حسین بود و عز الدین اند که درین وقت امراء مکه اند از نسل عبد الله اند
و ایشان پسران ابو نمی محمد بن ابو سعد حسن بن علی بن قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبد الکریم بن عیسی
بن حسین بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن محمد بن موسی الثانی زید بن حسن بن علی رضی الله عنه پسری بود و حسن
نام و او را پسری بود قاسم و اسمعیل و قاسم را دو پسر بود محمد البطحی و علی و او را فرزندان در مکه و مدینه و حجاز
و عراق و عرب مقیم اند علاء الدوله صاحب همدان از نسل او بود و عبد الرحمن الشجری فرزندان او در حجاز
میباشند ایشان را شجری خوانند و فضایل در شهد علی از نسل او بیند و اسمعیل را پسری بود محمد او را حسنی
کفتندی و او را دو پسر بود احمد و زید و زید را دو پسر بود و حسن و محمد و محمد امیر طبرستان بود او را
الداعی الی الحق کفتندی و او را پسری بود و زید در بخارا و امیر معتبر بود و او را پسری بود الرضی ابو عبد الله
محمد و فرزندان او در ماوراء النهر میباشند و در سنه ثمان و اربعین و کویند در معجم الکبیر طبرانی آورده است
سنه حسین ابو موسی عبد الله بن قیس بن سلیم بن الحضار الاشعری بکوفه وفات یافت و او شصت و
سال بود و سیصد و شصت حدیث از رسول علیه السلام روایت کرد و سلامی در تاریخ ولاه خراسان آورده است
که در سنه خمسین از هجرت [illegible] و کویند ربیع الاول معاویه جعده بنت اشعث بنت قیس الکندی
که از اهل حرم حسن بن علی بود صد هزار درم قبول کرد تا حسن را شهید کرد و در بقیع پیش مادرش فاطمه نهرداد و
دفن کردند و مدت خلافت او شش ماه و سه روز بود و در سنه احدی و خمسین ابو الاعور سعید بن زید بن عمرو
بن نفیل نماند و او هفتاد و سال بود و هفتاد و هشت حدیث از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده و در سنه
خمس و خمسین ابو کعب بن عمرو الانصاری الخزرجی نماند در مدینه و او آخر من مات من اهل البدر امیر المؤمنین
حسین بن علی رضی الله عنه کنیتش ابو عبد الله بود روز شنبه و کویند پنجشنبه چهارم ماه شعبان در وجود
آمد پنجاه و شش سال و پنج ماه و پنج روز عمر یافت و او را شش فرزند بود و چهار پسر و دو دختر پسران
علی اکبر علی اصغر جعفر عبد الله دختران سکینه فاطمه مادر فاطمه ام اسحق بنت طلحه بن عبید الله التمیمی بود
و مادر عبد الله و سکینه رباب بنت امرء القیس بن عدی بود و مادر جعفر قضاعیه بود و مادر علی اصغر بنت
لیلی بنت ابی مرة بن عروه بن مسعود الثقفی بود و مادر علی اکبر شهربانو بنت کسری بنت کسری بن
یزدجرد شهریار بود و عبد الله و علی اصغر با پدر در دشت کربلا شهید شدند روز شنبه و کویند دوشنبه

روز عاشورا دهم ماه محرم سنه احدی وستین شمر ذی الجوشن بفرمان عمر بن سعد ابی وقاص که میر لشکر والی
عراق عبید الله زیاد بود در وقت زوال امام حسین رضی الله عنه شهید شد در دست گرفته این ابیات می خواند شعر
انا ابن علی الخیر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر وجدی رسول الله اکرم من مشی ونحن سراج الله
فی الخلق نزهر وفاطمة امی سلالة احمد وعمی یدعی ذو الجناحین جعفر وفینا کتاب الله انزل صادقا وفینا الهدی
والوحی بالخیر یذکر ونحن ولاة الارض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله ما لیس ینکر وشیعتنا فی الناس
اکرم شیعة ومبغضنا یوم القیامة یخسر امام زین العابدین بن علی الاکبر رضی الله عنه اورا ابو محمد گویند
ابو الحسن کنیت بوده روز پنجشنبه گویند روز آدینه نیمه ماه سنه ثمان وثلثین بمدینه در وجود آمد پنجاه و
شش سال وشش ماه و سه روز عمر یافت در روز شنبه هژدهم ماه محرم سنه خمس وتسعین وفات یافت و در بقیع
دفن کردند اورا پانزده فرزند بود نه پسر وشش دختر پسران ابو جعفر محمد الباقر وابو الحسن زید و عمر الا
شرف وعبد الرحمن وسلیمان وعبید الله وعبد الله الباهر وعلی وحسن الاصغر وحسین ابو الحسن زید وعمر الاشرف
از یک مادر اند و ناصر الاکبر الاطروش که ملک دیلم بود و بخلافت با وی بیعت کردند حسن بن علی بن عمر
بود و خدیجه و سعید و ام حبیب و حمیده و خدیجه الصغری از یک مادر اند و دیگران اند و ابو الحسن بن امام زید
الشهید اورا سه پسر بود و طایفه زیدیه بوی منسوب اند حسین محمد عیسی ابو الفضل شرف الدین محمد کروبی
عمید قبا با او دست پنج حسین بن عبد الحمید بن محمد بن عبد المجید بن عبد الله بن نقیب الطاهر امام بن احمد
بن علی بن محمد عمر بن یحیی بن حسین بن احمد بن عمر بن یحیی بن حسین الامام زید شهید است و عبد الله
الف باهر بود و نسل او در قم و ری و نشر انانند علی افرز خان در آبه و عراقین شام و مشهد علی
وبا فاطمه معروفند و امرا مدینه از نسل عمر الاصغر اند و منقود که در بن وقت امیر مدینه است پسر جمار بن
شیحه بن هاشم بن قاسم بن مهنا بن مهنا بن حسین بن مهنا بن داود بن قاسم بن عبد الله الاعرج بن حسن
بن زین العابدین است الامام ابو جعفر محمد الباقر رضی الله عنه مادرش ام عبد الله بنت الحسن بن علی
بن ابیطالب کرم الله وجهه روز دوشنبه ذکر کنند آدینه غره ماه رجب ذکر کنند سیوم ماه صفر سنه سبع
وخمسین بمدینه در وجود آمد شصت وهفت سال ویازده ماه بزیست در عهد هشام بن عبد الملک
در ماه ذی حجه اربع عشر ومائه وفات یافت اورا هشت فرزند بود پنج پسر وسه دختر پسران ابو عبد الله
جعفر عبد الله ابراهیم عبید الله رجا علی زینب وام سلمه علی و زینب وام سلمه از یک مادر اند ابراهیم
وعبد الله و رجا مادرشان ام حکیم بنت اسید ابن المغیرة الثقفی بود و جعفر و عبد الله را مادر
دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود الامام الامام ابو عبد الله جعفر الصادق رضی الله عنه روز آدینه

وقت طلوع

وقت طلوع صبح وگویند روز دوشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنه ثلث وثمانین بمدینه در وجود آمد
وشصت وهفت پنج سال وماه عمر یافت و در زمان او در سنه اثنی وثلثین ومائه ابو مسلم خراسانی خروج
کرد و خلافت بعباسیان رسید و در عهد ابو جعفر المنصور دوم خلفای بنی العباس روز دوشنبه نیمه ماه
رجب وگویند شوال سنه ثمان واربعین ومائه بمدینه وفات یافت واورا ده فرزند بود موسی اسمعیل اسحق
محمد عباس علی عبد الله ام فروه اسما فاطمه مادر موسی واسحق ومحمد ام ولد حمیده البربریه بود و مادر اسمعیل و عبد الله
وام فروه فاطمه دختر حسین بن علی بن ابیطالب بود و عباس و علی و اسما و فاطمه از مادران دیگر بودند و در جامع
التواریخ رشید الدین وزیر آورده است خلفای بنی فاطمه چهارده تن اند که در مصر خلافت کرده اند از نسل
اسمعیل و آخرین ایشان العاضد بالله ابو محمد عبد الله بن الامیر ابو الحجاج یوسف بن الحافظ لدین الله ابو
المیمون عبد المجید بن ابو القاسم محمد بن المستنصر بالله سعد ابو تمیم الظاهر لاعزاز دین الله ابو الحسن علی
بن حاکم بامر الله ابو علی بن منصور بن العزیز بالله ابو منصور نزار بن المعز لدین الله سعد ابو تمیم اول کسی
در مصر بخلافت نشست او بود و قاهره را او عمارت کرد ابن المنصور بالله ابو طاهر اسمعیل بن القایم بامر الله
ابو القاسم محمد بن المهدی بن عبید الله اول خلفای بنی فاطمه در مغرب او بود و او پسر محمد الحبیب بن جعفر بن
محمد بن اسمعیل است و امام فخر الدین رازی در شرح مذاهب اهل عالم آورده است که مردی از اهواز عبد الله بن
میمون القداح بیامد بخدمت امام جعفر الصادق و مدتی بسر احوال در خدمت فرزندش اسمعیل بود چون
اسمعیل وفات یافت از وی پسری ماند محمد نام در خدمت او بود و در صحبت او بجانب مصر افتاد و محمد اسمعیل
نماند و اورا فرزند نبود و الا کنیزکی حامله و عبد الله بن میمون را هم کنیزکی حامله بود کنیزک محمد اسمعیل را بکشت
و کنیزک خود را بجای او نشاند چون آن کنیزک پسر زاد و مردم را گفت محمد بن اسمعیل را پسر آمد آن پسر چون
بزرگ شد اورا از مذهب آموخت و مردم را گفت امامت از پدر بوی رسید شما را اطاعت داشتن واجب است
جماعتی از دشمنان دین از بقیه ملوک عجم از مجوس که در دل ایشان عداوت مسلمانان بود با او یار شدند
وآن مذهب فراهم آوردند و خلقی را بدین سبب گمراه کردند و از آن نسل جماعتی بر مصر ومغرب مستولی
شدند و دعاة را در جهان پراکنده کردند و اول کسی که از ایشان بپادشاهی نشست مهدی بود و بعد او
قایم و هم بران ترتیب بمستنصر رسید حسن صباح پیش او رفت و داعی او گشت و در تاریخ خلاصه خواجه
نصیر طوسی آورده است که اسمعیل پیش از جعفر صادق به پنج سال در سنه خمس واربعین ومائه وفات
یافت و در وقت تغسیل بر چهار روشنی ... اورا بدوش بمدینه آوردند و در بقیع دفن کردند و در ایام معتمد
خلیفه بغداد در سنه ثمان وسبعین ومائتین ظهور قرامطه شد و اول ایشان حمدان قرامط بود و در سواد کوفه

خروج کرد و خلفا از ایشان عاجز شدند و قرامطه بر بحرین مستولی شدند و بمکه رفتند و قتل و نهب کردند
و چاه زمزم را از کشتگان پر ساختند و حجر الاسود را بر کندند و پاره کردند و مدت بیست و پنج سال ایشان
داشتند و ملوک اسلام به پنجاه هزار خواستند بخرند و بعد از بیست سال بکوفه آوردند و در جامع
کوفه بینداختند و خطی نوشته با آن نهادند ما آن سنگ را بفرمان بردیم و باز بفرمان آوردیم
و اهل اسلام حجر را بمکه بردند و بجای خود نهادند و در اثنای فتنه قرامطه شخصی از دعاة اسمعیلیان از
فرزندان عبد الله ابن میمون القداح الاهوازی بولایت کوفه و عراق آمد و پسری با او بود و گفت من
داعی امامم و ظهور امام نزدیک است و شخصی ابو القاسم حوشب را بیمن فرستاد تا دعوت کرد و او
داعیان باطراف فرستاد و کارش بالا گرفت و شخصی بود ابو عبد الله صوفی محتسب نام از قبیله کتامه
او را بمغرب فرستاد و او آنجا دعوت کرد چون کارش منتشی شد و بعضی از بلاد مغرب و قیروان
بگرفت و آن شخص که از فرزندان عبد الله بن میمون بود و بدان طرف رفت و گفت امام منم و از فر
زندان اسمعیل بن جعفرم و خود را عبد الله المهدی نام نهاد و پسر را القایم بامر الله محمود با مات
بنشست و معاویه با او بیعت کرد و شهر مهدیه و رفتن قیروان در سنه ثمان و خمسین و مائتین
بنا کرد و سیصد سنت تا ایوان شریعت رهت کردند عبد الله صوفی را در رشک افتاد و مهدی را برادر
یوسف نام بکشت و ظهور مهدی بسجلماسه از بلاد مغرب بود و استیلا در سنه ست و تسعین و مائتین
و در سنه اثنین و ثلثمائه ملوک مغرب بنو الاغلب را که از قبیل خلفای بنی العباس بودند مستاصل
و مقهور کرد و بر تمامت بلاد مغرب غالب شد و ایشان خبری از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
روایت کردند علی راس الثلثمائه تطلع الشمس من مغربها و گفتند تاویل این خبر ظهور مهدی است
و گفتند میان محمد بن اسمعیل و مهدی سه امام مستور بودند القاب ایشان رضی و رخی و نقی و مهدی
شرفی است و سلمان ولایت مغرب گفتند از فرزندان عبد الله بن سلام البصریست از دعاة این
طایفه و از اهل بغداد گفتند از اولاد عبد الله میمون القداح است و جمله بر انتساب باسمعیل بن جعفر که نسب
کردند مصدق ندانستند و در ایام القادر بالله در بغداد عقد محضری بستند معتبران و سادات
و قضات و علما خطوط بر آن محضر ثبت کرده اند که مذهب اولاد مهدی مقدوح است و در انتساب
بجعفر صادق رضی الله عنه و عین آن محضر در ذکر نجم بود از اولاد مهدی می آید و مهدی مدت
بیست و شش سال مستولی بود و در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه وفات یافت و پسر او قایم مقام
او شد و در عهد او شخصی ابو یزید نام شخصی از اهل مغرب خروج کرد و سلطان و مستدین و با قایم

مصاف داد و لشکر او را بشکست و او را در مهدیه محصور کرد و اتباع قایم او را دجال نام نهادند بسبب آنکه
در ملاحم گفته اند که دجال با مهدی یا قایم خروج کند و قایم در اثنای آن محاصره در شوال سنه اربع
و ثلثین و ثلثمائه وفات یافت و پسر او ابو المنصور اسمعیل قایم شد مردی صاحب رای و شجاع بود
و با ابو یزید مصاف داد و او را بشکست و هزیمت کرد و در عقب برفت و او را بگرفت و بکشت بعد از آن
منصور در سنه احدی و اربعین و ثلثمائه وفات یافت و پسرش المعز ابو تمیم معد قایم مقام شد مردی
صاحب رای و شجاع و دولت یار بود و ملک مدارتش بیاوت گشت قصد مصر کرد و حاکم مصر در آن وقت
کافور بود معز غلام خود ابو الحسن جوهر را در سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه بمصر فرستاد تا بمعز دعوت کرد
کافور اجابت نمود و خطبه بنام معز گفت و هم در سال مذکور کافور نماند و جوهر حاکم شد و شهر قاهره اساس
نهاد و در سنه اثنی و ستین و ثلثمائه بمصر رسید با لشکر بقیاس و اموال و تجملات بی نهایت و قاهره را
دار الملک ساخت و زمین حجاز بگرفت و عدل و انصاف در آن مملکت بگسترد و در ربیع الآخر سنه خمس
و ستین و ثلثمائه وفات یافت و پسرش حاکم قایم مقام شد و بحرکات مذموم مشغول شد و خلایق از
افعال و اخلاق ناپسندیده او ملول شدند و خواهر خویش ست الملک را با ابن دواس که امیر الامرا بود و متهم کردانید
ایشان با جمعی بر قتل او اتفاق کردند و او را ناگاه بکشتند و با پسر او علی بیعت کردند و بالظاهر بالله موسوم
شد و قایم مقام گردید و قتل حاکم در سنه احدی و عشر و اربعمائه بود و ظاهر در سنه سبع و عشرین و اربعمائه
نماند **ذکر محضری** که بر بطلان نسب ایشان در عهد حاکم نوشتند در شهور سنه تسع و تسعین و ثلثمائه معتمد الدوله
صاحب موصل ابو منیع المقلد العقیلی که از قبل القادر بالله عباسی بود و در بیعت حاکم آمد و خطبه بنام او کرد
بها و الدوله عضد الدوله را خبر شد از فارس کس بمعتمد الدوله فرستاد و تهدید نمود و معتمد الدوله از کرده
خود پشیمان شد و خطبه را باز بنام القادر بالله خواند و از بغداد این محضر را فرستادند هذا ما شهد به الشهود ان
معد بن اسمعیل المستولی علی مصر هو معد بن اسمعیل بن عبد الرحمن بن سعید و انهم منتسبون الی دیصان بن سعید الذی
ینتسب الیه الدیصانیة وان سعید المذکور صار الی المغرب و تسمی بعبد الله و تلقب بالمهدی وان هذا الناجم بمصر
وهو منصور الملقب بالحاکم حکم الله علیه بالبوار والدمار ابن نزار بن معد بن اسمعیل بن عبد الرحمن بن سعید
وان من تقدمه من سلفه الارجاس الانجاس ادعیاء خوارج لا نسب لهم فی ولد علی بن ابی طالب و لا
یتعلقون بسبب وانه منزه عن ادعوه من الانساب الیه باطل وزور ولم یتوقف من اهل البیوتات الطالبیین
عن اطلاق القول فی هولاء انهم خوارج ادعیاء وان هذا الانکار لباطلهم کان شایعا بالحرمین وفی اول الامر
فی المغرب منتشرا انتشارا یمنع وهذا الناجم بمصر هو وسلفه کفار فساق زنادقة ملحدون معطلون

والاسلام جاحدون المذهب الموسوم بالمجوسیه معتقدون عطلوا حدود واباحوا الفروج واحلوا الخمور وسفکوا
الدماء وسبوا الانبیاء والدعوا الربوبیه وکتب فی ربیع الاول سنة اثنتین واربع مائة وشهد بذلک
من العلویین الشریفان المرتضی والرضی الموسوی وجماعة منهم وشهد من الفقهاء المعتبرین الشیخ
ابو حامد الاسفراینی وابو الحسن القدوری وقاضی القضاة ابو محمد الاکفانی وابو عبدالله البیضاوی واین محضر
در بغداد و دیگر شهرها بر منابر خوانده شد و چون ظاهر فات شد پسرش ابو تمیم هفت ساله بود قایم مقام کردند و مستنصر
لقب نهادند و او بکثرت جنون و قلت عقل موسوم و معروف بود شصت سال خلافت کرد و او را دو پسر
بود یکی را نام ابو منصور نزار او را ولی عهد کرد و لقب المصطفی لدین الله داد و بعد از آن خلع کرد و پسر
دیگر ابو القاسم احمد را ولیعهد گردانید لقب او المستعلی بالله و بعد از مستنصر امرا و اعیان رجوع کرده شدند
و قومی با امامت نزار که کشتری اعتبار با فضل و اولیت و مستعلیان شام و عراق و فرس از ایشان شدند بهواخواهی
معروف شدند و جمعی دیگر با امامت مستعلی ثابت کردند و آنها اسمعیلیانند که مصر و آن دیار اند و ایشان را
مستعلیان گویند و حسن صباح در ایام مستنصر دعوت کرد در ولایت دیلم و طایفه نزاریان را از آن
سبب اسم الحاد و اطلاق افتاد که ایشان در دعوت حسن صباح دفع شرایع محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
کردند و محرمات را مباح داشتند قوله تعالی ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
اما طایفه مستعلیان از ظاهر شرع تمرد کردند و متبع سیر اجداد کردند اخبار رو اولی مصر تا عهد
مستعلی کردند و او را بخلافت نشاندند نزار با دو پسر خود از مستعلی بگریخت و با سکندریه رفت مستعلی
لشکر فرستاد و نزار و او را با دو پسر گرفته بمصر آوردند و در حبس وفات یافتند و طایفه نزاریه گویند
یکی اسم امامت داشت بر حسب مذهب ایشان باز ماند و حکم کنند که کسی بر دوست نیافت و اکثر
اتمام انتساب بسر در اسمعیلیان الموالی بدوست و مستعلی در سنه اربع عشر و خمسمائه فانفند و پسرش
ابو علی منصور قایم مقام شد و در ذوالقعده سنه اربع و عشرین جماعتی از نزاریان او را بلا
کردند و او پسر نداشت پسر عمش ابو المیمون عبدالمجید محمد را ولیعهد کرده بود قایم مقام شد
و او را الظافر لدین الله لقب بود عباس صنیم که وزیر بود او را بکشت و پسر او ابو القاسم عیسی را
که پنج ساله بود قایم مقام کردند بیست سال خلافت کرد بعد از او المنصور قایم مقام شد و او را
~~الظافر لدین الله لقب بود عباس صنیم که وزیر بود او را بکشت و پسر او ابو القاسم عیسی را که~~
~~پنج ساله بود قایم مقام~~ کرد و العاضد لدین الله لقب داد و بعد از شش سال پسر عمش ابو محمد عبدالله
بن یوسف قایم مقام شد و لقب العاضد بالله نهاد بر قتی که ایوب شیره کوه و صلاح الدین

یوسف بر مصر و بلاد او مستولی شدند و در اول جمعه محرم سنه اثنی و ستین و خمسمائه خطبه بنام مستضیء
خلیفه بغداد کردند و عاضد روز عاشورا وفات یافت و نسل او را منقطع گردانیدند و در دمشق اقوامی
که بنی الطاهره و بنی السبع معروفند از نسل محمد الدیباج اند و در مکه بین بخلافت او بیعت کردند و او را
امیر المؤمنین مامون لقب نهادند و نسل او در شام و مغرب و عراق عرب و جرجان متفرقند و علی العریضی
مردی فقیه و زاهد بود و نسل او در عراق و خراسان و ماوراءالنهر ساکنند الامام ابو ابراهیم موسی الکاظم رضی الله عنه
روز یکشنبه و گویند سه شنبه هشتم ماه صفر سنه ثمان و عشرین و مائه در ابوا موضعی است در میان مکه و مدینه
در وجود آمده پنجاه و یک سال و پنج ماه و هفده روز زیست و در عهد هارون الرشید روز آدینه
بیست و پنجم ماه رجب سنه ثلث و ثمانین و مائه در بغداد وفات یافت مادر او را حمیده و او را سی و هفت فرزند بود خلافت
هژده پسر و نوزده دختر پسران علی ابراهیم عباس قاسم اسمعیل جعفر هارون حسن احمد محمد حمزه عبدالله
اسحق عبید الله زید حسن الاصغر فضل سلیمان دختران فاطمة الکبری فاطمة الصغری رقیه حکیمه رقیه الصغری
ام ابیها کلثوم ام جعفر لبابه زینب خدیجه علیه آمنه حسنه بریهه عایشه ام سلمه میمونه ام کلثوم ابراهیم را
جرار میگفتند یعنی قصاب جهت آنکه چون ملک بهره شد خانهای عباسیان را خراب کرد نسل او در قم و ایران بسوخت
و مغرب و شیراز میباشند و مجموع برادران و فرزندان در مصر و مدینه و موصل و در بغداد و عراق
عجم و شیراز و اهواز و دامغان و خراسان مقیم اند الامام ابو الحسن علی رضا رضی الله تعالی عنه مادرش را نام
خیزران بود المرسیه روز جمعه و گویند پنجشنبه یازدهم ذی القعده سنه ثمان و اربعین و مائه در وجود آمد
و او را یک پسر بود محمد الجواد نام مامون خلیفه او را بخلافت دعوت کرد ابا نمود مامون فرمود خطبه و سکه
بنام او کردند پیش مامون کس فرستاد که این مبالغه چرا میکنی از روی کتاب جامعه و جفر که جدم
ساخته است خلافت بمن نمیرسد طمع در آن نشاید کرد و قبول نکرد و در زمان مامون در سنه ثلث و مائتین
وفات یافت و مدت عمر او پنجاه و پنج سال بود و گفت مرا هم درین خانه دفن کنند و چندان
حفر کنند که آب ماهی بیرون آید چنان کردند و آن موضع در طوس است الامام ابو جعفر محمد الجواد رضی الله
عنه مادرش را نام ام ولد بود گویند ام سکینه المریسیه روز آدینه نوزدهم ماه رمضان سنه خمس و تسعین و مائة
در وجود آمده و مدت عمر او بیست و پنج سال و سه ماه بود و در زمان خلافت معتصم در ماه ذی الحجه
در سنه عشرین و مائتین در بغداد وفات یافت و او را دو پسر بود ابو الحسن علی بن موسی الرضا
فرزندان موسی را رضایه گویند و در قم مقیم میباشند الامام الهادی ابو الحسن علی و او را لقب النقی بود
و آل العسکری بود و مادرش را نام سمانه بود روز سه شنبه دوم ماه رجب و گویند در نیمه ذی الحجه

اثنی عشره ومائتین در وجود آمده و چهل و یکسال و هشت ماه عمر یافت و در زمان معتمد روز دوشنبه سیوم
ماه رجب سنه اربع و خمسین ومائتین وفات یافت و او را پنج پسر بود پسران حسن العسکری محمد جعفر
و عایشه جعفر را کذاب لقب بود اهل شیعه او را کذاب خوانند بجهت آنکه دعوی امامت کرده بود
کزین ازان کفشدی که صد و هشت فرزند داشت و نسل او در مصر و مدینه و دمشق و عراق مقیم اند
الامام ابو محمد حسن العسکری رضی الله عنه مادرش ام ولد بود و عسفان نام داشت بمدینه در وجود
آمد روز آدینه هشتم ماه ربیع الاول و گویند ربیع الآخر سنه اثنین و ثلثین ومائتین و بیست و هشت سال
عمر یافت و روز آدینه هشتم ماه ربیع الاول سنه ستین ومائتین وفات یافت و در خانه خود بپهلوی
پدر دفن کردند و او را یک پسر بود الامام ابو القاسم محمد المهدی صاحب الزمان مادرش ام ولد بود
مادرش نرجس بنت یشوعا بن قیصر ملک روم و پیش از طلوع صبح شب نیمه ماه شعبان سنه
خمس و خمسین ومائتین بسر من رأی در وجود آمد و او را از دشمنان پنهان میداشتند مدت هفتاد و
چهار سال بعد از ان ناپدید شد اعتقاد شیعه اثنا عشریه چنان است که تا اکنون هنوز زنده است
و خروج خواهد کرد و مروی است از رسول صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود لو لم یبق من الدهر الا
یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملأها عدلا کما ملئت جورا شعبه محمد حنفیه رضی الله عنه او را پسر بود
ابو هاشم علی جعفر جعفر را پسری بود عبدالله و علی را پسری بود عون نام و ابو هاشم آنست که عباسیان
بخلافت بشارت داد و کتاب وصایای امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از و بستدند و ابو القاسم
محمد حنفیه بود بعد از هجرت بشانزده سال بمدینه در وجود آمد و شصت و پنج سال زیست و در سنه
احدی و ثمانین در عهد عبدالملک بن مروان بمدینه وفات یافت و ابان بن عثمان [illegible]
ابو هاشم بروی نماز کردند و نسل او در شیراز مقیم اند و امیر عبدالله ازان جمله بود و او در سنه
تسعین و ستمائه در شیراز وفات یافت عمر پسر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه او را پسری محمد نام
و او را پسری بود عبیدالله نام و او صاحب مشهد است در بغداد و فرزندان او در بغداد و نیل
مقیم اند و جعفر الاسود او را فرزندان در عراق عجم اند و عمر او را فرزندان در عراق عرب اند
و عبدالله و او را سه پسر بود یحیی احمد محمد فرزندان یحیی در مشهد امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه
مجاور اند به بنی الصفیه معروف اند و نسل احمد در عراق و شام اند و محمد را دو پسر بود داود ملک الجبل
لقب بود و او ملک طالقان بود و پسری داشت محمد نام قایم بود شد و جعفر و او را المؤید بالله
لقب بود ملک مرلیان بود و در بلاد سند و پنجاه پسر داشت در سند و هند و عراقین و شام و دیگر

و فارس و کرمان مقیم اند و از فرزندان عبدالمجید بن جعفر ملک لجه بود و در هند و برادرش عبدالجبار
الملک الجلیل ملک نسبت بود و در ولایت سیستان و ابو الفضل عباس ابن امیر المؤمنین او را سقا لقب
نهادند بجهت آنکه وقتی که امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه در دشت کربلا جنگ میکرد آب امتناع
کرده بودند ابو الفضل عباس برفت و خیکی پر آب داشت خصمان بگرد او در آمدند و او خیک را بسینه مستظهر کرده
بود و بدست دیگر شمشیر میزد تا آنگاه که آب بامیر المؤمنین حسین رسانید و او را پسری بود حسن نام
حسن را پنج پسر بود عبیدالله عباس حمزه ابراهیم فضل عبیدالله امیر حرمین و قاضی مکه بود و او را
لشکر از فرزندان ابو طالب حاکم مکه و مدینه شد و در زمان خلفای بنی عباس او بود و عباس را پسری
بود عبدالله و او را فرزندان در مکه و مدینه و مابین کوفه و مشهد کاظم و مشهد حسین می باشند و حمزه را
فرزندان در طبرستان و مرو و هرات مقیم اند و ابراهیم جرده و او را پسری بود علی الاعرج نام و فرزندان
او در مصر اند و فضل را نیز فرزندان در مصر مقیم اند طبقه دوم امرای بنی امیه و ایشان چهارده تن اند مدت
امارت ایشان نود و یکسال و سه ماه و هشت و دو روز معاویه بن ابی سفیان اول خلفای بنی امیه بود
و او پسر صخر بن حرب بن امیه الاکبر ابن عبد شمس ابن عبد مناف بود و کنیتش ابو عبدالرحمن و مادرش
هند بنت عتبه ابن ربیعه ابن عبد شمس بود و در ربیع الاول سنه اربعین در شام بر سریر خلافت نشست
و در آغاز مزارع رود نیل تا سواحل جیحون میدان تیغ و قلم او شد پس باطراف عراق و خراسان
والیان فرستاد و در سنه اثنین و اربعین و گویند سنه اثنین و خمسین ابو موسی الاشعری و هو
عبدالله بن قیس ابن سلیم بن حضار الاشعری الیمانی مادرش ظبیه بنت وهب العکیه بود و گویند
ظبیه ترک دیگر کرده نماند و او شصت و اند ساله بود و سیصد و شصت حدیث از رسول صلی الله علیه و آله وسلم روایت
کرد در سنه احدی و اربعین رفاعه ابن رافع الزرقی الانصاری عقبی بدری و او را با ابن عفرا
کفشدی وفات یافت و بیست و چهار حدیث روایت کرد و در سنه اربعین زید بن ثابت و او پنجاه
و شش ساله بود نماند و نود و دو حدیث روایت کرد و هم درین سال ابو مسعود عقبه ابن عمرو ابن ثعلبه ابن
البدری ساکن کوفه و ابو وهب صفوان ابن امیه ابن خلف الجمحی و ابن هند وائل ابن حجر الکندی
الحضرمی و او ملک حضرموت بود و هفده حدیث از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد وفات یافت
و در سنه ثلث و اربعین عمرو ابن العاص ابن وائل ابن هشام ابن سعید ابن سهم ابن عمرو ابن هصیص
ابن کعب ابن لوی القرشی السهمی ابو عبدالله کنیت داشت و مادرش نابغه دختر حرمله بود و هشام
بن العاص برادر پدری او بود و دو برادر مادری داشت عمرو ابن اثاثه العدوی و عقبه ابن نافع

ابن عبد قیس الفهری بمصر وفات یافت و او نود و سه ساله بود و حکومت مصر دو سال و چهار ماه بود و سی و
نه حدیث از رسول علیه السلام روایت کرد و هم درین سال محمد ابن مسلمة ابن خالد العبدوی بمدینه نماند و او
هفتاد و هفت ساله بود و در سنه اربع و اربعین ابو سعید زید بن ثابت بن ضحاک الانصاری نماند
و در سنه خمسین ابو عبد الله مغیرة ابن شعبة ابن ابی عامر ابن مسعود ابن معتب ابن مالک ابن کعب
ابن عمرو ابن سعد ابن عوف ابن قیس ابن منبه حکومت بصره و کوفه کرد و او هفتاد ساله بود و وفات
یافت صد و سی و شش حدیث روایت کرد و در سنه احدی و خمسین ابو ایوب الانصاری و هو خالد ابن
زید ابن کلیب ابن ثعلبه ابن عبد عوف ابن غنم ابن مالک ابن النجار العبدوی در غزا و اذ قسطنطنیه
با یزید ابن معاویه رفته بود وفات یافت و هم درین سال ابو عمرو ابن عبد الله ابن جابر البجلی نماند و در ثنتین
و خمسین ابو نجید عمران ابن حصین ابن عبید ابن خلف ابن عبد نهم ابن سالم ابن غاضرة ابن سلول ابن حبشیة
ابن سلول ابن کعب ابن عمرو الخزاعی الکعبی و او از فضلای صحابه بود در بصره وفات یافت و ابو محمد
کعب بن عجرة الانصاری نماند و او هفتاد و هفت ساله بود و چهار حدیث روایت کرد و در سنه ثلث
و خمسین ابو عبد الله کعب ابن مالک ابن کعب الانصاری السلمی نماند و او هفتاد و هفت ساله بود و در سنه
ثلث و گویند در سنه تسع و خمسین ابو محمد فضالة ابن عبید ابن نافذ ابن قیس ابن صهیب ابن اصرم ابن
جحجبا ابن کلفه ابن عوف ابن مالک ابن اوس الانصاری بدمشق نماند و پنجاه حدیث روایت کرد و در
سنه اربع و خمسین ابو عبد الرحمن مسعود ابن نوفل نماند و او صد و پانزده ساله بود و در سنه اربع
و گویند ثمان و خمسین حکیم ابن حزام نماند و او صد و بیست ساله بود و در سنه خمس و خمسین سعید پسر
عثمان رضی الله عنه معاویه امارت خراسان داد و امیر سعید لشکر کشید سوی ماوراء النهر و سمرقند
بر دست او کشاده شد و هم درین سال ابو اسحق ابن سعد ابن ابی وقاص مالک ابن وهیب ابن عبد
مناف ابن زهرة ابن کلاب ابن مرة وفات یافت و او هفتاد و دو ساله بود و مادرش حمنه
ابن سفیان ابن امیه ابن عبد شمس بود و اول کسی که در راه خدا خون کافری بریخت و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم او را گفت فداک ابی و امی و پیش از وی هیچ کس را نگفت او بود و در سنه سبع
و خمسین ابو هریره عبد الله ابن عامر الدوسی بمدینه وفات یافت و او هفتاد و هشت ساله
بود و پنج هزار و سیصد و هفتاد و چهار حدیث از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد و در ثنتین
سال ابو محمد جبیر ابن مطعم و رافع ابن خدیج در یک روز نماند نقلست که محمد ابن عطیه گفت روزی در مجلس
معاویه کسی امیر المؤمنین کرم الله وجهه را یاد کرد معاویه گفت کان علی و الله کاللیث اذا غدی

وکالبید ساوی

وکالبید ساوی وکالقطر اذا غدی حاضران گفتند تو فاضلتری یا علی گفت خطوة من ابن ابی طالب
خیر من آل ابی سفیان گفتند حق با تو بود یا علی گفت با علی گفتند چرا با وی حرب کردی گفت الملک عقیم
هرکه پادشاهی جوید او را پیوند نباشد و ولادت او بمکه بود و هشتاد و دو سال زیست و دبیر او عبید ابن
اوس بود و حاجبش صفوان ابن ابی ایوب غلام او و نقش خاتمش لکل عمل ثواب فاحسن سلطنت
و اول کسی که هزار هزار درم بخشیدن بیک کس عادت نهاد او بود و هر سال هزار هزار درم با امیر المؤمنین
حسن بخشیدی و بعد از آن حسین را هم چنان و بعبد الله ابن عباس و چون معاویه وفات یافت
و یزید قایم مقام شد عبد الله عباس پیش وی رفت و گفت پدر تو هر سال ما را هزار هزار درم میداد
التماس میکنیم که آن را بر همان قرار برسانی یزید گفت این مجری داشتم و هزار هزار دیگر بخشیدم
عبد الله گفت غرض من از این التماس جز آن مقدار نبود و همان روز سه بار هزار هزار درم بوی داد
در روز پنجشنبه بیست و دوم رجب سنه تسع و خمسین بدمشق وفات یافت و او هشتاد و دو ساله بود
و مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه بود و در سنه ستین ابو عبد الرحمن بلال ابن الحرث
المزنی ماه و هشتاد و یک ساله بود و ابو سعید سمرة ابن جندب و او صد و بیست و سه حدیث روایت
کرد وفات یافتند و ابو حماد عقبه ابن العامر الجهنی والی مصر نماند و پنجاه و پنج حدیث روایت کرد
و در سنه سبع و خمسین و گویند احدی و ستین ابو زیاد عبد الله ابن مغفل المزنی نماند ابو خالد
یزید ابن معاویه مادرش میسون دختر بحدل ابن انیف الکلبی بود ولیعهد پدر بود قایم مقام شد
و در عهد او عبد الله ابن زبیر در حجاز خلیفه شد و بعد از یزید جمله عراق با وی بیعت کردند تا زمان عبد الملک
ابن مروان و در سنه ستین ابو دجانه سماک ابن خرشه الانصاری در همدان کشته شد و ابو سعید
مالک ربیعه الساعدی اعمی شد و نماند و مدت عمر او هفتاد و هشت سال بود و در سنه اثنین و ستین ابو عبد الله
بریدة بن الحصیب الاسلمی نماند و در سنه ثلث عبد الله ابن عمر الخطاب در مکه وفات یافت نافع
عبد الله عمر گفت تا هزار بنده آزاد کرد و در یک مجلس سی هزار درم بصدقه داد و او آخرین صحابه بود
که در مکه وفات یافت و او دو هزار و ششصد و سی حدیث از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد و دبیر
یزید دبیر پدرش بود و حاجب صفوان سی و سه سال گویند سی و هشت سال و هفت ماه و پنج روز زیست
در جوارین از زمین دمشق چهاردهم ماه صفر سنه اربع و ستین وفات یافت و مدت امارت او سه سال و
شش ماه و بیست و دو روز بود و در زمان او در سنه احدی و ستین جابر ابن عبد الله الانصاری نماند
و او هفتاد و یک ساله بود ابو لیلی معاویه ابن یزید مادر او ام هاشم خلد بنت ربیعه بود و دبیر او زیاد ابن مسلم

وحاجب و غیاث و نقش خاتمش ان الدنیا غرور و او مردی عابد زاهد خدا ترس بود و خوب عقیده
چون خلیفه شد مدت چهل روز از خلافت او بگذشت روز آدینه خطبه گفت و گفت ای قوم اگر در خلافت
خیری هست آل ابو سفیان کردند و اگر درین شری هست من از آن بیزارم و برگناه اصرار نمایم و خویشتن را
عزل کردم و ازین کار بیرون آمدم اگر حق بود من درین و میدانم که نبود من ازین کار بیزارم شما
و کسی را که شایسته دانید اختیار کنید این بگفت و از منبر فرود آمد و در خانه رفت و بعبادت مشغول شد
و گویند بعد ازین واقعه چهل روز بیش نزیست و در آن ساعت که خود را خلع کرد مروان حکم در میان
مسجد جامع برخواست و شمشیر کشید و این بیت انشا فرمود بیت انی اری فتنة تغلی مراجلها و
الملک بعد ابی لیلی لمن غلبا و ابو لیلی بیست سال بود وفات یافت و در دمشق دفن کردند و گمان بردی
ولید ابن عتبه ابی سفیان گذارده و در تکبیر دوم تیر در شش زدند و هلاک کردند مروان ابن الحکم ابن
العاص ابن امیة الکبری مادرش آمنه دختر علقمه ابن صفوان بود و حاجبش مزاحم غلام او و نقش
خاتمش یؤمن بالله در جمادی الاول سنه اربع و ستین با او بیعت کردند او شصت سال بزیست
و شام را از عبد الله ابن زبیر نگاه داشت و ابو سعید ضحاک ابن قیس ابن خالد ابن وهب ابن ثعلب
ابن وائله ابن عمرو ابن شیبان ابن محارب ابن فهر را بکشت و او زن یزید را خواسته بود زن او را
زهر داد و بکشت در صفر سنه خمس و ستین و او را چهار پسر بود عبد الملک و محمد و بشر و عبد العزیز و مدت
امارت او نه ماه بود و درین سال عبد الرحمن ابن عمرو ابن العاص ابن وائل ابن هشام ابن سعید ابن
سهم ابن عمرو ابن هصیص ابن کعب القرشی السهمی و او هفتاد و دو ساله بود بمصر وفات یافت و هم درین سال
ابو مطرف سلیمان ابن صرد الخزاعی نماند و او بیست و پنج حدیث روایت کرد و در سنه خمس و ستین و گویند
ثمان و ستین ابو عمرو زید ابن ارقم الانصاری نماند و او هفتاد ساله بود و دو هزار و ششصد و شصت
حدیث از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد ابو الولید عبد الملک ابن مروان و او را ابو الذباب
گفتندی از آن سبب که گنده دهان بود تا غایتی که مگس گرد دهان او بمردی و از آن بوی بیفتادی
و ریح الجوش خواندندی از غایت بخل نهایت خساست بحکم وصایت قایم مقام پدر شد مادرش
عایشه دختر مغیرة ابن ابی العاص بود و دبیرش حفص ابن ذویب و حاجبش غلام او و نقش خاتمش
آمنت بالله مخلصا و او را پنج پسر بود ولید سلیمان یزید هشام مسلمه چون بر سریر امارت متمکن
شد مصعب ابن زبیر که امیر عراق بود بر وی خروج کرد و عبد الملک با او مصاف داد و او را هلاک
کرد در روز سه شنبه سیزدهم جمادی الاول سنه اثنین و سبعین و در سنه احدی و سبعین در ایام مصعب

ابن زبیر

٣٧

ابن زبیر ابو عماره و قیل ابو الطفیل البراء ابن العازب الحارث جشم ابن مجدعه ابن حارثة ابن الحارث
ابن عمرو ابن مالک ابن اوس الانصاری الحارثی وفات یافت و در سنه اربع و عشرین فتح ری کرد و سیصد
و پنج حدیث از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد و در سنه ثلث و سبعین و گویند خمس و ثمانین و ابو ابن
الاشعب ابن عبد العزیز اللیثی المنذری از اهل صفه در بصره نماند و او نود و هشت ساله بود و گویند ابو عبد الله
جابر ابن سمرة ابن جنادة ابن جندب ابن حجیر ابن رئاب ابن حبیب سواءة ابن عامر بکوفه نماند مادرش خالده دختر ابی وقاص
خواهر سعد ابن مالک ابن سنان ابن عبید ابن ثعلبه ابن عبید ابن خدره و هم خدره ابن الحارث ابن عوف
ابن مالک ابن الحارث ابن الخزرج الخدری الیمنی برادر مادری قتادة النعمان که از رواة صحابه بود وفات
یافت و هزار و صد و هفتاد حدیث از رسول علیه السلام روایت کرد و در سنه خمس و سبعین ابو نجیح العرباض
ابن ساریة السلمی از اهل صفه ساکن شام بود نماند و در سنه اربع و سبعین سلمة ابن الاکوع السلمی و او هشتاد
ساله بود نماند و هشتاد و هفت حدیث روایت کرد و او را سه پسر بود عبد الرحمن سعید بشر و عبد الرحمن را
کنیت ابا محمد بود و در سنه اثنی عشر و مائه در مدینه وفات یافت و ابو عبد الله رافع ابن خدیج و او هشتاد و
ساله بود نماند و هفتاد و هفت حدیث روایت کرد و عبد الملک حجاج ابن یوسف را فرستاد تا با عبد الله
ابن زبیر محاربه کرد و او را بگرفت و بردار کرد روز سه شنبه چهاردهم جمادی الاول سنه ثلث و سبعین بعد از آن
حجاج را بعراق فرستاد و برادرش محمد را بفارس و شهر شیراز را او عمارت کرد و در سنه اربع و سبعین
و پسرش مسلمه را بروم فرستاد تا قسطنطنیه را فتح کرد و موسی ابن نصیر را ببلاد مغرب فرستاد تا شهر
اندلس بگرفت و آنجا مقیم شد و در ایام او در سنه سبعین عمرو ابن سعید ابن العاص را بکشت ابو مسلم نخعی
گوید دیدم روزی در کوفه در سرایی که آن را دار الاماره گفتندی سر حسین علی را در طشتی پیش عبید الله
زیاد نهاده و بعد از آن دیدم سر عبید الله زیاد را هم در آن موضع در طشتی مختار نهاده و پیش بعد از آن
دیدم سر مختار را هم در آن موضع پیش مصعب نهاده بعد از آن دیدم سر مصعب هم در آن موضع پیش عبد
الملک نهاده و با وی حکایت کردم عبد الملک بترسید فرمود تا آن قصر را خراب کردند و نخعی در زمان
او در سنه و سبعین در مدینه نماند و اعمی شده و هشتاد و دو ساله بود و در سنه ثمانین عبد الله ابن جعفر
طیار مولد او در حبشه بود و او هفتاد و دو ساله بود وفات یافت و در سنه احدی و ثمانین محمد حنفیه
بمدینه وفات یافت مدت امارت او بیست و یک سال بود و هم درین سال ابو امامه الصدی ابن العجلان
باهلی و او نود و یک ساله بود وفات یافت و دویست و پنجاه حدیث روایت کرد و در سنه تسعین ابو عبد الله
جابر ابن عبد الله عمرو ابن حرام ابن کعب و گویند حرام ابن ثعلبه ابن حرام ابن کعب ابن غنم ابن کعب ابن

صد و پنج ساله و در سنه اربع و سبعین
ابو خالد گویند
صح

سلمه کبر الام الانصاری العقبی وفات یافت بمدینه و مادرش نسیبه دختر عقبه ابن عدی ابن سنان
ابن ابی ابن زید ابن خرام ابن کعب ابن غنم بود و او نود و چهار ساله بود و از صحابه جابر ابن عبد الله
ابن عمر بودند جابر ابن عبد الله عمر کثیر او را با نصد و چهل حدیث از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت
کردند ولید ابن عبد الملک در نیمه شوال سنه ست و ثمانین با او بیعت کردند مادرش دختر ابو العباس
الازدیه بود و برادر قعقاع خلیل بود و حاجبش حرم غلام او و نقش خاتم او انک میت و انهم میتون اول کار
بود در ایام او اکثر بلاد ماوراء النهر را فتح کردند و مسجد جامع را او عمارت کرد و در سنه سبع و ثمانین
ابو صالح مقدم معدیکرب و انود و یکساله بود در بصره وفات یافت و دو هزار و دویست و هشتاد و چهار حدیث
از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد و در سنه اربع و تسعین حجاج ابن یوسف سعید ابن
جبیر را بکشت قال المسعودی ذکر عون ابی راشد العبدی قال لما ظفر الحجاج بسعید ابن جبیر و ادخل
الیه فقال له ما اسمک قال سعید ابن جبیر قال بل شقی ابن کثیر قال انی اعلم باسمک منک قال لقد شقیت و
شقی ابوک قال له الغیب یعلمه غیرک قال لابدلنک بالدنیا نارا تلظی قال لو علمت ان ذلک بیدک
ما اتخذت الها غیرک قال ما تقول فی الخلفاء فقال لست علیهم بوکیل فقال اختر ای قتلة اقتلک فاختر
انت لنفسک فوالله ما تقتلنی الیوم قتلة الا قتلتک فی الآخرة مثلها فامر به فاخرج لیقتل فلما ولی
ضحک فامر الحجاج برده و ساله عن ضحکه فقال عجبت من جرأتک علی الله و حلم الله عنک فامر
به فذبح فلما توجه قال اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
وان الحجاج غیر مؤمن بالله ثم قال اللهم لا تسلطه علی قتل احد بعدی فذبح و حز راسه فلم یعش
الحجاج بعده الا خمسة عشر یوما حتی وقعت فی جوفه الاکلة فمات من ذلک فی سنة خمس و تسعین
وهو ابن اربع و خمسین سنة و کان تامره علی الناس عشرین سنة و احصی من قتل سوی من قتل فی عسکره
و حربه فوجد مائة الف و عشرین الفا و مات فی حبسه خمسون الف رجل و ثلثون الف امرأة منهن ستة
عشر الف مجردة و قد کان یحبس الرجال فی موضع واحد و لم یکن لحبسه سقف و در سنه اثنین و تسعین
و کویند در احدی و تسعین ابو سعید ابن السائب ابن یزید الکندی نماند و او هشتاد و هفت ساله بود
و در سنه خمس و ثمانین ابو یزید مولی عمر ابن الحرث المخزومی نماند و هژده حدیث روایت کرده و در
سنه سبع و ثمانین ابو العباس سهل ابن سعد ابن ملک الخزرجی و صد و هشتاد و هشت حدیث
روایت کرده بمدینه نماند و در سنه خمس و تسعین زین العابدین بمدینه وفات یافت و او چهل و
شش ساله بود و مدت امارت ولید نه سال و نه ماه بود ابو ایوب سلیمان ابن عبد الملک بعد از

بعد از برادر بر سریر امارت نشست چون ولید ظالم بود در زمان او باران کمتر بارید و قحطی عظیم شد چون
چون نوبت بسلیمان رسید او بعدل و داد مشغول شد حق تعالی در زمان او باران فرستاد و در عالم
نعمت و فراخی شد بدان سبب او را مفتاح الخیر لقب نهادند مادرش ولیده دختر عباس بود
و دبیرش لیث ابن ابی رقیه و حاجبش عبید غلام او و نقش خاتمش آمنت بالله و حسبی الله نعم
الوکیل وزارت او بنه و نیم و کویند هشتم ماه صفر سنه تسع و تسعین مرج رابق از اعمال دمشق نماند
و او سی و نه ساله بود و مدت امارت او دو سال و هشت ماه و پنج روز و کویند دو سال و نه ماه و
هژده روز ابو حفص عمر ابن عبد العزیز ابن مروان الحکم مادرش ام عاصم بود از اولاد عمر ابن الخطاب
رضی الله عنه و دبیر او سلیمان ابن نعیم و حاجبش مزاحم غلام او و نقش خاتمش یؤمن بالله
بعد از خلفای راشدین چون او خلیفه بعلم و دانش و عدل و دیانت و زهد و تقوی نبوده محب
و اهل بیت نبی بود دفع لعنت از امیر المؤمنین او کرد و فرمود تا بعوض خطبه باین آیت کردند ان الله
یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی
یعظکم لعلکم تذکرون و او را پسری بود عبد الله نام امیر آذربیجان بود عمر چون خلیفه شد
عمال متقدم را که بد بازدستی معروف بودند معزول کرد و عامر شعبی را حکومت کوفه داد و حکومت
کار خلق نیکو کرد از روم خبر آوردند که آنجا قحطی عظیم است پنجهزار شتر بار غله از شام بروم فرستاد
و مسلم گفت بدرویشان صرف کن و باز گرد حکایت در عهد او خبر آوردند که بیست هزار مرد از دشت
قبچاق باذربیجان بیرون آمده روی بخرابی نهادند حاتم ربیعی را فرمود که چهار هزار مرد گرفته بحرب
ایشان رود حاتم گفت چهار هزار مرد با بیست هزار چگونه حرب کند عمر گفت یا حاتم قصاب را از
بسیاری گوسفند غم نباشد چون پادشاه عادل باشد لشکر او هر کجا رود مظفر و منصور باز آید چون
حاتم برفت و با آن ترکان محاربه کرد ایشان منهزم گشتند و بسیاری از آن ترکان اسیر شدند و تمامت
آن بلاد ببرکت عدل او ایمن شد و او سی و نه ساله بود و کویند چهل ساله بود و سمعان از اعمال حمص روز
آدینه بیست و پنجم ماه رجب سنه احدی و مائه وفات یافت و مدت خلافت او دو سال و پنج ماه و پنج
روز بود ابو خالد یزید ابن عبد الملک مادرش عاتکه دختر یزید ابن معاویه بود و بمدینه زاد و دبیرش
اسامة ابن زید بود و حاجبش سعد غلام و نقش خاتمش لا تاخذک فی الله لومة لائم و حکی المسعودی ان
یزید ابن عبد الملک حین ولی عمر ابن هبیرة الی الحسن البصری و عامر ابن شرحبیل الشعبی و محمد ابن سیرین
و ذلک فی سنة ثلث و مائة فقال لهم یزید ابن عبد الملک خلیفة الله استخلفه علی عباده و اخذ

و اخذ میثاقهم بطاعته و اخذ عهدنا بالسمع والطاعة وقد ولانی یا ابوذر امر ما ترون فقال ابن سیر
ین والشعبی قولاً فیه تقیه فقال عمر ما تقول یا حسن قال الحسن یا ابن هبیره خف الله فی یزید ولا تخف
یزید فی الله ان الله یمنعک من یزید و ان یزید لا یمنعک من الله و شک ان یبعث الیک ملکا فیزیلک
عن سریرک و یخرجک من سعة قصرک الی ضیق قبرک ثم لا ینجیک الا عملک یا ابن هبیره ان تعص الله فانما
جعل الله هذا السلطان ناصر الدین وعباده فلا ترکب الدین وعباده بسلطان الله فانه لا طاعة المخلوق فی
معصیة الخالق و حکی فی الحران ابن هبیره اجازتهم و ضعف جایزه الحسن و در سنه ثلث و مایه ابو محمد ابن
یسار غلام میمونه حرم مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و او هشتاد و چهار ساله و جابر ابن یزید مولی
الاسد من اهل البصره و یکی ابی الشعثا و زید ابن جعفر از اهل بصره و او پسر خواهر میمونه حرم رسول صلی الله علیه
وآله وسلم بود و یحیی ابن دیاب الاسدی و الی برده عامر ابی موسی عبدالله ابن قیس الاشعری الکوفی وفات
یافت و در سنه اربع و مایه وهب ابن منبه و ابو عبدالرحمن طاوس در سنه ست و مایه بکه وفات یافت
و هشام ابن ولید بر وی نماز گذارد و در زمان ابو عبدالله محمد ابن علی ابن عبدالله عباس آغاز
دعوت کرد و نصر سیار که والی خراسان بود ابو مسلم خراسانی که از ابنای ملوک فرس بود فرمود تا در
خراسان او را دعوت کنند و در سنه خمس و مایه عبدالله ابن حمر مولی عباس عبدالمطلب نماند و یزید ابن
عبدالملک روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه خمس و مایه با زیدا از زمین بلقا از اعمال دمشق وفات یافت
و مدت عمر او سی و هشت سال و گویند دو ماه امارت کرد الولید هشام ابن عبدالملک مادر او عایشه بود
دختر هشام عبدالملک بود و حاجب او ابن مسعود و نقش خاتمش الحکم لله چون خلیفه شد بفرمود تا
در تمامت مملکت از مشرق تا مغرب بهر کس عطا دادند از ده دینار تا بیست دینار چنانچه تمامت مالها
که در خزینه بود در آن صرف شد و پیش از هزار کس از ائمه و صلحا و مستحقان را در دیوان هشام
اثبات کرد و در عهد او غیلان قدری پیدا آمد و هر کس با مذهب قدری خواند هشام فرمود تا علمای
شام را جمع کردند و غیلان را حاضر آوردند و پیش خود نشاندند و گفت چه گویی خدای تعالی راضی شد
در آنکه خلق در وی عاصی شوند که قرار او شریک گوید گفت نه گفت اگر بخواهد این خلق بی رضای او
معصیت کنند کافران بی رضای او کفر می ورزند و وی ایشان را باز نمی دارد پس رضای ایشان بر
خدای تعالی غالب باشد هر که چنین بود خدای را نشاید غیلان خاموش بماند هشام گفت یا غیلان جواب
گوی گفت امیرالمؤمنین مرا ده روز مهلت ده تا جواب گویم هشام گفت خدای مرا یک زمان امان ندهد
اگر من ترا یک روز امان دهم با چنین مذهبی و خلق را به بدعت خوانی پس فرمود تا وی را مثله کردند

و در سنه هشتم نهاد

و در سنه هشتم نهادند و در ایام او در سنه سبع و مایه ابو ایوب سلیمان ابن یسار غلام میمونه حرم مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم برادر عطا ابن یسار و او هفتاد و دو ساله بود به مدینه وفات یافت و گویند در سنه مایه قاسم
ابن محمد ابن ابی بکر وفات یافت و در سنه عشر و مایه شیخ المشایخ ابو سعید حسن ابن ابوالحسن یسار بصری
وفات یافت و او هشتاد و نه ساله بود و آورده اند که چون او در وجود آمد او را پیش عمر ابن الخطاب آوردند
فرمود که او را حسن نام کنید و مادر او ام سلمه حرم مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در طفلی آب خورد رسول صلی الله
علیه وآله وسلم پرسیدند که ازین کوزه که آب خورد گفتند حسن فرمود که علم من به و سرایت کرد و صد
سی صحابه را دریافت هفتاد بدری و او را ارادت با امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بود گویند حسن
بزرگی گفت که جماعتی با حسن به حج می رفتند در بادیه تشنه شدیم بچاهی رسیدیم دلو نبود فرو ماندیم حسن
فرمود که چون من در نماز شوم شما آب خورید چون او به نماز شد آب بر سر چاه آمد بخوردیم طهارت ساختیم
و یکی پنهان مطهره را پر کرد در حال آب بقرار خود شد گفت خدای را استوار نداشتید تا آب بجای
فرو شد از آنجا برفتیم حسن در راه خرمایی یافت بر ما قسمت کرد دانه زرین داشت بمدینه بردیم و از آن
طعام خریدیم و صدقه دادیم و محمد ابن سیرین مولی انس ابن مالک رضی الله عنه و الحکمه و قدوة المحدثین
والسنن و نقب عنهم و در سنه سبع عشر و مایه علی ابن عبدالله ابن عباس که او را سجاد گفتندی از آنکه
در هر شبان روزی هزار رکعت نماز گذاردی کنیتش ابو محمد بود و در سر راه الذین شام بماند و او هشتاد
ساله بود و قال الواقدی والدلیل قتل علی ابن ابی طالب و توفی سنه ثمان عشر و انه فولد علی عبدالله محمد ابن
علی ابنه العاله بنت عبدالله ابن عباس و کان من اجمل الناس و اعظم قدرا و کان چند و بین اربع
عشر سنه و مات سنه ثنتین و عشرین و مایه و در سنه ثمان عشر و مایه ابو عمران عبدالله ابن عامر الیحصبی
الشامی وفات یافت و فیها ولد المهدی و یقال مات سنه خمس و عشرین و مایه بالسراه و هو ابن ستین
سنه و در سنه احدی و عشرین و مایه هشام یوسف ابن عمر الثقفی را فرستاد تا با زید ابن علی ابن
الحسین محاربه کرد و اصحاب زید بگریختند و او با کمتر شد با جماعتی اندک و او محاربه عظیم کرد و در اثنای
مصاف این ابیات میخواند شعر ذل الحیاة و عز الممات و کلا اراه طعاما وبیلا وان کان لا بد من واحد فسیری
الی الموت سیرا جمیلا و چون شب در آمد زید با لشکر تیری بر پیشانی مبارکش زده بود و نه جراح طلب داشتند
چون تیر کشیدند در حال وفات یافت او را در میان جوئی پنهان کردند یوسف بدلالت حجاج او را بیرون آورد
و سرش را به هشام فرستاد و یوسف فرمود تا تن او را بر منبر دار کردند و شعرای بنی امیه گفتند شعر صلبنا لکم
زیدا علی جذع نخلة ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب و او را بسوختند و بر باد دادند قال المسعودی کلی الشیم

عدی من عمر ابن هانی الطائی قال خرجت مع عبد الله ابن علی لنبش القبور قبور بنی امیه فی ایام ابی
العباس السفاح فانتهینا الی قبر هشام فاستخرجناه صحیحا ما فقدنا منه الا خرمه انفه فضربه عبد الله ابن علی
ثمانین سوطا ثم احرقه واستخرجنا سلیمان ابن مرج والق علم نجد منه شیئا الا صلبه واضلاعه وراسه فاحرقنا
وفعلنا ذلک بغیرها من بنی امیه وفی سنه ثلاث وعشرین ومائه مات ابو بکر محمد ابن مسلم ابن عبد الله
عبد الله ابن شهاب الزهری و ذکر الواقدی انه مات سنه اربع وعشرین ومائه وهشام در پنجاه و
سه سالگی روز چهارشنبه سنه ششم ربیع الآخر سنه خمس وعشرین ومائه وفات یافت و مدت امارت او
نوزده سال وهفت ماه ویازده روز بود ابو العباس ولید ابن یزید ابن عبد الملک مادر او ام الحجاج
دختر محمد ابن یوسف الثقفی بود بطریه زاده و پسرش سعد ابن عبد الملک و حاجبش عیسی ابن نعیم بود و نقش
خاتمش یا کید خذ الموت و در ایام او یحیی ابن زید ابن علی ابن حسین ابن علی کرم الله وجهه خروج کرد
و نصر ابن سیار ابن سام ابن اخور المازنی لعنه الله او رفت و یحیی را بکشت و سرش پیش ولید فرستاد
و تنش را بجرجان از بلاد خراسان صلب کرد و همچنان بماند تا زمان ابو مسلم که کشته او را از نصر سیار
لعین کشید و یحیی را از دار فرود آورد و بروی نماز گذارد و دفن کرد و هفت روز در جمیع بلاد خراسان
تعزیت داشتند و نوحه کردند و آن واقعه را در آخر سنه ست وعشرین ومائه بود و محمد ابن خالد
القسری ولید را خلع کرده با یزید بیعت کرد و او سی و هفت ساله بود و در جمادی الآخر سنه ست و
عشرین ومائه او را بکشتند و بروی نماز نکردند که او ملعون بود و بد اعتقاد و مدت او یک سال و
دو ماه بود ابو الولید یزید ابن الولید مادر او کنیزکی بود شاه آفرید دختر فیروز ابن کسری ابن یزدجرد
و شاه در ماه آفرید را ریحانه نام بود و دختر اردشیر ابن شیرویه بود و شاه آفرید در حرب بدست
لشکر اسلام افتاد و قتیبه ابن مسلم او را نزدیک حجاج فرستاد و حجاج ابن یوسف بسبیل هدیه
او را بولید فرستاد و یزید از او متولد شد و در نکرو او را یزید ناقص گفتندی بدو وجه یکی آنکه عوض
بود و دوم آنکه ملک پنج ماه بود و دو پسر او پسرش سلیمان و نقش خاتمش یا یزید یا الحق در اوائل ذی حجه
سنه ست وعشرین ومائه وفات یافت ابو اسحق ابراهیم ابن الولید مادر او همین شاه آفرید بود
او بود که میگفت انا ابن کسری و ابی مروان و قیصر جدی خاقان و لیعهد برادر بود بعد از و خلیفه شد
در ایام او در سنه ست وعشرین ومائه ابا سعید عبد الله کثیر الداری العطار القاری وفات
یافت و در این سال مروان ابن محمد ابن مروان خروج کرد و ابراهیم را بکشت و بر دار کرد
و عبد العزیز ابن حجاج و یزید ابن خالد القسری را هلاک کرد و ملک بگرفت و مدت ابراهیم

سی وهشت سال

سی و هشت سال و گویند چهل و شش سال بود و مدت امارت او سه ماه و هفت روز بود ابو عبد الله مروان
ابن محمد ابن مروان الحکم مادرش ام ولد زیاد بود و گویند طروبه نام روز دوشنبه چهاردهم صفر سنه
سبع وعشرین ومائه با او بیعت کردند در شهر حران از دیار مضر و در آن زمان جماعتی خلق را بخود
دعوت میکردند از آنجمله ضحاک ابن قیس و عمر ابن سعد ابن العاص و عبد الرحمن محمد ابن اشعث و
یزید ابن المهلب ابن ابی صفره و مدت ایام ایشان اندک بود و در ایام او در سنه تسع وعشرین و
مائه یحیی ابن ابی کثیر مولی علی ابن ابیطالب که او از ابی ذر روایت کرد وفات یافت و ابو مسلم خراسانی
خروج کرد و روز عید جامه سیاه پوشید و بنام ابراهیم ابن علی ابن محمد ابن عبد الله ابن عباس
خطبه کرد و او را ابراهیم الامام خواندند چون دعوت بنی عباس در خراسان آشکارا شد ابراهیم
از مکه روی بکوفه نهاد و با وی جماعتی از قریش بودند مروان آگاه شد کسی بفرستاد تا در عقب ایشان
بروند و سفاح را نزدیک وی آرند و از آنکه حدیثی استماع کرده بود که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده است که بعد از صد و اند سال از هجرت من خلافت بفرزندان عباس رسد و تا قیامت در
خاندان ایشان بماند و او را نام سفاح باشد قاصد بمنزلی که فرزند زاد رسید و گفت از
شما سفاح کرا نام است و ابراهیم سفاح را ولیعهد خود کرد بکوفه فرستاد و چون ابراهیم نزدیک مروان رسید
مروان علامت و نشانی که از سفاح یاد کرده بودند در ابراهیم ندید و آن قاصد را سیاست کرد
چون لشکر بی سفاح روی بوی نهادند مروان ابراهیم را شهید کرد و پسرش عبد الحمید و حاجبش
صقلاب غلام او و نقش خاتمش بذکر الله فخر که و آخر الامر کشته شد در ماه ذی القعده سنه اثنین
وثلثین ومائه و او را بمصر دفن کردند و ولادتش او بحران بود و مدت امارت او پنج سال و نه ماه و
و در ایام او در سنه احدی وثلثین ومائه مالک دینار در بصره وفات یافت و او را مروان حمار گفتندی
از آنکه عرب بر صد سال را سنه الحمار گفتندی چون بنی امیه در عهد او بصد سال رسید او را حمار نام دادند
طبقه سیوم خلفاء بنی العباس و ایشان سی و هفت تن اند و مدت خلافت ایشان پانصد و
سه سال و یازده ماه و یک روز بود ابو العباس السفاح و هو عبد الله ابن محمد الکامل ابن علی ابن عبد الله
ابن عباس اول خلفای بنی العباس بود و پسر عم بنسبت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم و او را
سفاح از آن گفتند که خون بنی امیه بسیار ریخت تا خلافت از ایشان بوی منتقل شد ارباب تواریخ
گفته اند که روزی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نماز میکرد عبد الله عباس با اندیر پسر کوچک او
کمانت کشید و او را امروز پسری در وجود آمد دست امیر المؤمنین تهنیت او رفت و پرسید که او را

چنانم کرده گفت هرچه شما گفتید بعد از آن بخدمت امیر آوردند و بر روی او بوسه داد و گفت خذ
الیک یا الخلفا یعنی بگیر این پسر را که پدر خلفا خواهد بود و او را علی نام نهاد و ابو الحسن کنیت کرد
و واقدی آورده است که بنی امیه فرزندان عباس را از تزویج بنات حارث منع کرده بودند که
خبر مروی شده بود که بعد از صد سال از هجرت خلافت بفرزندان عباس منتقل شود و اول ایشان ابن
باشد چون خلافت بعمر عبد العزیز رسید محمد الکامل با معه از وی اجازت خواست تا دختر خال وی از
بنی الحارث ابن کعب را بحبالهٔ عقد آورد اجازت داد و ریطه بنت الریان ابن قطن ابن زیاد ابن الحارث
ابن کعب را بخواست و ابو العباس از وی در وجود آمد محمد الکامل در سال صدم از هجرت دعوت آغاز
کرد و بنای این دولت را اساس نهاد و بابو العباس سفاح تمام شد حکایت ابراهیم محمد الکامل را مروان
بکشت و خبر او بکوفه رسید و ابو سلمه خلال که داعی دولت او بود با وی بیعت کرده بود از وفات او پشیمان
شد چون سفاح و دیگر خویشان او بکوفه رسیدند ابو سلمه ایشان را پنهان داشت و خواست تا خلافت بفرزندان
علی ابن حسین یا بن علی کرم الله وجهه نقل کند بنا بر آنکه اول دعوت ایشان کرده بودند و ابو سلمه سه نامه نوشت
یکی نزدیک حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه و یکی نزد عبد الله الحسین و بیکی از معتمدان خود داد و
گفت این نامها را ببر اول نزد حضرت جعفر صادق رو اگر او قبول کند آن دو نامه دیگر را باطل ساز و اگر او
قبول نکند نزد عبد الله رو و همچنین نزد عمر و جواب ازو در بمن آر قاصد بمدینه رفت شب بحضرت امام
جعفر صادق رفت و نامه بوی داد چون نامه بخواند ساعتی خاموش بود قاصد گفت جواب گوی جعفر صادق
نامه را بر آتش نهاد و بسوخت قاصد نزدیک عبد الله ابن حسین رفت و نامه را بوی داد او نامه قبول کرد و
خواست که جواب نویسد امام جعفر صادق رضی الله عنه او را منع کرد و گفت ابو سلمه مرد فریبنده و مکار
زود کشته خواهد شد شاید که ترا فریب دهد از بهر آنکه ایشان را درست شده که این کار بفرزندان عباس
و خلافت در خاندان ایشان تا قیامت باشد پیش از آن قاصد از خدمت ایشان بمقصود مراجعت نمود
و پیش از رسیدن قاصد حمید قحطبه ابو العباس را از سرای ابو سلمه بیرون آورد و بخلافت نشاند حکایت
ابو العباس سفاح چون بخلافت نشست حمید قحطبه را وزارت داد و عم خود عبد الله ابن علی را با سی هزار
مرد داد و بجنگ مروان بشام فرستاد و بوقت دیار مروان مصاف داد و مروان شکسته شد و گویند
دران حالت بر زبان مروان این لفظ میراند اذا انقضت المدة لم ینفع العدة و مروان بدست
عبد الله ابن علی هلاک شد و دولت بنی امیه بپایان رسید حکایت آورده اند که چون ابو العباس
سفاح اسباب خلافت بدست آورد و بسبب آن دلتنگی که ابو سلمه خلال در باب ایشان نموده

ابن الحارث

اندیشه کرد که

اندیشه کرد که نباید که یکی از سادات حسینی را بیرون آرد و سبب فتنه شود خواست که او را از پیش بردارد
با حمید برادر خود مشورت کرد حمید گفت این کار بی مشورت ابو مسلم نشاید کرد برادر را بخراسان فرستاد
چون بمرو رسید ابو مسلم استقبال کرده از دروازه پیاده شده در رکاب تا منزل برفت و چندان خدمت
کرد که در وصف نیاید منصور پیغام خلیفه در باب ابو سلمه رسانید ابو مسلم گفت ما بندگانیم و فرمان امیر
راست منصور با هدایا و تحف بسیار و حریف مروزی را در خدمتش مراجعت فرمود بسبب کار ابو سلمه و دران
فرصت که منصور بخراسان رفته بود تا آن وقت که باز آمد دو سال و سه ماه گذشت هر شب ابو سلمه بخدمت
خلیفه آمدی و تا نیم شب در خدمت بودی چون منصور از خراسان بیامد ابو سلمه شبی پیش خلیفه نشسته بود
چون باز گشت در راهش بکشتند و کس ندانست که که کشت دیگر روز سفاح آن مروزی را تشریف داد و انعام
فرمود و باز گردانید و فایده این حکایت آنست که هر کسی که بصدر ملوک باشد باید که هیچ نوع عرصه ضمیر خود را
بلوث خیانت آلوده نگرداند چه باعث تخشیر آن لوث را هر آینه از صحیفه وجود او شوینده و پادشاهان را حقوق
خدمت از تقدیم سیاست مانع نیاید و دیگر مرد عاقل آنست که چون در خدمت پادشاه بشرف زینت مخصوص گشت
بر قربت و مکنت خود اعتماد نکند و پیوسته از غضب و سخط او ایمن نباشد بیت چون شیر ژیان تیز نماید دندان
زنهار گمان مبر که او هست خندان و ولادت سفاح در حمیمه بود در ایام هشام ابن عبد الملک و بیعت او روز
آدینه سیزدهم ماه ربیع الاول سنه اثنین و ثلثین و مائه و مدت عمر او بیست و سه سال و گویند سی و سه سال
و روز یکشنبه دوازدهم ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مائه وفات یافت و مدت خلافت او چهار سال و نه
ماه بود المنصور ابو جعفر عبد الله ابن محمد ابن علی دوم خلفای بنی عباس بود و بیست و یکم نسبت با رسول
صلی الله علیه و آله و سلم مادرش ام ولد سلامه بربریه بود منصور در آخر ایام برادر بحج رفت چون باز گردید
خبر وفات برادر و ولی عهدی او و بعد از او عیسی ابن موسی ابن محمد الکامل بوی رسید با عمو عیسی را خلع کرد و
نزدیک عبد الله ابن علی فرستاد که با من بیعت کن عبد الله گفت سفاح مرا ولیعهد کرده است و جهان را
از بنی مروان من پاک کرده ام و شهر دمشق را من گرفته ام تو با من بیعت کن چون جواب بدین نمط شنید
ابو مسلم را بجنگ او فرستاد ابو مسلم بشام رفت و مصاف داد و عبد الله گرفتار شد چون خبر بخلیفه رسید ویرا خود
عقبه ابن حمزه را بفرستاد تا آن غنایم را نسخه کند و شمشیری از آن عباس بن عبد المطلب که سفاح بعبد الله
داده بود آن را طلب دارد چون برسید و پیغام رسانید ابو مسلم ازان سخن برنجید و گفت هر که جان بدل
کند هرچه یابد ببرد و امیر المومنین را اقرضه و ملک و ولایت تمام باشد و عبد الله را با پسران بکوفه فرستاد و
در خود با سپاه روی بخراسان نهاد اگرچه خلیفه از ان فتح شادمان شد لیکن بجهة رفتن ابو مسلم اندیشه

نامه کشت و در حال عقبه ابن حمزه را در عقب وی بفرستاد و عهدنامه نوشت و سوکند خورد که با تو هیچ خلاف ندارم مراجعت کن که خراسان بر تو مقررست و شام را نیز بر تو میسپارم عقبه بهمدان بوی رسید و پیغام رسانید که ابومسلم راجعت کرد **حکایت** مسعودی در تاریخ خود آورده است که در شعبان سنه سبع و ثلثین و مائه ابومسلم مروزی در خدمت منصور نشسته بود و عثمان ابن نهیک و شبیب ابن واج او را تیغ زدند و کشتند و در بساطی پیچیدند و پوشانیدند عیسی ابن موسی که برادرزاده خلیفه بود درآمد و گفت ابومسلم کجاست خلیفه گفت اینجا گفت بدرستی که دشمنی رای و اطاعت او و اندیشه بیعت او ابراهیم ابن عبدالله ابن الحسن ابن علی خلیفه گفت والله ضعیف انم در روی زمین دشمن تری از او الا آنکه پیچیده در آن بساطست چون عیسی بیرون رفت انا لله وانا الیه راجعون در عقب او جعفر ابن حنظله درآمد خلیفه گفت چه گویی در کار ابومسلم جعفر گفت اگر در خاطر داری که موی از سر وی کم کنی ای لیما خون شاه که بریزد خلیفه گفت بنگر پیچیده در آن بساطست چون نظر کرد ابومسلم کشته دید گفت یا امیرالمؤمنین امروز را روز اول خلافت شمار **بیت** زعمت ان الدین لا یقتضی فاستوف بالکیل الکیل ابامسلم اشرب بکاس کنت تسقی بها امر فی الحلق من علقم و در سنه خمس و اربعین و مائه محمد ابن عبدالله ابن الحسن ابن الحسن ابن علی کرم الله وجهه بمدینه خروج کرد و منصور عیسی ابن موسی را با چهار هزار سوار و پیاده فرستاد و در عقب حمید ابن قحطبه را با لشکری تا با او محاربه کردند و علی را بکشتند و او چهل و پنج ساله بود و خبر برادرش ابراهیم رسید در بصره بر منبر رفت و این ابیات برخواند ابا المنازل یا خیر الفوارس من یفجع بمثلک فی الدنیا لقد فجعا الله یعلم انی لو خشیتهم و اوجس القلب من خوف لهم فزعا لم یقتلوه ولم اسلم اخا لهم حتی نموت جمیعا او نعیش معا بعد از آن فرزند محمد و برادرانش در شهرها متفرق شدند و دعوی امامت کردند علی ابن محمد بمصر رفت و آنجا تقبل شد و پسرش حسن بیمن و حسین باللاک شد و برادرش موسی الجون بجزیره رفت و دیگر برادرش یحیی بری و طبرستان و برادر دیگرش ادریس ابن عبدالله بمغرب خلیفه شد و بعد از وی ادریس ابن ادریس ابن عبدالله المحض قایم مقام پدر شد و شهری در مغرب بنا نهاد و محمدیه نام و ابراهیم ابن عبدالله المحض با عیسی ابن زید ابن علی ابن الحسین ابن علی کرم الله وجهه و با جمعی بسیار از معتزله و غیرهم خروج کردند از بصره و خلیفه عیسی ابن موسی را و سعید ابن سلم را با لشکری از کوفه فرستاد و مصاف دادند و با ابراهیم پانصد مرد از شیعه زیدیه بقتل آمدند و دعبل ابن علی الخزاعی در مرثیه ایشان گفته است مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات قبور بکوفان و اخری بطیبة و اخری بفخ نالها صلوات و در سنه اربع و اربعین و مائه ابوعثمان عمرو ابن عبید ابن باب مولی بنی تمیم که شیخ معتزله بود وفات یافت و منصور شهر بغداد را در سنه خمس و اربعین بنا نهاد هشام ابن عروه

ابن الزبیر و او هشتاد ساله بود و نماند و در سنه ثمان و اربعین و مائه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و او شصت و پنج ساله بود وفات یافت **حکایت** شعبی منصور با وزیر گفت که امام جعفر صادق را بخوان که خلوت که میخواهم او را از میان بردارم وزیر گفت او در گوشه در کوفه نشسته بعبادت مشغول است از آن روی طلبیدن جایز نباشد خلیفه فرمود تا امام جعفر صادق را بیارند غلامان را گفت چون امام جعفر صادق درآید من کلاه بردارم شما او را بکشید چون امام جعفر صادق درآمد خلیفه بر پای خواست و استقبال کرد و تواضع نمود و گفت چه حاجت داری امام جعفر صادق فرمودند که مرا پیش خود نخوانی و در طاعت خدا بگذاری که پس او را با عزاز تمام باز گردانید و در حال لرزه بر اعضای وی افتاد و از خود برفت چون بخود باز آمد گفتند چه حال بود گفت چون امام جعفر صادق از در درآمد اژدهای دیدم که لب زیر صفه و گفت اگر او را بیازاری ترا با این صفه فرو برم من از بیم ندانستم که چه کنم او را معذرت خواسته باز گردانیدم و بیخود شدم امام جعفر صادق مدتی خلوت گرفت سفیان ثوری بدر خانه او رفت گفت مردمان از فواید انفاس تو محروم‌اند چرا عزلت گرفتی گفت بعد از عزلت بهتر ندیدم فسد الزمان وتغیر الاخوان و این ابیات بخواند **نظم** ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب والناس بین مخائل و مآرب یفشون بینهم المودة والوفا و قلوبهم محشوة بعقارب و در رجب سنه خمسین و مائه ابوحنیفه ابن نعمان ابن ثابت الکوفی مولی تیم الله ابن عکرمه ابن و او تلمذ کرد امام جعفر صادق بود و دو سال او را طالب بود و او هشتاد ساله بود و در سجده نماز وفات یافت **حکایت** منصور مجلسی ساخت و علمای بغداد را حاضر کرد و فرمود تا نامه هر غلامی صنایع نویسند بعضی با زرارا و بعضی بملک و بعضی بوقف پس غلام آن خط پیش شعبی آورد که او استاد ابوحنیفه بود و گفت که امیرالمؤمنین میفرماید که گواهی بنویس شعبی نوشت و جمیع فقها نوشتند پیش ابوحنیفه آورد ابوحنیفه ننوشت و ابوحنیفه گفت خلیفه را گواهی باید و خلیفه اینجا است بخدمت روم تا شبهات درست آید غلام گفت فضولی مکن و گواهی بنویس ابوحنیفه ننوشت لعاقبت این سخن بگوش خلیفه رسانیدند فرمود تا شعبی را حاضر کردند خلیفه فرمود در شهادت دیدار شرطست شعبی گفت بلی خلیفه گفت پس تو مرا کجا دیدی که شهادت نوشتی گفت دیدار تو نبود اما دانستم که غلام بفرمان تو آمده است خلیفه گفت این سخن از حق دور است و آن جوان قضا را از تو اولیتر بعد از آن خلیفه چهار اختیار کرد از فحول علما ابوحنیفه سفیان ثوری مسعر ابن حرام شریک ابن عبدالله و هر چهار را طلب داشت و در راه که میرفتند ابوحنیفه گفت من از این قضا بهر نوع که باشد خلاص یابم و سفیان بگریزد و مسعر خود را دیوانه سازد و شریک قاضی شود پس سفیان در راه بگریخت و گفت مرا پنهان دارید که سرم خواهند برید بنا بر آن خبر که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین او را پنهان کردند و

برسر پیش خلیفه آوردند ابوحنیفه را گفت ترا قضا باید کرد گفت ای امیر من مرد علم نه از عرب بلکه از موالی
ایشان سادات عرب بحکم من راضی نباشند و جعفر برمکی گفت این کار بنسبت تعلق ندارد و من بعلم او
ابوحنیفه گفت من این کار نشایم اگر راست میگویم نشایم و اگر دروغ میگویم دروغگوی قضای مسلمانان را
نشاید ای خلیفه خدا را مدار که دروغگوی را خلیفه خود سازی و اعتماد کار مسلمانان بروی کنی این بگفت
و نجات یافت و شریک پیش رفت و دست خلیفه را گرفت و گفت چگونه ... خلیفه گفت این
دیوانه را بیرون کنید و قضا بشریک دادند ابوحنیفه او را مهجور کرد و هرگز با وی سخن نگفت و در سنه خمسین و مائه
ابو الولید عبدالملک ابن عبدالعزیز ابن جریج المکی مولی خالد ابن ... و هفتاد ساله بود و ابو عبدالله محمد ابن
اسحق ابن یسار مولی قیس ابن مخرمه ابن بنی عبدالمطلب وفات یافتند و در سنه اربع و خمسین و مائه
ابو عمر البصری القاری و هو ابو عمرو ابن العلاء ابن عمار ابن عبدالله الحصینی الحارث ابن جلهم ابن الخزاع ابن
مالک ابن عمرو ابن تمیم نامش زبان و گویند یحیی هشتاد و شش ساله بود و در کوفه وفات یافت و در سنه
ست خمسین و مائه ابو عماره حمزه ابن حبیب ابن عماره ابن اسمعیل الزیات الکوفی القاری بحلوان وفات
یافت و در سنه سبع و خمسین و مائه ابو عمرو عبدالرحمن ابن عمرو الاوزاعی از اهل شام وفات یافت و ابو جعفر
در شنبه هفتم ماه ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مائه وفات یافت و او شصت و سه ساله بود و مدت خلافت
او بیست و دو سال بود و یازده ماه و بیست و چهار روز بود المهدی ابو عبدالله محمد ابن عبدالله ابن
محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس سیوم خلفای بنی العباس بود و بیست و دوم بنسبت با رسول صلی الله
علیه و آله و سلم مادرش ام موسی دختر منصور ابن عبدالله ابن یزید ابن ... ابن ابی السرح از فرزندان ملوک
حمیر بود منصور در آخر عهد بحج رفت در راه رنجور شد و ببئر میمون وفات یافت مهدی با وی بود در
آن روز وفات منصور با او بیعت کردند او را سه پسر بود موسی و هارون و ابراهیم وزارت بمعاویه ابن
عبدالله ابن اشعری داد که جد محمد ابن الوهاب الکاتب بود در عهد او در سنه ثمان و خمسین و مائه زفر
ابن الهذیل العنبری صاحب ابوحنیفه وفات یافت و در سنه تسع و خمسین و مائه ابوالحرث محمد ابن عبدالرحمن
ابن المغیره در کوفه نماند و در سنه ست و ستین و مائه ابو بسطام ابن الحجاج مولی ... شعبه ابن الازد و
عبدالرحمن ابن عبدالله المسعودی وفات یافتند و در سنه احدی و ستین و مائه ابو عبدالله سفیان ابن
سعید ابن مسروق الثوری در بصره وفات یافت حکایت چون سفیان بیمار شد خلیفه طبیبی فرستاد
تا او را معالجت کند ترسا و حاذق چون طبیب قاروره او را بدید گفت این مردیست که جگر او از ترس خدا
خون شده است و پاره پاره از راه مثانه بیرون می آید در دینی که مردی چنین باشد آن دین باطل نبود و

حال مسلمان شد

حال مسلمان شد خلیفه گفت پنداشتم که طبیب ببالین بیمار فرستادم خود بیمار پیش طبیب فرستادم و در سنه
ستین و مائه حماد ابن سلمه نماند آورده اند که چون منصور نماند در خزینه ششصد هزار هزار درم و چهارده
هزار هزار دینار زر بود مهدی جمله را ببخشید و نیت حج و زیارت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرد و
در آن راه چندان مال بذل کرد که در هیچ تاریخ کس مثل آن یاد نداشت حکایت آورده اند که مقنع
در عهد او پدید آمد او مردی بود یک چشم و از شعبده و طلسمات بهره تمام داشت و بر مذهب تناسخ بود و دائم
او حکیم بود پیوسته در زیر نقاب بود و دعوی کرد که چون جان بهترین عالم صلی الله علیه و آله و سلم از تن
مبارک وی بیرون آمد اندر هوا می بود تا من بوجود آمدم بتن من در آمده است و من چون محمدم
خلیفه معاذ مسلم را که امیر خراسان بود فرمود تا او را بدست آورد مقنع از خراسان بگریخت و بکش
رفت و آنجا بطلسم ماه ساخت طلوع کرد چنانکه سوزنی بدین معنی اشارتی کرده شعر سود افتاده خیره سری را
هم از خری ** تا آفتاب و ماه برآرد ز چاه کش ** دعوی کند خدایی و مر هیچ خلق را ** نتوان که دستگیر کند
از بجوع و از عطش ** و خلق بدان طلسم فریفته شدند و آخر الامر معاذ مسلم او را بدست آورد و بکشت و هنوز
در ماوراء النهر از متابعان او هستند ایشان را سفید جامگان خوانند کیش و اعتقاد خویش پنهان دارند
و مهدی چهل و سه ساله بود و در ده ... از اعمال ... شب پنجشنبه بیست و سیوم محرم در سنه تسع
و ستین و مائه وفات یافت و مدت خلافت او ده سال و یک ماه و یکشبانه روز بود و گویند در عزای
او کنیزکان سیاه پوشیدند و تا زنده بودند از خود دور نکردند شعر آخر بکدام خاک پوشیده ندت ** چون
خاک همه جهان بسر کردندت الهادی ابو محمد موسی چهارم خلفای بنی العباس بود و بیست و سیوم بنسبت
با رسول صلی الله علیه و آله و سلم مادر او خیزران بود دختر عطا و وزیرش ربیع هم در آن سال وفات یافت
وزارت بعمر ابن ربیع رسید و در ایام او حسین ابن علی ابن حسین ابن علی کرم الله وجهه خروج کرد هادی
عیسی ابن موسی را بفرستاد تا او را دستگیر کرد و بکشت و سرش ببغداد فرستاد و هادی در جرجان بود
بعد از وفات پدر ببغداد آمد و بر سریر خلافت نشست و در ایام او پیش مردم چون عیدها بودی مردم
آسوده بودند و او را دوست داشتندی و او علما را دوست داشتی و در زمان او از اطراف علما ببغداد
آمدند و حسن ابن علی سلیمان عبدالله ابن حسن ابن الحسن و عبدالله ابن اسحق ابن ابراهیم ابن الحسن
ابن حسن ابن علی ابن الحسن الحسن را اسیر کردند و بکشتند و در سنه تسع و ستین و مائه ابو رویم و گویند
ابوالحسن و گویند ابو عبدالله و گویند ابو عبدالرحمن نافع ابن عبدالرحمن ابن ابی نعیم مولی جعونه ابن
شعوب اللیثی حلیف ابن عبدالمطلب المدنی القاری اصلش از اصفهان بود بمدینه وفات یافت و هادی بیست و

پنج ساله بود روز آدینه هژدهم ماه ربیع الاول سنه سبع وسبعین وماه در عیسی اباد وفات یافت ومدت
خلافت او یکسال و یک ماه و بیست و پنج روز بود حکایت آورده اند که مهدی هادی را ولیعهد کرده بود و بعد از او
هارون الرشید حسن ابن سهل از ابو غانم روایت کرد و گفت خاطر من از یحیی ابن خالد برمکی کرفته است
بسبب آنکه هارون را نمیگذارد که خود را خلع کند از خلافت بجهة پسر من می باید که همین ساعت بروی و سر
او را بیاری که من همین شب هارون را خواهم کشت من خدمت کردم و گفتم امیر المؤمنین اگر تا به هارون تامل
تقدیم فرماید و این عزیمت را با مضا رساند همانا الصواب نزدیکتر باشد کردی برادر را در چه رست چون کی
نصیحت بجای آوردم در غضب شد و گفت ترا با فضولی چه کار است اگر دعان بودی فهو المراد و الا سرت را
بیندازم و در حال آب خواست چون بخورد و قطره در گلوی او جست و سر فید تا آنگاه که برد خدایتعالی ایشان را
از ظلم او نجات داد و هرثمه گفت در ساعت بنزدیک یحیی ابن خالد رفتم و او را از مکاری احوال اعلام دادم و بجهت
هارون رفتم و با او بیعت کردم الرشید ابو جعفر هارون ابن المهدی پنجم خلفای بنی العباس بود و بیست و چهارم
نسبت با رسول صلی الله علیه وآله وسلم عظیم فاضل و متواضع بود در آن شب که هادی نماند یحیی ابن خالد
البرمکی با اهالی بغداد با وی بیعت کردند و یحیی از اولاد ملوک ساسان بود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بشارت
وزارت بوی داد و در آن شب مامون در وجود آمد و آن شب را لیلة العاشره گویند و در آن روز نوروزی
گفتند و از آن جمله یکی موصلی گوید شعر الم تران الشمس کانت سقیمة فلما ولی هارون اشرق نورها بیمن
امین الله هارون ذی الیدی فهارون والیها و یحیی وزیرها و محمد امین بعد از شش ماه از خلافت هارون
در وجود آمد و هارون خراسان را بجعفر ابن محمد ابن اشعث ابن قیس تفویض کرد و در سنه خمس وسبعین
و مائه خیزران مادر هارون الرشید و محمد ابن سلیمان والی بصره وفات یافتند و در سنه خمس وسبعین
و مائه ابو الحارث لیث ابن سعد المعروف الفهمی نماند و او هشتاد و دو ساله بود و ابو عبد الله شریک عبد الله ابن
سفیان النخعی القاضی بکوفه نماند و او نیز هشتاد و دو ساله بود و عبد الله حماد ابن زید وفات یافتند
و در سنه احدی و ثمانین و مائه عبد الله ابن المبارک المروزی و او شصت و سه ساله بود و نیب وفات
یافت و در سنه اثنین و ثمانین و مائه ابو یوسف القاضی یعقوب ابن ابراهیم و او شصت و نه ساله بود وفات
یافت و در سنه سبع و ثمانین و مائه ابو علی فضیل ابن عیاض ابن مسعود الیربوعی التمیمی الخراسانی وفات
یافت حکایت شبی هارون الرشید فضل برمکی را گفت امشب مرا پیش مردی بر که با من بیاموزد که دلم از این
دیار کرفته است فضل او را بدر سفیان آورد و آواز داد سفیان گفت کیست فضل گفت امیر المؤمنین است
سفیان گفت چرا مرا خبر نکردی تا من بخدمت آمدمی هارون گفت این مرد نه آنست که من میخواهم سفیان گفت

مرد چنانکه

مرد چنانچه تو میخواهی فضیل عیاض است فضیل فضل او را نزد فضیل برد فضیل قرآن میخواند بدین آیت رسیده
بود که ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات سواء محیاهم و مماتهم
ساء ما یحکمون هارون گفت اگر پند می طلبم این تمام است و معنی این آیت این است پنداشتند کسانی که بد
کرداری کردند ما ایشان را برابر کنیم با کسانی که نیکوکاری کردند پس در بزدند فضیل گفت کیست گفتند
امیر المؤمنین گفت پیش من چه کار دارد فضل گفت طاعت اولو الامر واجب است گفت مرا مشوش مکنید
فضل گفت به دستوری در آییم یا بحکم فضیل گفت دستوری نیست اگر بحکم می آیید شما دانید پس در آمدند
فضیل چراغ بنشاند تا روی ایشان را نبیند هارون دست برد ناگاه بر دست فضیل آمد گفت چه نرم دستی است
اگر از آتش دوزخ خلاص یابد این بگفت و در نماز ایستاد هارون در گریه آمد و گفت چه شود اگر سخنی گویی فضیل
چون سلام نماز داد گفت جدت عم مصطفی بود از وی درخواست کرد که مرا بر قومی امیر کردان رسول صلی الله
علیه وآله وسلم گفت علیک نفسک ترا بر تو امیر کردم یعنی نفس در طاعت خدایتعالی بهتر از آنکه در طاعت
غیر هزار سال ان الامارة یوم القیامة ندامة هارون گفت زیادت کن گفت عمر ابن عبد العزیز را چون
بخلافت نشاندند سالم ابن عبد الله و رجاء ابن حیوه و محمد ابن کعب را بخواند و گفت من مبتلا شدم بدین کار
تدبیر من چیست گفت اگر خواهی که فردا ترا از عذاب تو نجات بود پیران مسلمانان را چون پدر خود دار
و جوانان مسلمانان را چون برادر و کودکان را چون فرزند و زنان را به ایشان چنان کن که
با پدر و برادر و فرزند کنند هارون گفت زیادت کن فضیل گفت دیار اسلام چون خانه تست و اهل
خانه عیال تو زیادت کن گفت پدر را عزیز دار و کرم کن با برادر نیکویی کن با فرزندان شفقت
می ترسم از روی خوبت تو با آتش دوزخ سوزد بیت کم من وجه صبیح فی النار فضیح و کم من امیر هناک
اسیر خبر رسول از خدا و جواب خداوند را و هشیار باش که روز قیامت حق تعالی ترا از یکیک مسلمان باز
پرسد و هر یک بطلبد اگر شبی پیرزنی بی نوا خفته باشد فردا دامن تو گرفته با تو خصمی کند هارون از گریه
بیهوش شد فضل گفت بس کن که امیر المؤمنین را کشتی فضیل گفت ای هامان خاموش باش که تو و قوم
تو او را کشتید نه من هارون را گریه زیادت شد هارون با فضل گفت از آن ترا هامان گفت که مرا فرعون
میداند پس هارون گفت ترا هیچ وام هست فضیل گفت وام خداوند است بر من و آن طاعت است
که اگر مرا بدان بگیرند وای بر من هارون گفت من وام خلق میگویم گفت الحمد لله که مرا نعمت از وی بسیار است
و هیچ گله از وی ندارم تا با خلق گویم پس هارون بدرهٔ هزار دینار پیش فضیل نهاد و گفت این
حلال است مرا از مادر بمن رسیده است فضیل گفت این پند های من ترا هیچ سود نداشت و هم اینجا ظلم آغاز

کردی من از انجات میجویم و میکویم انچه داری بخشا و نیز باز دو تو بدیکری نباید داد میدهی این بکفت و
از پیش هارون بیرون آمد هارون کفت مرد بتحقیق فضیل است و در سنه ست و ثمانین و مائه ابواسحق
ابراهیم ابن ادهم ابن منصور البلخی در مکه سفیان ثوری و فضیل عیاض بود در شام وفات
یافت **حکایت** ابراهیم ادهم چهارده سال بادیه را قطع کرد در راه در نماز بود تا بمکه رسید
پیران حرم استقبال کردند ابراهیم خود را در پیش قافله تا کسی او را نشناسد خادمان حرم پیش
از پیران بوی رسیدند پرسیدند که ابراهیم ادهم نزدیک هست کفت چه میخواهید از ان زندیق
خادمان سیلی بر کردنش میزدند که زندیق توئی ابراهیم کفت من نیز همین میکویم چون از وی
در کذشتند ابراهیم با نفس خود کفت ای نفس سزای خود دیدی تا آنکاه که او را بشناختند
و عذرها خواستند در مکه ساکن شد و ابراهیم از کسب خوردی کاه هیزم فروختی کاه و فالیزبانی
کردی کویند شبی در زمستان در غاری سرمای عظیم یافت و تا سحر در غار بود وقت سحر
آن بود که هلاک شود در خاطرش آمد که پوستینی بایستی در حال ببان پوستینی پشت او کرم
کرد چنانکه در خواب شد چون بیدار شد دید که اژدهایی او را کرم میداشت کفت الهی تو او را
بصورت لطف فرستادی بمن اما من او را بصورت قهر می بینم طاقت نمی آرم در حال اژدها سر بر زمین
نهاد و برفت و در سنه تسع و ثمانین و مائه ابوعیسی سلیم ابن عیسی الحنفی الکوفی القاری بکوفه و
ابوالحسن علی حمزه الکسائی القاری و ابو عبدالله محمد ابن الحسن الشیبانی القاضی وفات یافتند
حکایت از الطافی که ایزد تعالی در حق هارون الرشید کرده بود یکی آن بود که او را وزیری داد که
در کرم و لطف و خلق و حلم یکانه بود یحیی خالد برمکی نام و او را چهار پسر بود فضل جعفر محمد موسی فضل
و جعفر وزیران بودند و محمد و موسی امیران و ولایتها داشتند و در هیچ تاریخ هیچ وزیری آن مکنت
و عظمت نبوده که آل برامکه را در زمان او بوده و سبب تغیر رشید با آل برامکه آن بود که او
مر جعفر پسر یحیی را بغایت دوست داشتی چنانکه یک لحظه از وی نشکیفتی و هارون را خواهری بود
عباسه نام که بروی مشعوف بود در هیچ حال از خدمت هارون خالی نبود و اکر هارون مجلس طرب
نشستی خواهرش البته در خدمت او بودی جعفر را در ان خلوت ها طلب کردی و او را اندر آن [illegible]
عباسه امتناع نمودی تا روزی هارون کفت مر جعفر را که میدانم امتناع نمودن تو عباسه است
و انقباض تو در مجلس من بسبب اوست من او را در نکاح تو آرم بدان شرط که میان شما جز بکلام
و مشاهده و مباسطتی دیکر نباشد و البته شما را با یکدیکر اجتماع نبود این معنی بجهت آن میکنم تا تو

محرم او باشی و بی دهشت در حرم ما توانی آمد پس برین جمله میان ایشان عقد منعقد شد
و جعفر بی دهشت بمجلس امیرالمؤمنین نشستی و با عباسه حدیث کردی و لیکن یک چیز رنجور بود
که کذشت از انکشتری دور بود هرچند از نقل دان دهان شکر سخن در کوش یکدیکر میبخشید
اما رطب در قدح فرح نمی توانستند انداخت و جعفر صاحب جمال و خوب دیدار بود عباسه را آتش
او در تاب و تب انداخت تا از شراب عشق خراب شد بدو پیغام فرستاد که بیا تا از درخت
وصالت میوه بر چینم که همچون سیب از آسیب عشق تو بدو نیم چون این پیغام بجعفر رسید
جواب فرستاد و کفت **بیت** آنکیست نخواهد که تو بالینش باشی معشوقه به پیدا و نهانش باشی تحقیق
من خواستمی که کردمی دل بدو نیم سترسم از آنکه در میانش باشی و اکرچه ورع شرع و مانع
دینی از میان مرتفع شده و دست نکاح پرده امتناع از پیش برداشته اما **بیت** ما را دل عشق
شد بدو و لیکن لاسبیل الا ورد دل کر فدای پای بوسش هست من هست آن برد دست من سر ما از
سر بر خواستم پس هم در سرای خلافت فرصتی جستند از یکدیکر براد رسیدند **شعر** آنکو هر مردمی
یاقوت از حقه لعل مهر برداشت ترک تمنش چو تیغ خون ریخت نیز طرب از نشاط نه بکنجشت بلی
او دوستند زمیبت می کرد در شعب بزد یکی و بنکاشت بشکافت صدف عقیق و بستد پس تشنه لبی
بر آب بکماشت بستد کل لعل از چمن باز دهقان نشان بر آن چمن سمن کاشت چون کار از نشاط
صلاحیت رسید پنهان از یکدیکر بر خوردار می یافتند تا عباسه را از جعفر دو پسر پدید آمد و او
پسران را بمکه فرستاد و این حال از امیرالمؤمنین پنهان میداشت تا چون نوبت دولت ایشان
منقضی خواست شد میان عباسه و یکی از کنیزکان او درون مقالتی رفت آن کنیزک این معنی را بهارون
عرضه داشت و ذکر پسران باز نمود امیرالمؤمنین از ان قضیه برنجید و در کتاب غلق الاقتاب آورده
که چون یحیی ابن عبدالله المحض بطبرستان خروج کرد فضل ابن یحیی بمحاربه او رفت و از فضل در خواست
تا از امیرالمؤمنین او را امان خواهد هارون او را امان نامه نوشت بخط خویش و بجعفر سپرد تا جعفر
کف برد و کار او بساخت جعفر یحیی را بخراسان فرستاد در پیش عیسی ابن ماهان تا او را آنجا نکاه دارد و میان
جعفر و علی عداوت بود او این حال هارون را اعلام داد خلیفه عزم بر انداختن آل برمک تصمیم کرد و در سنه
ثمانین و مائه عزم حج کرد و یحیی و جعفر و ان کنیزک که خبر عباسه را کفته بود با خود ببرد و چون بمقصد
رسید حج بکذارد و پسران عباسه را پیش خواند در تاریخ طبری آورده است که بکشت و مقید کرد و بدید
در چاه انداخت و چون مراجعت کرد در شب شنبه اول ماه صفر سنه تسع و ثمانین و مائه در رقه

مسرور خادم را بفرستاد تا سر جعفر را برداشت و آن کان کرم و جهان مروت را از پای درآورد
و او چهل و پنج ساله بود **بیت** علیک سلام الله وقفا فانی رایت الکریم الحر لیس له عمر پس
همان ساعت یحیی را با سه فرزند دیگر بکشتند و مثال نوشتند باطراف ممالک تا هر جا کسی بود
از اولاد برامکه همه را بکشتند و تمامت اموال و ضیاع و عقارشان را برداشتند و در تصرف
آورد و هارون تن جعفر را ببغداد فرستاد تا صلب کردند و سر او را بر سر چه بیاویختند و از
آل برمک بر روی زمین یک کس نماند جز محمد ابن خالد برمکی که او مردی زاهد بود و در کار
ملک خوض نکرده و چنان خاندانی که آیت کرم در شان ایشان آمده بود برانداخت
و از اول روز خلافت تا انقراض دولت آل برمک نوزده سال و دوازده روز بود
و شعرا بجهت ایشان مراثی بسیار گفته اند و از آنجمله علی ابن معاذ در قصیده طویل گفته **شعر**
یا ایها المغتر بالدهر والدهر ذو صرف و ذو غدر ان کنت ذا جهل بتصریفه فانظر الی
المصلوب بالجسر فبینما جعفر فی ملکه تیه الخیل فی العز اذ خبر الدهر به عشره باو یلتا
من عثرة الدهر قعود در لباس فی لیلة انسیت فلما طلع الفجر رمی بالشیخ و الاولاد یحیی هم
نعل و الاسر کانما کانا علی موعد بموعد من الناس الی الحشر فاصبح الناس احدوثة سبحان
ذی سلطان والامر فقل لمنهم سر الخاطر حیث بقول هذرت بکم ربی و شتت بذی النهی
و غاضت بحور الجود بعد البرامکه هوت انجم لا کانت الآل برمک بها یعرف الجادی فی ایام الملک
قطعه ای طفل دهر کرد به پستان حرص و آز روزی که بود شیر دولت اقبال برمکی در عهد عمر خود
شو برکمال خوش باد اورا ز زمان کرمای برمکی و در ایام هارون در سنه ست و ثمانین
و مائه ابو عمر حفص ابن سلیمان مغیرة الاسدی البزاز الکوفی القاری وفات یافت بعد از آن
هارون بخراسان رفت و محمد امین را در بغداد نشاند و مامون را با خود ببرد و از حد جرجان
تا عقبه حلوان بمحمد امین داده و از عقبه حلوان تا حد مشرق بمامون تفویض فرمود و جزا را
گفت تا علی ابن عیسی را گرفته ببغداد فرستاده خود بطوس حرکت فرموده و بسرای حمید ابن
الحمید نزول کرد در روز شنبه چهارم جمادی الآخر سنه ثلث و تسعین و مائه که او چهل و چهار ساله
چهار ماه بود وفات یافت و صالح بشیر بروی نماز کرد و هم در آن وقت حاجبش فضل
ربیع بود و دبیرش اسمعیل ابن صبیح داور سیزده پسر بود و چهار دختر و دو زن و
خلافت او بیست و سه سال و دو ماه و هفده روز بود **الامیر ابو عبد الله محمد ابن هارون**

ششم

ششم خلفای بود و بیست و پنجم نسبت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم و او کریم الطرفین بود مادرش
زبیده دختر هارون الرشید جعفر ابن المنصور بود و شهر تبریز را زبیده خاتون بنیاد نهاد و شهر تبریز
و قزوین بعد از آن در سنه احدی و ثمانین و مائه بزلزله خراب شد پس امیر المومنین المتوکل عمارت
فرموده و در سنه تسع و اربعین و مائتین باز بزلزله خراب شد پس امیر وهسودان ابن رواد که والی
عراق و آذربیجان بود عمارت فرمود بعد از آن ابو طاهر شیرازی منجم بحسب دلایل نجومی حکم کرد که با
تبریز وقت نماز خفتن بزلزله خواهد خراب شد پس امیر وهسودان منادی فرمود تا مردم بیرون رفتند
و نظاره میکردند که شهر بزلزله خراب شد در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه بعد از آن امیر وهسودان فرمود
ابو طاهر شیرازی را تا وقتی نیکو اختیار کرد جهت عمارت تبریز چنانکه بزلزله خراب نگردد ابو طاهر اختیار عمارت
کرد هم در آن سال بطالع عقرب عمارت کردند اما از سیل عمده نکرد و صورت زایچه طالع چنین وضع کرد
چون خلیفه وفات یافت فضل ربیع با خزانت محمد امین تمامت اموال هارون الرشید را ببغداد برد تا محمد را
خبر شد بمجلس امین و محمد امین فضل ربیع را وزارت داد و مامون وزارت
وزارت فضل سهل را که از کفات جهان و عیار زمان بود فرمود تا مامون
بساط عدل و انصاف گسترانید و بکمال از خراج رعایا بخشید و بر تیغ که معهود
خلفا بود از روی بر داشت و هر روز بمسجد جامع حاضر آمدی و با علما و فضلا
بحث کردی و امور شرعی و مصالح ملکی بنفس خویش اقامت فرمودی و محمد امین در بغداد بلهو طرب مشغول
شد و امور ملک را بفضل ربیع گذاشت فضل ربیع او را بر آن داشت که برادر را تا خلع کند اول قاسم مؤتمن را
از بلاد موصل و جزیره که اقطاع ایشان بود باز خواند و تکلیف کرد تا خود را خلع کند و چون مامون
استماع نمود بفرمود تا نام او را از خطبه و سکه بیرون کردند و محمد امین بمکه کس فرستاد تا آن صحیفه که رشید
نوشته بود بر در کعبه آویخته پاره کردند آنگاه بعضی مردم را تکلیف کرد تا با پسر موسی بیعت کردند و او را
الناطق بالحق لقب نهادند و این جمله باغوا فضل ربیع میکرد تا کار بجایی رسید که جزای نقض عهد بروی
رسید و فایده این حکایت آنست که مر پادشاه را بهیچ چیز زیان کار تر از وزیر بی دیانت نیست که برای
غرض فاسد خویش ملک را فرو گذارد و پرده حقد و حسد او حجاب روی آفتاب رای پادشاه آید
چنانکه گفته اند **نظم** وزیر نیک که از وزرا احتراز کند دلیل دولت اقبال پادشاه باشد وگر وزیر هوا
وزیر خود سازد زوال حشمت هر مملکت بها باشد چون محمد امین خلیفه شد علی ابن عیسی را اطلاق کرده
و انعام و اکرام بسیار فرمود امین مدت چهار سال و بیست و پنج روز خلافت کرد بعد از آن او را خلع

محبوس کردند و عمش ابو اسحق ابراهیم را بخلافت نشاندند بعد از چهل و چهار روز باز امین را از حبس بیرون
آوردند و با او بیعت کردند و بخلافت نشاندند و یکسال و شش ماه و چهل روز دیگر خلافت کرد و در آخر علی بن
عیسی را با لشکری بجنگ برادر فرستاد و مامون طاهر ابن الحسین را بدفع وی روانه کرد طاهر لشکر کشیده
بشتافت و ری را گرفته از ری بگذشت و با علی بن عیسی مصاف داد و علی را بشکست و لشکرش منهزم شده ببغداد
رفتند و چیزی بجا آمدند طاهر در حال نامه نوشت بخدمت فضل سهل و در آن نامه غایت بلاغت و در سخن فصاحت
در کلام رعایت کرد مضمون آنکه بعد از قبول خدمت رای انور را آنکه نامه آمد در قلم و فتح که سر علی بن عیسی در
پیش من بود و انگشتری او در انگشت من و السلام نامه بمامون رسید همان روز بخلافت بر وی سلام کردند
و مامون طاهر ذو الیمینین نام کرد و فرمان داد تا بطرف بغداد رود و هرثمه را ببغداد برادر او فرستاد و در سنه
ثمان و تسعین و مائة طاهر بغداد را گرفت و محمد امین خود را در آب انداخت کسان طاهر او را بگرفته و بکوشک
قاضی بغداد حبس کردند و غلام طاهر قریش نام او را هلاک کرد و او بیست و هشت ساله بود و مدت خلافت او چهار سال و
هفت ماه بود و هژده روز مقتل او در شب یکشنبه بیست و پنجم محرم سنه ثمان و تسعین و مائة بود و او را دو
بود اما طلق بالحق موسی العالم بالحق عبد الله دو کوزه شب یکشنبه بیست و پنجم محرم سنه ثمان و تسعین و مائة طاهر
تا او را زنده در گور کردند و آن چنان بود که آن شب روستایی بیگاه به بغداد رسید و در گورستان پهلوی گوری
بخفت ناگاه دید که مشعلها پیدا شد با جمعی سواران و تابوتی و پیاده و در میان آن امیر سید و بعد رکابش سعید
و تفرج میکرد و او بتاریکی نه او را نمی دید و دو دیگر دعا دو در خاک می افتاد و تا بسر گور رسیدند و آن تابوت
دفن کردند و سر گور را با زمین هموار کردند و آن پیاده بر سر گور افتاده زاری میکرد و پس او را کشان کشان
بردند و برفتند روستایی دانست که در آن تابوت زنده ایست آن گور را بشکافت و تابوت بیرون آورد و
دید با جمال گفت تو چه کسی گفت من مردی ام کاتب و حافظ از بغداد دشمنان من اندیشه من ظفر یافتند مرا
بدینحال که دیدی در گور کردند چون حق تعالی زندگانی تقدیر کرده مرا با من رسانید هیچ توانی که مرا بخانه
داری گفت ده من اینجا نزدیک است ترا آنجا برم و بخانه خود فرود آورد و ما یحتاج مهیا داشت و او
فرزندان ایشان را معلم شد و مجهول میبود تا زمان معتصم در سنه تسع عشر و مأتین وفات یافت و در زمان
او ابو بکر شعبه ابن عیاش ابن سالم الاسدی الکوفی در سنه اربع و تسعین و مائة وفات یافت و در سنه
خمس و تسعین و مائة ابو سعید ورش القاری و هو عثمان ابن سعید المقری بمصر وفات یافت المامون ابو
العباس عبد الله ابن الرشید هفتم خلفای بنی العباس بود و بیست و ششم نسبت با رسول صلی الله علیه و آله
و سلم و شاهی عاقل و عادل و فاضل بود در فنون علوم شرع ورع داشت و در بغداد رصد و زیج مامونی بود

منسوبست

منسوبست چون بخلافت نشست در مرو قرار گرفت و طاهر ابن الحسین در بغداد می بود کار عراق در دست مبهم شد
و در ربیع الاول سنه تسع و تسعین و مائة نصر ابن شبیب بر وی خروج کرد و موصل بگرفت مامون حسن ابن
سهل حاکم را که برادر فضل بود به بغداد فرستاد و فرمود تا طاهر بحرب نصر رود و هرثمه بخراسان مراجعت
نماید طاهر نصر ابن شبیب را بگرفت و بخدمت مامون فرستاد و در رقه با مارت نشست چون حسن سهل
ببغداد آمد ابو السرایا که غلام هرثمه بود در زمرة دهر و ابطال شهر بود راه قطع کرد و بکوفه رفت و یکی
از سادات طالبیه که او را طباطبا خواندندی بیرون آورد و با او بیعت کرد و کماشتگان حسن را از کوفه براند
و خطبه بنام او کرد حسن ابن سهل لشکر فرستاد و او جمله را بشکست و کار قوی شد و هرثمه را در خواست کرد
لشکر کشیده ابو السرایا را هزیمت کرد و اهل بغداد بر حسن ابن سهل خروج کردند و او را کاره بودند هرثمه
خواست که بدار الخلافه رود تا حال حسن و تغافل او عرضه دارد حسن تیز و یک فضل نامه نوشته و از حال هرثمه
اعلام داد فضل در خدمت مامون گفت که خروج ابو السرایا بفرمان هرثمه بوده است و اگر تو خواستی هرگز
ابو السرایا خروج نکردی مامون فرمود امارت شام بنام او نوشتند و او را فرمان داد تا هم از آنجا
مراجعت کند هرثمه بدان سبب که در عهد خلیفه اعتماد داشت گفت نخست بروم و عهد خدمت تازه کنم و
امیر المومنین را از احوال اعلام دهم چون برو رسید عرضه داشت که هرثمه فرمان امیر المومنین نبرد و
و قصد خلافت دارد آنگاه فرمود تا او را چاره کنند و دست بسته پیش مامون آرند چون هرثمه خواست که
خود تقریر کند فضل نگذاشت و فرمود تا او را مشت زدند و بزندان بردند و در شب کار او بساختند و چون
مامون سادات را دوست داشتی علی ابن موسی الرضا را از بغداد بخواند با عزازی هرچه تمامتر و او را
نایب و ولیعهد خود کرد و نیز باطراف جهان فرستاد و بیعت او بستند که بعد از مامون خلیفه او
باشد و او قبول نکرد و روزی چند ماشار مجاوره حکایت بغداد و ظلم حسن سهل و کراهت خلق و بیعت کردن
با ابراهیم ابن مهدی و احوال هرثمه و قتل او با امیر المومنین تقریر کردند چون آن احوال تحقیق کرد برای
دفع ابراهیم ابن مهدی بنفس خود سوی بغداد حرکت فرمود و بر در سرخس چهار کس را از پیاده کان
تا فضل را در حمام کار او تمام کردند و از سرخس بطوس آمد و تربت پدر را زیارت کرد و امام علی ابن موسی
با وی بود روزی انگور بسیار خورد رنجور شد و روح مطهر او از کالبد مفارقت نمود و مامون بر وفات
او بسیار جزع نمود و جماعتی از شیعه بر آنند که او را در انگور زهر داده بودند و در سنه ثلث و مأتین در
طوس دفن کردند و در سنه اربع و مأتین ابو یزید طیفور ابن عیسی ابن سروشان ابن سولد البسطامی
و او صد و سه ساله بود وفات یافت و آدم و طیفور و علی سه برادران بودند جد شان مجوسی بود

ابویزید نام چهار کسند

السلوک که در کتاب النور آورده که ابویزید چهار اند اول سلطان العارفین ابویزید طیفور ابن عیسی ابن شروسان
دوم ابویزید القاضی طیفور ابن ابی موسی یعقوب ابن آدم ابن عیسی ابن سروشان سیوم ابویزید
طیفور ابن آدم ابن عیسی ابن سروشان چهارم ابویزید دیگر و هو ابویزید طیفور ابن حسن ابن علی البسطامی
رحمة الله علیهم اجمعین و گفته است که ولادت ابویزید در سنه احدی و ثلاثین و مائه به بسطام و هفتاد و سه
سال بزیست و در سنه اربع و ستین و مائتین وفات یافت و جدش سروشان و الی نواحی قومس بود و با مروت
و سخاوت بود ابراهیم ابن خرقه عربی که در ابتدای اسلام به بسطام آمده بود و ایمان آورده و عیسی پدرش
را با صلحا صحبت داشتی خاله ذوالنون مصری را بخواست عبدالعزیز نام و آدم و طیفور و علی از
وی در وجود آمدند جدا از چهار سال پیش نماند حکایت بایزید صد و سیزده پیر را خدمت کرد و آخرین حضرت
امام جعفر صادق بود رضی الله عنه سقایی او کردی روزی حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه او را
گفت آن کتاب از طاق فرو گیر بایزید گفت کدام طاق حضرت امام فرمودند چندیست درین خانه‌ای
ندیده عرض کرد مرا چه با آن چکار که به نظاره بیایم امام فرمودند چون چنین است به بسطام رو که کار
تو تمام شد بایزید گفت سی سال در راه حق مجاهده کشیدم هیچ چیز سخت تر از علم و متابعت او ندیدم
و اگر نه اختلاف علما بودی بماندمی و اختلاف علما رحمت است الا در یگانگی حق و گفت مدتی
در آن بودم که از حضرت عزت سوال کنم تا آرزوی طعام و زنان از دل من بردارد باز با خود گفتم چگونه
شاید که من این سوال کنم و رسول صلی الله علیه و آله سوال این نکرد خاموش شدم به برکت این نگاه
داشت حق تعالی آن آرزو چنان از دل من برداشت که اگر سالی نخوردم تفاوت نکند و زنی که مرا
پیش آمدی و دیواری یکسان بود و از وی سوال کردند که در راه خدا سخت ترین چیزی که تو دیدی
چیست گفت وصفش نتوان گفت گفت آسان ترین چیزی که دیدی چه بود گفت اینکه بر نفس خود را
شبی بطاعت خواندم کاهلی کرد چنانکه کسی گوید یکبار سبحان الله یکسال آبش ندادم گفتم طاعت
گر کاهلی کنی نانت ندهم شیخ ابو محفوظ معروف ابن فیروز الکرخی در سنه مائتین وفات یافت مادر
و پدرش ترسا بودند او را بمعلم دادند تا ترسایی بیاموزد از ایشان بگریخت و بخدمت علی ابن موسی الرضا
رفت و توبه کرد حکایت محمد ابن الحسن گفت معروف را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت
بیامرزید گفتم بزهد گفت نه اما بیک سخن که از ابن سماک شنیدم بکوفه گفت هر که بکلی بحق مشغول
باز کرد خدا تعالی برحمت بدو باز گردد و همه خلق بدو باز گردد آن سخن در دل من افتاد و بحق
باز گشتم و از همه شغلها دست بداشتم مگر خدمت علی ابن موسی الرضا و این سخن با وی گفتم گفت اگر تو

پذیری

پذیری ترا کفایت است و در سنه ست و مائتین ابو شعیب صالح ابن سعد ابن عبدالله ابن اسمعیل الرسی السوسی بخراسان وفات
یافت و شب آدینه ... ماه رجب سنه اربع و مائتین امام عبدالله محمد ابن ادریس الشافعی بمصر وفات یافت حکایت
آورده‌اند که هارون الرشید را با زبیده مناظره افتاد و زبیده هارون را گفت ای دوزخی هارون گفت
اگر من دوزخی ام فانت طالق از هم مفارقت کردند هارون را بدرد عظیم دوست و پشتی علمای بغداد را
حاضر کرد و این مسئله را فتوی کرد هیچ کس جواب نداد گفتند خدای تعالی داند که هارون بهشتی است یا دوزخی
شافعی را آن وقت کودک بود از میان جمع برخواست و گفت این مسئله را جواب گویم مردمان تعجب نمودند هارون
او را پیش خود خواند گفت جواب بگوی شافعی گفت ترا درین مسئله حاجت بمن افتاد یا مرا بتو شافعی گفت پس از
تخت فرود آی و مرا بر تخت نشان و بحرمت برابر من بنشین تا جواب دهم که پایه علم عالی است هارون چنان کرد
شافعی گفت مرا از تو سوالیست تو جواب گوی آنگاه من جواب گویم هارون گفت بگو شافعی گفت هرگز تو بر هیچ معصیتی
قادر شده‌ای که از ترس خدای تعالی باز ایستاده باشی هارون گفت بگو چه گونه بود گفت روزی بر سر یکی از
حرم بودم او را آمدم و قصد معصیت کردم باز از خوف خدای تعالی باز ایستادم و توبه کردم شافعی گفت بگو بالله
چنین است هارون گفت بالله که همچنین است شافعی گفت که من حکم کردم که تو از اهل بهشتی علما گفتند بچه دلیل گفت
بدان دلیل که خدای تعالی میفرماید و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
و هر که قصد معصیت کرد و از ترس خدا او را از آن باز داشت بهشت جای اوست همه فرحناک بر آوردند گفته‌اند
در حال الطفولیت چنین باشد در حال شباب چون بود و مدت عمر او پنجاه و چهار سال بود و در سنه اربع و مائتین
ابو داود سلیمان ابن داود الطیالسی نماند و هفتاد و یکساله بود و هشام ابن محمد ابن السائب الکلبی و در
سنه ست و مائتین یزید ابن هارون ابو خالد الواسطی هشتاد و نه ساله بود و از عظمای اصحاب حدیث
و در واسط وفات یافت رحم و درین سال حرامی ابن حازم و شبابة ابن سوار المدینی و حجاج ابن محمد الاعور
المصیصی و عبدالله ابن نافع الصائغ المدنی مولی بنی مخزوم و وهب ابن جریر و موهب ابن اسمعیل و روح
ابن عباده و هشیم ابن عدی وفات یافته‌اند و در سنه سبع و مائتین عمر ابن واقد مولی النبی و هشیم المعروف بالواقدی
وفات یافت و او هفتاد و هفت ساله بود و در آن سال یحیی ابن الحسین ابن یحیی ابن زید ابن علی کرم الله وجهه
در بغداد وفات یافت و مامون بروی نماز کرد و در سنه ثمان و مائتین ابو عمرو فضل ابن محمد ابن عبدالرحمن
محمد ابن خالد ابن سعید ابن خرجه المکی وفات یافت و در سنه تسع و مائتین ابراهیم ابن محمد ابن عبدالله ابن
ابراهیم محمد ابن علی ابن عبدالله ابن العباس المعروف بابن عائشه و محمد ابن ابراهیم الافریقی را مامون بکشت
با جماعتی دیگر که محبوس بودند و در سنه احدی عشر و مائتین ابو القاسم النبیل و هو ضحاک ابن مخلد ابن سنان

ونحو ابن یوسف الانباری وفات یافتند و در سنه خمس عشره و مائتین ابو سلیمان عبد الرحمن الدارانی وفات یافت
دران وی هست از اعمال دمشق احمد حواری مرید او بود گفت شیخ فرمود قناعت از رضا بجای ورع است از زهد
این اول زهد است گفت ما در رضا بجای رسیدیم که اگر بهشت طبقه در ترنج در چشم راست ما نهند در خاطر ما نگذرد
که چرا در چشم چپ ننهادند و هم درین سال محمد ابن خلیفه ابن عبد الله ابن عبید الله ابن ابی بکر و محمد ابن عبد الله
ابن المثنی ابن عبد الله ابن انس ابن مالک الانصاری و یحیی ابن الفضیل و ابو عمرو معاویه ابن عمرو و ابو عمرو قبیصه
ابن عقبه بن بنی عامر ابن صعصعه وفات یافتند و مامون چون ببغداد رسید طاهر را از رقه بخواند و بخراسان فرستاد
و امارت خراسان از عقبه حلوان تا اقصی بلاد مشرق او را داد و آخر الامر خبث نیت او غالب شد
عصیان آورد و مامون را خلع کرد و نام او از خطبه بیرون برد و در سنه سبع و مائتین روز آدینه جمادی الاخر
خطبه بنام قاسم علی گفت کفران نعمت مامون او را بگرفت تا هم دران هفته شبی در خانه بخفت و بمرد و سبب
وفات او کس ندانست که چه بود و عاقبت کفران نعمت همین است هر که بر ولی نعمت خود بیرون آید از دست جفای روزگار
زبون آید مامون را هوس زیارت نوشیروان عادل کرد **حکایت دخمه نوشیروان عادل** گویند مامون خلیفه
خواست که بنای مداین و آن قصرها و کاخهای نوشیروان را ببیند حسن ابن سهل کاتب را و احمد ابن خالد الوزیر را
با خود ببرد و آن کاخها و بناها می دیدند و تعجب مینمودند بعد از آن گفت مرا باید که زیارت انوشیروان کنم گفتند
فلان جای پیری ست و او داند که دخمه نوشیروان کجاست او را بیاوردند چون پیش مامون آمد
حکم بر مامون ثنا گفت پس گفت جد پدر من دخمه بان انوشیروان بود و میراث بمن رسیده است و اندر نامه
او من دارم و در اندر نامه گفته است که پادشاهی از پادشاهان عرب از خویشان پیغمبر او را زیارت کند و نشانها
داده است و تو با آن کس همانی مامون را عجب آمد بفرمود تا او را ... روزنه بان داشتند پس پیر را
پیش خواند و گفت دخمه نوشیروان را بما نمای پیر گفت در کوهی است و از اینجا تا آنجا پنجاه فرسنگ است
آنجا دره است بالای آن دوازده فرسنگ بر بالای آن کوهی است هفت فرسنگ و دخمه بر سر آن کوه است
آن خانه ایست از سنگ خاره تراشیده و کرسی سیصد گز زمین او در سیم گرفته و سقف آن چوبی و گوهر قیمتی
از سیسه و تختی از زر و مروارید و در شبکها نهاده و جامهای زربفت بجواهر آراسته و بران تخت افکنده و نوشیروان
بران تخت است که بر بند کالی بران تکیه داشت و تاج بر سر بالین او در نخلند دفن و او را بداروها اندوده
که تباه نگردد و متغیر نشود و در میان کوه سنگ طلسمها ساخته است که کس در اینجا نتواند رفت مگر آن پادشاه
تازیان که او نشان داده است و من این نشانها در تو می بینم مامون گفت ترا آنجا باید شد و راه خالی
کرد پیر گفت راه آن کوه ویران کرده اند تا کسی در آنجا نتواند شد بعد از آن باید کرد که آن راه را آباد و آن کنی

مامون فرمود

مامون فرمود تا آلت و استادان و کارگران و چوبها جمع کردند و بر شتران نهادند و مامون و خاصگیان
و آن پیر رفتند چون بپایان کوه رسیدند و آن را عمارت ساختند چون تمام شد مامون با کس و خادمی
روان شدند و پیش ... جامه زربفت و چندین کافور و مشک و عنبر با خود ببردند چون نزدیک دخمه رسیدند
مامون پیاده شد تا بدخمه رسیدند پیر گفت اگر تو آنی که نشان داده حلقه در بگیر بجنبان چون بجنبانید کلیدی
از بالای در بیفتاد پیر گفت درست شد که تو آنی که او نشان داده در بگشا و چند سواران ... از طلسم پریشان هم
کردند پیر مامون را گفت تا زیان ندرست بگشا ... چندانک ساکن شدند و از آنجا در گذشتند میان سرا رسیدند
بر گوشه صفه چهار شیر دیدند که آهنگ ایشان کردند پیر گفت آستین خود را بر ایشان فشان بیفشاند ایشان
ساکن شدند چون بدر دخمه رسیدند چهار پاره شمشیر از بالای در آویخته می آمد و می شد که کسی را مجال
که ازین در بگذرد پیر گفت دستار از سر فرو گیر و گستاخ در آی دستار از سر فرو گرفت شمشیرها ساکن شدند
در آمدند و آن عجایبها از بسط و فرشها و آلتهای زرین و میان سر خشتهای زرین و سیمین افکنده و دیوار بجواهر
قیمتی مرصع کرده دیدند و پنج غلام طلسم از دست راست تخت ایستاده و پنج از چپ و پنج از پیش و پنج از پس
همه بر خوشتن بجنبیدند و آهنگ ایشان کردند پیر گفت یا امیر المومنین آواز ده و بگو که من گستم مامون آواز
داد و از هیبت بیهوش شد و چنان پنداشت که او زنده است بعد از آن مامون برجایگاه خدمت کرده
فرود و بر گوشه تخت رفت و بنشست و حسن سهل و احمد ابن خالد برپای ایستاده مامون بر روی شاهنشاه
می نگریست و جامهای او را می دید بعضی تباه شده بود و مامون جامهای نو بر روی افکند و تخت او را بسیار
و کافور و مشک و عنبر بر آنجا پراکندند و جانب بالین شمسی سپیدی در آمده بود و عصابه از دیبا بر سر وی بسته
چهار سطر مروارید بر آنجا دوخته بر شکل کتابه مامون در روی می نگریست و می گریست **وَاِنَّ فِی ذَالِکَ لَعِبْرَةً**
لِاُولِی الْاَبْصَار آنگاه پیر را گفت که این نوشته که بر این عصابه است بر خوان بر خواند یک سطر این بود
که گیتی که بر زدان کرد مرا چه کوشش دوم نوشته بود که عمر نا رفت مرا چه خواهش سیوم که گیتی جاودنیست
مرا چه رامش چهارم چه شاید کرد نباید داشت و هر دو دست بر سینه نهاده و انگشتری در انگشت او گوهری در رو
نشانده مر فروزان ازو روشن بود و مامون متعجب بهر طرف می نگریست لوحی دید از زر بخطی روشن بر ... نوشته که
پس از مرگ من بچندین سال پادشاهی از پادشاهان عرب بیاید و زیارت ما کند و ما را جامه نو پوشاند و خوش
بوی گرداند صفت او چنین بود و نسب او تا آدم نگاه کردند این همه وصف مامون بود و گفته که هر چند در
کالبد ما جان نباشد که عذر او را بخواهیم اما او را مهمان داریم اما این نوشته که در زیر زانوی من است
پای مزد او است برگیرد و عذر بپذیرد و دیگر آنکه کس نشنید ... قصر که با ما خیانت کند پادشاه باید که او را

سرابه چه مامون چون لوح برخواند دست و وزیر فرا نوعی او کرد سنگی دید بر آنجا نوشته که درین کوه
بفلان جایگاه دو گنج از جواهر و زر و سیم است بردار و مرا مخدوم دار مامون آن خط بر دست
وزرا نمود دست او را بوسید و بازگشت چون بیرون آمد خادم خواهش کرد تا زیارت کند
در رفت چون بازگشت انگشترین را از انگشت زر شیر دان بیرون کرد و پنهان داشت چون در
راه شد مامون حسن و احمد گفت بزرگوار پادشاهی که او بوده است دانا بهر چیز اما این سخن مشکل
گفته است ناقص یا حسن خیانت کند سخن او دروغ باشد اندیشه کرد تا این چه تواند بود گفتند ناقص
خادم است ندانیم تا او چه کرده است خادم را تفحص نمودند انگشتری در وی یافتند مامون جاده و بازگشت
و انگشتری را در انگشت او کرد و گفتا تختش را بوسید چون نگاه کرد بر چهار گوشه تخت چهار سطر نوشته
دید اول هر کرا پادشاهی نیست کامرانی نیست دوم هر کرا زن نیست کدخدائی نیست سیوم هر کرا
فرزند نیست شادمانی نیست چهارم هر کسرا این هر سه نیست بیماری نیست مامون بیرون آمد و این
ابیات بنوشتند وَمَا الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ و چون با آن گنجها رسید چنانچه ثبت آن داد
بودند برگرفت و بشتران و مرکبان را بار نزد و جواهر کرد و گویند توانگری مامون و فرزندان بنی عباس
کرساخته جمله از آن زر بود و چون بدین رسید فرمود تا خادم را شد کردند و آن بیچاره بسیار نوحه
و در سنه سبع عشر و مائتین مامون بمصر رفت و عبدوس را بکشت و در سنه ثمان و عشرین و مائتین برادر
خود ابو اسحق را ولی عهد کرد و نیز او معتصم لقب داد و در اطراف عالم مثال فرستاد تا با او بیعت کردند
و هم درین سال عزم غزات روم کرد چون بآن دیار رسید بسر چشمه که آن را بندرون گویند فرود آمد
و لشکر با طراف روم فرستاد روزی بر لب نشسته آب با جا در آب کرده خرما بسیار خورد لرزه بر وی
افتاد و رنجور شد و در رجب پنجشنبه هفدهم ماه رجب سال مذکور وفات یافت و آن روز مامون خلیفه چهل
هشت ساله بود و مرقد او را بطرطوس برده اند و آنجا دفن کردند و در مرثیه او ابو سعید مخزومی گوید شعر هل رأیت
النجوم اغنت من المأمون او عز ملکه المرئوس خلفوه بعرصتی طرطوس مثل ما خلفوا اباه بطوس مدت خلافت
او بیست سال و پنج ماه و بیست و دو روز بوده و درین مرحله بافته بوده و از خلفا که هزار هزار درم ببذل بخشید
او بوده و بعد از وی هیچ کس احیاء این سنت پسندیده نکرد المعتصم ابو اسحق محمد ابن الرشید هشتم خلفای بنی
العباس بوده و هفتم نسبت با نبی علیه السلام مادرش ام ولد ماریده نیت شبیب بود و بعد از برادر در خلافت
نشست و به بغداد آمده امور ملک را انتظام داد او اول کسی بود که روی بتربیت ترکان آورد و سامره را
بنا کرد و دار الخلافه ساخت و عموریه را در روم فتح کرد و در عهدش بغداد آورده و قود هزار غلام ترک بجز

بود و قوت

۵۰

بود و قوت او تا غایتی بود که نقش از درست با انگشت بر بودی و وزارت بمحمد ابن عبد الملک الزیات داد و در
زمان او در سنه عشرین و مائتین ابو نعیم فضل ابن دکین مولی طلحه ابن عبد الله بکوفه و نصر ابن غیاث الرنسی و عبد الرحمن
ابن الرجا البغدادی وفات یافتند و درین سال معتصم امام احمد حنبل را سی و هشت تازیانه زد بقول بخلق القرآن
حکایت آورده اند که در بغداد چون معتزله غلبه کردند گفتند در انکلیف باید کرد تا قرآن را مخلوق گوید
پس او را بسرای خلیفه بردند در شکنجه بود گفت ای امام دشنام روا نه باشی که دوستی که من دزدی کردم هزار چوب
زدند من متغیر نشدم تا عاقبت رهائی یافتم من بر باطل چنین صبر کردم تو که بر حقی او بشنید و احمد گفت آن سخن مرا قوی
داد پس او را امیر زدند و بیرو ضعیف بود او را بر عقابین کشیدند و سی و هشت تازیانه زدند که قرآن را مخلوق
گوی در آن اثنا بند از ارش گشاده شد و دستهای او بسته بود دستی از غیب پدید آمد و بند از ارش را
برببست چون آن بدیدند او را رها کردند هم در آن روز وفات یافت و در آخر عمر قومی او را گفتند چه میگوئی
در حق قومی که ترا زدند گفت ایشان پنداشتند که من را با ظلم از برای حق میزدند بحجه این زخم بقیامت با ایشان
هیچ خصومت ندارم و در پنجم ماه ذی الحجه سنه تسع عشر و مائتین محمد ابن علی ابن موسی الکاظم در بغداد وفات
یافت و در سنه عشرین احمد بن عیسی خلاد ابن خلید الکوفی القاری نماند و در سنه ثلاث و عشرین و مائتین عمرو ابن
مرزوق الباهلی البصری و ابو نعمان العارم ابن محمد ابن الفضل السدوسی و ابو ایوب سلیمان ابن حرب الواشحی
البصری الازدی و سعید ابن الحکم ابن ابی مریم البصری و احمد ابن عبد الله الغرانی و سلیمان ابن داود الهاشمی
المدنی که از ثقات اخبار بودند و عظماء اصحاب حدیث بودند وفات یافتند و در سنه ست و عشرین ابو دلف العجلی و مائتین
ابن عیسی العجلی و قالون عیسی ابن میناء المدنی القاری وفات یافتند و در سنه سبع و عشرین و گویند سبع و ثلثین
و مائتین بشر حافی مروزی در بغداد نماند ابو نصر کنیت داشت و در خال خود ابو علی حشرم بود گفت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم را در خواب دیدم گفت ای بشر میدانی که حق تعالی ترا چرا از میان همسران خود برگزید و برکشید
گفتم نه یا رسول الله گفت بمتابعت سنت من و خدمت صالحان کردن و نصیحت کردن برادران و دوستی صحابه
و اهل بیت من این است که ترا بمنازل نیکان رسانید و در همین سال ابو الولید هشام ابن عبد الملک ابن
السیادی الرمادی و محمد ابن کثیر العبدی وفات یافتند حکایت آورده اند که در زمان معتصم بابک علی خروج کرد و او
زندیق بود و خدای عز و جل را انکار کردی و حلال و حرام ایمان نداشتی و امر نهی حق را نداشتی و گویند مادر
او دیبی بود و تا عمال آذربیجان مردی از قطبان سواد عراق با وی سفاح نزدیکی کرده بابک از وی متولد شد
مقدسی در تاریخ خود آورده است که از زنا و قد و دوز داد در زمان بیست هزار جمع شده بود و هزار باره
هزار مسلمان را بکشتند خلیفه افشین ابن کاوس را بحرب او فرستاد و بلاد آذربیجان بوی داد و افشین او را بگرفته

بخدمت خلیفه فرستاد معتصم فرمود تا او را مثله کردند و سر او را روز آدینه چهاردهم ماه رمضان سنه ثلث عشرین
و مائتین در بغداد بر جسر بیاویختند و در همین سال توفیل ابن میخاییل قیصر روم خروج کرد و معتصم بمصاف او رفت
و فتح عموریه کرد و در ایام او قاضی القضات احمد ابن ابی داود بود و از فقهای بزرگ اسمعیل مزنی در سنه اربع
و معتصم باعتزال میل داشت و معتقد حنفی المذهب بود و او را هشت پسر بود و هشت دختر بود و از او دو پسر ماند هارون
جعفر محمد او را خلیفه مثمن گفتندی بسبب آنکه هشتم خلفای بنی العباس بود و هشتم بطن بود و در سنه ثمانین و مائه تولد یافته
در وجود آمده و چهل و هشت سال زیست و در سنه سبع و عشرین و مائتین در سر من را وفات یافت و مدت خلافت
او هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود و الله اعلم الواثق بالله ابو جعفر هارون نهم خلفای بنی العباس بود و
هشتم نسبت بنبی صلی الله علیه و آله و سلم مادرش ام ولد قراطیس بود و بعد از پدر بر سریر خلافت نشست و با بن
شنیکردی و او را مامون الاصغر گفتندی و او را پسری بود ابو عبد الله محمد و وزیرش محمد ابن عبد الملک بود
و در ایام او در سنه تسع و عشرین و مائتین ابو خلف ابن هشام البزاز المقری در بغداد وفات یافت و در سنه ثلثین
و مائتین شیخ ابو الحسن احمد ابن ابی الحواری الدمشقی مرید سلیمان دارانی بود و میان ایشان عهدی بود که یکدیگر
خلاف نکنند یک روز سلیمان در جائی بود احمد بیامد و گفت یا شیخ تنور تافته است چه فرمائی سلیمان جواب نداد
تا احمد سه بار باز گفت سلیمان گفت برو و آنجا بنشین احمد رفت و در تنور نشست چون ساعتی بر آمد سلیمان احمد
طلب کرد گفتند نمیدانیم کجاست سلیمان را از آن حال یاد آمد گفت در تنور نگرید دیدند در تنور بود و یک موی
او نسوخته بود احمد گفت هر که نظر بدنیا کند از سر ارادت و محبت حق تعالی نور یقین
و زهد از دل او بیرون برد و گفت هر که عملی کند بی متابعت سنت رسول عمل وی باطل بود و علی ابن جعد
بن الجوزن که از اصحاب اخبار حدیث بود وفات یافت و در سنه احدی و ثلثین و مائتین واثق احمد ابن
نصر الخزاعی را او ابی حذیفه را واصل ابن عطا شیخ مقدم معتزله گفت فاسق از اهل قبله نه مؤمن است و نه کافر
وفات یافت و در سنه ثلث و ثلثین در ماه ربیع الاول ابو العباس عبد الله ابن طاهر ابن الحسین نماند
و جماعتی اعراب خروج کردند و فساد و ترس رسانیدند و بغا کبیر را فرستاد تا شر ایشان دفع کرد
مالک در بغداد خروج کرد و کشته شد و واثق سی و چهار سال زیست و روز چهارشنبه بیست و چهارم ذو الحجه
اثنین و ثلثین و مائتین بعلت استسقا نماند و مدت خلافت او پنج سال و نه ماه و سه روز بود المتوکل علی الله ابو
الفضل جعفر ابن محمد ابن هارون دهم خلفای بنی العباس بود و نهم نسبت بنبی صلی الله علیه و آله و سلم مادرش
ام ولد شجاع خوارزمیه بود و بعد از برادر خلیفه شد فقها و محدثان را دوست داشتی و وزارت با ابو الوزیر داد و محمد
ابن عبد الملک را در تنوری که در ایام معتصم جهت عذاب مردمان ساخته بود هلاک کرد و در ایام او قاضی القضات

محمد چرب

سماعه و صاحب و محمد ابن الحسن الشیبانی داود صد ساله بود و یحیی ابن معین در سنه ثلث و ثلثین و مائتین وفات یافت
و در سنه خمس و ثلثین و مائتین قاضی ابی داود و پسرش ابو الولید محمد ابن احمد را متوکل از قضا معزول کرد و از
ابو الولید صد و بیست هزار دینار و جوهری که چهل هزار دینار ارزید بستد و ابو محمد یحیی ابن اکثم را قاضی القضات کرد
و در سنه اربعین و مائتین شیخ ابو حامد احمد ابن خضرویه البلخی وفات یافت و نود و پنج ساله بود و فاطمه زن احمد
دختر امیر بلخ بود و ترک شغل دنیا کرده در طریقت ارادتی بود با احمد بزیارت بایزید رفت و نقاب از روی برداشت
و گستاخ وار سخن میگفت احمد از آن متغیر شد چون احمد در وی می نگریست احمد گفت بر هیچ ارادتی
از من پوشیده و از بایزید نا پوشیده بچه معنی دارد فاطمه گفت از آنکه تو محرم طبیعت منی و بایزید محرم طریقت
از تو بهوا رسم و از وی بخدا و دلیل برین سخن آنست که او از صحبت من بی نیاز است و تو بمن محتاجی احمد گفت هرکه خدمت
درویشان کند بسه چیز مکرم شود تواضع و حسن ادب و سخاوت و هم درین سال قاضی ابو عبد الله احمد ابن ابی داود
بعد از وفات پسرش ابو الولید به بیست روز نماند و هم درین سال ابو جعفر محمد ابن عبد الله الاسکافی و امام احمد
ابن محمد حنبل و ابو الفضل احمد ابن محمد ابن عبد الله ابن الشافع ابن ابی بزه المؤذن المکی البزی القاری وفات
یافتند و در سنه اثنی و اربعین و مائتین ابو عمرو عبد الرحمن احمد ابن بشر ابن ذکوان القرشی الدمشقی وفات
یافت و در سنه ثلث و اربعین و مائتین شیخ ابو عبد الله حارث ابن اسد المحاسبی در بغداد نماند و حارث از بصره
بود و در وقت خود شیخ مشایخ بغداد بود و شیخ ابو عبد الله ابن خفیف گوید از پنج کس از پیران اقتدا کنید
و بحال ایشان متابعت نمائید و دیگران را تسلیم کنید و معارض مشوید اول حارث محاسبی دوم جنید بغدادی سیوم
رویم چهارم عباس ابن عطا پنجم عمرو ابن عثمان مکی زیرا که ایشان جمع کردند میان علم و حقایق و دیگر جز این پنج
اعتقاد را نشاید و ایشان برا فقه و را شاید هم اخبار حارث گفت مراقبت علم دل است در حضرت خدا تعالی و رضا
آرام گرفتن است در تحت مجاری احکام و صبر نشانه تیر بلا شدن است و تفکر اسباب بالحق قایم دیدن است و تسلیم ثابت
بودن است در وقت نزول بلا بی تغیری در ظاهر و باطن و علامت انس بحق وحشت است از خلق و گریختن از همه
دو دل حق است و متفرد شدن بحلاوت ذکر خدای تعالی و در سنه اربع و اربعین و مائتین عمرو ابن جبله شیخ معمر
نماند و در سنه خمس و اربعین شیخ ابو الفیض ذو النون نماند و گفت علامت خشم خدا تعالی بر بنده ترسیدن بنده
از درویشی گفت فساد بر مردم از شش چیز آید از ضعف نیت بعمل آخرت و از تنهای بد علم و آنکه با قوت اجل بر امید
امل برو غالب شد و رضای خلق بر رضای خالق گزیدن و متابعت هوا و ترک سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
کردن و زلتهای نفس را حجت خود ساختن و هنرهای ایشان نا دیدن و هم درین سال شیخ ابو تراب نخشبی
وفات یافت و ابو عسکر ابن حصین صاحب جامع الاثر العطار البصری حکایت ابو العباس سیاری گوید با ابو تراب در

بادیه بودم یکی از اصحاب گفت تشنه ام ابو تراب پای بر زمین زد قدحی آبگینه سفید بوی داد آن قدح تا کو
با ما بود پس یاران گفت اصحاب تو چه گویند درین کار با که خدا تعالی اولیای خویش را بکند از کرامات گفتم هیچ کس
نه بینم که درین ایمان دارد الا اندکی گفت هر که باین ایمان ندارد کافر بوده هم درین سال ابو الربیع شام
ابن نصر ابن ابان ابن میسره التجیبی القاضی الدمشقی وفات یافت و در سنه سبع و اربعین و مائتین ابو عمر حفص ابن
عمر ابن عبد العزیز صهبان الازدی الدوری المقری النحوی و ابو الحسن احمد ابن یحیی ابن اسحق الراوندی و گویند که
من الکتب المصنفه مائه و اربعه کتابا و ابو نعیم ابراهیم ابن العباس الصولی الکاتب الشاعر وفات یافتند و گویند که متوکل
فرمود تا تربت امام شهید حسین رضی الله عنه باز کردند و با زمین هموار کردند و مردمان را از آنجا و رفتن بتربت
آنجناب منع کرد و او را سه پسر بود منتصر بالله و المعتز بالله ابو عبد الله و المؤید بالله ابراهیم پسر را
ولیعهد کرد و هر پسری را اطراف ممالک اقطاع داده و در آن باب شعرا قصاید گفته اند از آنجمله این در گوید
شعر یا بیعة مثل بیعة الشجرة * فیها لکل الخلایق خیرة * اکدها جعفر و صیرها * الی بنیه الثلاثة البررة * و فی ذلک یقول
علی بن الجهم قل للخلیفة جعفر یا ذی الندی * و ابن الخلایف و الاله المعتدی * لا زلت صالح دین محمد و لیت عهد المسلمین
لمحمد و ثنیت بالمعتز بعد محمد * و جعلت ثالثهم اغر مؤیدا * و متوکل در سامره عمارت بسیار کرد و نزدیک سامره قصری
عالی بنا کرد و قصر جعفری نام نهاد و مدت سن مخمر بود و در آن قصر او را کشتند و سبب کشتن او آن بود که باغر
بزرگترین غلامان معتصم بود و کشته بود و ترکان بروی دل بد کرده بودند با منتصر یکی شدند و شبی در آن قصر بعشرت
مشغول بود درآمدند او را و فتح خاقان پاره پاره کردند او چهل و چهار ساله بود در رجب چهارشنبه سیوم شوال
سنه سبع و اربعین و مائتین و مدت خلافت او چهارده سال و نه ماه و نه روز بود المنتصر بالله ابو جعفر محمد
یازدهم خلفای بنی العباس بود و سیوم نسبت با نبی صلی الله علیه و آله و سلم مادرش ام ولد حبشیه رومیه بود و وزیرش
احمد ابن الخصیب ابن الضحاک و او عظیم الشر و قلیل الخیر بود و چون در کشتن پدر سعایت نمود بعد از شش ماه بهلاکت
خناق بمرد گویند هیچ پادشاهی اصیل تر از شیرویه نبود و هشت که او پسر پرویز ابن هرمز ابن انوشیروان بود با دو شیر
با یک مادر نزد پدر همه پادشاه بودند و اصیل تر خلفای المنتصر ابن المتوکل المعتصم ابن الرشید ابن المهدی ابن المنصور
بوده است عجب که اصیل ترین پادشاهان پدر خود را بکشت و ملک برگرفت لاجرم بعد از چند پیش از شش ماه نماند المستعین
بالله ابو العباس احمد ابن المتوکل دوازدهم خلفای بنی العباس بود و سی و یکم نسبت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مادرش ام ولد مخارق بود و وزیرش ابو موسی دماشی و حاجبش شجاع ابن القاسم و هر دو را بکشت و وزارت
باحمد ابن صالح ابن شیرزاد داد و خلیفه صاحب اخلاق و کریم بود و در ایام او در سنه ثمان و اربعین و مائتین
ابو هشام ابن یزید الرفاعی و ایوب ابن حارث و ابوبکر محمد ابن العلاء الهمدانی الکوفی و ابو موسی احمد ابن صالح المصری

و ابو جعفر ابن سوار الکوفی و حسن صباح البزاز از کبار اصحاب حدیث و هشام ابن خالد الدمشقی و محمد ابن سلیمان
الجهنی بمصیصه و حسن ابن محمد ابن طالوت و ابو حفص الصیرفی بسامره و محمد ابن زنبور المکی بمکه و سلیمان ابن ابی طیبه
و موسی ابن عبد الرحمن وفات یافتند و هم درین سال بغا الترکی که او نود ساله بود وفات یافت و از غلامان
معتصم بود و پسرش موسی قایم مقام پدر شد و در سنه خمسین و مائتین ابراهیم ابن عبد النبی قاضی بصره و حارث
ابن مسکین البصری و ابو طاهر ابن احمد ابن السراج وفات یافتند و هم درین سال حسن ابن زید العلوی در طبرستان
خروج کرد و باتفاق جیل و دیلم ری بگشود و ابو الحسین یحیی ابن عمر ابن یحیی ابن الحسین ابن زید ابن اسمعیل ابن
عبد الله ابن جعفر طیار بقتل آمد سر او را ببغداد آوردند و بیاویختند و او عادل و جواد فرد و متورع بود و خلق او را
دوست داشتندی و در مرثیه او ابو طاهر شاعر گفته شعر سلام علی الاسلام و هو مودع * انی ما مضی آل النبی مودع *
فقد نال العلی و المجد عند فعالهم * و اصبح عرس المکرمات یفجع * اتجمع عین بین نوم و مضجع * ولابن رسول الله فی الترب
مضجع * فقد نفرت دار النبی محمد * من الدین و الاسلام فالدار بلقع * و قبل آل المصطفی فی خلالها * و مدمت منهم
الجمع * بنو طاهر و اللؤم منکم سجیة * و للغدر منکم حاسر و مقنع * فواطکم فی الترک قبر نواطع * و لکنما فی آل احمد یقطع
لکم کل شرب من دمائهم * و قتلا من ... یشبع * و ... للطالبین سرع * و ... اللفضل سرع * لکم مرتع فی
دار آل محمد * و دارکم للقزل الحسن مرتع * اظنتم ان الله یرجی حقوقکم * و حق رسول الله فیکم مضیع * و اصحابکم یرجون
الشفاعة عنده * و کیف لمن یرمی بالوتر شفیع * فلا ... مصلوب و بقتل قاتل * و یخفض مرفوع و یبنا المرفع * و در همین
سال محمد ابن جعفر ابن الحسن ابن علی ابن الحسین ابن علی کرم الله وجهه در ری خروج کرد و در آن وقت حسین ابن
زید ابن محمد ابن اسمعیل ابن ابی القاسم ابن الحسین ابن زید ابن الحسن ابن علی کرم الله وجهه صاحب طبرستان
گرد و اهل خراسان با او محاربه کردند و او را اسیر کرده پیش محمد ابن طاهر ابن عبد الله ابن طاهر بردند و او
در حبس نشابور وفات یافت بعد از آن ترکان خلیفه را خلع کردند و بعد از زمانی کشتند و او سی و پنج ساله بود و در
چهارشنبه سیوم شوال سنه اثنین و خمسین و مائتین بود و کان هذا العقد من اللالی المنتظمة و مدت خلافت او سه سال
و نه ماه بود و الله تعالی اعلم المعتز بالله ابو عبد الله الزبیر و قیل جعفر ابن المتوکل سیزدهم خلفای بنی العباس و سی و دوم
نسبت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم مادرش ام ولد قبیحه بود و در زمان او در سنه ثلث و خمسین و مائتین صفوان المعتضد
صاحب دیار مصر در حبس سامره وفات یافت و در دوشنبه بیست و ششم جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و مائتین امام
ابو الحسن علی ابن محمد ابن علی ابن موسی الکاظم در چهل و دو ساله بود وفات یافت و احمد ابن المتوکل بر وی نماز گزارد
و در خانه خود بسامره دفن کردند معتز چون خلیفه شد احمد ابن اسرائیل را وزارت داد و در هر شغلی با فاق دوان کرد
و خلق در بیعت او آمدند و محمد ابن عبد الله ابن طاهر امیر بغداد بود و موید را از خلافت خلع کرد و در سنه ثلث و خمسین

و ماتین ترکان وصیف خادم را کشتند و احمد بن اسرائیل وزیر و صاحب دیوان ابو نوح و حسن مخلد دبیر را گرفته و چیزها
از خانه بیرون کشیده شد تا خود را خلع کرد و بعد از آن او را محبوس کردند و در حبس از تشنگی وفات یافت روز شنبه
بیستم ماه شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین و در سامره او را دفن کردند و بیست و چهار ساله بود و مدت خلافت او سه سال و
سه ماه بود و او در سیرت پیروی المستعین بالله ابو العباس احمد نمودی از نماز شب تا نماز دیگر غلیظ بود و بعد از آن
او را نیز هلاک کردند المهتدی بالله ابو عبدالله محمد بن هارون الواثق چهاردهم خلفای بنی العباس بود و سی و سیوم
نسبت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم مادرش ام ولد رومیه بود و او مردی عظیم زاهد و عابد بود و جبه پشمینه پوشیدی
و در خلوت شب تا روز نماز گذاردی و در ایام او کسی بملاهی و محرمات مشغول شدن نتوانستی شد و در عهد او اولاد لیث صفار
خروج کردند و در سنه ست و خمسین و مائتین که سی و هشت ساله بود ترکان او را کشتند و مدت خلافت او یازده ماه
بود و هم درین سال ابو عبدالله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن المغیرة ابن الاحنف البخاری در شصت و دو سالگی
وفات یافت و امام الحافظ ابو بکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب البغدادی در کتاب تاریخ بغداد آورده است
که محمد بخاری گفت صد هزار حدیث صحیح یاد گرفتم و دویست هزار غیر صحیح و کتاب صحیح را در شانزده سال استخراج
کردم از ششصد هزار حدیث و ... اختیار بخاری است ... المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن
المتوکل پانزدهم خلفای بنی العباس بود و سی و چهارم نسبت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم مادرش ام ولد فتیان کوفیه
بود و وزیرش عبیدالله بن یحیی بن خاقان که وزیر پدرش بود و چون او نماند وزارت بحسن بن مخلد داد و بعد از او
بسلیمان بن وهب پس بصاعد رسید معتمد از سامره به بغداد آمد و در دار الخلافه از جانب شرقی متوطن شد و ملک
خراب گشت و برادر او الموفق ابو طلحه محمد بن متوکل ولی عهد شد و در ایام او کار صفاریان بغایت رسید و در سنه سبع
و خمسین و مائتین شیخ سری سقطی خال جنید بود و هشتاد و ساله بود و در بغداد بماند و گفت عارفان آفتاب صفتند که بر
همه تابند و زمین شکل اند که بار کش همه موجودات بود و آب صفتند که حیات دلها بایشان بود و آتش رنگ که عالم را بسوزند
کامل نشود مرد تا دین خویش بر شهوات اختیار نکند و در سنه ثمان و خمسین و مائتین ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی در
نشابور وفات یافت گفت اگر خدای را دوست داری خلق ترا دوست دارند و بقدر آنکه از خدای تعالی ترسی خلق از تو
ترسند و بقدر آنکه بخدای مشغول باشی خلق بتو مشغول باشند هر که شرم دارد از خدای تعالی در حال طاعت حق تعالی شرم دارد
که او را عذاب کند بگناه و در سنه ستین و مائتین روز آدینه هشتم ربیع الاول الامام ابو محمد العسکری وفات یافت عمر
مبارکش بیست و نه ساله بود و در رجب و پنجم رجب سنه احدی و ستین و مائتین مسلم بن الحجاج ابو الحسین مسلم القشیری
نیشابوری وفات یافت قال صنفت هذا المسند الصحیح من ثلثمائة الف حدیث و در سنه اثنین و ستین یعقوب لیث
الصفار با لشکر جرار عزم عراق کرد رسید بکنار دجله میان واسط و بغداد و بدیر عاقول نزول کرد و معتمد متوجه او شد

و در روز پنجشنبه

۲۳ل

و در روز پنجشنبه پنجم رجب سال مذکور باو رسید و صفاریان منهزم شدند و مال و خزائن بسیار بلشکر رسید و در حالت
نزع لیث گفت شعر ملکت خراسان و اکناف فارس و ما انا من ملک العراق بآیس اذا امور الناس ضاعت و اهملت
و رثت فضلات کالرسوم الدوارس و در روز شنبه بیست و سیوم شوال سنه خمس و ستین و مائتین یعقوب بجندیشاپور
از کوره آهواز وفات یافت و در سنه اربع و ستین موسی بن بغا نماند و در روز پنجشنبه چهارم ربیع الاول سال
مذکور ابراهیم بن اسمعیل بن یحیی المزنی صاحب المختصر من علم محمد بن الادریس الشافعی بمصر وفات یافت و هم درین سال
ابو عبدالله احمد بن عبدالرحمن ابن وهب ابن اخی عبدالله ابن وهب صاحب مالک بن انس و یونس بن عبدالاعلی
و او نود و دو ساله بود وفات یافتند و در سنه ست و ستین و مائتین شیخ ابو حفص عمر بن سلم الحداد نیشابوری
وفات یافت و عثمان حیری مرید او بود و شاه شجاع کرمانی بزیارت او آمد و در صحبت او ببغداد رفت روزی
شیخ با یاران بصحرا رفته بود وقتی خوش داشتند ناگاه آهوی از دشت بیامد و بر کنار شیخ نشست ابو حفص طپانچه بر
روی خود بزد و فریاد بیکرد یاران گفتند این چه حالت است گفت چون ما را وقت خوش پیدا شد گفتم اگر مرا گوسفندی
بودی که امشب اینجا طعام ساختمی تا یاران پراکنده نشدندی بهتر بودی در حال این آهو بیامد مریدان گفتند یا شیخ
کسی را که با حق تعالی این حال باشد طپانچه بر روی خود چرا زند و فریاد چرا کند گفت نمی‌دانید که مراد در کنار نهادن
از در بیرون کردن است اگر حق تعالی بر فرعون نیکی خواستی نیل را بر مراد وی روان نکردی و گفت چراغ دل آن
آنچه در دل کند و از خبر او شریعت چراغ توان دید و در سنه سبع و ستین و مائتین الموفق ابو طلحه در ماه صفر
بمحاربه صاحب زنج رفت و پسر او را از معرکه ... و محاربه بسیار کردند و صاحب زنج را بکشتند و در سنه سبع
و ستین و مدت ایام صاحب زنج چهارده سال و چهارده ماه بود و هم درین سال ابو سلیمان داود بن علی الاصفهانی
الفقیه ببغداد و ابو ایوب سلیمان ابن وهب الکاتب وفات یافتند و در روز شنبه دهم ذوالقعده سنه سبعین
و مائتین احمد ابن طولون صاحب مصر وفات یافت و او شصت و پنج ساله بود و مدت پادشاهی او هفده سال بود
و در سنه احدی و سبعین و مائتین شیخ ابو صالح حمدون ابن احمد ابن عماره القصار نیشابوری نماند و او صحبت
سلم باروسی و ابو تراب نخشبی دریافته بود و گفت توکل آنست که در خدا آویزی اگر توانی که کار بخدا باز گذاری
بهتر از آنکه بحیله و تدبیر مشغول گردی و در شانزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مائتین ابو داود سلیمان ابن اشعث
السجستانی وفات یافت گفت پانصد هزار حدیث نوشتم و چهار هزار و هشتصد حدیث در کتاب السنن جمع کردم
و در سنه سبع و سبعین شیخ الشیوخ ابو القاسم جنید بن محمد ابن جنید بغدادی وفات یافت اصلش از نهاوند بود
و مولد و منشاش در بغداد و فقیه بود در مذهب سفیان ثوری صحبت سری سقطی و حارث محاسبی و محمد بن علی القصاب
دریافت گفت ما تصوف را از قیل و قال نگرفتیم تصوف را از گرسنگی و ترک دنیا و قطع مألوفات گرفتیم و گفت

یعقوب ابن

جمله اصحاب بر خلاف سنت است الا آنکه بر متابعت رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم و گفت اگر کسی
هزار سال وحقی آورد و پس از آن یک خطره رد بکرد انها که ازو فوت شده بیشتر بود از آنچه دریافته باشد و گفت
هر که قرآن حافظی نکند و حدیث ننویسد پیشوایی را نشاید از بهر آنکه علم ما بحکم کتاب و سنت است و در سنه احدی وسبعین
ومائتین ابو محمد طلحه صاعد را بگرفت و محبوس کرد و محبس در سنه ست وسبعین وفات یافت و او چهل و نه ساله بود و در
سنه تسع وسبعین معتمد در بیرون بماند گفت ادب مریدان است که لازم کردانند بر نفس خود احترام مشایخ را و بیرون
آمدن از اسباب و نگاه داشتن ادب های شریعت را و از فقها ابو علی حسن ابن محمد الزعفرانی تلمیذ امام شافعی و ابو القاسم
الانماطی تلمیذ مزنی و ربیع و مشایخ ابو محمد سهل ابن عبد الله تستری معاصر معتمد بود حکایت آورده اند که عمرو ابن
لیث الصفار بیمار شده و اطبا از معالجه عاجز شده اند او را گفتند که این کار سهل است که او مستجاب الدعوه است
سهل را حاضر کردند و دعا خواستند سهل گفت دعا در حق کسی اجابت بود که توبه کند و مظلومان را که در زندان
در بند اند اول ایشان را رها باید کرد عمرو فرمود تا چنان کردند و توبه نصوح کرد سهل گفت خدایا چنانکه ذل معصیت
او بنمودی عز طاعت هم او بنمای و چنانکه باطنش از لباس معصیت برهنه کردی ظاهرش را کسوت صحت و عافیت
بپوشان چون مناجات تمام شد عمرو در حال صحت یافت و مال بسیار بوی عرضه کرد نگرفت و بیرون آمد خادم گفت
اگر چیزی قبول کردی تا در وجهی صرف شدی شیخ گفت ترا زر میباید بنگر خادم نگه کرد همه صحرا زر دید گفت کسی که
با حق تعالی این حال دارد از مخلوق چه چیز گیرد حکایت چون یعقوب ابن لیث صفار نماند برادرش عمرو خزانه برادر و
لشکر او را ضبط کرد و بحضرت خلیفه پناه و طلب خلعت خلیفه او را تربیت کرد و امارت خراسان و بغداد و ری را داد و عمل
ابن طاهر را بنیابت او نصب کرد و در سنه ثمان وسبعین ومائتین عمرو ابن لیث لشکر از خراسان بجانب ری کشید خلیفه
برنجید و از نیابت او را معزول کرد و او شهر ری و ارکان و کرمان بگرفت معتضد بنفس خویش حرکت فرمود و بکرمان رفت
و هم آنجا در شب پنجشنبه ... ماه رجب سنه تسع وسبعین ومائتین وفات یافت و او چهل و هشت ساله بود و مدت خلافت
او بیست و سه سال و یازده ماه بود المعتضد بالله ابو العباس احمد ابن طلحه شانزدهم خلفای بنی العباس بود و بیست
و پنجم بنسبت با رسول صلی الله علیه وآله وسلم وزیرش عبد الله ابن سلیمان چون او وفات یافت قاسم ابن عبد الله وزیر شد
و او را سفاح ثانی گفتندی و صاحب رای و تدبیر و شجاع بود و گویند خلافت وقتی که بوی رسید در خزانه بیش از
ده هزار درم نبود و پیش از وی قحطی بود و حروب و فتن بسیار و در عهد او خزانه مملو شد و ولایت معمور و ارزانی
در عالم آسوده گشتند و در سنه تسع وسبعین ومائتین حسن ابن عبد الله المعروف بابن الجصاص رسول خمارویه
ابن احمد الطولون از مصر رسید با هدایای بسیار بجهت تزویج قطر الندی دختر ابو الجیش ابن خمارویه و خمارویه را
در دمشق بکشتند و بمصر بردند و خود آنجا پادشاه شد و هم درین سال اسمعیل ابن ... وفات یافتند و در سنه ثمان

وثمانین بیست

وثمانین بیست هشتم ماه رمضان ابو عمرو مقدام ابن داود که از عمید مصر وفات یافت و او از کبار اصحاب مالک بود
و هم درین سال ابو الجیش ابن خمارویه نماند و برادرش قایم مقام شد و هم معتضد قضای بغداد به یوسف ابن یعقوب داد
و احمد ابن طیب ابن مروان السرخسی صاحب یعقوب ابن اسحق الکندی را بگرفت و به پسر غلام خود سپرد تا او را خفه
کند و در سنه اربع وثمانین ومائتین ... رافع ابن هرثمه را ببغداد آوردند دیبا پوشانیدند و هم درین سال ابی الساج حارث
ابن عبد العزیز ابن ابی دلف در جنگ شمشیر بر گردن نهاده ابو الجیش پسر او آمد بشمشیر خود کشته شد عیسی النوری ...
بغداد او فرستاد و در سنه خمس وثمانین روز پنجشنبه بیست و ششم ذی الحجه ابو اسحق محمد الحربی ... المحدث داود
هشتاد و دو ساله بود وفات یافت و هم درین ماه ابو العباس محمد ابن یزید النحوی المعروف بالمبرد و او
در بغداد و در ... بود ببغداد وفات یافت و در سنه تسع وسبعین ومائتین نصر ابن احمد الساسانی صاحب ماوراء النهر
بود در بلخ وفات یافت برادرش اسمعیل ابن احمد قایم مقام شد و در محرم سنه ثمانین ومائتین ابو بکر عبد الله ابن
محمد ابن ابی الدنیا القرشی استاد المکتفی بالله مصنفات بسیار است و احمد ابن ابی طاهر الکاتب صاحب کتاب
اخبار بغداد وفات یافتند و در سنه ثمانین وثمانین ومائتین ابو سهل محمد ابن احمد الرازی المحدث وفات یافت
و در سنه خمس وثمانین عبد الله ابن شریک المحدث ببغداد و ابو محمد ابن الحسین ابن حبیب و بکر ابن عبد العزیز ابن
ابی دلف بطبرستان وفات یافتند و در سنه ست وثمانین روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الآخر ابو العباس محمد ابن یحیی
الکری المحدث و او صد و شصت و شش ساله بود در بغداد وفات یافت و درین سال میان احمد الساسانی و عمرو
اللیث الصفاری حرب واقع شد بناحیت بلخ و عمرو دستگیر شد و در سنه سبع وثمانین معتضد سفر شام شد و طلب
وصیف الخادم داد و او را اسیر کرد و درین سال ابو عبد الله محمد ابن ابی الصباح با آذربیجان نماند و در جمادی الاول سنه تسع
وثمانین عمرو اللیث را ببغداد آوردند و بر شتری نشاندند و شهر گردانیدند و محبس فرستادند و در سنه ثمان وثمانین
ابو علی بشر ابن موسی ابن صالح ابن عمیره المحدث الاسدی ببغداد وفات یافت پدرش ابو محمد ابن موسی ابن صالح
در ایام معتصم در سنه سبع وخمسین ومائتین وفات یافته و هشتاد ساله بود و درین سال ابن المثنی معاذ و ابن المثنی
معاذ العنبری نماند و در اوائل محرم سنه تسع وثمانین وصیف خادم برده او را بمصر صلب کردند تا زمان معتضد
معتضد ... بود و علی جعفر محمد داد و شب دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه تسع وثمانین ومائتین در بغداد وفات یافت
و او چهل و نه ساله بود المکتفی بالله ابو محمد علی ابن احمد هفدهم خلفای بنی العباس بود و سی و ششم بنسبت با نبی صلی الله
علیه وآله وسلم مادرش ام ولد ظلوم و وزیرش قاسم ابن عبد الله و مکتفی بغایت فصیح و جمیل بود جامع بغداد کرد
حرم دار الخلافه است در اول زمان او بود و مطامیر نام که معتضد ساخته بود او عمارت کرد و در اوایل ... بنا داد و در
تسع وثمانین ومائتین ابو حمزه البزاز البغدادی که از اقرانی جنید بود و صحبت سری سقطی دریافته عالم بود و در تواضع

قرآن و قضیه از اولاد عیسی ابن ابان بود و امام احمد حنبل رحمه الله مسایل او سوال کردی گفتی چه میگوئی ای صوفی
درین مسئله مجلس میگفت روز آدینه حال بر وی بگردید از منبر بیفتاد و آدینه دوم وفات یافت دهم درین سال
شیخ ابو العباس احمد ابن محمد مسروق الطوسی ببغداد وفات یافت صحبت حارث محاسبی و سری سقطی دریافته
بود گفت هر که نگاه داشت حق تعالی کند در خطرات دل خود حق تعالی وی را نگاه دارد در حرکات اعضاء وی و درین سال
وفات ابو حمزه نشابوری که اقران جنید و خراز و ابو تراب بود و در نشابور وفات یافت و در جوار ابو حفص حداد
حکایت آورده اند که روزی در بادیه بتوکل میرفت پای او در بست و نذر کرد که از هیچ کس چیزی نخواهد اتفاقی که ناگاه
در چاهی افتاد و بتوکل بنشست شخصی برسید و سر چاه بگرفت و گفت مبادا که کسی در وی افتد نفس وی گفت حق تعالی
و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة ابو حمزه گفت توکل از آن عزیزتر است که بجز باطل و سالوس نفس باطل شود ناگهان کسی بر
بالای چاه آمد و در چاه هم نگاه میداشت روی بقبله آورد سر فرو برد ناگاه شیری بیامد بر سر چاه و پای باز کرد
و دست در چاه زد و پا بگیا فرو گذاشت ابو حمزه گفت هر او که به حکم [illegible] بیرون آورد تا گفت خلاف عادت دست
در زدن دست و پای شیر زدم و بر آمدم آوازی شنیدم که یا ابا حمزه نجیناک من التلف بشیر روی بر خاک نهاد و برفت
دهم درین سال ربیع ابن سلیمان المرادی المؤذن صاحب امام شافعی در مصر نماند هم درین سال روز شنبه
بیستم جمادی الآخر عبد الله ابن احمد ابن حنبل نماند در سنه احدی و تسعین و مائتین در شب شنبه و ماه ذو هم ماه جمادی
الاول ابو العباس احمد ابن یحیی المعروف ثعلب وفات یافت و او با محمد ابن یزید المبرد معاصر بود و در حق ایشان
گفته اند شعر ایا طالب العلم لا تجهلن ۞ وعذ بالمبرد او ثعلب ۞ تجد عند هذین علم الوری ۞ فلا تک کالجمل الاجرب
علوم الخلایق مقرونة بهذین ۞ فی الشرق والغرب ۞ دهم درین سال شیخ ابو اسحق ابراهیم ابن احمد الخواص از اقران
جنید و نوری بود و در ری نماند گفت دوای دل پنج چیز است خواندن قرآن بتأمل و تهی داشتن شکم از طعام
و برخاستن بشب و زاری کردن نزدیک سحر و صحبت با صالحان دهم درین سال شیخ ابو عبد الله عمرو ابن
عثمان المکی ابو عبد الله النباجی را دیده صحبت ابا سعید الخراز دریافت شیخ و امام این طایفه بود در علم
طریقت در بغداد وفات یافت گفت هر چه در وهم تو آید یا در فکر تو بگذرد یا در دل گذرد از حسن و بها
و انس و ضیا و نور و حسن و خیال حق تعالی منزه است از آن قوله تعالی لیس کمثله شیء و در محرم سنه اثنین و
تسعین و مائتین ابی خازم عبد العزیز ابن عبد الحمید القاضی الحنفی و نود ساله بود در بغداد وفات یافت و درین
سال ابن الخلنجی بر مصر غالب آمد و آتش بیوخت حکایت در عهد مکتفی گروه ابن حمدونه از کوفه خروج کرد
و خلق را بمذهب قرامطه دعوت داد و او را دو پسر بود یحیی و حسن بر روی ایشان نشان سیاه داشت و گفتی
این علامت شامت است و او را صاحب الخال خواندندی و در بادیه طایفه بنی کلاب را دعوت کرد و ایشان

اورا بیعت

او را متابعت نمودند و بشام فرود آمدند و دمشق و حمص را فرو گرفتند و مکتفی در سامره بود او را اعلام دادند لشکر
جمع کرد و برقه رفت و آنجا بنشست و لشکر را متعاقب بیفرستاد و محمد سلیمان را با بیست هزار مرد فرستاد و محمد سلیمان
بفرمود تا بیست هزار نفط در اطراف لشکرگاه خود بپاشیدند و روز دیگر چون صف کشیدند و خوارج حمله
کردند محمد سلیمان روی باز کرد و ایشان در پی تاختند آتش در ایشان افتاد و هر که از شر آتش نجست بقتل رسید
آنجا گرفتار شد و صاحب الشامه با هر دو پسر اسیر شدند و ایشان را بحضرت خلیفه فرستادند تا بسیاست رسیدند
بعد از آن محمد ابن هرون از طبرستان خروج کرد و خلیفه اسمعیل السامانی را فرمود تا او را بقتل آورد و در آخر
ایام او ابو الحسن احمد ابن محمد النوری مولد و منشأ او در بغداد بود صحبت سری و احمد ابن ابی الحواری دریافته
و از اقران جنید بود در سنه خمس و تسعین و مائتین وفات یافت در ابتدای حال چنان بود که هر روز که از خانه بیرون آمدی
نان با خود برگرفتی و در راه صدقه دادی و جهت رونده گروهی و در مسجد رفتی تا نماز ظهر بگذاردی بعد از آن بدکان رفتی
اهل خانه پنداشتندی که چیزی در بازار میخورد و اهل بازار پنداشتندی که در خانه میخورد بیست سال برین قاعده بگذرانید
گفت وقتی مرغ پیش من [illegible] بودی و در آن زمان حریفانی مرد [illegible] گفت [illegible] از نوری عدیم
گفته جنید در نعتش گفت از نوری شنیدم که هر کاهی که دعوی کند که با خدای تعالی حالی است نظر کن آن حال
از علم شرع بود نزدیک وی مرو و مکتفی را [illegible] او و محمد ابن یوسف القاضی و عبد الله ابن علی ابن الشواربی
وفات حاضر کرد اینها و علی العصری برادر خود جعفر را و در یکشنبه سیزدهم ذو القعده سنه خمس و تسعین و مائتین وفات یافت و او
المقتدر سی و یکسال بود و مدت خلافت او شش سال و شش ماه و دو روز بود و المقتدر بالله ابو الفضل جعفر [illegible] هژدهم
خلفای بنی العباس بود و سیزده سال داشت [illegible] با نبی صلی الله علیه و آله و سلم مادرش ام ولد شغب بود و وزیرش عباس
ابن الحسن الهاشمی و او در روز شنبه نوزدهم ربیع الاول سنه ست و تسعین و مائتین کشته شد بعد از آن عبد الله ابن المعتز
و محمد ابن حامد و حسین ابن حمدان و وصیف ابن سوارتکین و مقتدر [illegible] رسیده بخلیفه شد و در زمان او ملک
خلفای بغداد متناقص شد و فارس و اصفهان از دست او بیرون رفت و ناصر الحق حسن ابن علی در دیار دیلم خروج کرد
کشته شد و روز چهارشنبه چهاردهم ماه ذی الحجه سنه ست و تسعین و مائتین وزارت بعلی ابن محمد ابن موسی داد
داد و سه سال و نه ماه وزارت کرد چون کار را برونق کفایت و کیاست انتظام گرفت امرا مخالفت کردند و خصومت
قایم شدند و مقتدر را خلع کردند و باستخفاف از دار الخلافه بیرون آوردند و در خانه یوسف ابن [illegible] محبوس کردند
و محمد ابن معتضد را بدار الخلافه در آوردند و با او بیعت کردند و او را القاهر بالله لقب دادند و مهره از دست حاجب
او ستدند و در روز شنبه هفدهم ماه محرم سنه سبع و عشرین و ثلثمائه معارف را بجهت بیعت حضار کردند و او در اثنای
این طایفه از جانب [illegible] بجهت گوشک آمدند و امیر نازوک در آنجا بود ناگاه نازوک را ابو الهیجا [illegible]

در ایام خدمت کشتند و سرهای ایشان را بر نیزها کردند بدار الخلافه در آمدند و قاهر را مقهور کردانیده بهمان مجلس فرستادند
و مقتدر را از سرای یونس بیرون آوردند و باز بیعت او را تجدید کردند و علی ابن مقله باز وزارت داد و دولت باز بسر او
شد بخت تخته بهار کشت و تقدیر الهی و حکم ازلی تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بهمانان بیان ... که خلیفه کی بسبب
معزول شد و دیگری در جای او نشست و در وقت ... ابتهاج ملک بود بار رسید و سر بخلافت ...
او مزین شد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم حکایت یکی از بزرگان گفت در آن روز که با قاهر بیعت کردند
من نیز دیدم که محمد طبری در آمد و پرسید که خبر چیست گفتم که لشکر با محمد ابن معتضد بیعت کردند گفت وزیر او که خواهد بود گفتم محمد
ابن داود الجراح گفت قاضی او که خواهد بود گفتم حسن ابن المثنی قاضی ... سر فرو برد پس گفت این کار تمام نشود گفتم
چرا گفت از بهر آنکه این هر کس که استحقاق کاری که بدیشان تفویض شده است در غایت کمال اند و روزگار در ... جمعیت
کار مستحقی نتواند ساخت و هیچ شایسته را در کار نتواند آورد و اهل روزگار ... قاهر پیشتر باختند شدن این ترتیب
در نه بند و همچنان شد که فرموده آن شب سر روز بیش نرفت تا عاقلان را معلوم شود که هنر در همه اوقات سبب حرمان
بوده است و روزگار پرست ناقص و ضالان نظم فضل ابن دو جو دست یار شود * بنده خوار تاج دار شود * هر که بهتر
هر بهر آن که تاج دار شد خوار شود * وزیر مقتدر عبد الملک بن یحیی ابن خاقان شد بعد از و علی ابن عیسی ابن داود
الجراح و باز وزارت بعلی ابن محمد ابن موسی الفرات دادند و بحامد ابن العباس و آخرین وزیرش فضل ابن جعفر
ابن موسی الفرات بود و در روزگار امیر خراسان احمد ابن اسمعیل السامانی بود و پس نصر ابن احمد ابن اسمعیل شد
و در ایام او در سنه سبع و تسعین و مأتین ابو سعید احمد ابن عیسی الخراز البغدادی که صاحب ذو النون مصری و ابو
عبد الله ساجی بود با جنید و سری سقطی و بشر حافی بود وفات یافت گفت ابلیس را بخواب دیدم دور از من
میرفت گفتم بیا گفت با شما چه کنم آنچه مردم را بدان می فریبم شما از نفس خود انداخته اید گفتم آن چیست گفت دنیا
چون از من بگردید نظر بجانب من کرد و گفت الا مرا با شما لطیفه و آن است که شما را بجان می فریبم گفت آن چیست
گفت صحبت جوانکان ... درین سال موسی ابن اسحق الانصاری و محمد ابن عثمان ابن ابی شیبه الکوفی ببغداد
و او از علمای اهل حدیث بود و یوسف ابن یعقوب ابن اسمعیل ابن حماد ابن زید القاضی به بغداد و او ...
بود و ابی عون البرقی الحنفی ... او هشتاد و ... ساله بود و ابو العباس احمد ابن محمد ابن مسروق المحدث و او هشتاد و
چهار ساله بود وفات یافتند و در سنه تسع و تسعین و مأتین ابو عبد الله محمد ابن اسمعیل المغربی استاد ابراهیم شیبان و ...
علی ابن رزین صد و بیست ساله بود و ابو محمد داود ابن علی ابن خلف الاصفهانی الفقیه که مصنف کتاب الوصول
الی معرفة الاصول و کتاب الانذار و کتاب الموصوف ... الانصاری است وفات یافتند و در عنوان جوانی سخنان منثور
و منظوم بسیار گفت از آنجمله این بیت شعر ...

والشمل جامع

والشمل جامع * فبکی بعین و دمعها متصدع * فبکان مسرورا بها و هو رافع * کما هو محزون بما یتوقع * لکان سواء ...
و لکن بکی ... اوجع و له ایضا نسخ من خلیک بالوداع * فما بعد الرحیل من اجتماع * فلم جربت من هجر
و غدر * و من حال ارتفاع و انقطاع * و کم کاس امر من التنایا * شربت و لم یخلی حاد داعی * فمالی ...
و انظات تزول فی الفطاع و له ایضا لاخیر فی عاشق یخفی صبابته * بالقول و الشوق ... یخفی هواه
و لا یخفی علی احد حتی * علی العیس و الرکبان و الحادی * و در سنه ثمان و تسعین و مأتین ابو عثمان سعید ابن اسمعیل
الحیری الرازی بود مقیم نیشابور صحبت شاه کرمانی و یحیی ابن معاذ رازی دریافت و دختر ابو حفص حداد
در نکاح آورد و بعد از وفات ابو حفص سی سال در حیات بود و وفات یافت و گفت مرد کامل نشود الا وقتیکه در
دل چهار چیز برابر بود منع و عطا عز و ذل و گفت صحبت دار با خدای تعالی بحسن ادب و با رسول ... بمتابعت
سنت و ملازمت ظاهر شریعت و با اولیا باحترام خدمت و با اهل و عیال خود بحسن خلق و با برادران بدوام
تازه روی بی آنکه گناهی حاصل شود و با جاهلان بدعا کردن از بهر ایشان و رحمت کردن بر ایشان و بزرگان
آن عصر گفته اند که در دنیا سه کس اند که چهارم ایشان نیست ابو عثمان بنیشابور و جنید به بغداد و عبد الله ابن ...
بشام و ابو الفوارس شاه ابن شجاع کرمانی از اولاد ملوک بود صحبت ابو تراب نخشبی و ابا عبید بسری دریافت و پیش
... در گذشت و گفت علامت تقوی ورع است و علامت ورع توقف است در شبهات و گفت هر که چشم خود را
فرو پوشد از حرام و نفس خود را از شهوت نگاه دارد و اندرون خود را معمور کرد اند بمراقبت دایم و ظاهر
خود را بمتابعت سنت و نفس خود را بخوردن حلال عادت کند فراست وی خطا نبود و در سنه احدی و ثلثمائه عبد الله
ابن ناجیه المحدث ببغداد وفات یافت و در سنه اثنین و ثلثمائه ابو عمران موسی ابن القسم ابن الحسن ابن الاشیب
و او از کبار فقهای شافعی و علمای محدث بود وفات یافت و در سنه ثلث ابو یعقوب اسحاق ابن محمد النهرجوری
مجاور مکه بود و آنجا وفات یافت و ابو محمد رویم ابن احمد البغدادی استاد ابو عبد الله ابن خفیف از اکابر مشایخ
بود متعلی در قرآن و فقیه در مذهب داود و وفات یافت گفت حکمت حکیم آن است که آسان گیرد بر برادران
در احکام و سخت گیرد بر خود و ران از بهر آنکه آسان گرفتن بر ایشان پیروی علم است و سخت گرفتن بر نفس خود
از ورع است و ابو عبد الله خفیف گفت رویم را گفتم مرا وصیتی کن گفت این کار بذل کردن روح است اگر بسر برسی
و ... و الا بشغول مشو بترهات صوفیان و رویم گفت که بگاهی در بغداد در کوچه میرفتم تشنه شدم از خانه آب
طلبیدم دختری در کشاد و کوزه در دست داد ... گفت صوفی بروز آب خورد بعد از آن هرگز بروز افطار نکردم
و هم درین سال ابو عبد الرحمن احمد شعیب ابن علی ابن سنان النسائی وفات یافت و در سنه اربع و ثلثمائه یوسف
ابن الحسین شیخ ری صحبت ذو النون مصری و ابو تراب نخشبی دریافت و رفیق ابا سعید خراز شد عالم در علوم ...

بود وفات یافت گفت چون مریدی را بینی که برخصها مشغول شده بدانکه ازوی کاری نیاید و بحضرت جنید نامه نوشت
که حق تعالی لذت نفس بحیثی داد که چون بچشیدی هرگز از هیچ چیز ذوق نیابی و گفت آفت صوفیان در
صحبت جوانان و معاشرت اضداد و مدارا کردن زنان است و در سنه ست و ثلثمائه ابو العباس احمد
ابن عمر ابن شریح القاضی وفات یافت و در سنه سبع یوسف ابن ابی الساج را ببغداد آوردند و بر شتری
نشانده و شهر بگردانیدند و در سنه تسع ابو العباس احمد ابن محمد ابن سهل ابن عطا الادمی از کبار مشایخ
و اقران جنید بود صحبت ابراهیم مارستانی دریافت و ابو محمد عبد الله ابن محمد الخراز الرازی که مجاور مکه
بود وفات یافت و در سنه احدی عشر و ثلثمائه ابو محمد ابن احمد ابن محمد ابن الحسین الجریری از کبار
اصحاب جنید بود وفات یافت و گفت هر که نفس بر وی مستولی شد اسیر گردد و در حکم شهوت بپیشه در حصار
زندان هوا بود حق تعالی فایده های دل وی هلاک گرداند و از سخن حق لذت نیابد اگرچه بسیار بر زبان راند
و در سنه ست عشر و ثلثمائه ابو الحسن ابن محمد البنان الواسطی بمصر وفات یافت از وی پرسیدند از اعظم احوال
صوفیان گفت اعتماد بر مضمون و نگاه داشت سر او خالی بودن از کونین و بجای داشتن امر و ابو علی رودباری
گفت بیان او پیش سبع اند خشندی را می پرسیدند و ضرر فرمایند چون بروی پیش آوردند گفت هم
بود و در دل تو آمدم که سبع ترا بوی بیکره ند گفت که بیکردم و در خلاف علما در باره سماع و در سنه تسع
عشر و ثلثمائه ابو عبد الله محمد ابن فضل البلخی صحبت احمد ابن خضرویه دریافت و ابو عثمان مغربی بود بلخی تمام
و بشت نامه نوشت که علامت شقاوت چیست گفت سه چیز علمش روزی کنند از عمل محروم ماند عملش روزی بود
از اخلاص محروم ماند و صحبت صالحانش روزی بود و از احترام ایشان محروم ماند او را از بلخ بیرون کردند بسمرقند
ساکن شد و آنجا ماند و مقتدر را چهار پسر بود محمد و ابراهیم و اسحاق و در روز چهارشنبه بیست و هشتم شوال سنه عشرین
و ثلثمائه کشته شد در بغداد و مدت عمر او سی و هشت سال و پنج ماه بود و ایام خلافتش بیست و پنج سال القاهر
بالله ابو منصور محمد ابن احمد المعتضد نوزدهم خلفای بنی العباس بود و سی و هشتم بنسبت با نبی صلی الله
علیه و آله و سلم بعد از برادر خلیفه شد و او خلق و سیرت ناپسندیده و وحشت و حیله بود مردم از وی در زحمت بودند
او را گرفته میل در چشم کشیدند و برادرزاده او را بجای او مقام کردند وزیرش ابو علی محمد ابن علی ابن مقله
بود و در سنه احدی و عشرین و ثلثمائه او را معزول کرد و وزارت با بو جعفر محمد ابن القاسم ابن عبید الله
ابن سلیمان داد و او را نیز معزول کردند و وزارت با بو العباس عبید الله الخصیبی دادند و در همین سال
ابو بکر محمد ابن الحسن ابن درید العمانی در بغداد وفات یافت و او در زمان خود در شعر و لغت قائم
مقام خلیل ابن احمد البصری بود شعر یا طیبة شبه ضحی بالهوى + رایحة من بانه مبرده اللوی + اما تری برأسی حا

بایه خشنید

کالونة طرة صبح تحت اذیال الدجی + واشتعل المبیض فی مسودة + مثل اشتعال النار فی جزل الغضا + و ابو القاسم
علی ابن محمد ابن داود ابن الفهم التنوخی الانطاکی او را معارضه کرد در این قصیده و گفت شعر لولا التناهی لم اطع نهی
النهی + ای البدی مطلع من جار المدی + قد کنت اقرت فما قصر قلب + دریا بدمنه احاط الدهاء + و معدلان مغلب
اهل الفضا + اعصت و فی خفا بها حر الغضا + و کم طیار اعتنا ها طیبها + اسرع فی الایمن من ابطها + و در سنه ثلث و عشرین
و عشرین و ثلثمائه ابو بکر محمد ابن علی الکتانی البغدادی بمکه و ابو علی احمد ابن محمد الرودباری بمصر وفات یافتند
و خلع القاهر یوم الاربع الخمس خلون من جمادی الاول سنه اثنین و عشرین و ثلثمائه و مدت خلافت او
یکسال و شش ماه و شش روز بود الراضی بالله ابو العباس محمد جعفر المقتدر بیستم خلفای بنی العباس بود و سی
نهم بنسبت با نبی صلی الله علیه و آله و سلم مادرش ام ولد ظلوم و وزیرش ابو علی محمد ابن علی ابن مقله و بعد از او
ابو علی عبد الرحمن ابن عیسی ابن داود الجراح بود و بعد از او ابو جعفر ابن ابی القاسم الکرخی و بعد از او ابو القاسم
سلیمان ابن الحسن ابن مخلد و بعد از او ابو الفتح فضل ابن جعفر ابن الفرات و آخرین ابو عبد الله احمد ابن محمد
البریدی بود و دبیرش پسر جعفر حصنی بود و حاجبش علی ابن یمن و نقش خاتمش شکرا لله بود و گویند که ششم
باعدا و راضی آخر خلفای بنی العباس بود که روز جمعه بر منبر خطبه کردی مردی فاضل بود و بعد از او خلفا
رو بر دم تنو و ندو او را اشعار بسیار است از آنجمله در وصف حال خود و معشوق گفته است شعر یصفر وجهی اذا تأمله
طرفی + و یحمر وجهه خجلا + حتی کان الذی بوجنته + من دم قلبی الیه قد نقلا + و در سنه ست و عشرین و ثلثمائه ابو اسحاق ابراهیم
ابن داود الرقی از کبار مشایخ شام بود و اقران جنید و ابن جلا و ابو بکر محمد ابن موسی الواسطی اصلش از
فرغانه بود صحبت جنید و نوری دریافته وفات یافتند و در ثمان و عشرین ابو محمد عبد الله ابن محمد المرتعش از مشایخ
صحبت ابا حفص و ابا عثمان و جنید دریافت و در بغداد ماند حکایت مرتعش گفت روزی بمحله رسیدم که
گرم گاهی بود تشنه شدم از خانه آب خواستم دختری صاحب جمال کوزه آب بیرون آورد دلم صید جمال او شد
هم آنجا بنشستم تا خداوند خانه بیامد گفتم ای خواجه مرا از خانه تو یک شربت آب دادند و دلم بردند آنگه
گفت غم مخور که دختر من است و بزنی بتو دهم پس مرا در خانه برد و عقد نکاح کرد و مرا بگرمابه فرستاد و
خرقه از من برکشیدند و جامه تکلف در من پوشانیدند چون شب در آمد مرا با عروس در خانه کردند
من بنماز مشغول شدم ناگاه در میان نماز آوازی شنیدم که ای مرتعش بیک نظر که بخلاف ما کردی
جامه اهل صلاح از ظاهر تو برکشیدیم اگر نظر دیگر کنی لباس آشنایی از باطن تو برکشیم چون این شنیدم
فریاد کردم که مرقع من باز آرید بیاوردند بپوشیدم و زن را رها کردم و بیرون آمدم و گفت هر که
گمان برد که فعل او را از دوزخ نجات دهد یا ببهشت برد خویشتن خود را در خطر انداخته است و هر که اعتماد بر

بردک

فضل خدا ابتهال کند حق تعالی او را بهشت رساند کما قال الله تعالی قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا
و راضی روز پنجشنبه ششم ماه جمادی الاولی سنه و عشرین و ثلثمائه در بغداد وفات یافت و مدت خلافتش
شش سال و یازده ماه و هشت روز بود المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم ابن المقتدر بیست و یکم خلفای بنی العباس
بود و چهلم بنسبت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم مادرش ام ولد بود و وزیرش سلیمان ابن محمد الحسن ابن
مخلد و بعد از وی ابو العباس احمد ابن میمون و بعد از وی ابو اسحق محمد ابن احمد ابن القراریطی و بعد از وی ابو العباس
احمد ابن عبد الله الاصفهانی و بعد از وی ابو الحسن علی ابن محمد ابن علی ابن مقله و قاضی القضاة احمد ابن محمد
ابن اسحق الخرقی بود و امیر خراسان ابن احمد بود و بعد از وی پسرش نوح ابن نصر شد و در ایام راضی در سنه
سبع و عشرین و ثلثمائه ابو محمد عبد الله ابن المبارک صحبت حمدون القصار دریافته در نیشابور وفات یافت
حکایت عبد الله مبارک گفت یکسال بحج رفتم و بعد از حج ساعتی در حرم رفتم بخفتم چنان دیدم که دو فرشته از
آسمان بیامدند یکی از دیگری پرسید که امسال چند آدمی بحج آمدند گفت سیصد هزار گفت حج چند کس قبول افتاد
گفت هیچ کس را قبول نیست عبد الله گفت چون این شنیدم اضطرابی در من پدید آمد گفتم این همه خلایق
از اطراف جهان با چندین تعب من کل فج عمیق از راه دور آمده و بیابانها قطع کرده این همه ضایع شود
پس آن فرشته گفت در دمشق مردیست نام او علی ابن موفق او بحج نیامده اما حج او قبول کرده و همه
را بدو بخشیدند عبد الله گفت چون از خواب در آمدم گفتم بزیارت آن مرد باید رفت بدمشق رفتم و بدر خانه
او شدم شخصی دیدم گفتم نام تو چیست گفت علی ابن موفق گفتم مرا با تو سخنیست بنشستیم و گفتم تو چه کار داری
گفت پاره دوزی آن خواب با وی گفتم او گفت نام تو چیست گفتم عبد الله مبارک نعره زد و بیفتاد گفتم مرا از کار
خود خبر ده که چه کرده که چنین مقبول شده گفت مدتی بود که در آرزوی حج بودم سیصد درم جمع کردم و عزم
آن داشتم که بروم تا روزی عورتی که دارم حامله بود بوی از طعام همسایه شنید مرا گفت از آنجا قدری
طعام بیار آنجا رفتم و طعام خواستم زنی بیرون آمد و گفت مدت دو روز بود که تا فرزندان من هیچ نخورده
بودند امروز خری مرده یافتم پاره از وی آوردم و بجهت فرزندان طعام ساختم بر شما حلال نباشد چون
این بشنیدم گفتم حج من بر در خانه تست در حال آن سیصد درم بوی دادم و گفتم خرج فرزندان کن عبد الله
مبارک گفت چون آن بشنیدم گفتم صدق الملک فی الرؤیا و صدق الملک فی حکم قضاه و در سنه ثمان و عشرین
و ثلثمائه ابو علی محمد ابن عبد الوهاب الثقفی صحبت ابا حفص و حمدون القصار دریافته و ابو الحسن علی ابن
محمد المزین البغدادی از اصحاب سهل ابن عبد الله و جنید مجاور مکه بود و وفات یافت و در سنه ثلثین و ثلثمائه
ابو بکر عبد الله ابن طاهر الابهری از فرزندان عدی ابن حاتم الطائی بود و از اقران شبلی صاحب یوسف ابن الحسین

وفات یافت

وفات یافت و ابو الحسین علی ابن محمد ابن سهل الصائغ الدینوری از کبار مشایخ بود و ابو عثمان مغربی گفت از
مشایخ نورانی تر از ابو یعقوب نهرجوری و هیبت تر از ابو الحسن صائغ ندیدم در مصر وفات یافت و در
سنه اثنین و ثلثین و ثلثمائه ابو عیسی محمد ابن عیسی الحافظ الترمذی نماند و متقی و عالم و زاهد بود و در زمان
او دیالمه خروج کردند حوالی بغداد بدست فرو گرفتند و در اثنای آن توزون ابو الوفا ترکی که
امیر الامرا لشکر بغداد بود او را بگرفت و میل کشید روز شنبه سیوم ماه صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه
عزل داده او را مستکفی قایم او کردند مدت خلافت او چهار سال بود المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله ابن المکتفی
بیست و دوم خلفای بنی العباس بود و چهل و یکم بنسبت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم مادرش ام ولد بود
و وزیرش ابو الفرج محمد ابن علی السامری و بعد از وی محمد ابن یحیی ابن شیرزاد و قضای جانب شرقی بغداد
محمد ابن عیسی المعروف بابن ابی موسی الحنفی داده بود در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه ابو بکر دلف ابن جحدر الشبلی
البغدادی صاحب جنید و هشتاد و هفت ساله بود وفات یافت و در زمان مستکفی دیالمه بر بغداد دست یافتند
آن و بیشتر ولایات مستولی شدند و بویه از مقدمان دیالمه بود و او را سه پسر بود احمد و ابو علی و
ابو الحسن و احمد بزرگتر بود خلیفه او را به بغداد دستخط فرستاده بود و وقع ترکان و ویرانه خلل بسیار کرده
بودند و بامارت بغداد امیدوار کرد لشکر کشید و بیامد ترکان منهزم شدند و از خلیفه تشریف یافت
و امیر بغداد شد پس شیرزاد را از کار دور کرد و علی ابن مقله را وزارت داد و کار او از سر
طراوت گرفت بعد از آن معز الدوله احمد ابن بویه خلیفه را خلع کرد و میل کشید در شعبان سنه
اربع و ثلثین و ثلثمائه و مدت خلافت او یکسال و چهار ماه بود المطیع لله ابو القاسم الفضل ابن جعفر
المقتدر بیست و سیوم خلفای بنی العباس بود و چهل و دوم بنسبت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم مادرش ام ولد
بود شغل نام هرچند خطبه و سکه بنام او بود اما او را در ولایت حکمی نبود بعلفه و علوفه راضی شده بود و
معز الدوله احمد ابن بویه حاکم مطلق بود و ابو جعفر محمد ابن یحیی ابن شیرزاد مدبر الامر حضرت وی بود
و ابو الحسن علی ابن مقله کاتب مطیع بود و در زمان او ابو الحسن الاقطع المغربی در سنه ست و اربعین
و ثلثمائه وفات یافت و ابو علی حسن ابن احمد الکاتب و در سنه احدی و اربعین ابو سعید ابن الاعرابی
و هو احمد ابن محمد ابن زیاد البصری مجاور حرم کعبه بود وفات یافت صحبت جنید و عمرو ابن عثمان و نوری
دریافته و هم درین سال ابو محمد جعفر ابن محمد ابن نصیر البغدادی که مصاحب جنید و رویم و نوری و سمنون
بود وفات یافت و در سنه اربعین و ثلثمائه ابو العباس احمد ابن محمد الدینوری عالم و فاضل بود صحبت یوسف
ابن الحسین و ابن عطا و جریری بود و ابو بکر الطائی یگانه روزگار بود در علم و ورع و حال صاحب ابراهیم

وفات یافتند و در سنهٔ اثنین و اربعین ابو العباس ابن القاسم ابن القاری نماند و در سنهٔ ثمان و اربعین
ابو عمرو محمد ابن ابراهیم الزجاجی النشابوری و ابو محمد جعفر ابن محمد ابن ابو الحسن علی ابن احمد ابن سهل
البوشنجی از جملهٔ فتوت داران خراسان بود و ابو عثمان و ابن عطا و حریری و ابو عمرو دمشقی را دریافته
وفات یافتند و در سنهٔ خمسین و ثلثمائه ابو بکر محمد ابن داود الدینوری المعروف بالدقی زیادت از صد سال
بود نماند و در سنهٔ ثلث و خمسین ابو محمد عبد الله ابن محمد الرازی در نشابور نماند انجا زاد و بزرگ شد
صحبت ابو عثمان و جنید و رویم و یوسف ابن الحسین و سمنون دریافته در انجا وفات یافت و مطیع در آخر
مفلوج شد و خود را محمد ابن عیسی خلع کرد و خلافت بپسر داد و در سنهٔ خمس و خمسین و ثلثمائه و مدت
خلافت او بیست و یک سال بود **الطایع لله ابو بکر عبد الکریم ابن المطیع** بیست و چهارم خلفای بنی عباس
بود و چهل و سیوم بنسبت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحکم وصایت قایم مقام شد و در آخر عهد بها الدوله
پسر عضد الدوله او را خلع کرد و بدست عمزادهٔ او سپرد و در ایام او در سنهٔ ست و ستین و ثلثمائه ابو عمرو
اسمعیل ابن نجید صحبت ابا عثمان دریافت و جنید را دید و آخر کسی که وفات یافت از اصحاب او بود گفت
آفت بنده راضی شدن است از نفس خود بر آنچه او در است و ابو القسم ابراهیم ابن محمد النصرآبادی شیخ خراسان
بود در وقت خویش صحبت شبلی و ابو علی الرودباری و امثالهم یافته شیخ بود در وقت خود در مصر وفات یافت و در سنهٔ
احدی و سبعین و ثلثمائه شب بیست و سیوم ماه رمضان شیخ ابو عبد الله محمد ابن خفیف شیرازی
صد و پنج ساله بود و بروایت ابو القسم صفار صد و چهارده ساله بود و شیخ الشیوخ و یگانهٔ روزگار بود
صحبت جنید و رویم و جریری و ابن عطا دریافته وفات یافت گفت ارادت همیشه رنج کشیدن و ترک
راحت است و گفت هیچ چیز زیان کارتر نیست مرید را از آسان گرفتن نفس خود و در رفتن بر رخصتها
و قبول تاویلها **حکایت** گفت در ابتدای حال خواستم که بحج روم چون ببغداد رسیدم چندان پندار بر سرم بود
که بدیدن جنید نرفتم چون ببادیه فرو شدم رسنی و دلوی داشتم تشنه شدم بچاهی رسیدم آهوی دیدم
که از انجا آب میخورد و چون بسر چاه رفتم آب بن چاه فرو شد گفتم الهی عبد الله را قدر از این
آهو کمتر است آوازی شنیدم که آن آهو دلو و ریسمان نداشت اعتماد او بر ماست وقتم خوش شد دلو و ریسمان
بینداختم و روان شدم آوازی شنیدم که یا عبد الله ما ترا تجربه میکردیم تا چگونه صبر میکنی باز گرد و آب خور بازگشتم
آب بسر چاه برآمده بود وضو ساختم و بخوردم و روان شدم تا بمدینه هیچ حاجت نبود چون باز گشتم
و ببغداد رسیدم روز آدینه بود در جامع شدم جنید را دیدم چشم او بر من افتاد و گفت یا عبد الله
اگر صبر میکردی آب از زیر قدمت میبر آمد و هم درین سال ابو الحسین ابن علی ابن ابراهیم الحضرمی البصری

مقیم بغداد و شیخ وقت عجایب کار و عجب گفتار شبلی پوستکی داشت در بغداد وفات یافت و در سنهٔ اثنین
و سبعین و ثلثمائه وفات یافت و مدت خلافت او هفده سال **القادر بالله ابو العباس احمد ابن اسحق ابن
المقتدر** بیست و پنجم خلفای بنی العباس بود و چهل و چهارم بنسبت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم مردی صاحب
رای و تدبیر بود و ملوک دیلم او را عزتی تمام داشتندی هر دوشنبه و پنجشنبه بدیوان مظالم حاضر شدی و در خلفای
خرد و از خلفای بنی العباس کسی بدرازی عمر او نبود بر که طبیعی نماند وزیر او ابو الفضل حاجب ابن عثمان بود و امیر
خراسان نوح ابن منصور نوح آل سامان که امرای خراسان و حاجبان خلفا ایشان بودند پادشاه بودند
و عدد ایشان خوشترین عددها بود و نام ایشان درین رباعی است **رباعی** نه تن بودند آل سامان مشهور گشته
بامارت خراسان مشهور اسمعیل و احمدی و هم نصری دو نوح و دو عبد الملک دو منصور چون سلطان یمین
الدوله محمود سبکتگین عبد الملک نوح را در مرو هزیمت کرد روز دوشنبه بیست و ششم جمادی الاولی سنهٔ تسع
ثمانین و ثلثمائه ملک خراسان او را مسلم شد و ارسلان ایلک ابن نصر ابن علی ببخارا آمد و عبد الملک بن نوح
از سپاه او بگریخت و ماوراء النهر او را شد و تمامت خراسان را سلطان محمود ضبط کرد و دار الملک خود را
غزنین ساخت و در زمان قادر ابو عثمان سعید ابن سلام المغربی یگانهٔ عصر بود و صحبت ابن الکاتب و حبیب
مغربی و ابا عمرو زجاجی دریافته و ابن صانع و نهرجوری را دیده و در سنهٔ ثلث و سبعین و ثلثمائه در نشابور
وفات یافت گفت تقوی وقوف است مع الحدود و آنکه تقصیر نکند در آن و در نگذرد از آن و گفت هر که برگزیند
صحبت توانگران بر درویشان حق تعالی وی را بمرگ دل مبتلا گرداند و در سنهٔ ثمانین و ثلثمائه شیخ ابو القسم بشر یاسین
در نشابور نماند گفت حقیقت العلم ما کشف عن السرایر و قادر در سنهٔ اربع عشر و اربعمائه وفات یافت و مدت
خلافت او چهل و یکسال و چهار ماه بود **القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله ابن احمد** بیست و ششم خلفای بنی العباس بود و
چهل و پنجم بنسبت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم مادر او کنیزکی بود قطر الندی نام و در عهد او جغری بیک ابو سلیمان
داود ابن طغرل بیک ابن میکائیل سلجوق از نور بخارا در سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائه خروج کرد و بخوارزم و خراسان
آمد در ان وقت ظهیر الدوله مسعود ابن محمود ملک غزنین و خراسان داشت بحرب ایشان رفت و در ناحیت
دندانقان و در موضعی که آنرا آب ... خوانند مصاف دادند و سلطان مسعود شکسته شد و بغزنین مراجعت کرد
و طمع از خراسان ببرید و سلجوقیان خراسان بر خود قسمت کردند و امیر الب ارسلان بطرف عراق آمد و امیر
قتلمش که حاکم ری بود با او مصاف داد و در دو روز شکسته شد و الب ارسلان ری بگرفت و بر تخت امارت
نشست و در روز پنجشنبه سیزدهم ذی الحجه سنهٔ خمس و خمسین و اربعمائه جبال و بعضی از خراسان ملک او شد
و در سنهٔ ست و خمسین بغزو روم رفت و مصاف قیصر بشکست و او را گرفته در بازار زمین بر در پیاده

پس او را بخشید تا بروم باز رفت و سلطان در غره ربیع الاول سنه تسع وتسعین واربعمایه بسعادت شهادت
رسید و سلطان ملکشاه ابن الب ارسلان بجای او نشست و در عهد قایم بامر الله شیخ ابو اسحق ابراهیم ابن علی
ابن زادان ابن فرخ الکازرونی و او هشتاد و سه ساله بود روز یکشنبه دوم ماه ذی القعده سنه ست
وعشرین واربعمایه وفات یافت و رئیس ابو علی حسین ابن عبد الله ابن سینا در سنه سبع وعشرین در همدان
نماند و این قطعه در تاریخ او گفته اند قطعه حجت حق ابو علی سینا در شجع آمد از عدم بوجود در شصا کرد جمله
حاصل در تکز کرد این جهان بدرود و شیخ ابو سعید فضل الله ابن ابی الخیر المیهنی روز یکشنبه غره محرم
سنه سبع وخمسین وثلثمایه در وجود آمده و او هزار ماه تمام عمر بود که هشتاد و سه سال و چهار ماه بود و شب
آدینه چهارم شعبان سنه اربعین واربعمایه وفات یافت و صبح روز چهارشنبه سنه سبع وخمسین واربعمایه
اخی فرخ زنجانی وفات یافته و در زمان قایم بساسیری که اصفهسالار بغداد بود قصد خلیفه کرد و او را محبوس
کرد و نبید قایم بامر الله طغرل بیک استعانت نمود و سلطان بیامد بساسیری بگریخت و سلطان خلیفه را ببغداد آورد
چون بدر شهر رسیدند سلطان در رکاب خلیفه پیاده شد و خلیفه مبالغت می نمود که او رکب بارکن الدین از ان روز
لقب سلاطین از دولت بدین مبدل شد و قایم در سنه ثمان وستین واربعمایه وفات یافت و مدت خلافت او
چهل و چهار سال و هشت ماه بود **المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله ابن محمد ابن القایم** بیست و هشتم خلفای بنی العباس
بود و چهل و ششم بنسبت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم مادر او کنیزکی بود علم نام و او مردی صالح و درویش نهاد
و صاحب کرامات بود و وزیرش محمد ابن احمد جریر بود و بعد از و ابو شجاع محمد ابن الحسین وزیر شد و در روزگار
او خراسان ملکشاه داشت و امارت بغداد و کوهرآیین سلطان او بنا کرد در بغداد و مقتدی در سنه ثمان وثمانین
واربعمایه ببغداد درگذشت و در روز وفات او پانزده پادشاه مثل ترک و هند از دنیا رحلت کردند و مدت
خلافت او نوزده سال بود **المستظهر بالله ابو العباس احمد ابن المقتدی** بیست و نهم خلفای بنی العباس بود و چهل
هفتم بنسبت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم و مادر او کنیزکی بود ترک و او مردی فاضل هنرمند و صاحب خیرات
بود و فقه دوست داشتی و کتاب مستظهری در اصول فقه بنام او ساخته و امام غزالی در عهد او بود و ابو طاهر
شیخ ابو سعید ابو الخیر ده سال بود که پدرش نماند و پنجاه سال بزیست و در سنه ثمانین واربعمایه وفات یافت
در ایام او ملکشاه نماند و در خراسان چهار سال و چهار ماه تشویش بود و فتنه در عالم افتاد تا آنگاه که
سلطان محمود ابن ملکشاه در سنه تسعین واربعمایه بخراسان آمد و ملک را ضبط کرد و کار را ترتیب داد و
از ولایت غزنین تا بلخ بسلطان سنجر سپرد و بعراق باز رفت و در ایام او دولت آل توربه منقضی شد و سبکتکین
و در فارس مستولی شدند و مستظهر در سنه ثلث وخمسمایه وفات یافت و مدت خلافت او بیست و پنج سال بود

المسترشد

المسترشد بالله ابو منصور فضل ابن المستظهر سیام خلفای بنی العباس بود و چهل و هشتم بنسبت با رسول صلی الله
علیه و آله و سلم مردی فاضل و کریم و هنرمند و دلاور بود و در عهد او سلطان سنجر لشکر بعراق آورد و با قراجه
ساقی مصاف داد و خصم را بشکست و ملک عراق ببرادرزاده خود را محمود شاه داد و او را بنیابت خود در عراق
بنشاند و رایت دولت سنجری ارتفاع یافت و صیت عزت او از کیوان درگذشت و اطراف مملکت ترک و دیلم
و هند و عرب پیوست و ملوک عالم فرمان او را منقاد شدند و چون مسترشد خلیفه شد برادرش ابو الحسن از بغداد بگریخت
و بامیر دبیس ابن صدقه رفت و او را اعزاز و اکرام کردند و مدتی آنجا بود و مسترشد بجنگ سلطان مسعود محمد ابن
ملکشاه سلجوقی از بغداد بیرون آمد چون بمراغه رسید با سلطان مسعود مصاف داد و باز گشت و ملاحده او را
شهید کردند در سنه تسع وعشرین وخمسمایه و تربت او هم آنجاست و مدت خلافت هفده سال و هفت ماه بود **الراشد**
بالله ابو جعفر منصور ابن المسترشد سی ام خلفای بنی العباس بود و چهل و نهم بنسبت با رسول الله صلی الله علیه و
آله و سلم راشد چون شنید که ملاحده پدر او را کشتند متوجه ایشان شد تا کین پدر خواهد ملاحده او را بر در اصفهان
شهید کردند در سنه احدی و عشرین وخمسمایه و تربت او هم آنجاست در شهرستانه و مدت خلافت او دو ماه بود
المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد ابن المستظهر سی و یکم خلفای بنی العباس بود و پنجاهم بنسبت با رسول صلی الله علیه
و آله و سلم دلاور بود و سلجوقیان را از بغداد بیرون کرد و محمد شاه پسر سلطان محمود ابن محمد ابن ملکشاه سلجوقی
از و منهزم شد چون بهمدان رسید از غصه بیمار شد و بمرد و در ایام او سنقر سلغری در فارس بر ملکشاه سلجوقی
خروج کرد و غزان سلطان سنجر را اسیر کردند در سنه تسع واربعین وخمسمایه چنگیز خان در وجود آمد
و در مصر خلیفه اسمعیلیان کافر بود در محرم سنه تسع واربعین او را بکشتند و فایز پسرش را بجای او نشاندند و
و در سال وفات مقتفی نماند و ابن عم او را عاضد بخلافت نشاندند در سنه ست وخمسین وخمسمایه مقتفی
نماند و مدت خلافت او سی و پنج سال بود **المستنجد بالله ابو المظفر یوسف ابن المقتفی** سی و دوم خلفای
بنی العباس بود و پنجاه و یکم بنسبت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از پدر خلیفه شد و اتفاق ولادت
او غره ربیع الآخر سنه عشر وخمسمایه بود و او مردی نیکو سیرت بود در عاشورا محرم سنه خمس وستین
وخمسمایه عاضد اسمعیلیان در مصر وفات یافت و صلاح الدین یوسف برادرزاده اسد الدین شیرکوه
که بجای عم خود در مصر حاکم شده بود در اول جمعه که بعد از وفات عاضد بود خطبه بنام مستنجد کرد و خلفای مستعلیان
که در مصر بودند منقطع شدند و مجموع آل خلفا در مصر و مغرب چارده نفر بودند و مدت خلافت ایشان دویست
و هفتاد و دو سال بود و در اول ایام مستنجد شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر ابن ابی صالح ابن جنگی دوست
الجیلی در بغداد وفات یافت و در سنه ستین وخمسمایه الامام الحافظ ابو العلا حسن ابن احمد ابن سهل العطار

الهمدانی و او هشتاد و چهار ساله بود وفات یافت و ملک الشعرا خاقانی در مدح او گفته شعر ای بوده دین امام
حافظ ۞ تعیین بوده آسمی و جا حفظ ۞ بنشسته بر ای درس تنزیل ۞ طفل متعلمت جبریل ۞ این عمر بخلد باز گشته
حوران ز سر نیاز گفتند ۞ کین حافظ کیست گفت رضوان ۞ پیر است مخزنه دار قرآن ۞ بالای جنان مدار
کاهش ۞ شهر همدان قرار گاهش ۞ هر جا که نه دوست حارث دین ۞ مدروس شمرده رسم دین ۞ و در نوزدهم
رجب سنه سبع و ستین و خمسمائه ایل ارسلان ابن اتسز در خوارزم وفات و مدت پادشاهی او قریب ده سال
بود و پسر کهترین او سلطان شاه که ولی العهد او بود قایم مقام او شد در ایام مقتفی و مستنجد در سنه ست
و خمسین و خمسمائه وفات یافت و مدت خلافت او ده سال بود مستضیء بامر الله ابو محمد الحسن بن المستنجد
سی و سیوم خلفای بنی العباس بود و پنجاه و دوم نسبت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از پدر خلیفه شد
و در عهد او ملک غور بر بلاد هند و غزنه و خوارزمشاه بر خراسان و سلجوقیان بر عراق مستولی شدند و در زمان
مستنجد قسنقر صاحب مراغه از دار الخلافه التماس کرد تا خطبه سلطنت بنام پسر سلطان محمد شاه ابن سلطان
محمود سلجوقی که مربی او بود بکند این خبر در همدان با تابک ایلدگز رسید از آن قصه برنجید و پسر خود جهان پهلوان
با لشکری بجنگ قسنقر فرستاد و مصاف دادند قسنقر بگریخت و بقلعه روئین دز رفت که محمد و مراغه است
جهان پهلوان محمد آنرا محاصره کرد عاقبت صلح کردند و جهان پهلوان پیش پدر مراجعت نمود و این حال در
سنه ثلث و ستین و خمسمائه بود و در سنه سبع و ستین اتابک ایلدگز در همدان نماند و پسرش جهان پهلوان
اتابک شد عظمت و شوکتی تمام داشت چنانکه سلطان طغرل ابن ارسلان بسلطنت نشست اسم او سلطانی بیش
خطبه و سکه بود و حاکم مطلق جهان پهلوان نمود و چون قسنقر در مراغه نماند پسرش فلک الدین بجای او نشست
بجهة آنکه تبریز متصرف گرفته جهان پهلوان لشکر کشید فلک الدین را در قلعه روئین محاصره کرد و برادر خویش
قزل ارسلان را بمحاصره تبریز فرستاد و لشکر مراغه پسر او را بگرفتند و بشهر بردند قاضی صدر الدین ایشان را نزد
پیش جهان پهلوان فرستادند و او را بغایت خوش آمد بشفع قاضی پدران صلح کردند و تبریز با ایشان داد و
مراغه را بر فلک الدین مقرر داشتند جهان پهلوان قزل ارسلان را در تبریز نشاند و خود بعراق رفت و
تا قزل ارسلان بعراق آمد مفوض شد که بر قاعده برادر حاکم مطلق الامر باشد سلطان طغرل بزرگ شده بود
و مستقل گشته او را چندان التفات نکرد بدان سبب میان ایشان محاربه افتاد و قزل ارسلان بجنگ او لشکر
لشکر او پیش سلطان آمدند و او مدتی مغلوب بود بعد از آن وقت یافت و لشکری کرد و سلطان را بگرفت
و مقید ساخت و بر در خانه خود پنج نوبت بزد و دعوی سلطنت کرد و در شعبان سنه سبع و ثمانین و خمسمائه
شبی در همدان خفته بود شخصی او را بکشت و معلوم نشد که که بود و مردم بدان تهمت گرفتند که در آن نزدیکی بود

تعصب مذهب که جمعی بزرگان را از اصحاب شافعی بردار کرده بود و از آن سبب بوده باشد وکفی الله
المؤمنین القتال و در دو بار بکرد موصل اتابک قطب الدین مودود ابن زنگی ابن آقسنقر حاکم بود و برادر
اتابک نور الدین محمود ابن سام در سنه خمس و ستین و خمسمائه وفات یافت و پسر کهترش غازی قایم
مقام شد و در سنه احدی و سبعین و خمسمائه میان او و صلاح الدین والی مصر مصاف افتاد و سیف الدین
غازی بگریخت و در صفر سنه ثلث و سبعین نماند و برادرش عز الدین مسعود را قایم مقام کردند و در تاریخ
شعبان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه نماند و فخر الدین قرا ارسلان ابن داود ابن سقمان ابن ارتق
صاحب حصن کیفا و اکثر بلاد دیار بکر بود و چون نماند پسرش نور الدین محمد را قایم مقام او کردند و در سنه
احدی و ثمانین وفات یافت و پسرش قطب الدین سقمان قایم مقام شد و در شام اتابک نور الدین
بود و در سنه سبع و ستین و خمسمائه حکم کبوتر پرانیدن بجهت اخبار بر طریقه بغداد بنهاد و بجوز معهود است
و در شوال سنه ثمان و ستین بعد از آنکه بعلت نا آمدن صلاح الدین صاحب مصر بغزاء فرنگ عزم مصر
جزم کرده بود رنجور شد و در پانزدهم ماه مذکور وفات یافت و پسرش اسمعیل یازده ساله بود قایم مقام
شد و او را الملک الصالح خواندند و چون او نماند ابن عمش غازی پسر قطب الدین مودود صاحب موصل
مملکتی که او داشت بدست فرو گرفت و در مصر اسد الدین شیرکوه که غلام زاده از آن سلجوقیان بود ملک
و حاکم شد بسبب آنکه چون عاضد خلیفه اسمعیلیان ضعیف شده بود شاور که وزیر او بود بر دو گی استیلا
محبت عاضد پیش اتابک نور الدین بشام کس فرستاد و مدد خواست تا دفع وزیر کند نور الدین شیرکوه
را بفرستاد با دو هزار مرد و وزیر بترسید که چون او برسد بر ملک مستولی شود از فرنگ مدد خواست
شیرکوه از اردبیل گذشته بجانب غزنی فرود آمد از جانبین مصاف دادند لشکر مصر و فرنگ منهزم
شدند و بساحل پناه بردند شیرکوه اسکندریه را بستد و برادرزاده خود صلاح الدین یوسف را آنجا
بگذاشت و با صعید الاعلی آمد بستد و فرنگان بر مصر و قاهره استیلا یافتند کامل شجاع پسر شاور
وزیر پیغام با تابک نور الدین فرستاد و دعوی محبت کرد و مستقبل شد که هر سال مالی تمام بنام او بفرستد
نور الدین رضا داد و در سنه اربع و ستین و خمسمائه شیرکوه مصر را بگرفت و شاور را بکشت
و دو ماه و پنج روز حاکم بوده و در بیست و دوم ماه جمادی الآخر مذکور وفات یافت و صلاح الدین
یوسف بجای او حاکم مصر شد برادر مهتر خود شمس الدین تورانشاه را ببلاد نوبه فرستاد تا گرفت و
غنیمت بسیار آورد و باز بفرستاد تا بلاد یمن را بگرفت و در جمعه دوم محرم سنه ست و ستین و خمسمائه که
عاضد نمانده بود خطبه بنام مستضیء خلیفه بغداد کرد و هم در آن سال در میان او و نور الدین بواسطه ملک

مصر وحشت افتاد و در سنه احدی و سبعین و خمسمائه میان او و سیف الدین غازی صاحب موصل مصاف
قایم شد و سیف الدین بگریخت و صلاح الدین بولایتی که تعلق بملک صالح پسر اتابک نور الدین داشت چون منبج
دان حدود رفت و بگرفت و حصار حلب را که ملک صالح در آنجا بود محاصره کرد و چون گشادن متعذر بود
بصلح رضا داده مراجعت کرد و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه میافارقین بستد و بعد از ان تا آخر
عمر کارهای بزرگ کرد و ولایت بسیار از فرنگ و دیار بکر بگرفت و پسران و خویشان و برادران او هر یکی در ملکی
از ممالک او قبل و حاکم بوده اند و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه در دمشق وفات یافت و پسر مهین او ملک افضل نور الدین
علی را ولی العهد کرده بود در دمشق بجای او بنشست و او را ملک افضل خواندند و بعضی اقربا که ولاة
بلاد شام بودند مطاوعت ننمودند برادر دیگر عثمان نام که او را ملک العزیز میگفتند در مصر
انفراد جست و در سنه تسع و خمسمائه بیامد و دمشق را محاصره کرد ملک افضل از عم خود و ملک عادل و [illegible]
او ملک غازی ظاهر صاحب حلب و ناصر الدین محمد ابن تقی الدین صاحب حماة و اسد الدین شیر
کوه بزرگ صاحب حمص با لشکری تمام مدد افضل آمدند ملک عزیز چون دید که کار او قوی شد بصلح رضا
داد و بدان مقرر کردند که بیت المقدس و اعمال فلسطین و مضاف مصر از ان ملک عزیز باشد و دمشق و
طبریه و اعمال غور از ان ملک افضل باشد و جبله و لاذقیه ساحل از ان ملک ظاهر و اقطاع که اول ملک
عادل داشت برقرار باشد و هر یک ازین ملوک بدان ولایت رفتند و در مغرب یوسف ابن عبد المؤمن ولایت
بقیه از اعمال افریقیه بگرفت و در فارس اول اتابک تکله سلغری بود چون نماند اتابک مظفر الدین سعد
ابن زنگی بنشست و وزیر مستنجد ابو جعفر احمد ابن محمد ابن شعیب البلدی بود ابو الفرج محمد ابن عبد الله
وزیر مستضی او را بگرفت و بکشت و در سنه خمس و سبعین و خمسمائه سیدی محیی الدین ابی الحسن
الرفاعی وفات یافت و سیدی علی ابن عثمان پسر خواهر او قایم شد و در سنه احدی و ثمانین و خمس
مائه وفات یافت و برادرش سیدی عبد الرحیم قایم مقام شد و در زمان ناصر خلیفه و که سنه
ثلث و تسعین و خمس مائه نماند و مستضی در سنه ثمانین و خمسمائه وفات یافت و مدت خلافت
او چهارده سال بود الناصر لدین الله ابو العباس احمد ابن المستضی سی و چهارم خلفای بنی العباس
و پنجاه و سیوم بنسبت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم در ایام خلافت او بیاطن آل خلایق ناصر بود و دیده
اقبال بجمال او اجمال از ناظر فساد و بیکلی ز عالم منقطع گشت و آثار فتنه از صفحات ایام در روز
دولت او محو شد و سلطنت او از جمله خلفا بیشتر بود و بیت المقدس را از دست فرنگان بستد عظیم
فاضل و شجاع و صاحب رای بود و مستضی در حیات خود او را ولیعهد کرده بود و فرمان داده تا نام

اورا در خطبه

او را در خطبه درج کنند و سکه را بزیور اسم او مزین کنند متولی مقدسیت ابو الفضل عبد الله ابن علی
بود و پیش ازو در بغداد قحطی عظیم بوده و در ایام او فراخی شد و زحمت براحت مبدل گشت و ولایت خلافت
او باقصای عالم رسید و در ایام او در سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه ملک الشعرا افضل الدین خاقانی
الشروانی در تبریز وفات یافت و در عهد او ولایت خوارزم و بعضی از ولایت خراسان و عراق سلطان
معز الدین تکش ابن ارسلان داشت پس از وراثت دولت سکندر علاء الدین بالا گرفت و ولایت
جبال و غزنه و بعضی از خراسان در تصرف غیاث الدین و معز الدین که ایشان را نسبت بمحمد ابن
سام بود و ولایت ماوراء النهر سلطان جلال الدین طفقاج خان ابن ابراهیم داشت و بعد از ان به پسر او
رسید و بعد از ان سلطان سکندر آن ولایت را ضبط کرد و وزیر ناصر ابو المظفر محمد ابن علی ابن احمد
بود که با ابن القصاب مشهور بود امیر المؤمنین او را از شیراز استدعا فرمود و در سنه اربع و ثمانین و
خمسمائه در دیوان انشا بدو حوالت کرد و در رجب سنه تسعین و خمسمائه خلعت وزارت پوشید و او را بعد از
فتح خوزستان بگرفتن بلاد عجم فرستاد چون بهمدان رسید قتلغ اینانج پسر جهان پهلوان پیش او آمد
وزیر او را احترام کرد و باتفاق عازم همدان شد و لشکر خوارزمشاه آنجا بود مقدم ایشان میانجق
چون وزیر با لشکر رسید ایشان بگریختند و همدان وزیر را مسلم شد و قتلغ اینانج بر عقب خوارزمیان برفت
و ایشان را کاره ان منهزم شدند و لشکر خلیفه از بسطام باز گشت و ری را بگرفتند و سبب آنکه ولایت از
لشکر خوارزمی خالی شد قتلغ اینانج و امرا عراق عزم مخالفت وزیر کردند و ری را رفتند و آغاز عصیان نمودند
وزیر ری را حصار داد و قتلغ اینانج عزم آبه کرد شحنه وزیر او را راه نداد از انجا با لشکر عازم کرج شد
وزیر بر عقب او برفت و مصاف دادند قتلغ اینانج منهزم شد و وزیر بهمدان آمد و وفات یافت وزارت
او دو سال بود خوارزمشاه متعاقب برسید و او را از گور بر آورد و بسوخت و سرش بخوارزم فرستاد
و قصد بغداد کرد خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را برسالت پیش وی فرستاد سخن وی نشنید در
راه برفی عظیم بر لشکر افتاد و سلطان تبریز سید و باز گشت و بعد از ان وزارت بمولانا مؤید الدین
ابو الحسن محمد ابن عبد الکریم القمی دادند و در سنه ست و ثمانین و خمسمائه شیخ شهاب الدین ابو الفتوح یحیی
ابن امیرک السهروردی المعروف بخالق البرایا در حلب شهید شد و او سی و هشت ساله بود و گویند پنجاه ساله
و در عهد او سلطان تکش خوارزمشاه در سنه تسع و تسعین و خمسمائه وفات یافت و در جمادی الاولی
سنه تسع و تسعین و خمسمائه سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد ابن سام غوری نماند و در روم سلطان
سلیمان ابن قلیج ارسلان بود و در رمضان سنه سبع و تسعین و خمسمائه شهر ملطیه را از برادر خود

معز الدین قیصرشاه بستند بعد از چند روز از آنجا بارزن الروم رفت و پسر محمد سلتقی که از ملوک قدیم آنجا بود
باستقبال بیرون آمد تا صلح کند سلطان او را بگرفت و در بند کرد و ارزن الروم را بزخم شمشیر بستد و
دولت آن قوم منقضی شد و در رجب سنه ثمان و تسعین و خمسمائه ملک عادل و ملک عزیز با لشکر مصر
بشام آمدند و دمشق را محاصره کردند و افضل علی برادر خود حسن پیش ناصر خلیفه فرستاد و درین دو بیت استغاثت
کرد بیت مولای ان ابابکر و صاحبه عثمان قد غصبا بالسیف حق علی فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی من
الاواخر ما لقی من الاول و در بیستم محرم سنه خمس و تسعین و خمسمائه ملک عزیز در مصر وفات یافت امرا جمع
شدند و افضل را بخواندند پنجم ربیع الاول سال مذکور بمصر رسید برادران او و امرا و اعیان مصر
استقبال کردند برادرش ملک المؤید مظفر الدین چرکس برود ترغیب مهمانی کرده بود و نمود و بخانه برادرش
حاضر شد فخر الدین چرکس امیری بزرگ بود و بدان سبب بدگمان شد و بگریخت و به بیت المقدس رفت و آنجا
بگرفت و بندگان ناصری که با افضل بودند چون میراصدر و کوش و قراسنقر و میمون قصری و دیشان را
جمعیتی تمام شد پیغام بملک عادل فرستادند که بیا تا ترا پادشاه کنیم و مصر را بگیریم و او بمحاصره ماردین مشغول
بود و مطمع وی آنکه بگیرد و بمصر نرود و افضل در هفتم ربیع الاول مذکور بشهر قاهره در آمد و شنید که
چرکس گریخته است و قومی از امرای ناصری با خود متفق کرده و بعضی را از ناصریان که در مصر بودند فاست را
بگرفت و محبوس کرد ایشان و افضل در مصر متمکن شد و در بر ملک سیف الدین ازبک بود و ملوک دیار شام با افضل متفق شدند
و او را بگرفتن دمشق دعوت کردند افضل تهاون می نمود و تخلف میکرد خبر بعادل رسید پسر خود
کامل را بماردین بگذاشت و بتعجیل بدمشق آمد و بندگان ناصری را از بیت المقدس طلب داشت و عزم
کردن پسرش ملک کامل رسید افضل چون دید که کاری نمی تواند ساخت بمصر در رفت و در سنه تسع و تسعین و خمسمائه
ملک عادل بقصد مصر لشکر کشید و افضل با لشکری اندک بیرون آمد و مصاف داد و شکسته شد و بقلعه صرخد
رفت و سیان زمین آن حدود در تصرف آورد و ملک عادل در مصر متمکن شد و خطبه و سکه بنام خود کرد
و با برادران صلح کرد و درین سال ارسلان شاه صاحب موصل لشکر جمع کرد و بحران و رها رفت
که بعادل داشت و قطب الدین محمد صاحب سنجار و نصیبین و صاحب ماردین با او بودند چون بحران رسید بیمار شد و
بود و بسیاری بر بحوری تلف شدند و فایز پسر عادل بحران بود کس فرستاد و طلب صلح کرد نور الدین
ارسلان شاه چون شنیده بود که میان ملک عادل و ملک ظاهر و افضل صلح رفته است بمصالحت بازگشت
و هر کس بمقام خود رفتند و در مغرب یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن بود و میان او و فرنگیان
جنگهای سخت رفت و در هژدهم ربیع الآخر سنه خمس و تسعین و خمسمائه بمدینه سلا وفات یافت و پسرش

بجای وی نشست و اهل شهر مهدیه که بر پدرش عاصی بودند مطیع او شدند و مملکت بر او مقرر شد و در فارس
اتابک مظفر الدین سعد ابن زنگی بود و در کرمان ملک دینار بود و از امرای غز در ذوالقعده سنه احدی
و تسعین و خمسمائه بعلت سرسام وفات یافت و پسرش فرخ شاه که عاقل بود قایم مقام شد و مهتر غزان
سیف الدین الب ارسلان بود و از خدمت او برفت و فرخشاه در رجب سنه اثنین و تسعین و خمسمائه
وفات یافت و برادرش شجاع الدین قایم مقام شد و غزان خرابی بسیار کردند و در غور و غزنه و بعضی از
هندوستان سلطان شهاب الدین بود و در محرم سنه اثنین با ابن کرکر مصاف داد و در پنجم ربیع الاول
بقصد ایشان برنشست شنید که ایشان لشکر انبوه میان جلیم و سودره بتعجیل براند و بیست و پنجم ربیع الآخر
سنه مذکور بایشان رسید و حربی عظیم کردند ناگاه غلام سلطان قطب الدین ایبک با لشکری رسید و
بر ایشان زد و هنود بگریخت و بتر دیگر کوی بزرگ رفتند و آتش فراوان برافروختند و خود را در آتش انداختند
و بسوختند **والله المنتقم من الظالمین** و لشکر اسلام غنیمت فراوان یافتند و پسر کرکر چون برادران و دلیلش
شدند بگریخته و با پسر جیپال پناه با قطب الدین بردند و در غره رمضان سنه اثنین و ستمائه سلطان از
معبر جیلم بگذشت و بر شط آب سند در موضعی که نزول کرده بود بارگاهی زده بود و سه فدائی
و روزی ناگاه در وقت قیلوله از آب بر آمدند و سلطان را بکشتند امرا جمع شدند و سلطان علاء الدین
که قایم مقام ایبک بود او را بر تخت نشاندند و سلطان شمس الدین لقب کردند و در اقطار و اطراف هندوستان
مشهور شد و در ترکستان کوشلوک خان بود و در سنه ست عشره و ستمائه چنگیز خان عزیمت ایران زمین کرد
و درین سالهای مذکور ناصر خلیفه حق التمکین که می شد تفات از خلق اسقاط کرد و سبب آن بود که دخترش
وفات یافت کاوی چند صدقه بوقت حساب ذکر تغار ایشان برآمد خلیفه فرمود که من بعد از هیچ آفریده
قطعا نستانند و در بغداد دارالضیافه بسیار ساخت و بفرمود تا در هر دو جانب بغداد منادی کردند
که درویشان باید که درین دارالضیافه روزه گشایند و در آنجا گوشت گوسفند و نان رقاق و حلوای
معقود و بر کنار فرات خانقاهی مرزبانیه نام عمارت کرد و در زمان خلافت او در سنه ثمان و تسعین
و خمسمائه سیدی محیی الدین ابراهیم الاعزب ابن علی الرفاعی و پسرش سیدی شمس الدین محمد ابن عبد
الرحیم الرفاعی قایم مقام شد و در سنه سبع و ستمائه وفات یافت و برادرش سیدی قطب الدین ابو الحسن
عبد الرحیم قایم مقام شد و در سنه اربع و عشرین و ستمائه وفات یافت و پسرش سیدی نجم الدین
قایم مقام شد و در سنه ثمان و تسعین و خمسمائه ملک الشعرا ظهیر الدین طاهر ابن محمد الفاریابی در ربیع
الاول در تبریز وفات یافت و هم در پهلوی خاقانی در سرخاب مدفون شد و در غره شهر شوال سنه

وستمائه مولانا امام فخر الدین ابو عبد الله محمد ابن عمر ابن الحسین الرازی در هرات وفات یافت
وولادت مبارک ناصر در رجب سنه ثلث وخمسین وخمسمائه بود و هفتاد و چهار سال وچهار ماه عمر یافت
در روز یکشنبه دوم ذی قعده سنه سبع عشرین وستمائه در بغداد وفات یافت و سبط شیخ جمل
و ابن الجوزی اقامت نموده ومدت خلافت او هشت سال بود الظاهر بامر الله ابو نصر محمد ابن
ناصر سی وپنجم خلفای بنی العباس بود و پنجاه و چهارم بنسبت با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعد از پدر
خلیفه شد و در زمان قبهای موسی الجواد سوخته شد و جسر الحدید بغداد او عمارت کرد اول حکم
کرد که مهر و آن بود که در تمامت ممالک او باج بخشیدند و بکدرم سیم هیچ کس هیچ وجه از
بازرگانان نستدی و فرمان داد تا در بغداد ندا کردند که هر کس که بر امیر المومنین ناصر مظلمتی دارد
اظهار کند تا اموال ایشان بدیشان رسانیده آید کسانی که اموال ایشان ستده بودند بیامدند و فرمود تا
تمامت اموال ایشان را فرمود تا از خزانه بدادند علمای بغداد اتفاق کردند که هرگز هیچ خلیفه را هرگز
این حسن سیرت وصفا سریرت نبوده است و شفقت عام والاکرام والانعام نبوده است که ظاهر را بود اما
روزگار دولت ایام او چون ایام گل کوتاه و مدت خلافت او نه ماه بود و در ایام او در روم سلطان
عز الدین کیکاوس ابن کیخسرو ابن قلج ارسلان بود و بمرض سل وفات یافت و برادرش علاء الدین کیقباد
که در قلعه محبوس بود و بیرون آوردند و پادشاه بنشاندند چه پسر او طفل بود و صاحب الروم مخالفت
نمود و ملک اشرف صاحب خلاط میان ایشان مصالحت کرد و در دیار بکر سلطان بدر الدین لولو
بود و در تبریز اتابک اوزبک و در سنجار قطب الدین بود و در اربل سنقر حاکم بود و وفات یافت
و پسرش شاهنشاه قایم مقام شد و در دیگر شهرهای آنجا پسران ملک عادل بودند و در شام ملک معظم
از فرزندان ملک عادل بود و در مصر ملک کامل و در شیراز اتابک سعد ابن زنگی و در کرمان ملک شجاع الدین
بود و چون براق بند بستان میرفت در آن حدود میگذشت کرمانیان بطمع بندگان او غطایی خشم
و خدم او بودند بر او تاختند هر چند براق گفت من راه گذری ام با شما مصلحتی ندارم نشنیدند او
نیز با قوام خود جنگ مردانه کرد و از ایشان بسیار بکشت و ملک شجاع الدین را بقتل آورد و کرمان را
بگرفت و ظاهر روز آدینه سیزدهم ماه رجب سنه ثلث و عشرین وستمائه وفات یافت و مدت خلافت
او نه ماه و چهارده روز بود المستنصر بالله ابو جعفر المنصور ابن ظاهر سی وششم خلفای بنی العباس
بود و پنجاه و پنجم بنسبت با رسول صلی الله علیه وآله وسلم خلیفه صاحب رای و صاحب خیرات و سخی بود
و قبهای موسی الجواد را عمارت کرد و مدرسه مستنصریه را در بغداد او بساخت و در زمان او خوارزمیان

مستاصل شدند

٦٤

مستاصل شدند و مغول مستولی گشت جورماغون ببغداد رفت و با شرف الدین اقبال شرابی محاربه
کرد و جلال الدین قوشتمر مقدم لشکر بود و خلیفه از شهر بغداد بیرون آمد و خواص وعوام را حاضر کرد
تا بنفس خود بجنگ مغول رود ملوک و امرا گفتند خلیفه را زحمت نباید کشید تا بندگان برویم و جهد
برفتند و جنگ قوی کردند و مغولان از جبل حمرین فرار دادند و لشکر خلیفه در پی ایشان برفتند و بسیاری
از مغولان را بکشتند و اربل و دقوق باز گرفتند و در سنه اثنی و ثلثین وستمائه شیخ شهاب الدین
ابو حفص عمر ابن محمد ابن عبد الله ابن سعید ابن الحسین ابن القاسم ابن النضر محمد ابن ابی بکر صدیق السهروردی
در رجب سنه تسع و ثلثین وخمسمائه در بغداد آمده و در سنه ست وستین وخمسمائه در طریق عزلت با خود بیگانه
در آمد و روز چهارشنبه غره محرم سنه اثنی و ثلثین وستمائه وفات یافت و در ایام او سلطان رکن
الدین در روم بود و در مصر ملک صالح نجم الدین ایوب ابن الکامل و در موصل بدر الدین لولو و در دیار بکر
و شام و در سنه تسع و ثلثین وستمائه تاج الدین محمد صلایه را بجاکی اردبیل صفین کردند و در سنه ثلثین
و اربعین وستمائه باز لشکر مغول به بار بر آمدند و حران و رها بگرفتند و ناصر الدین بصلح بستدند و شهاب
الدین غازی بمصر گریخت و آنجا متمکن گشت و مستظهر شد و در فارس اتابک ابو بکر بود و در کرمان رکن الدین
قتلغ سلطان پسر براق حاجب و در خراسان ارغون آقا و در خوارزم جنتمور بود و در روز جمعه دهم جمادی
الآخر سنه اربعین وستمائه مستنصر وفات یافت و مدت خلافت او دوازده سال و ده ماه بود
المستعصم بالله ابو احمد عبد الله ابن المستنصر سی وهفتم خلفای بنی العباس و پنجاه و ششم بنسبت با رسول صلی الله
علیه وآله وسلم چون مواقف خلافت بمکان او جمال گرفت و امر و نهی بر بلاد اسلام نافذ گشت بفرمود
تا جمله خیرات که ظاهر در ایام خود کرده بود آن جمله را مقرر دارند و مضاعف کنند سلطان شمس الدین
التمش بحبل ولای او تمسک نمود و بذیل جلال او مفتخر گشت و در ایام او حسام الدین خلیل ابن سر اب
خورشید البلوجی که از اکابر لر بود از طاعت خلیفه بیرون رفت و بمغولان پناه برد و پیش از آن در
صوفیان بودی و خود را از مریدان سیدی احمد رفاعی شمردی در آن وقت با جمعی مغولان کینکاج کرده
بخوشخان رفت و نواحی نخجف و بر جاعتی از اتباع سلیمان شاه زد و قتل و غارت کرد سلیمان شاه از خشم
از خلیفه اجازت خواسته متوجه او شد چون بکلوان رسید در موضع که شهر خوانند سلیمان شاه کمین ساخته
بود با حسام الدین جنگ کرده و روی بهزیمت نهاد و خلیل بر عقب او برفت لشکریان کمین بگشادند و ...
و ریشان بگرفتند و بسیار کشتند و خلیل را دستگیر کرده هلاک کردند و در روم سلطان عز الدین کیکاوس
چون برادرش علاء الدین مخالفت کرد و بانکوریه رفت او را از آنجا بیاوردند و بقلعه ... محبوس کردند

هفت سال چون عز الدين بمرد عطاء الدين پادشاه شد تا زمان مستعصم و در موصل بدر الدين لولو لشكری جمع
كرد و از تاج الدين محمد صلابه صاحب اربل مدد خواست و او هزار مرد بفرستاد و بدر الدين لولو روی
بار الدين تبريز لشكری بياورد و از حلب مدد خواست چون بهم رسيدند ميمنه بار و ميشان بشكست و لشكر موصل
بر عقب ايشان رفتند و غنايم يافتند پسر قاهری مقدم لشكر حلب بر قلب لشكر موصل زد و بشكست و بدر الدين لولو
بگريخت با ده نفر و بموصل آمد و خزانه او را غارت كردند و در مصر ملك صالح ايوب نماند در ثلاث و اربعين و
ستمايه سلطنت مصر بر ملك معظم توران شاه ابن ايوب ابن كامل ملك حصين كيفا بود مقرر گشت و با لشكر
فرنگ كه بر دمياط و حوالی مصر مستولی شده بودند مصاف داد و قريب سی هزار فرنگ بقتل آوردند و افزون كه
ملك ايشان اسير گشت و دمياط مستخلص شد و بعد از آن تركان بحری بر قتل سلطان متفق شدند و ايبك كه
مقدم امرا بود و بر حران بخدمت سلطان حاضر شد در اثنای صحن شمشير بر سلطان زد و سلطان در خانه چوبين
گريخت تركان آتش در خانه زدند و سلطان بر بام رفت ايبك تيری بروی زد و سلطان خود را در دريا انداخت
سلطان را بگرفتند و بجلد هلاك كردن و در دريا انداختند و از عهد شيره كوه تا انقراض دولت ايشان [illegible]
هشت سال بود و اسيران فرنگ چون از آن حال خبر يافتند بند بگسستند و دست بقتل مسلمانان بردند و تركان
در آمدند و ايشان را در حلقه گرفتند و سيزده هزار فرنگ بيك لحظه بكشتند و [illegible] هزار
دينار مقرر كردند و در سنه اثنين و خمسين و ستمايه ايبك تركمان بر مصر مستولی شد و از فرزندان ملك كامل
كسی نماند و چهار اقطاعی جامه وارا در قلعه [illegible] خطبه و سكه بنام او كردند سلطان شد
و در كرمان سلطان ركن الدين بود و در سنه خمسين و ستمايه برادرش [illegible] منكو خان بيامد ركن الدين
بگريخت و بدار الخلافه استعمال از بيم مغول او را راه ندادند از آنجا بتوجه منكو خان شد قطب الدين بر عقب
او رفت و [illegible] ركن الدين را بعد از ثبوت گناه بدست قطب الدين دادند تا او را هلاك كرد و سلطنت
كرمان باو مسلم شد و در فارس اتابك مظفر الدين ابو بكر بود و در سنه ثمان و اربعين و ستمايه سيدی نجم الدين
احمد الدين علی الرفاعی نماند و برخواهرش شمس الدين احمد ابن محمد ابن عبد الرحيم قايم مقام شد
و انقراض ملك خلفای بنی العباس بر مستعصم بود هلاكو خان بمحاربه او رفت و او را با پسرش اهل بغداد
بقتل آوردند و آن حكايت در قسم نهم از تاريخ مغول می آيد و مقتل او روز چهارشنبه چهاردهم ماه صفر
سنه ست و خمسين و ستمايه بود و مدت خلافت او پانزده سال و هشت ماه و چهار روز بود نسب [illegible]
ابن منصور ابن محمد ابن احمد ابن حسن ابن يوسف ابن محمد ابن احمد ابن عبد الله ابن احمد ابن
حسن ابن يوسف ابن محمد ابن احمد ابن عبد الله ابن احمد ابن جعفر ابن احمد ابن محمد ابن جعفر

ابن محمد

۶۱

ابن محمد ابن هارون ابن محمد ابن عبد الله ابن محمد ابن علی ابن عبد الله ابن عباس ابن عبد المطلب رضوان
الله تعالی عليهم اجمعين و علی جميع اصحاب سيد المرسلين صلی الله عليه و آله و سلم قسم چهارم در اخبار سلاطين
عظام و ملوك كرام كه در ايام خلفای بنی العباس باستقلال در ممالك ايران پادشاهی كرده اند و ايشان
هفت طايفه اند عدد ايشان شصت و نه تن مدت پادشاهی ايشان از وقت خروج يعقوب ابن ليث
الصفاری تا آخر ايام خورشاه پادشاه ملاحده چهارصد سال طايفه اول صفاريان و ايشان سه تن و
مدت پادشاهی ايشان چهل سال و پنج ماه يعقوب ابن ليث صفار در سنه اربع و خمسين و مائتين در زمان
المستعين بالله ابو عبد الله محمد ابن الواثق كه چهاردهم خلفای بنی العباس بود خروج كرد و آن
چنان بود كه با برادرش عمرو ابن الليث در خدمت ابراهيم النضر السجستانی بودند و در نسب ابراهيم يعقوب
با لشكری جرار بمحاربه عمار ابن ياسر كه عامل هراة بود فرستاد يعقوب برفت و مظفر شد و آن ولايت
بگرفت و در آنجا اقامت كرد چون بعدل و داد مشغول شد شوكتی عظيم يافت تمامت كرمان و سجستان و خراسان
بگرفت چون خلافت بمعتمد علی الله ابو العباس احمد ابن المتوكل رسيد امير محمد ابن طاهر را كه والی
عراق بود با لشكری فرستاد يعقوب ايشان را بشكست و محمد ابن طاهر را اسير كرد و قاصد فارس و خوزستان
شد و بگرفت و در نشابور مقام ساخت و هم آنجا در سنه خمس و ستين و مائتين وفات يافت و مدت
ملك او يازده سال و پنج ماه بود عمرو ابن ليث بحكم وصايت قايم مقام برادر شد و تمامت ممالك
در تصرف آورد و چنانكه ببغداد و خطبه بنام او كردند و در شيراز مسجد عتيق عمارت كرد و در پادشاهی كارش
رسيد كه در سفارش طبخ او در سيصد شتر ميكشيد و در آخر عهد امير اسمعيل ابن احمد ابن اسد السامانی خروج كرد
و بمحاربه عمرو را اسير كرد و بحضرت المعتضد بالله فرستاد و در جمادی الاولی سنه سبع و ثمانين و مائتين
در حبس بغداد و بگرسنگی وفات يافت و مدت پادشاهی او بيست و سه سال بود طاهر ابن محمد ابن عمرو
ابن ليث چون اسير شد طاهر بگريخت و بسجستان رفت و مدتی آنجا بود و بعد از آن بفارس آمد [illegible]
كه امير الامرا بغداد بود با لشكری بفرستاد و طاهر از وی بگريخت و بسجستان رفت و در سنه ثلث
و تسعين و مائتين وفات يافت و مدت پادشاهی او شش سال بود طايفه دوم سامانيان و ايشان
ده تن اند مدت پادشاهی ايشان صد و سی سال و دو ماه و پانزده روز الامير اسمعيل ابن احمد
السامانی اول سامانيان [illegible] پادشاه عالم صاحب رای بود و در سنه سبع و ثمانين و مائتين خروج
كرد و تمامت ماوراء النهر و خراسان و فارس و كرمان و عراق و بعضی از هندوستان فتح كرد و
مقام در بخارا داشت اهل علم را دوست داشتی و مطيع و منقاد خلفا بودی و در سنه خمس و تسعين

و مائتین وفات یافت و مدت پادشاهی او هشت سال بود ابو نصر احمد ابن اسمعیل ولی عهد پدر بود بحکم
وصایت قایم مقام شد و از دار الخلافه تشریف یافت بعد از آن بر دست جمعی از بندگان در سنه احدی
و ثلث مائتین کشته شد و مدت پادشاهی او شش سال و سه ماه بود الامیر ابو الحسن نصر ابن احمد
بعد از پدر پادشاه شد و در زمان المستکفی بالله بیست و دوم خلفا در سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه
وفات یافت و مدت پادشاهی او سی سال بود نوح ابن نصر ولی عهد پدر بود بحکم وصایت قایم مقام
شد و در سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه وفات یافت و مدت پادشاهی او دوازده سال بود عبد الملک
ابن نوح بحکم وصایت بعد از پدر پادشاه شد و در سنه احدی و خمسین و ثلثمائه وفات یافت و مدت
پادشاهی او هفت سال و شش ماه و سیزده روز بود منصور ابن نوح بعد از برادر پادشاه شد و در
سنه ست و ستین و ثلثمائه وفات یافت مدت پادشاهی او پانزده سال بود نوح ابن منصور ولی عهد
پدر بود بحکم وصایت قایم مقام شد و در عهد او امرا خراسان عصیان نمودند در سنه اربع و ثمانین و
ثلثمائه ناصر الدین سبکتکین که در غزنین بود رفته بود و لشکر خراسان بوی داد تا ایشان را هلاک کرد
و نوح ابن منصور در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه در زمان القادر بالله ابو العباس احمد ابن اسحق
ابن المقتدر که بیست و پنجم خلفای بنی العباس بود وفات یافت و مدت پادشاهی او بیست و یک سال و
هفت ماه بود ابو الحارث منصور ابن نوح بحکم وصایت قایم مقام پدر شد بکتوزون پسر حسین بروی
خروج کرده او را اسیر کردانید و با برادرش بیعت نمود و در سنه تسعین و ثلثمائه وفات یافت و مدت
پادشاهی او یکسال و نه ماه بود عبد الملک ابن نوح چون پادشاه شد خواست که لشکر خراسان از محمود
ابن سبکتکین بگیرد آهنگ او کرد و در میان ایشان مصاف اتفاق افتاد و لشکر عبد الملک شکست و بهزیمت
به بخارا آمد ملک ترک ایلک خان بروی خروج کرد و در شعبان سنه تسعین و ثلثمائه او را اسیر کرد و
ماوراء النهر بیکبار فرو گرفت و مدت پادشاهی او هشت ماه بود المنتصر اسمعیل ابن نوح چون برادر
اسیر گشت او بگریخت بخراسان آمد و از آنجا عزم خوارزم کرد سلطان محمود ابن سبکتکین در پی او فرستاد
تا او را گرفته هلاک کردند و دولت سامانیان بآخر رسید طایفه سیوم دیالمه و ایشان پانزده تن اند
و مدت پادشاهی صد و هشتاد و پنج سال و سه ماه بود الامیر عماد الدوله ابو الحسن علی ابن بویه
الدیلمی در خدمت ناصر الکبیر الاطروش حسن ابن علی ابن عمر و الاشرف ابن الامام زین العابدین
که ملک دیلم بود و با او بخلافت بیعت کرده می بود چون او را شهید کردند عماد الدوله بگریخت
و بخراسان رفت و در سنه اثنتین و ثلثمائه دیالمه بروی جمع شدند و والی خراسان قصد او کرد و بگریخت

و باصفهان رفت و والی آنجا مظفر الدین پسر یاقوت با وی محاربت کرد و اسیر شد عماد الدوله باصفهان
بگرفت یاقوت پدر مظفر در شیراز قصد او کرد در جنگ منهزم شد عماد الدوله در عقب او بفارس آمد
از آنجا بخوزستان رفت و آن ممالک بگرفت و مال بغداد در تصرف آورد و در خطبه بعد از خلیفه او را
دعا کردند معز الدوله را در بغداد بگذاشت و در ایام المتقی لله ابو اسحق ابراهیم المقتدر در سنه تسع و عشرین
و ثلثمائه رکن الدین را بعراق فرستاد و خود در شیراز اقامت کرد و در آنجا وفات یافت و در سنه ثمان و
ثلثمائه و گویند ایشان از نژاد بهرام گور اند و مدت پادشاهی او بیست و شش سال بود الامیر رکن الدوله
بعد از برادر در شیراز رفت و معز الدوله احمد ابن بویه را ببغداد فرستاد و او از آنجا عزیمت مصر و شام
کرد معز الدوله در عهد رکن الدوله نماند و رکن الدوله بعد از تملک بر پسران قسمت کرد فارس بعضد الدوله
داد و عراق بمؤید الدوله و همدان و دینور بفخر الدوله و پسر کوچکین ابو العباس را بعضد الدوله سپرد
و در سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه در شیراز وفات یافت و مدت پادشاهی او بیست و هشت سال بود الامیر
عضد الدوله ابو شجاع خسرو ابن رکن الدوله پادشاهی عالم و عادل کریم هنرمند بود بحکم وصایت بعد از
پدر پادشاه شد و در ایام او خلق عجب آسوده بودند و از خلفای بنی العباس الطایع لله خلیفه بیست
چهارم بود و از مشایخ و ائمه کبار شیخ ابو عبد الله خفیف و قاضی ابو بکر باقلانی و قاضی ابو بکر بغدادی
و استاد ابو علی نسوی معاصر او بودند حکایت آورده اند که دو صوفی از شام بزیارت شیخ ابو عبد الله
آمدند شیخ را در خانقاه نیافتند پرسیدند که شیخ کجاست گفتند بسرای عضد الدوله رفت گفتند شیخ را با
سلطان چکار روزی فقرا صیدی که مارا بود ضایع کردیم پس گفتند که در شهر طوفی کنیم آنگاه باز گردیم در
بازار شدند و بدکان خیاطی بنشستند مقراضی از آن خیاط گم شد ایشان را بگرفتند که شما دزدیده اید و بلشکر
عضد الدوله بردند و حکم کردند که دست ایشان را ببرند شیخ حاضر بود گفت صبر کنید و توقف نمایید که این
کار ایشان نیست و بفلان جا است برفتند و بیافتند و ایشان خلاص شدند پس صوفیان را گفت ای جوانمردان
پس ظن شما بانند است بود در من اما آمدن من بسرای سلطان از برای چنین کارهاست هر دو صوفی مرید او
شدند و از صحبت او کار ایشان تمام شد تا بدانی که هر که دست بر دامن مردان زند عمر یاد دهد شیخ
گفت ارادت رنج دایم است و ترک راحت و ریاضت شکستن نفس است بخدمت و منع کردن نفس است
از فترت در خدمت و قناعت طلب ناکردن است آنچه که در دست تو نیست و بی نیاز شدن از آنچه در
دست تست شیخ را چون وفات نزدیک آمد خادم را گفت من بنده عاصی گناه کارم رکیزه پایم غلی بر
گردن من نه و بندی بر پای و روی بقبله نشان که حق تعالی بکرم خود قبول کند خادم خواست تا چنان کند

آوازی شنید بان پنجره که میخواهی که عزیز کرده ما را ذلیل کنی و آثار عز الدوله دار الشفای بغداد
و دار الشفای شیراز و مشهد حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی کرم الله وجهه و ذکر خیرات و در سنه
اثنی و سبعین و ثلثمائه در شیراز وفات یافت و مدت پادشاهی او سی و چهار سال بود الامیر مؤید الدوله
ابو منصور بویه ابن الحسن بعد از برادر پادشاه شد با فخر الدوله و شمس المعالی قابوس که والی طبرستان
و قهستان بود محاربه بسیار کرد و در جمله مظفر و منصور آمد و در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه وفات یافت
و مدت پادشاهی او هفت سال و شش ماه بود الامیر فخر الدوله ابو الحسن علی بن حسن بعد از برادر پادشاه
شد و او را سه پسر بود مجد الدوله ابو طالب رستم و شمس الدوله ابو طاهر محمد و عز الدوله ابو شجاع علی
و در سنه ثلث عشر و اربعمائه وفات یافت و مدت پادشاهی او سیزده سال و یازده ماه بود الامیر مجد الدوله
ابو طالب رستم بحکم وصایت بعد از پدر پادشاه شد و در زمان او سلطان محمود سبکتگین خروج کرد و مملکت
خود از وی مستخلص گردانید و مجد الدوله در سنه اربع عشر و اربعمائه وفات یافت و مدت پادشاهی
یکسال بود الامیر شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیک ابن عضد الدوله او بکرمان می بود در زمان
القادر بالله به شیراز آمد و از آنجا به بغداد آمد تمامت ممالک پدر در تحت تصرف آورد ناگاه به تیغ اجل گرفتار
شد و مدت پادشاهی او شش ماه بود الامیر صمصام الدوله ابو کالیجار المرزبان ابن عضد الدوله
ولیعهد پدر بود و در بغداد می بود بعد از چهار سال و شش ماه امیر بغداد بود و در ایام القادر بالله بعد از آن
شرف الدوله به بغداد آمد امارت بازگذاشت و با او به شیراز رفت چون شرف الدوله وفات یافت
با او بیعت کردند بعد از آن ابو القاسم و ابو نصر پسران عضد الدوله بر وی خروج کردند و او را کشتند و در سنه
خمس عشر و اربعمائه و مدت پادشاهی او نه ماه بود الامیر بهاء الدوله ابو نصر بویه ابن عضد الدوله ولیعهد
شرف الدوله بود در بغداد آمد بعد از برادرش بفارس رفت و خلیفه القادر بالله او را شهنشاه قوام الدین
لقب فرمود و در سنه تسع و ثلاثین و اربعمائه نماند و مدت پادشاهی او بیست و چهار سال و سه ماه بود الامیر
سلطان الدوله ابو شجاع ابن ابو نصر ولیعهد پدر بود بعد از وی پادشاه شد و چون از بغداد بازگشت
القایم بامر الله امیر بغداد به شرف الدوله ابو علی الحسن ابن ابو نصر داد و مدت پنج سال و دو ماه امارت بکرد
و در بغداد وفات یافت برادرش قوام الدوله ابو الفوارس شیرزیک بر وی خروج کرد و ظفر نیافت
و مدت پادشاهی او دوازده سال و چهار ماه بود الامیر عماد ابن عز الملوک ابو کالیجار المرزبان ابن
ابو شجاع چون پدرش نماند میان او و عمش جلال الدوله ابو طاهر فیروز خسرو چهارده سال منازعت بود
بعد از آن از دار الخلافه او را تشریف داد و در ماه صفر سنه خمس و عشرین و اربعمائه و چهار سال امیر بغداد بود

در زمان القایم

در زمان القایم بامر الله و در ایام او شبانکاره که از نژاد اردشیر بابک اند در دشت ارژن می بودند
بدار الملک در رفتند و محمد ابن یحیی که مهتر ایشان بود آن نواحی بگرفت و پنج نوبت زد و هنوز آن کورها
از فارس ایشان دارند الملک الرحیم ابو نصر خسرو فیروز ابن عز الملوک بعد از پدر امیر بغداد شد طغرلبک
سلجوقی با وی دم مصالحت زد و او را اسیر کرده هلاک کرد و امارت او در بغداد هفت ماه بود الملک فولاد
ستون برادر الملک ابو سعید خسرو شاه پسران عز الملوک میان ایشان محاربات رفت و ابو سعید خسرو شاه
کشته شد و فارس بر امیر منصور قرار گرفت مادرش بر آن داشت تا صاحب عادل بهرام ابن مافنه را هلاک
کند فضل ابن حسن فضلویه شبانکاره که سپاه سالار صاحب بود غوغا کرد و منصور را بگرفت و در
قلعه حبس کرد و در سنه تسع و خمسین و اربعمائه بمرد و پادشاهی ایشان بر افتاد و فضلویه فارس فرو گرفت
قاورد سلجوقی از کرمان بیامد فضلویه بگریخت و بخدمت سلطان الب ارسلان رفت و فارس بضمان گرفت
باز عاصی شد نظام الملک او را اسیر کرده در قلعه فارس کشته شد الملک ابو علی کیخسرو ابن عز الملوک از اکابر اصطخر
دیالمه او مانده بود از سلطان نوبندگان راضی شد و در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه وفات یافت طایفه چهارم
غزنیان و ایشان پانزده تن اند مدت ایشان صد و چهل سال و شش ماه السلطان یمین الدوله محمود ابن
سبکتگین پادشاهی عالم و عادل کامل بود و در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه ناصر الدین سبکتگین وفات یافت
و حکومت لشکر خراسان بر محمود قرار گرفت عبد الملک ابن نوح خواست که لشکر از وی باز گیرد بدان سبب
قاصد او شد و از او منهزم بازگشت محمود بر خراسان و سجستان استقلال یافت و از دار الخلافه تشریف
و عهد نامه مشرف شد و سلطان لقب یافت بعد از آن عزیمت جرجان و عراق کرد و آن ولایت را از
اولاد فخر الدوله دیلمی استخلاص فرمود و بجانب هندوستان رفت و بسیاری از بلاد و قلاع ایشان بگرفت
و سومنات بگشود و بتخانها خراب کرد و در سنه اربع و سبعین و ثلثمائه و از مشایخ شیخ ابو الحسن علی الخرقانی
و ابو سعید فضل الله ابن ابی الخیر المیهنی معاصر او بودند آورده اند که سلطان محمود بزیارت شیخ ابو الحسن
آمد رسول فرستاد و شیخ را بگوید که سلطان از غزنین از برای تو اینجا آمد تو نیز از برای او از خانقاه
به بارگاه او در آی و رسول را گفت اگر نیاید این آیت را بخوان که قوله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم رسول پیغام را بگذارد شیخ گفت مرا معذور دارید و محمود را بگوئید که در اطیعوا الله چنان
مستغرقم که از اطیعوا الرسول خجالت میبرم و با اولی الامر منکم نمی پردازم رسول بجوی باز گفت محمود را رقت
آمد گفت برخیزید که او نه آن مردست که ما گمان برده ایم پس جامه خویش با ایاز در پوشانید و ده
کنیزک را جامه غلامانه در بر کرد و خود بحاجبی ایاز بایستاد و امتحان را روی بصومعه در آمدند سلام کردند

شیخ جواب داد اما برنخواست پس روی بمحمود کرد و دو بار تکبیر گفت محمود گفت سلطان را برنخواستی و این
هم بود گفت دام است اما مرغش او نیست پس محمود را گفت با پیش آی چون پیش رفت و دست داد محمود
چون بنشست گفت سخنی گو گفت نامحرمان را بیرون فرست محمود اشارت کرد کنیزکان الا محرمان رفتند
محمود گفت مرا از بایزید حکایتی گو شیخ گفت بایزید چنین گفته است که هر که مرا دید از رقم شقاوت ایمن
شد محمود گفت قدم پیغمبر زیاده است و بوجهل و بولهب او را دیدند و از اهل شقاوت شدند گفت محمود انکار او را و نظر
ولایت خود کن که محمد را کسی ندید جز چهار یار و بعضی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و دلیل
برین قول حق تعالی است وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ محمود را این سخن خوش آمد گفت مرا
پندی ده گفت چهار چیز نگاه دار اول پرهیز و نماز بجماعت و سخاوت و شفقت بر خلق خدای تعالی محمود گفت
مرا دعایی کن گفت در پنج وقت نماز دعا میکنم که اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات گفت دعای خاص گوی گفت
ای محمود عاقبت محمود باد پس محمود بدره زر پیش شیخ نهاد شیخ قرص جوین پیش آورد و گفت بخور میخایید و در
گلویش میگرفت شیخ گفت در حلقت میگیرد گفت آری گفت ای محمود میخواهی که این بدره زر نیز
در گلوی ما بگیرد این را طلاق داده ایم پس محمود گفت مرا از خود یادگاری بده شیخ پیراهن خود بدو
داد و محمود با برکت شیخ او را بر پای خواست محمود گفت اول که در آمدم التفات نکردی اکنون بر پای خاستی
چون شیخ گفت اول در رعونت پادشاهی و نخوت در آمدی و اکنون در انکسار و درویشی میروی پس سلطان
برفت و در آن وقت که بجنگ کفار رفت هم آن بود که شکسته شود ناگاه بیم شکست آمد روی بر خاک نهاد و آن
پیراهن شیخ بر دست نهاد و گفت الهی بآبروی خداوند این خرقه که ما را برین کفار ظفر ده که هر چه از غنیمت
بگیرم بدرویشان دهم ناگاه از آنجانب رعدی و ظلمتی پیدا آمد تیغ در یکدیگر نهادند و میکشتند تا منهزم
شدند و لشکر اسلام ظفر یافت و آن شب محمود بخواب دید که شیخ میگفت ای محمود آبروی خرقه ما بردی که اگر الله
همه کفار بخواستی اجابت شدی و در آخر عهد سلطان محمود اسرائیل بن سلیمان بن سلجوق را از ماوراء النهر
بخواند و بحبس فرستاد که از کثرت ایشان دهشت او را [illegible] و تا انجا وفات
یافت و سبب خروج سلجوقیان و ضعف غزنویان در گرفتن او بود و در سنه عشرین و اربعمائة سلطان محمود وفات
یافت و مدت پادشاهی او سی سال بود و السلطان مسعود بن محمود و محمود وصیت کرده بود تا سلطنت خراسان
مسعود را باشد و ملک هند و غزنه محمد را مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه شریک کرداند محمد
اجابت نکرد مسعود آهنگ غزنه کرد و پیش از وصول او یوسف بن سبکتگین محمد را بگرفت و بقلعه [illegible]
و محمود برسید و یوسف را محبوس کرد و تمامت ممالک پدر در تصرف آورد و در ایام او آل سلجوق از

امتحان

جیحون بگذشتند و بخراسان در آمدند و بطرف ابیورد و میمنه بنشستند سلطان مسعود مثالی فرستاد
تهدید ایشان جواب نوشتند که این کار خدمت آن باشد که او خواهد شیخ ابوسعید ابو الخیر قدس سره
روحه را از احوال خبر شده بود چغری و طغرل هر دو برادر بزیارت شیخ آمدند و سلام کردند و دست
شیخ بوسه دادند و پیش شیخ بایستادند شیخ سر فرو برد پس سر بر آورد و گفت چغری را خراسان
بتو دادیم و طغرل را گفت ملک عراق بتو دادیم ایشان خدمت کردند و باز گشتند بعد از آن
سلطان مسعود بهند رسید و در آن وقت هنسی معمور بود مردم در حصار شدند و شیخ [illegible]
کرد سلطان چهل روز محاربت کرد و در هنسی چهل و یک مرد حکم انداز بودند جماعتی بسیار از
لشکر سلطان کشتند و مجروح ساختند شیخ رحمة الله حسن مؤدب را گفت امشب پیاده باید شد
و آن دیهی که بر دو فرسنگی هنسی است باید رفتن و فلان پیره زن را از ما سلام باید رسانید
و گفتن که آن خمره روغن گاو که مادر انداخته بفرست حسن ابیورد از حصار فرود گذشت او بیامد لشکر
در آمد و هیچ کس او را ندید و آن خمره روغن بیاورد و شیخ فرمود تا بانبار نهادند و روغن
در انداختند و هیچ شانیدند ناگاه سخن صلح در افتاد و رئیس هنسی بیرون شد او را تشریف داد و
باز آمد و آن چهل و یک مرد را پرده بر در سلطان فرمود تا جمله را دست راست بریدند و زنان
بیاوردند و دستها در آن روغن بیز و نزد شیخ میگریست و میگفت مسعود دست ملک خود ببرید
سلطان بعد از سیاست کوچ کرد و برون رفت آل سلجوق باو رسیده مصاف دادند او را
بشکستند و مسعود را با ایشان محاربات بسیار شد و در آخر الامر در سنه اثنین و ثلاثین و اربعمائة
از ایشان منهزم گشت و روی بغزنه نهاد و محمد در ایام اشتغال او در خلاص و استقلال یافته بود
چون مسعود برسید محمد او را بقلعه فرستاد و پسرش احمد ابن محمد بقلعه رفت و او را هلاک کرد
و در سنه ثلث و ثلاثین و اربعمائة و مدت پادشاهی او سیزده سال بود السلطان محمد ابن محمود
بعد از برادر پادشاه شد مودود بن مسعود آهنگ او کرد و غالب آمد بقصاص پدر او را با تمامت
اولاد بقتل آورد و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائة و مدت پادشاهی او یکسال بود السلطان
ابو الفتح مودود ابن مسعود چون از قصاص فارغ شد بعد از عم پادشاه شد و تمامت ولایت او در
تصرف آورد و در سنه احدی و اربعین و اربعمائة وفات یافت و مدت پادشاهی او نه سال بود
السلطان مسعود بن مودود چون پدرش وفات یافت او طفل بود چند روز پادشاهی بنام او
بود و کار مملکت اتفاق کردند و عموی را پادشاه کردند و مدت پادشاهی او دو روز بود

السلطان علی بن مسعود ابن مودود چون پادشاه شد عبدالرشید ابن محمود در قلعه محبوس بود خلاص یافت
و لشکر جمع کرد علی از وی منهزم شد و مدت پادشاهی او دو سال بود السلطان عبدالرشید بن محمود بعد از
وی پادشاه شد و در سنه خمسین و اربعمائه وفات یافت و مدت پادشاهی او هفت سال بود السلطان
ابو المظفر ابراهیم بن مسعود بن محمود پادشاهی عاقل بود و ایام دولت او از سنه خمسین تا سنه اثنی
و تسعین کشید و در دولت و کامرانی هیچ عمارتی از برای خود بنیاد ننهاد الا مسجد و مدرسه و خیرات
بسیار کرد و مدت پادشاهی او چهل و دو سال بود السلطان مسعود بن ابراهیم بعد از پدر پادشاه شد
و در سنه ثمان و خمسمائه وفات یافت و مدت پادشاهی او شانزده سال بود السلطان ارسلان شاه
ابن ابراهیم بحکم وصایت قایم مقام پدر شد و تمام ممالک در قبضه تصرف گرفت و برادرش بهرام شاه
از وی بگریخت و التجا بسلطان سنجر سلجوقی کرد که پسر خال او بود و او بموافقت وی بغزنه آمد و با
ارسلان شاه محاربه کرده منهزم گردانید و سنجر بهرامشاه را بر تخت نشاند و باز بخراسان رفت ارسلان
باز آمد بهرامشاه بگریخت بخدمت سلطان سنجر رفت و لشکری تمام بستد و بغزنه آمد و در سنه اثنی
عشر و خمسمائه ارسلانشاه را هلاک کرد و مدت پادشاهی او چهار سال بود بهرامشاه ابن مسعود
بعد از پدر پادشاه شد و در زمان او علاء الدین حسین بن الحسن که اول غوریانست بر وی خروج
کرد بهرامشاه بگریخت علاء الدین برادر خود سیف الدین را در غزنه بگذاشت و مراجعت کرد بهرامشاه
بیامد و سیف را بگرفت و بر گاو نشاند و گرد شهر بگردانید این خبر بعلاء الدین رسید قصد بهرامشاه کرد
پیش از وصول او بهرامشاه وفات یافت در سنه اثنی و خمسین و خمسمائه و مدت پادشاهی او سی و پنج سال بود
خسروشاه ابن بهرامشاه بحکم وصایت قایم مقام پدر شد چون علاء الدین رسید خسروشاه بگریخت و بلاهور
رفت علاء الدین غزنه را قتل و تاراج کرد و پسران برادر غیاث الدین ابوالفتح و شهاب الدین ابو
المظفر پسران سام الحسن را آنجا بگذاشت و ایشان بحیله خسروشاه را بدست آوردند و بقلعه فرستادند
و انقراض دولت غزنویان شد و حکایت غوریان در قسم هفتم از تاریخ هندوستان می آید و خسرو
شاه در سنه خمس و خمسین و خمسمائه وفات یافت طایفه پنجم سلجوقیان و ایشان چهارده تن اند و مدت
پادشاهی ایشان صد و سی و نه سال و هفت ماه بود السلطان رکن الدین ابو طالب طغرل بیک ابن ایشان
میکائیل بن سلیمان ابن سلجوق اول سلجوقیانست چون سلطان محمود اسرائیل بن سلیمان بن سلجوق را
بقلعه فرستاد و بخار وفات یافت و در زمان پسرش مسعود در سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه طغرل بیک
خروج کرد و خراسان بگرفت قایم بامر الله او را خلعت فرستاد و عهد نامه نوشت چون قایم بامر الله

کاسپهبد او بود خلع کرد قایم بطغرل بیک استعانت کرد او بیامد و بساسیری را هلاک کرد و قایم را
ببغداد آورد و رکن الدین لقب یافت و بخراسان مراجعت کرد و در سنه اثنی و اربعین و اربعمائه
وفات یافت و مدت پادشاهی او ده سال بود السلطان عضد الدین ابو شجاع الب ارسلان پادشاهی
بغایت مهیب و دلاور بود و بعد جهان تا نقش بگرد و با فضلویه بفارس رفت و فارس را بگرفت و مدت
هشتاد و پنج سال از آخر ایام دیالمه تا اول ظهور سلغریان فارس در قبضه ملک سلجوقیان بود و در این
مدت هفت تن از نیابت ایشان حاکم بوده اند فضلویه شبانکاره دوم رکن الدین خمارتکین سیوم
اتابک جلال الدین چاولی چهارم شبانکاره از فارس بر دست او شد پنجم اتابک قراجه ششم
اتابک منکوبرس هفتم اتابک بوزابه هشتم ملکشاه سلجوقی و سلطان عضد الدین الب ارسلان با دوازده هزار
سوار با ارمانوس قیصر روم رسید و او سی هزار سوار داشت و ایشان را منهزم گردانید و قیصر اسیر گشت بدست
غلامی رومی که بغایت حقیر بود چنانکه عارض بوقت عرض لشکر نام او نمی نوشت سعد الدوله
گفت بنویس شاید که قیصر روم را اسیر کند بحکم آنکه ارمانوس قیصر روم هر روز هزار دینار بدو
و در آخر عهد روی بماوراء النهر نهاد و قلعه برزم را بگرفت کوتوال را پیاده کردند از وی سخن
راست نگفت سلطان فرمود تا او را سیاست کنند او کارد بر کشید و قصد سلطان کرد غلامان قصد او
کردند سلطان نگذاشت و خواست تا او را تیر زند چون اجل رسیده بود تیر خطا شد و او بسلطان
رسید و کارد زد و سلطان را هلاک کرد در سنه اربع و خمسین و اربعمائه و مدت پادشاهی او دوازده
سال بود السلطان معز الدین ابو الفتح ملکشاه ابن الب ارسلان پادشاهی عالم و عادل بود و بیشتر ممالک عالم
در تحت تصرف در آورد و نظام الملک حسن وزیر او بود و این بیت در جواب سوال و گفته اند شعر
جلالت در یک بیت منظوم آمده است بیت بشنوی صاحب نظام الملک مولانا حسن شرط و قیمه و تعجب
نفی و نهی تجدید و انکار وصله تفخیم و استفهام و بس و از ائمه امام الحرمین معاصر او بود و در سنه خمس و ثمانین
و اربعمائه وفات یافت و مدت پادشاهی او بیست سال بود السلطان رکن الدین ابو المظفر
ابن برکیارق ابن ملکشاه ولیعهد پدر بود بحکم وصایت قایم مقام شد برادران محمود و محمد با او
کردند محمود در ایام وی وفات یافت و حسن بن علی الصباح الحمیری خروج کرد و عبد الملک عطاش را
باصفهان فرستاد تا آن ولایت بگرفت و سلطان برکیارق در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه وفات
یافت و مدت پادشاهی او دوازده سال بود السلطان غیاث الدین ابو شجاع محمد ابن ملکشاه
بعد از او پادشاه شد و قصد بغداد کرد و ایاز و صدقه که غلامان پدرش بودند با او مصاف دادند

بعد بقتل آمد و ایاز اسیر شد چون مراجعت نمود بکمارشاه در رفت عبد الملک عطاش او را از در فروز
آورد و بخواری هلاک کرد و در سنه اثنین و خمسمائه و مدت پادشاهی او سیزده سال بود السلطان معز الدین
ابو الحارث سنجر ابن ملکشاه در ایام برادران ملک خراسان بود و بعد از ان سلطان شد مغیث الدین
ابو القاسم محمود ابن محمد بروی خروج کرد و منهزم شد بعد از ان بخدمت آمد و عذر خواست سلطان نیابت
خود در عراق بوی داد و ابو العباس بعد از چهار سال نماند و در زمان او عراب از چون گذشتند
و عز الملک سنجی که وزیر سلطان بود سلطان را از ان داشت تا بر ایشان تاخت و سلطان اسیر شد و غز
ملک خراسان دیگر گون کردند سلطان بفرصت بگریخت و جمیع از ممالک سلطان که با عراب در آمیخته بودند سلطان
بگریزانیده شد و بقلعه ترمذ برو و ازانجا در ربیع الاول سنه اثنین و اربعین و خمسمائه وفات یافت
و مدت پادشاهی او چهل سال بود و در حالت نزع این ابیات گفته است شعر بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای
جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای ∴ بسی حصار گرفتم بیک نمودن دست ∴ بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ∴ بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای السلطان رکن
الدوله ابو طغرل ابن محمد ابن ملکشاه قایم مقام پدر شد در نیابت عم و غیاث الدین ابو الفتح مسعود ابن محمد
بعد از برادر هفده سال سلطنت عراق کرد بنیابت عم و در ایام او عزیز سلطنت خروج کرد و میان او
و برادرش محاربات رفت و موالی و نواب ایشان دم استقلال زدند مثل اتابک ایلدکز در آذربیجان
و اتابک جهان پهلوان در عراق و سلغریان بفارس السلطان مغیث الدین ابو الفتح ملکشاه ابن محمود
ابن محمد پسران خود مسعود و محمد را با اتابک بوزابه و تاج الدین وزیر بفارس فرستاد و خود بیغداد
رفت بوزابه ایشان را با صفهان برد و محمد را بر تخت نشاند سلطان آهنگ ایشان کرد و بوزابه را
بکشت چون قتش نماند ملکشاه قایم مقام شد و التفات با میران نمیکرد و همه متفق شدند و او را
گرفته محبوس کردند و مدت پادشاهی او چهار ماه بود و در ایام او چندان افواج ترکان از
نواحی قبچاق بیامدند یعقوب ابن ارسلان الاقتسری با قوم انبوه خوزستان را اختیار
کرد و اتابک مظفر الدین سنقر ابن مودود السلغری بفارس آمد و در شهور سنه سبع و خمسین و خمسمائه
بر ملکشاه خروج کرد و فارس بگرفت و در سنه سبع و خمسین و خمسمائه وفات یافت بعد از و اتابک
زنگی ابن مودود چهارده سال پادشاهی کرد و در فارس در سنه احدی و سبعین و خمسمائه وفات
یافت السلطان غیاث الدین ابو شجاع محمد ابن محمود بعد از پدر پادشاه شد و بعد او را محاصره کرد
و در اثنای حال شنید که برادرش ملکشاه و اتابک ایلدگز که شوهر مادر ارسلان ابن طغرل بود

با ارسلان

با ارسلان بهم همدان را محاصره کردند بدان سبب باز گردید تا دفع ایشان کند بهمدان آمد ایشان
منهزم شدند و او عازم بغداد بود که برگشت و بعلت سل وفات یافت و در سنه اربع و خمسین و خمسمائه
در حالت نزع فرمود تا امرا و لشکر بنشستند و تمامت اموال و اسباب که در خزاین بود
غلامان و کنیزکان را بروی عرضه کردند از منظری بآنها نظر کرد و بگریست و گفت این همه امرا
و لشکریان و خدم و حشم و زر و جواهر و لالی که یک ذره رنج من کمتر نتوانند کرد و یک لحظه بر عمر من
نتوانند افزود بدبخت کسانی که در جمع این اسباب دنیوی سعی نمایند پس جمله اموال را بخادمان
بخشید و پسری طفل داشت گفت و دانم که امرا مطیع نشوند او را بآقسنقر احمدیلی که والی مراغه بود
سپرد و مدت پادشاهی او سه سال و چهار ماه بود معز الدین ابو الحارث سلیمانشاه ابن محمد ابن
مسعود از غیاث الدین امرا مخالفت کردند و بعضی بملکشاه برادرش مایل شدند و بعضی بسلیمانشاه و کدام
ایشان بودند چون سلیمانشاه باصفهان رسید اتابک تکله فارس و شمله ترکمان والی خوزستان
با وی بودند پسر قاضی صدر الدین خجندی اصفهان را بوی سپرد و لشکری را که در حدود همدان بود
طلبیده بشت مطاوعت نمودند سلیمانشاه بجانب ایشان رفت و گرفتار شد و در ربیع الاول سنه ست
و خمسین و خمسمائه او را اخذ کردند و مدت پادشاهی او شش ماه بود و ارسلان پسر طغرل که پسر زن
اتابک ایلدکز بود و در همدان وفات یافت و در ان مدت اتابک محمد ابن ایلدکز حاکم کلی بود و بعد
از و برادرش قزل ارسلان بر تخت نشست و بر دست فدائیان هلاک شد و پادشاهی سلجوقیان
درین دیار سپری گشت اما سلطنت روم تا این زمان در تصرف خبر کان علاء الدین قلیج ارسلان
ابن مسعود ابن قلیج ارسلان ابن سلیمان بود و منقضی شد طایفه ششم خوارزمیان و ایشان
هشت تن اند مدت پادشاهی ایشان صد و سی و هشت سال بود خوارزمشاه محمد ابن بلکاتکین از موالی
سلجوقیان بود چون سلطان بکیارق حکومت خراسان بامیر حبشی ابن التونتاق داد و در سنه تسعین
و اربعمائه محمد ابن بلکاتکین را بخوارزم فرستاد و خوارزمشاه نام کرد و او بعدل و داد مشغول شد
و علما و صلحا را دوست داشتی و روز گار در کامرانی گذشت و در سنه احدی و عشرین و خمسمائه وفات
یافت و مدت پادشاهی او سی و یک سال بود خوارزمشاه اتسز ابن محمد بعد از پدر پادشاه شد و بعضی از
ممالک ترکستان و دشت قبچاق در تصرف آورد و شصت و یک سال بزیست و در اثنای سلطنت
دو کس از طرف ملاحده فریفته بود و در وج ایشان را خریده بفرستاد تا سلطان سنجر را هلاک
کنند ادیب صابر را خبر شد نشان آن شخص نوشت و بمرو بفرستاد تا ایشان را بکشتند تشبیر

چون خبر یافت ادیب را بجیحون انداخت سلطان سنجر در سنهٔ اثنین و اربعین و خمسمائه قصد خوارزم
کرد و قصبهٔ هزار اسب را محاصره کرد انوری در حضرت سلطان بود این دو بیت بر تیری نوشت و بهزار
اسب انداخت **شعر** ای شاه جهان ملک زمین جمله تراست ❀ وز دولت اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر ❀ فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست ❀ رشید وطواط در هزار اسب بود
جواب بر تیری نوشت و بیرون انداخت **شعر** گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد ❀ یک خر ز هزار اسب تو
نتواند برد ❀ چون هزار اسب گرفته شد سلطان از وطواط در خشم بود فرمود که هفت عضو او را از
یکدیگر جدا کنند از ترس دیگران حضرت بگریخت و وطواط مردی ضعیف بود طاقت هفت پاره ندارد
فرمان شود تا او را بدو پاره کنند سلطان بخندید و بر جان او ببخشید خود سلطان وفات یافت و وطواط
بعد از سلطان بسیار بزیست و در سنهٔ احدی و خمسین و خمسمائه خوارزمشاه آتسز وفات یافت و رشید الدین
وطواط در پیش جنازه او میرفت و میگریست و بدست اشارت میکرد **شعر** شاها فلک از سیاستت
میلرزید ❀ پیش تو بطبع بندگی میورزید ❀ صاحب نظری کجاست تا درنگرد ❀ تا این همه ملکت بدین می‌ارزید
و مدت پادشاهی او سی سال بود **ایل ارسلان ابن آتسز** بعد از پدر پادشاه شد و او را دو پسر بود علاء الدین
تکش و سلطان شاه در نوزدهم رجب سنهٔ سبع و ستین و خمسمائه وفات یافت و مدت پادشاهی او
سال و هفت ماه بود **سلطان شاه ابن ایل ارسلان** ولی العهد پدر بود قایم مقام شد و مدبر ملک او
مادر ملکه ترکان بود و برادر بزرگ علاء الدین تکش در جند بود بمدد کورخان قراختای بر وی خروج
کرد سلطان شاه با ملک مؤید عزم خوارزم کرد ملک مؤید در مقدمه بود علاء الدین بر ایشان
و مؤید را اسیر کرد و در درگاه بدو نیم زد روز عرفه سنهٔ تسع و ستین و خمسمائه و سلطان شاه و مادر
بدهستان گریختند و تکش بر عقب ایشان میرفت و آن دیار بگرفت و ملکه ترکان را بکشت و بازگشت
و بخوارزم تمکین یافت بعد از آن یکی از رسولان کورخان را بکشت و میان ایشان عداوت افتاد
سلطان شاه بکورخان پناهید کورخان قراختای را با لشکری با او فرستاد تکش جیحون را بر قراختای
انداخت و بسیاری از ایشان را هلاک کرد قراختای مراجعت نمود و بر تخت سلطان شاه در سرخس
ناگاه بر سر ملک دینار از امرای غز رود دوانید ملک دینار خود را در خندق انداخت و او را بری بر قلعه
کشیدند و سلطان شاه بمرو رفت و ملک دینار در قلعه بماند ایلچی پیش طغانشاه فرستاد
و بعوض سرخس بسطام التماس کرد امیر عمر فیروزکوهی را فرستاد تا ملک دینار قلعه بوی سپرد
بسطام رفت و سلطان شاه با سه هزار سوار قصد سرخس کرد و طغانشاه ... بود با ده هزار سوار بجنگ

او شد و درما

او شد و در ماه ذی الحجه سنهٔ ست و سبعین و خمسمائه مصاف دادند سلطان شاه غالب آمد و بر سرخس و طوس
مستولی شد و طغانشاه بسلطان تکش و سلطان غور استمداد نمود و هیچ سود نبود و شب دوشنبه دوازدهم
محرم سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمائه وفات یافت و پسرش سنجر قایم مقام او شد و سلطان تکش در ششم
ماه جمادی الاول سنهٔ خمس و ثمانین و خمسمائه در رادکان بر تخت نشست و آوازهٔ او در اطراف منتشر
شد و بخوارزم معاودت نمود بعد از آن میان برادران محاربات بسیار رفت تا آخر الامر تکش بقصد
برادر بخراسان آمد چون حریف در رسید بزرگان خواستند که میان ایشان صلح کنند میسر نشد
در اثنای آن کوتوال قلعهٔ سرخس جعفر نام باستظهار سلطان تکش پیغام فرستاد سلطان شاه بتعجیل آنجا
رفت کوتوال قلعه خزاین و ذخایر تسلیم تکش نمود سلطان شاه از آن غصه بعد از دو روز شب
چهارشنبه سلخ رمضان سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه وفات یافت و مدت پادشاهی او بیست و دو سال
و دو ماه بود **السلطان علاء الدین تکش** بعد از برادر باستقلال پادشاه شد و تا بحت لشکر خراسان و
عراق بگرفت و دولت سلجوقیان در این دیار بانجام رسید و او را دو پسر بود ناصر الدین ملکشاه و قطب
الدین محمد ایشان را والی خراسان کرده بود و در سنهٔ تسعین و خمسمائه قاصد عراق شد و پیش از آن
بدو سال قتلغ اینانج پسر جهان پهلوان اتابک محمد ابن ایلدگز بسبب آنکه مادرش قتیبه خاتون سلطان
طغرل ارسلان شاه ابن طغرل ابن محمد ابن ملکشاه سلجوقی را زهر داد کنیزکی او را آگاه کرده بود
سلطان گفت تو بخور تا بخورد و بمرد سلطان قتلغ اینانج را محبوس کرد چون خلاص یافت در وقت
بامرای عراق باتفاق تا بحضور استقبال کرد سلطان او را با لشکر عراق در مقدمه باز کردانید و سلطان
طغرل بر سر فرسنگی ری لشکرگاهی عظیم ساخته فرود آمد چون قتلغ اینانج نزدیک آمد سلطان طغرل بر
و مصاف دادند سلطان طغرل در اثنای محاربه گرزی بر زانوی اسب او زد و قتلغ اینانج با او رسید
و او را هلاک کرد و جثهٔ او را پیش سلطان تکش آوردند و سر او را ببغداد پیش خلیفه فرستاد و تن او را
روز پنجشنبه بیست و نهم ربیع الاول سنهٔ تسعین و خمسمائه در بازار ری بردار کردند و یکی از ندما
سلطان طغرل را پیش وزیر نظام الملک مسعود بردند او را گفت این همه آوازهٔ طغرل همین بود و رکاب
مقدمه لشکر پادشاه اسلام نهشت آن ندیم بر فور گفت **شعر** زیر تن قرون بود و بر ماه نیز بر ❀
غیب کرد و چو برگشت بود ❀ و سلطان تکش از ری متوجه همدان شد و اکثر عراق مستخلص گردانید
و در ربیع الآخر سنهٔ ثلث و تسعین و خمسمائه ملکشاه پسرش که ولی العهد بود نماند قطب الدین
محمد را ولی العهد کردانید و در سنهٔ اربع و تسعین او را بجنگ غایر بکر خان فرستاد و قطب الدین او را

اورا با همراه امرا دستگیر کرده وپیش پدر فرستاد وغایر بگر خان بجان امان یافت بعد ازان سلطان
بستد وبه پسر خود تاج الدین علیشاه داد واز انجا بمحاصره قلعه الرت رفت صدر الدین محمد دران
قلعه کشته شد ووزیر نظام الملک مسعود ابن علی را کاروزند سلطان قطب الدین بقهستان فرستاد
وقلعه ترشیز را چهار ماه محاصره کرد بعد ازان سلطان از خوارزم عزم مراجعه کرد وچون نزدیک شهر
بمنزل جاه عرب رسید بمرض خناق در نوزدهم ماه رمضان سنه ست وتسعین وخمسمائه وفات یافت
ومدت پادشاهی او هفت سال بود سلطان قطب الدین محمد ابن تکش بحکم وصایت قایم مقام پدر شد
ودولت او بدرجه اعلی رسید چنانچه بر ممالک سلاطین غور مستولی شد وتمامت ولایت ماوراء النهر
بگرفت ودر شهور سنه ست وستمائه دختر خود را بسلطان سمرقندی که از برادران افراسیاب بود داد
اوردی بگور خان آورد وچون بولایت اترار رسید با ملکوا میر لشکر گورخان انجا مصاف داد وتمغدو با
شتلکوم اسیر گشت ولشکرش منهزم شد وسلطان مراجعت نمود وکشلوک خان ابن تایانگ خان
که کشلوک خان ابن بانک خان که پادشاه نیمان بود چون خبر ضعف احوال گورخان شنید
بر سر او تاخت واورا بگرفت وخزاین واموال ولشکر او را در مدت نود وپنج سال مرتب ومهیا
گردانیده بود تمامت در تصرف آورد وگورخان بعد از دو سال نماند وسلطان محمد در شهور سنه
اربع وعشر وستمائه قاصد بغداد شد بواسطه آنکه پیش ازان میان او وناصر خلیفه وحشتها
افتاده بود وکینها در سینها نشسته سلطان بدان سبب ازاله ممالک فتوی ستوده بود وتخصیص
از مولانا فخر الدین رازی که آل عباس در تقلید خلافت بحق نیستند واستحقاق خلافت سادات حسینی
وسید علاء الدین ترمذی را که از سادات بزرگ بود نامزد کرده بود تا بخلافت نشانند چون بدامغان
رسید اتابک سعد ابن زنگی صاحب فارس بقصد عراق بحدود ری آمد سلطان با لشکری بر سبیل ایلغار تعجیل
براند چون بموضع حیل بزرگ رسید با اتابک مصاف داد واورا اسیر کرد وبجان امان داد ودر حبس
فرمود سلطان چون بهمدان رسید اتابک اوزبک از آذربیجان بقصد همدان آمده بود منهزم
گشت سلطان در آخر خریف عزم بغداد کرد در میان کریوه شد باد وبرف ونم عظیم چنانکه
اکثر لشکریان وچارپایان هلاک شدند وآن اول نکبتی بود که بسلطان رسید مراجعت نمود
بعد ازان چنگیز خان شنید وبا لشکری عظیم متوجه او شد تا اترار برفت وراکنده وبا لشکر مغول
محاربه کرد واز ایشان منهزم گشت بعراق آمد واز انجا بجزیره آبسکون رفت در بحر خزر
در سنه ثمان عشر وستمائه وفات یافت ومدت پادشاهی او بیست ویک سال بود واورا دو پسر

جلال الدین

جلال الدین وغیاث الدین **سلطان جلال الدین** بعد از پدر با لشکری مغول بسیار محاربات
کرد وبجانب هندوستان رفت وباز مراجعت نمود وشرح احوال او در قسم نهم که ذکر تاریخ
مغول است می آید **سلطان غیاث الدین** بعد از واقعه پدر بفارس آمد واز انجا بکرمان رفت
وگویند اول سلاطین کرمان اوست وبراق حاجب در قلعه کواشیر در سنه خمس وعشرین وستمائه
او را هلاک کرد ودولت خوارزمیان بپایان رسید **طایفه هفتم** ملوک قهستان که ایشان را
ملاحده خوانند وایشان هشت تن اند ومدت پادشاهی ایشان صد وهفتاد وهفت سال
حسن صباح وهو حسن ابن علی محمد ابن جعفر ابن الحسین ابن محمد الصباح الحمیری پدرش از یمن بکوفه
آمد واز کوفه بقم وری وانجا متوطن شد وحسن انجا در وجود آمد واو از شیعه اسماعیل بن امام
جعفر صادق علیه السلام بود ومردی صالح متورع بود واعتقاد اهل تعلیم داشت ومظهر کار او در قلعه
الموت بود در سنه سبع وسبعین واربعمائه که لفظ الموت عبارت ازان تاریخ است خروج کرد
واکثر بلاد قهستان بگرفت ومصطفی الدین اللّٰه از صاحب دعوت اسماعیلیان او را خلیفه
ولایت فرستاد وحسن داعیان باطراف واکناف روانه کرد وگفت خداشناسی بعقل ونظر نیست
بتعلیم امام است اگر در خداشناسی نظر عقل کافی بودی اهل هیچ مذهب را بر غیر خود اعتراض
نرسیدی وهمه مساوی بودندی وچون چند موجز را حق مذهب خود کرد وآن را الزام نام نهاد
وجهال وعوام پنداشتند که در تحت آن لفظ مختصر معانی بسیار است ودقیق از ان جمله یکی آنست
که از مقرضات مذهب خود سؤال بکرد که خرد بس باشد پس یعنی اگر خرد در خداشناسی کافی است
هر کسی که خردی دارد معترض را بر او انکار نرسد واگر این معترض بگوید که خرد کافی نیست
با نظر عقلی هم هر آینه معلمی باید این است مذهب او پس آنچه گفت خرد بس است یا نه مطلوبش
ازین سوال اثبات آنست که تعلیم با خرد هم واجبست ومذهب او معترض آنست تعلیم با خرد
هم واجب نیست وچون واجب نباشد شاید که تعلیم واجب باشد وخرد در این معنی بود ونظر او
وشاید که جایز نباشد وخرد تنها ماند والا خداشناسی حاصل نشود واین دو قسم است واول
با بطال قسم دوم مشغول شده است ومیگوید مذهب ایشان باطل کردم ونه چنین است چه مذهب
جمهور اهل عالم است که خود بخرد کافی نیست استعمال خود در وجه مخصوص شرط است وتعلیم وجه است
معین است پس معلوم شد که او را ابطال مذهب جمهور نرسد ونیز موقوف گردانیدن تعلیم بشخصی معین
محتاج دلیل باشد ودلیل او مجرد قول اوست که میگوید که چون اثبات تعلیم کردم وغیر من قابل

بخرد

نیست بتعلیم پس یقین تعلیم بقول من باشد و این سخن ظاهر الفساد است و بشابت آنست که گوید
من میگویم امام فلان کس است و برهانی برین سخن آنست که من میگویم اگر گوید اجتماع حق است پس
اگر قول این صحیح است قول دیگران باطل گردد پس این است که باطل مجتمع شده و باشند چون
که اجماع نزد جمهور حق است پس قرآن و غیر آن دیگر نه چنین است پس بنای مذهب او بر قول
و ترا معتقد نباشد و او را ابدون ابن جهنی دیگر رفت فی الجمله حسن در خلاص نواحی که متصل به
رودبار الموت است و اطراف آن مبالغت مینمود و بهر موضعی که بتلبیس میسر میشد مسلم کرده و بنده
انچه بتزییب او مشغول نشدند بقتل و حرب میبستند و هر کجا سنگی میدید عظیم قلعه میساخت و الموت را بلدة
الاقبال نام نهاد و در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه حسین قاینی را که یکی از دو عیار او بود در قهستان
فرستاد و نیابت خود و در اوایل سنه خمس و ثمانین سلطان ملکشاه امیری ارسلان نام را فرستاد که
او را منهزم کردانیدند و نظام الملک حسن بن علی ابن اسحاق طوسی که وزیر ملکشاه بود شب آدینه
دوازدهم ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه بجد و نهاوند در منزلی که آنجا لشکر فرود آمد
فدایی بشکل صوفی در پیش محفه میرفت ناگاه او را زخمی زد و شهید کرد و اول کسی که فدائیان کشتند
او بود و حسن صباح در ایام سلطان سنجر در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائه نماند و مدت
ملک او سی و پنج سال و گویند چهل سال بود و **کیا بزرگ امید** او و حسن مرد و داعی بوده و در ایام
حسن لشکرکش بود و او را ابلق [illegible] نام فرستاد تا آنرا بگرفت و حسن او را ولیعهد خود کردانید چهل سال
در ایام حسن در آن قلعه ساکن بود بعد از حسن قایم مقام شد و در جمادی الاول سنه اثنی عشرین و
خمسمائه وفات یافت و مدت ملک او چهارده سال بود و **کیا محمد ابن بزرگ امید** بحکم وصایت بعد از
پدر پادشاه شد و تشییع سنت او کرد و بر مذهب حسن صباح و پدر خویش بود و در ربیع الاول سنه خمس و
خمسین و خمسمائه وفات یافت و مدت پادشاهی او سی و سه سال بود **الامیر ابو عبد الله الحسن ابن محمد**
ابن بزرگ امید که بعلی ذکره السلام مشهور است و گویند از نسل المصطفی لدین الله است بعد از آن پادشاه
شد و دعوی الهی کرد و در هفدهم ماه رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمائه مردم را جمع کرد و نماز
عید کزارد و مکتوبی بیرون آورد و گفت امام محقق محمد ابن الحسن صاحب الزمان بمن فرستاده است
و تکلیف از خلق برداشته و اکثر قهستان و رودبار بوی گرویدند و در سنه سبع و ستین و خمسمائه
در ربیع الاول وفات یافت و مدت پادشاهی او بیست و دو سال بود **جلال الدین محمد ابن حسن ابن**
محمد بعد از پدر پادشاه شد او را حسن نومسلمان گفتندی از آن سبب که الحاد بگذاشت و از جاده شریعت

تجاوز

تجاوز نکرد و در غزو کرجی با سلطان جلال الدین رفیق بود و در رمضان سنه ثمان عشر و ستمائه وفات
یافت و مدت پادشاهی او نوزده سال بود **علاء الدین محمد ابن الحسن** ولیعهد پدر بود و بحکم وصایت
در نه سالگی قایم مقام شد و اکثر اوقات متنزوی بودی و در ایام او هلاکو خان ابن تولی خان ابن
چنگیز خان عزیمت ایران کرد و کیتوقا نویان را در مقدمه بقصد بلاد ملاحده فرستاد و اکثر قلاع
گرفت و غارت بسیار کرد و در شب چهارشنبه سلخ شوال و گویند ذی قعده سنه ثلث و خمسین و
ستمائه حسن مازندرانی که حاجب علاء الدین بود او را در مقام شیره کوه بتبرزین زخم زده و کشت
و خورشاه پسرش را بر تخت نشاندند و مدت پادشاهی او سی و یکسال بود **رکن الدین خورشاه** بعد از
پدر پادشاه شد و حسن مازندرانی را [illegible] نامه نوشت بقدائی حاله پیش او برده چون
رکن الدین از آن مشغول شد او را زخم زده بکشت و خورشاه ظاهر کردانید و گفت جهت آنکه پدرم را کشته
بود کشتم و فرمود تا پسران او را و دختران بسوختند و هلاکو خان در هژدهم شوال سنه اربع و خمسین
و ستمائه میمون دز رسیده خورشاه بعد از یکسال و خرابی بسیار و ویرانی قلاع روز یکشنبه اول
ذی القعده سنه اربع و خمسین و ستمائه بصحبت مولانا نصیر الدین طوسی و اصیل الدین زوزنی و
موید الدین و فرزندان رئیس الدوله و موفق الدوله از قلعه فرود آمد و مولانا نصیر الدین طوسی
در آن باب گفته است **شعر** سال عرب چو ششصد و پنجاه و چهار شد * یکشنبه اول ذی القعده بامداد *
خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت * برخاست و پیش تخت هلاکو بایستاد * و هلاکو خان او را بخدمت
منکو خان فرستاد و در راه وفات یافت و مدت پادشاهی او یکسال بود **قسم پنجم** در تاریخ یهود و
ذکر ملوک و انبیاء بنی اسرائیل از عهد موسی صلوات الرحمن علیه تا آخرین پادشاه ایشان که بختنصر
او را صدقیا نام نهاد و ایشان سه طایفه اند عدد ایشان پنجاه و نه تن مدت حکومت ایشان
نهصد و چهل و یکسال و نیم بود طایفه اول **موسی علیه السلام** تا اشمویل پسر یادل که بعربی او را طالوت
گویند نوزده تن مدت حکومت ایشان پانصد سال چون بر مورخ واجبست که تاریخ و شعب
هر طایفه را بر حسب اعتقاد ایشان نویسد و از ترجیح و تزییف هر مذهبی تغییر و تبدیل آن معتقدات
احتراز نماید اگرچه بلا هیچ شک بعضی از آن تواریخ و معتقدات ایشان درست نخواهد بود از آنکه
حق تعالی میفرماید قوله تعالی **یحرفون الکلم عن مواضعه** بر حسب معتقدات آن طایفه موجبی
که در کتب ایشان مسطور است نقل السیره العهده علی الراوی ثبت میکنیم و همچنان شعب و تواریخ
نصاری و هنود و ختای و مغول و معتقدات ایشان تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا **موسی**

کلیم الله علیه السلام پسر عمران ابن قاهث ابن لاوی ابن یعقوب ابن اسحاق ابن ابراهیم علیه السلام
بود و یعقوب علیه السلام صد و چهل و هفت سال بزیست و او را دوازده پسر بود: روبین، شمعون، لاوی،
یهودا، دان، نفتالی، کاد، اشیر، یشاخر، زبولون، یوسف، بنیامین. مادر روبین و شمعون و لاوی
و یهودا لیا بود و مادر یوسف و بنیامین راحیل دختران لابان [illegible] علیه السلام و ما بین دخول یعقوب
در مصر و دخول موسی علیه السلام چهار صد سال بود و یوسف بعد از پدر پنجاه و چهار سال بزیست و چون
وفات یافت صد و ده ساله بود و وقتی که فرمان خدای تعالی بموسی رسید در بیابان طور سینا غره
ماه دوم از سال دوم از تاریخ خروج بنی اسرائیل از مصر که بنی اسرائیل را شماره کن مجموع فرزندان
یازده سبط از بنی اسرائیل بیرون سبط لاوی شماره کرد و در شماره اول ششصد و سه هزار و
پانصد و پنجاه مرد بودند و هارون سه سال از موسی بزرگتر بود و خواهرش مریم زن کالب ابن
یوفنا ابن فارص بن یهودا بود و مادرش ایاصیه نام و در توریه یوخابت دختر لاوی بود و
روبین را چهار پسر بود: حنوخ، فلو، حصرون، کرمی. فرزندان ایشان چهل و شش هزار و پانصد
مرد بودند که عمر ایشان بالای بیست و زیر پنجاه بود و آنچه زیر بیست و بالای پنجاه بودند ثبت
آنجا در شماره نیامدند و در جمیع ثبات و شریف این قوم الیصور پسر شدیاور بود. شمعون را شش
پسر بود: [illegible] فرزندان ایشان پنجاه و نه هزار و سیصد
مرد سپاهی بودند و شریف این قوم شلومی ایل پسر صوری شدای بود. لاوی را سه پسر بود: کرشون،
و شریف فرزندان او الیاسان پسر لایل بود، و قهات، شریف فرزندان او الیصافان پسر عزی
ایل بود، و مرار و شریف فرزندان صوری ایل پسر ابیحایل بود و ایشان را از فرزندان انبیا
بودند اما جهت آنکه موسی علیه السلام ازین سبط بود ایشان را در شماره لشکر نیاوردند و خدمت
خاص جناب المحضر که باری تعالی با موسی علیه السلام در آنجا خطاب میفرمود برایشان تفویض
رفت و عدد ایشان از یکماهه تا بالاتر بیست و دو هزار بودند. یهودا را پنج پسر بود:
شیلا، فرص، [illegible] ایشان [illegible] خلکول
ذادوع [illegible] پیغامبران بودند در وقت ابتلای بنی اسرائیل در مصر بجهت تسلط
فرعون در میان وقت که حق تعالی بر موسی تجلی فرمود [illegible] کالیب
[illegible] که در فرمان
موسی علیه السلام [illegible] جناب المحضر میگفتند و باری تعالی با موسی در آنجا خطاب میفرمود [illegible]

پسر بود

کالواح

که الواح عشر کلمات و زبان می نهادند و آن را صندوق الشهادة میگفتند و خیمه که قرابین بران میکردند
بالای کوه در آن وقت بدان محتاج بودند از زر و نقره و مس و چوب و غیرها تمامت او را ساخت
و بغایت مهندس بود چنانکه نظیر نداشت و ذکری داشت الی [illegible] نام پسر او اخی ساماخ از نسل دان الاهم
برین صفات موصوف و فرزندان ایشان هفتاد و چهار هزار مرد بودند و شریف ایشان [illegible] پسر عمی
شداد بود و دان را نیز پسری بود حوشیم فرزندان او شصت و دو هزار و هفتصد مرد و شریف ایشان
اخیعزر پسر عمی شدای بود. نفتالی را چهار پسر بود: یحصئیل، جونی، یصر، شلیم. فرزندان ایشان پنجاه
سه هزار و چهار صد بودند و شریف ایشان اخیرع پسر عینان بود. و کاد را هفت پسر بود: صفیون،
حکی، شونی، اصبون، عیری، ارودی، ارالی. فرزندان ایشان چهل و پنج هزار و ششصد و پنجاه مرد و شریف
ایشان الیاساف پسر دعوایل بود. و اشیر را چهار پسر بود: یمنا، یشوا، یشوی، بریعا. فرزندان ایشان
چهل و یک هزار و پانصد مرد و شریف ایشان فجعیئیل پسر عکران بود. و یشاخر را چهار پسر بود: تولاع، فوا،
یوب، شمرون. فرزندان ایشان پنجاه و چهار هزار و چهار صد مرد و شریف ایشان نتنائیل پسر صوعار بود.
و زبولون را سه پسر بود: سرد، ایلون، یحلئیل. و فرزندان ایشان پنجاه و هفت هزار و چهار صد مرد
و شریف ایشان الیاب پسر حیلون بود. و یوسف را دو پسر بود: منشا و افرایم. فرزندان افرایم
چهل هزار و پانصد مرد و شریف ایشان الیشمع پسر عمیهود بود. و بنیامین را ده پسر بود: بالع، بکر،
اشبیل، کیرا، نعمان، اخی، روش، موفیم، حوفیم، ارد. فرزندان ایشان سی و پنج هزار و چهار صد مرد
و شریف ایشان ابیدن پسر جدعونی بود. و موسی علیه السلام را دو پسر بود: جرشوم، الیعزر. و برادر
هارون نام که یوخابد او را زاده بود هارون بگویند و خواهری مریم نام که یوخابد او را زاده بود مادر
و هارون را چهار پسر بود: ناداب، ابیهو، العازار، ایتامار. و العازار را پسری بود فنحاس نام.
بعضی چنین روایت میکنند که خضر علیه السلام که او را الیا بنامی خوانند این فنحاس است و قارون
پسر یصهار که برادرزاده موسی علیه السلام بود که او را زمین فرو برد سه پسر داشت: اسیر، القانه،
ابیاساف. هر سه پیغمبر بودند و وقتی که بنی اسرائیل در تیه بودند پیغامبری کردند. شموئیل علیه السلام
و برادرش هیمان ابن یوئیل از نسل اوی بودند و این هیمان همان است که داود علیه السلام
او را گماشته بود با آساف علیه السلام و با چندکس دیگر از عزادکان او تا خدمت جناب المحضر
کرده تسبیح و تهلیل میکردند و سلیمان علیه السلام نیز بر قاعده قدیم آن منصب برایشان ارزانی
داشت. نسب هیمان ابن یوئیل ابن شموئیل ابن القانه ابن یروحام ابن الیهو ابن توحو ابن صوف

ابن اسرا ابن ادی اسان علیه السلام موسی علیه السلام در آخر عمر یوشع ابن نون که یهود او را
یهوشوع گویند بر بنی اسرائیل خلیفه خود کردانید و مدت عمر موسی صد و چهل سال و گویند صد و بیست
سال بود یهوشوع ابن نون ابن الیشاع ابن عمسود ابن لعدان ابن شوشلح ابن افرائیم
ابن یوسف علیه السلام بود بعد از موسی خلیفه شد حق تعالی او را خطاب فرمود که از این جای
رحلت کنید و در برابر شهر ریحا از آب اردن گذر کنید که من آب اردن را جهت شما خشک کردانم
چون رحلت کردند و بکنار آب اردن رسیدند و در حالی که پای بردمکان صندوق الشهادة
که الواح محفوظ در آنجا بود بر کنار آب رسید آب دو قسم شد یک قسم ایستاد و بر ادی ایستاد
بماند و آن قسم دیگر بر عادت طبیعی خود روان شد و ما بین خشک بماند و مردمی که صندوق را بر دوش
بردند در میان اردن ایستادند تا مجموع بنی اسرائیل گذشتند چون آن مردم پای از آنجا
بیرون نهادند آب دیگر باره روان شد چون بنی اسرائیل آن معجزه بدیدند تمامت مطیع
او شدند چون بشهر ریحا رسیدند آن را باره ای محکم بود لشکر را اول روز فرمود تا گرد بر گرد
باره یکنوبت طواف کردند و همچنان تا شش روز روز هفتم خود برنشست و بر عادت هر روز
طوف کردند اما در آن روز هفت نوبت با لی طوف کردند و فرمود تا هیچ آفریده سخن نگوید
هفتم نوبت فرمود تا تکبیر آرند و بوقها زنند که حق تعالی شهر را بشما داد چون تکبیر آوردند
و آواز لشکر برخواست بقدرت حق تعالی باره ی شهر یکبار بیفتاد و لشکر بر روی بشهر رفتند
شهر را گرفته تاراج کردند چون این خبر بشهرها رسید و ولایتها رعیت بعضی از آن شهرها
که آن را کدعون خوانند بخدمت او بطاعت در آمدند ایشان را امان داد و بعد از آن پنج
پادشاه دیگر از پادشاهان آن ولایت مشورت کردند که برویم و شهر کدعون را بگیریم و مردمش را
بکشیم تا ولایتهای ما از ایشان نیاموزند و بطاعت ایشان در نیایند پس جمعیت کردند و بر سر
کدعونیان رفتند یهوشوع را خبر شد حق تعالی با او خطاب فرمود که مترس که من ایشان را
بدست تو خواهم سپردن یهوشوع بر ایشان شبخون کرد تمامت منهزم شدند حق تعالی بر ایشان
سنگباران کرد چنانکه آنها که بسنگ مرده بودند بیش از آن بودند که بقتل آمده بودند در
اثنای آن محاربات چون هنوز دشمن را تمام نکرده بودند شب نزدیک آمد یهوشوع
روی بآفتاب کرد و اشارت کرد که آفتاب از جای خود حرکت نکند تا دشمن را شکستن
بقدرت خدای تعالی آفتاب شش ساعت زمانی توقف کرد تا دشمن را منهزم گردانیدند و در اندک

مدتی

٧٦

مدت سی و یکسال پادشاه را بکشت و ولایت ایشان را گرفته بر بنی اسرائیل بخش کرد و بنی
اسرائیل در زمان او و بعد از مدتی مدید بطاعت حق تعالی مشغول شدند و مدت عمر او صد و ده
سال بود عثنی ایل ابن قناز از سبط یهودا بود بعد از یهوشوع بنی اسرائیل باز راهی پیش
گرفتند و از طاعت حق باز گردیدند حق تعالی کوشان رشعاتیم نام را بر ایشان مسلط گردانید
مدت هشت سال ایشان را معذب میداشت بنی اسرائیل بجناب تعالی نالیدند حق تعالی معونت
ایشان بر دست ابن عثنی ایل فرستاد و تا کوشان را بکشت و مدت حکومت او چهل سال بود
اهود ابن کیرا ابن یمینی از سبط بنیامین بود چون بنی اسرائیل بعد از عثنی ایل بی حاکم مانده بودند
دیگر باره بی راهی پیش گرفتند حق تعالی ایشان را بدست عغلون پادشاه موآب گرفتار کرد تا چند
نوبت ایشان را بکار کشیدند مدت هژده سال بنده او بودند بعد از آن چون روی بحق آوردند حق
تعالی اهود را او فرستاد و تا بحیلت پیش پادشاه رفت و او را بکشت و مدت بنی اسرائیل ایمن و آسوده
شدند و مدت حکومت او هشتاد سال بود شمکار ابن عنات بعد از وی قایم مقام شد مردی پهلوان
و دلاور بود لشکر فلسطین را چند نوبت بشکست و مدت او یکسال بود باراق ابن ادی نوعم از
سبط نفتالی بود و دبوره که بمذهب یهود نبیه بود حق تعالی او را خطاب فرمود که کسی پیش باراق
فرست تا لشکر کشد و بمحاربت یابین پادشاه قیصر رود که مدت بیست سال است که بنی اسرائیل از و
معذب‌اند چه من یابین را پیش باراق مخذول خواهم کرد باراق لشکر جمع کرد و بمحاربت او رفت
حق تعالی نصرت داد و ایشان را منهزم گردانیدند و سیسرا نام که امیر لشکر دشمن بود بگریخت یاعیل نام
زن حبر قینی او را بحیلت بخانه خود برد و بکشت و مملکت باز بدست بنی اسرائیل ماند و مدت حکومت
او چهل سال بود کدعون ابن یوآش پیغمبر بود از سبط منشا و او را یربعل نیز گویند و چون دیگر
باره بنی اسرائیل بیراهی پیش گرفتند حق تعالی پادشاه مدیان را بر ایشان مسلط گردانید تا مدت
هفت سال ایشان را معذب میداشت چنانکه بیشتر بنی اسرائیل در کوهها پناه گرفتند و بانواع
ظلم و تعدی مبتلا بودند چون باز روی بحق تعالی آوردند حق تعالی کدعون را خطاب فرمود تا لشکر
کشید و بسیصد مرد صد و پنجاه هزار مرد را بکشت و ذروح و صلمناع پادشاهان را گرفته کشت
و مدت حکومت او چهل سال بود ابی ملک چون کدعون نماند او را هفتاد و دو پسر بود و ابی
ملک از سریه بود از اهل شخیم بعد از وفات پدرش بخویشان مادر رفت و مجموع جلب

روز هفتاد و برادر خورد او کشت یکی از ایشان بونانام بگریخت و فورتن باو رسید و اوی بلیغ زخم بست
و مدت او سه سال بود تولاع ابن خورا از سبط نفتالی بعد ازو حاکم شد و مدت حکومت او بیست و
سه سال بود یایر کلعادی از سبط منشا بود و بعد ازو حاکم شد و مدت بیست و دو سال پادشاه بود یفتاح
کلعادی پیغمبر از سبط منشا بود و بعد از یایر بنی اسرائیل باز بت پرستی گرفتند حق تعالی فرزندان عمون را
بر ایشان گماشت تا مدت هژده سال ایشان را معذب میداشتند چون روی بحق تعالی آوردند حق تعالی
یفتاح را بفرستاد تا لشکر کشیده فرزندان عمون را بکشت و مدت او شش سال بود ابصان از سبط یهودا بود
بعد ازو حاکم شد و مدت او هفت سال بود عبدون از فرزندان افرایم بود بعد ازو حاکم شد و مدت
او هشت سال بود شمشون ابن مانوح علیه السلام از سبط دان بود پهلوان و دلاور عظیم چنانکه لشکر
فلسطین را یکتنه و به ازگوش بشکست و در آخر بحیلت زن خود گرفتار شد و در حالت شکسته شدن
چند هزار مرد را هلاک کرد و هم در آن مدفون شد و مدت حکومت او بیست سال بود عالی امام پیغمبر
از فرزندان ایتامار پسر هارون علیه السلام بود بعد ازو حاکم شد چون فرزندان او بد راهی میکردند
و او ایشان را منع بزجر میکرد حق تعالی نه پسندید بزبان شموایل پیغام فرستاد و بعزل او
و فرزندان او از حکومت بنی اسرائیل و مدت حکومت او چهل سال بود شموایل از فرزندان لاوی
اسامی پیغمبر بود از سبط لاوی مادرش حنا نام داشت و حنه بود او را حق تعالی امام داده بود و
ملازم حضرت بیت المقدس بود و شبی ندای شنید که گمان برد که عالی امام او را میخواند برخاسته
پیش عالی رفت عالی گفت من ترا نخوانده ام باز بجایگاه خود رفت تا سه نوبت ندای شنید و پیش
عالی رفت و باز مراجعت میکرد عالی امام دریافت که حال چیست گفت ای فرزند این نوبت چون
ندا بشنوی بر جای خود جواب ده و پیش من میا چهارم نوبت ندا استماع او رسید لبیک گفته برخواست
حق تعالی گفت در بنی اسرائیل کاری خواهم کرد که هر که او را بشنود هر دو گوشش گران گردد اکنون
بر عالی و خاندان او بیارم آنچه پیش ازین فرموده بودم و او را بیاگاهانم که خاندان او را تا ابد
داوری خواهم فرمود بگناه آنکه میدانست که فرزندان او چه کردند و ایشان را باز خواست نکرد
و بعزت و جلال خود سوگند خورده ام که هرگز خاندان عالی را کفارت نباشد نه بقربان و نه بهدیه
بعد ازان ندا منقطع شد بامداد عالی امام او را بخواند و از حالت گذشته سوال کرد او قصه
باو تقریر کرد عالی در جواب گفت فرمان خدایست عز و جل بعد ازان در بنی اسرائیل شموایل رسید او

زندگی بعز زندان

زندگی بعز زندان خود تا اوایل و اقبال و ادبار پسران او خبر دار و رهت او بر فتند پیران بنی اسرائیل
گفتند که فرزندان تو پیری تو نگیرند ما را پادشاهی بده چنانکه بر ما حاکم باشد چنانچه ان در طوایف
دیگر راه است شموایل بحضرت حق تعالی عرضه داشت و بفرمان باری تعالی شاول نام شخصی را در زمان
خود بر ایشان پادشاه گردانید و مدت حکومت او و فرزندان او پنج سال بود شاول از سبط بنیامین
بود عرب او را طالوت خوانند شموایل او را قایم مقام فرزندان خود حاکم بنی اسرائیل گردانید
و اول کسی که در بنی اسرائیل اسم پادشاهی بروی اطلاق کردند او بود و شرایط پادشاهی از فلان
و محور دنوی و دیگر حقوق دیوانی او فرمود و با وجود آنکه پادشاه با استصواب شموایل حکومت
میکرد بعد ازان او را با فرزندان او یوناثان و ادی نادار و ملک شوع در کوه کلبوع بکشتند
و مدت پادشاهی او دو سال بود ایشبوشت بعد از وفات پدرش پادشاه شد و در آن وقت که شاول
کشته شد سبط یهودا او را بر خود پادشاه کردند و امیر لشکر او در پسر او عمو بود و امیر لشکر ایشبوشت
پسر او نیر بود با هم محاربت کردند و ابنیر ابیاد بقصاص برادر خود عسایل کشت و بعد از آن ایشبوشت
نیز کشته شد و مدت پنج سال این پنج سبط پادشاه بودند بعد ازان مجموع دوازده سبط بنی
اسرائیل جمعی کی داود علیه السلام بشهر حبرون آمدند با داود علیه السلام بیعت کردند و مدت پادشاهی
ایشبوشت دو سال بود طایفه دوم داود علیه السلام و فرزندان او تا نیسا که بخت نصر او را هلاک کرد
و ایشان بیست و یک تن اند و مدت پادشاهی چهار صد و چهل و یک و نیم سال داود علیه السلام پسر
ایشای ابن عوبید ابن بوعز ابن سلما ابن نحشون ابن عمیناداب ابن رام ابن حصرون ابن فارص ابن یهودا
علیه السلام است پیغامبر و پادشاه و شجاع بود و اول دلاوری او آن بود که وقتی در پی گوسفندان
پدر خود بود خرسی از رمه گوسفندی در ربود و در پی خرس رفت و بدو رسید و میش را ازو خلاص
کرد و در آن حالت شیری بروی حمله کرد و هر دو را بکشت و در آن وقت شاول پادشاه بنی
اسرائیل بود لشکر فلسطین بر ایشان خروج کردند و مقدم ایشان شخصی پهلوان بود و کلیات نام
که عرب او را جالوت گویند هر دو لشکر بهم رسیدند طالوت و لشکر او از جالوت بترسیدند و مدت
چهل روز جالوت مبارز میطلبید و کسی پیش او نمی آمد رفتن طالوت فرمود تا سه روز متواتر
و متوالی در تمامت لشکر او منادی کردند که هر که این کبیر را بکشد دختر خود را بوی دهم و از مالش
غنی گردانم و او را و پدرش را آزاد کنم در اثنای این روزها ایشای اتفاقا پسر خود داود را گفت
که این نوبت لشکر دیر مراجعت مینماید قدری زاد ده بجهت برادران ببر و خبر لشکر و سلامتی برادران

بیارد و چون داود در رفت برادر بزرگتر او دید برادر او را زجر کرد که چرا آمدی و گوسفندان را
بکه گذاشتی چون پیغام و هدیهٔ پدر باو رسانید و مراجعت نمود با آن شخص منادی که رسید و آن
منادی را شنید گفت من از عهدهٔ این کار بیرون آیم پادشاه را خبر کردند او را طلب داشت و جوشن
خود را بروی پوشانید بر وی دراز و گران بود از خود دور کند گفت بی جوشن و صلاح با این خصم چون
مقاومت کنی گفت من در پی رمهٔ گوسفند بودم خرسی از رمه میشی در ربوده و در آن حالت شیری تیز
باو رسید من بقوت حق هر دو را کشتم و باز میش را ربودم این کبر از ایشان فزونتر نخواهد بود
این سخن گفته روان شده در راه پنج سنگ بر داشت بنام ابراهیم و اسحاق و یعقوب و موسی و هارون
و در کیسه فلاسنگ نهاد و چون بمعرکه گاه رسید جالوت او را بدید گفت من حکم آرم پیش من بفلاخن
سنگها آیی هلا پیش آی تا گوشت ترا بر غربان آسمان و سگان زمین بدهم داود دست در کیسه کرد
آن پنج سنگ بقدرت حق تعالی یکی شده بود آن را در فلاسنگ نهاد در پیشانی او زد جالوت
از پای در افتاد و بمرد و شمشیر از میان او برکشید و سرش ببرید پس خرابت در لشکر جالوت افتاد
و بنی اسرائیل در پی ایشان کردند و طلب ایشان را بقتل آوردند طالوت از میر لشکر خود و دختر نیز نام
پرسید که این چه کس است گفت نمیدانم او را طلب داشتند داود سر جالوت در دست گرفته پیش
طالوت آمد از حسب و نسب او سوال کرده او را پیش خود نگاه داشت و در لشکرش گماشت چون
طالوت کشته شد حق تعالی پادشاهی بنی اسرائیل بداود ارزانی داشت و او بعدل و داد مشغول شد
داود را نوزده پسر بود سلیمان ارشون دانیال اوشالوم ادونیا بو حاد شمعا شوباد
ناتان یتقع نافی نوع ابت ناع ابیناع الیبیط الیشاع الفالط بوقه شفطیا بوعلم او تمام
از دختر پادشاه کرج بود منحا نام با پدر نزاع کرد و کشته شد داود بنا نوقع پادشاهی داشت چون
بر سلیمان مقرر شد خواست تا زن پدر خود را بگیرد سلیمان بدین کار آشوب گشت و مدت پادشاهی داود
علیه السلام چهل سال بود سلیمان ابن داود علیه السلام داود او را در حیات خود ولی العهدی داد
و در تخت پادشاهی نشاند چون سلطنت بر او مقرر شد امرا هزار کاه و صعده و اشرف بنی اسرائیل را
جمع کرد و متوجه عبادت گاهی شد که بموضع کعون بود که جناب المخضر و مذبحی مسین که بحلال ساخته
بود آنجا بود و در یک شب مذبح هزار قربان بحضرت حق تعالی بر سلیمان تجلی فرمود و گفت تمنا
کن از من که بخشم تو سلیمان گفت تو با پدرم نیکی کردی و مرا بجای او بر تخت نشاندی این قوم
بسیار و بیشمار اند از حضرت تو آن میخواهم که مرا عقل و علم بخشی که بدان پیش روی این قوم با فطنت

توکنم

توکنم حق تعالی فرمود چون تو از من مال و عمر و ظفر یافتن بر دشمن التماس نکردی و عقل و علم
خواستی تا بدان بر خلق معدلت کنی این هر دو را بتو بخشیدم و مال و عظمتی با اضافت آن که
پیش از تو هیچ پادشاهی را نبوده باشد چون این عنایت از حضرت یافت مراجعت نمود و حکومت
بنی اسرائیل پیش گرفت اول حکمی که کرد آن بود که دو زن در یک خانه مقیم بودند اتفاقاً هر دو را
وضع حمل رسید هر یک را پسری در وجود آمد و با ایشان هیچکس دیگر در آن خانه نبود سیوم
روز یکی را پسر نماند و او پسر مردهٔ خود را برگرفت در حالتی که آن زن دیگر خفته بود و پیش او نهاد
و پسر زندهٔ او را پیش خود گرفت بامداد زن بروی پسر نظر کرد مرده یافت عظیم دلتنگ شد
و از مهر و محبت پسر بگریست معلومش شد که این پسر او نیست و در آن پسر دیگر نظر کرد او را شناخت
فریاد برآورد و دوست در رو زد که این پسر من است آن زن دیگر بمنازعت ایستاد که نه از آن
من است از سر این نزاع بداود خواستند پیش سلیمان رفتند و قصه را بر او عرض کردند تمامت
از فصل این قضیه عاجز آمدند بحضرت سلیمان عرضه داشتند فرمود که شمشیری حاضر کنند هر دو
زن را با فرزندان ایشان طلب داشت فرمود که این طفل مرده را بدو نیم زده هر زنی را یک
بخره بدهید و زنده را هم بدو نصفت قسمت کنید یکی از آن زنان فریاد برآورد که نه از برای خدا
زنده را مکشید و باو دهید تا برود آن زن دیگر که حیله کرده بود گفت نه چنانکه پادشاه فرموده
هر دو را بدو نیم بباید کرد تا مرا و ترا از هر دو حصه باشد سلیمان فرمود که پسر زنده را بدین زن بدهید
که بقتل راضی نمیشود که مادر زنده اوست و مرده را بدان زن دیگر جمله حاضران از این حکم متعجب
ماندند و بر دانش و عدل پادشاه اعتراف کردند و در سال چهارم عمارت بیت المقدس پیش گرفت
و چندان مال از جهت آن مهم جمع کرد که انبارها زر و نقره بیکدیگر ریختند و در جنگلها و کوهسار
سنگهای بزرگ افتاده بود و بیت المقدس را بتکلیف عظیم عمارت فرمود و در مدت هفت سال
چون تمام شد دعوتی عظیم ساخت چنانکه در آن دعوت بیست و دو هزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند
کشتند و باقی مایحتاج دعوت بر این قیاس و شادیهای عظیم کرد و بر مذبحی که ساخته بود و قرابین نهاد
و سلیمان علیه السلام در بیت المقدس رفته آنجا نماز کرد و بحق تعالی تضرع نمود از آسمان آتش فرود آمد
چنانکه در زمان موسی علیه السلام بود و تمامت آن قرابین را بسوخت بهمان شب حق تعالی بسلیمان
علیه السلام خطاب فرمود که نماز و قرابین ترا قبول کردم مادام که تو و فرزندان تو براه
داود و بندهٔ من باشید از آن تجاوز نکنید پادشاهی را از خانهٔ تو و فرزندان تو خلع نکنم و دولت

پادشاهی او بجایی رسید که بر جن و انس حاکم شد و بر ربع مسکون هم پادشاه بود و هزار زن داشت
و منقصد خاتون و سیصد سریت در رهت خوان او هر روزی سی کله اسرکه و سی سر گاو و صد سر گوسفند
بود بغیر از گوشتهای شکاری و اصناف طیور و چهل هزار مرکب خاص داشت و دوازده هزار جنیبت
و عظمت پادشاهی او مشهور است و مدت پادشاهی او چهل سال بود رحبعام ابن سلیمان اخیا و
شمعیا و عدو این هرسه پیغامبر معاصر او بودند و اخیا و شیلونی در عهد سلیمان روزی یردعام
پسر نواط را که غلام سلیمان بود تنها در راه بیافت جامه نو پوشیده و دست در آن جامه کرد
و دوازده پاره کرد و با یردعام گفت ده پاره ازین جامه بستان که حق تعالی چنین فرموده
جهت آنکه سلیمان را زنانش از راه بردند و در طاعت من اهمال نمود و بجمیع شرایط چون
داود قیام ننمود پادشاهی ده سبط بنی اسرائیل از خاندان او خلع کرده بتو میدهم
و پادشاهی دو سبط بفرزندان او میگذارم جهت داود بنده من و چون این قضیه علم رسید
از آنکه اخیا بیردعام گوید باریتعالی بسلیمان گفته بود سلیمان قصد یردعام کرد یردعام گریخت
و پیش شیشاق پادشاه مصر رفت و آنجا بماند تا وفات سلیمان چون پادشاهی برحبعام رسید
تمامت بنی اسرائیل و یردعام پسر نواط جمع شدند و او را بجای پدر بپادشاهی نشاندند و روسا
و مشایخ قوم از و التماس کردند که پدرت بر ما بار گران نهاده بود اگر مرسم پادشاهانه تخفیف
آن مرحمتی فرمایید ما بدل و جان بندگی این درگاه کنیم جواب را تا سه روز در توقف داشت
گفت که خنصر من بزرگتر بود از خنصر پدر منت اگر او بر شما بار گران نهاد من گران ترنهم چون
خطاب بدین نوع شنیدند جمله از و برگشتند و سبط یهودا و بنیامین پیش پادشاهی نماند و بر عادت
پدر را نام شخصی که بسر خراج می بود بتحصیل خراج فرستاد بنی اسرائیل دست یکی کردند او را
بزخم سنگ بکشتند چون رحبعام این خبر شنید به بیت المقدس گریخت و از آن روز ده
سبط بنی اسرائیل از خاندان داود و فرزندان داود بیزار شدند و از آن روز تا انقراض دولت
بنی اسرائیل هیچ شخصی از ایشان بر تمامت بنی اسرائیل حاکم نشد و آن ده سبط یردعام پسر نواط را
بر خود پادشاه کردند و رحبعام در بیت المقدس از سبط یهودا و بنیامین صد و هشتاد هزار
مرد جمع کرد تا با یردعام محاربت کند باریتعالی بر زبان شمعیا پیغامبر به رحبعام پیغام فرستاد
که با برادران خود محاربت مکنید که عزل پادشاهی تو از من بود و بیت هر یک بخانه خود مراجعت
نمایید مراجعت کردند و مدت پادشاهی رحبعام بر سبط یهودا و بنیامین هفده سال بود ابیا ابن

رحبعام در سال هژدهم یردعام پسر نواط بر سبط یهودا و بنیامین پادشاه شد و او نیز همچو پدر بر
مخالفت راه داود علیه السلام پیش گرفت و او نیز معاصر و مخاصم یردعام بود و مدت پادشاهی او
سه سال بود آسا ابن ابیا بعد از پدر در سال بیستم از پادشاهی یردعام پادشاه شد و پیروی
داود علیه السلام کرد و تمامت بتخانها که در ولایت یهودا و بنیامین بود و آنچه بعث پادشا
بنی اسرائیل ساخته بود خراب کرد و مدت پادشاهی او چهل و یک سال بود یهوشافاط بن آسا بعد از
پدر پادشاه شد و پیروی داود علیه السلام کرد و مدت پادشاهی او بیست و پنج سال بود یورام
ابن یهوشافاط یهورام هم پیش میگفتند معاصر یورام پسر اخاب بود پادشاه بنی اسرائیل و پیروی
اخاب کرد و مدت پادشاهی او بیست و هشت سال بود اخزیاهو ابن یورام در سال دوازدهم
از پادشاهی یورام اخاب پادشاه شد و او نیز پیروی پدر کرد و مدت پادشاهی او یک سال بود چون
مادرش عتلیا که دختر اخاب بود مجموع پادشاهزادگان را که از نسل داود علیه السلام
بودند بکشت و پادشاهی سبط یهودا بدست خود گرفت و مدت شش سال در بیت المقدس حکم راند
در سال هفتم یهوداع که امام و شوهر یهوشبع بود پنهان از عتلیا پنج امیر لشکر را با خود یکی کرد
و با یهوآش مذکور بیعت کردند و او را در بیت المقدس بپادشاهی نشاندند چون عتلیا آنجا رفت چون
آن حال بدید جامه بر خود دریده او را از بیت المقدس بیرون برده بکشتند و یهوآش را بجای پدرش بر تخت
بر تخت نشاندند یهوآش ابن اخزیاهو پیروی داود علیه السلام کرد و آنچه در بیت المقدس سلیمان
آبادان کرده بود و خراب گشته عمارت و مرمت فرمود و در آخر غلامان او بر وی کیش کردند او را
کشتند و مدت پادشاهی او چهل سال بود امصیا ابن یهوآش قایم مقام پدر شد و پیروی داود
کرد و مدت پادشاهی او بیست و نه سال بود عزریا ابن امصیا او را عزیا نیز گفتند پیروی داود علیه السلام
کرد و مدت پادشاهی او پنجاه و دو سال بود یوتام ابن عزیا قایم مقام پدر شد و پیروی داود
کرد و مدت پادشاهی او شانزده سال بود احاز ابن یوتام مخالفت پدر کرد و متابعت یردعام
پسر نواط و مدت پادشاهی او نیز شانزده سال بود حزقیا ابن احاز پیروی داود علیه السلام کرد
بتخانها را تمامت خراب کرد و از پادشاهان ماقبل او هیچ کس بزهد و طاعت او نبود و شعیا
پیغامبر معاصر او بود که لشکر فلسطین را که بر بنی اسرائیل پیوسته تعدی میکردند بشکست و در سال
چهاردهم از پادشاهی او سنحاریب خروج کرد و تمامت ضیاع معمور سبط یهودا را بدست
فرو گرفت بعد از آن از مردم خود ترتان و ربشاقی و ربساریس را با لشکری از موضع لاخیش

پس حزقیا فرستاده و تهدید پیش کرد الیاقیم پسر خلقیا و شوفنا و یواخ چون این سخنها شنیدند بدیشان
جواب نا داده جامها دریده بخدمت حزقیا آمدند او نیز از استماع مضطرب شد و جامها دریده و پلاس
پوشید و به بیت المقدس رفت و از ان اشخاص مذکور را با پیران لشکر خود جامه دریده و پلاس
پوشیده بخدمت شعیا پیغمبر فرستاد و ازو دعوت خواهش ورود و در جواب فرستاد که چنین فرموده است
که از تهدید این مردم مترس و از پادشاه ایشان که من او را خواهم شنوانیدن که بولایت خود
باز گردد و هلاک شود بعد ازان روشاقی باز گشت حق تعالی فرشته را بقتل لشکر سنخریب فرستاد
در یک شب صد و هشتاد و پنج هزار مرد بمردند چون این مصیبت بایشان رسید باز گردیدند و
بشهر نینوی رفتند سنخریب در معبدگاه خود بعبادت نسروخ نام بتی که داشت مشغول شد پسرانش
ابعمرو ادرملخ این هردو او را بشمشیر زده کشتند و پسرش اسرحدون بجای او نشست بعد ازان
حزقیا بیمار شد شعیا پیش او آمده گفت وصیت کن که در خواهی گذشت حزقیا تضرع بحضرت حق
نموده شعیا را خطاب رسید که با حزقیا بگوی که تضرع ترا دیدم بر تو بخشیدم و در سیوم روز شفا یابی
و پانزده سال دیگر بر عمر تو زیادت کردم و دست تعدی پادشاه را از تو کوتاه میکنم جهة بنده
من داود و وعده تو و هم چنان شد و مدت پادشاهی او بیست و نه سال بود **منشا ابن حزقیا**
در دوازده سالگی بجای پدر نشست و کفر و زندقه پیش گرفت و هر بتخانه که پدرش خراب کرده
بود آبادان کرد و تسخیر تمامت کواکب کرده ایشان را معبود خود ساخت و معبودی که ساخته بود
در نفس بیت المقدس نهاد و خونها بسیار بریخت و سبط یهودا را نیز از راه برد حق تعالی خشم گرفت
و عهد کرد که ایشان را براندازد و بیت المقدس را خراب کند و هر چه بد هست با ایشان بتقدیم
رساند و مدت بیست و دو سال کافر و عاصی ماند بعد ازان پادشاه جزیره او را گرفت و در قفس
آهنین کرده فرمود تا در زیر آن آتش کنند و او را با گرسنگی عذاب هر چه تمامتر بکشند چون
او تسخیر کواکب میکرد هر روز یکی را از کواکب سیاره تسخیر کرده ازو شفاعت میجست هیچ یک او را
مغیث نشد بعد ازانکه عاجز گشت گفت امروز بحق تعالی بنالم و او را نیز بیازمایم چون بصدق
تمام بنالید باری تعالی بر نالش و زاری او رحمت کرد و حرارت آن آتش را بگشت چون از
عذاب خلاص یافت توبه نصوح کرده سی و سه سال صاحب توبه باند و مدت پادشاهی او پنجاه
پنج سال بود **امان ابن منشا** در بیست و دو سالگی قایم مقام پدر شد و کفر و زندقه پیش گرفت
غلامان پدرش بر و کینش کرده او را بکشتند و مدت او سی سال بود **یوشیاهو ابن آمون** در [illegible] سالگی

قایم مقام پدر

قایم مقام پدر شد و عدل و داد پیش گرفت و پیروی داود علیه السلام کرد و مرمت بیت المقدس بر مال حلال
او کرد و ارمیا پیغمبر که معاصر آمون بود و خولدا نبیه معاصر او بودند بنی اسرائیل را پند میدادند و نوشته
خولدا زنی صالحه بود و پیغامبری کرده و او زن شلوم نام شخصی بود پسر تقواس حرحس یوشیاهو خلقیا
امام و اخیقام پسر شافام و عکبور پسر میخا و سافان محرر و عسایا بنده خود را پیش او فرستاد و ازو
سوال کرد که عاقبت کار من و قوم من چون خواهد بود در جواب فرستاد که باری تعالی فرموده است
که من برین موضع و برین قوم بلای عظیم خواهم آورد و جهت آنکه ایشان از فرمان و فرایض من برگشت
من بیرون رفتند و بت پرستی کرده فرزندان خود را جهة اصنام بآتش بسوزانیدند پادشاه یهودا را
بگوئید که جهة آنکه تو مرد صالحی و این خبرها شنیده گریه کرده و جامه دریده بزاری و تضرع مشغول
گشتی حق تعالی این بلا را در ایام تو نخواهد آورد و تو بسلامت در خواهی گذشت چون جواب پیغام خود
شنید تمامت پیران بیت المقدس رفت و پیغامبران که در آن زمان بودند با خرد و بزرگ آن قوم
حاضر گردانید و یوشیاهو بر خواست و بر ستونی از ستونهای بیت المقدس ایستاده با حق تعالی
عهد کرد که بیکی دل و جان پیروی فرایض و سنن شریعت و مصحف او کند و آن جمله نیز با او عهد کردند
بعد ازان با حزقیا امام گفت که هر آلتی که جهة پرستیدن اصنام در بیت المقدس نهاده بودند
و معبودی که منشا در نفس بیت المقدس نهاده بود و تمامت را خراب و باطل گردانیدند و منارها
که در آن حوالی کرده بودند مجموع تا اساس بشکافتند و مردی که مجاور بتخانها بودند و خدمت
اصنام میکردند جمله را بکشتند و مذبحهایی که منشا ساخته بود در بیت المقدس نهاده و بتخانهایی
بود که پسر نواط را تمامت بسوزانیدند و هیچ کس از پادشاهان قدیم بطاعت و عبادت او نبود
و در آخر عمر برعو نام پادشاه مصر با پادشاه موصل جنگ کرد و بر کنار فرات بر یوشیاهو
پیش او رفت برعو او را بکشت در موضع مورد و مدت پادشاهی او سی و یکسال بود **یهوآحاز
ابن یوشیاهو** در بیست و سه سالگی قایم مقام پدر شد و بدی پیش گرفت برعو او را در شهر
ربلا از اعمال حماة در بند کرد و برادرش الیاقیم را بجای او نشاند و چون بمصر رفت او را
با خود ببرد و آنجا بماند و مدت او سه ماه بود **الیاقیم ابن یوشیاهو** را برعو پادشاه کرد
و نامش یهویاقیم نهاد و او نیز همچون برادرش کفر و زندقه پیش گرفت و در زمان او
بخت نصر که عرب او را بخت نصر گویند خروج کرد و این یهویاقیم مدت سه سال مطیع او
شد بعد ازان تمرد کرد حق تعالی لشکر کلده و ارمن و دمشق و موآب و عمون را بر سبط یهودا

مسلط کردانید تا ایشان را از روی زمین برداشتند و بگناه منشا جدا و بسبب خونهای ناحق که ریخته
بود و مدت او یازده سال و در میان او ارمیا هو ابن [illegible] دو پیغامبر معاصر او بودند و ایشان را نصیحت
میکردند و نمی‌شنیدند یهویاخین ابن یهویاقیم در هژده سالگی قایم مقام پدر شد و پیروی او کرد و در
زمان او بندگان بخت نصر پادشاه بعد از و به بیت المقدس آمدند و در حصار کردند و از روی اضطرار
یهویاخین با مادر و بندگان پیش بخت نصر رفت و بخت نصر او را در سال هشتم از پادشاهی خود بگرفت
و مجموع خزاین که در بیت المقدس بود و در آن نواحی بیرون آورد و ظروف زرینه و آلتی که سلیمان
علیه السلام جهت بیت المقدس ساخته بود شکستند و مجموع رؤسا و معتبران ایشان را با ده هزار
مرد دلاور از موضع خود منتقل کردانید و یهویاخین با مادر و حشم و خدم او به بغداد برد و مدت
پادشاهی او سه ماه بود صدقیا ابن یوشیاهو چون بخت نصر یهویاخین را به بغداد برد عم او متنیا را بجای
او نشاند و صدقیا نام نهاد و در بیت [illegible] کل پادشاه شد ولی روی [illegible] پیش کرد و از بخت نصر
تمرد نمود و در سال نهم از پادشاهی او در ماه دهم هشتم آن ماه بخت النصر آمد و بیت المقدس را حصار کرد
مدت دو سال تا سال یازدهم از پادشاهی صدقیا نهم آن ماه قحطی عظیم در آن بقعه پدید شد و صدقیا
و تمام شب با لشکر گریز کرد و لشکر کلدانیین در پی او کردند و او را در دیگر شهر ریحا بگرفتند و تمامت
لشکر او گریختند و او را نزد بندگان آوردند و فرزندان او را پیش چشم کشتند و چشمهای او را کندند و او را به بغداد
بردند و بعد از آن در روز هفتم ماه پنجم سال نوزدهم از پادشاهی بخت نصر نبوزردان نام امیری
از جمله بندگان او به بیت المقدس آمد و در بیت المقدس و خانه پادشاه و مجموع خانها که در نواحی
بیت المقدس بود آتش زد و تمامت را بسوخت و باروهای آن بقعه را تمام اساس هدم کرد و سرایا نام
امام بزرگ و صفنیا نام که امام دوم بود و خادمی که امیر عارض بود و با شصت مرد دیگر از مردم آن بقعه
تمامت با خود پیش بخت نصر به موضع ربلا تا برد و جمله را کشتند و سبط یهودا را از مقام و مسکن
مألوف مهجور کردانیدند و اندک رعیتی که بعد از این قتل و نهب مانده بودند کدلیا نام پسر احیقام
بن شافان را بر سر ایشان بگماشت چون امرا و لشکر این خبر شنیدند که پادشاه کدلیا را بر سر رعیت بیت المقدس
بگماشته است جمع بسیار با اسماعیل پسر نثنیا و یوحانان پسر قاریح و سرایا پسر تنحومت و یازنیا
پسر معکاتی با مردم و متعلقان خود تمامت پیش کدلیا به موضع مصفا آمدند و با ایشان سوگند خورد
او و سوگند داد که شما را باکی نیست به بندگی پادشاه و کلدیه در ماه هفتم از این قضیه اسماعیل با ده کس آمد
و کدلیا را با مردی که پادشاه و از لشکر این خود که کشته بود و در موضع مصفا بکشت رعیتی که آنجا مانده بود

از خود و بزرگ

از خود و بزرگ مستغرق شدند و بیت المقدس از آن مردم خالی شد دجله و طایفه بنی اسرائیل
از آن موضع دار انقراض دولت ایشان آن بود و حزقیل یعنی ذو الکفل و ارمیا پیغمبر معاصر او بودند
طایفه سیوم یربعام پسر نباط تا هوشیع پسر ایلا و ایشان نوزده تن اند مدت پادشاهی ایشان
دویست و یک سال بود و نه ماه و هفت روز بود یربعام آن است که از سلیمان علیه السلام گریخته بمصر
رفته بود و در زمان پسرش رحبعام ده سبط بنی اسرائیل او را پادشاهی نشاندند چون متمکن
شد با خود اندیشید که اگر بنی اسرائیل چنانکه عادت ایشان است هر سال حج کردن بیت المقدس
روند دل ایشان با پادشاه خود رحبعام رود و مرا تعلق آید و او را پادشاهی نشاندند پس
وجه حیلت در این قضیه آن باشد که من دو معبود از زر بسازم و گویم که حاجت نیست که شما حج کردن
به بیت المقدس روید اینک خدای شما که شما را از مصر بیرون آورد و ایشان را بدین حیلت بیرون پادشاهی
بر من بماند و این اندیشه را بتقدیم رسانید و یکی را در بیت ایل و دوم را در دان نهاد و مردم
بدین دو موضع بحج میرفتند و بجان و دل از باری تعالی برگشتند و بعبادت اوثان مشغول
گشتند و مدت پادشاهی او بیست و دو سال بود ناداب ابن یربعام در سال دوم از پادشاهی آسا
قایم مقام پدر شد و پیروی کرد و مدت پادشاهی او دو سال بود بعشا ابن اخیا از سبط یساخار
بود ناداب را بکشت و خاندان یربعام را براندخت چنانکه اخیای شیلونی پیغامبر گفته بود و یهو
و حنانی [illegible] پیغمبر معاصر او بودند چون کفر و زندقه مشغول شد حق تعالی بزبان یهو
پیش او پیغام فرستاد که من ترا از خاک برداشتم و بر قوم خود پادشاه کردانیدم چون تو پیروی
یربعام کردی خانه ترا همچو خانه او ویران کنم و هر که از متعلقان تو در شهر بمیرد سگان
خورند و آنکه در صحرا میرد گوشت او را مرغ آسمان و مدت پادشاهی او بیست و چهار سال بود ایلا
ابن بعشا قایم مقام پدر شد و پیروی او کرد بنده او زمری نام بود او را کشته و اولاد و تمامت
اتباع و اشیاع او را علف شمشیر و بجای او نشست و خاندان او را براندخت چنانکه گفته بود
و مدت او یک سال و دو ماه بود زمری چون بنی اسرائیل این قضیه شنیدند عمری نام شخصی که امیر لشکر
ایشان بود بر خود پادشاه کردانیدند و ترصا نام قصبه که زمری آنجا پادشاه شد حصار کردند و فتح
کردانیدند زمری در خانه ایلا رفت و فرمود تا آتش در آن خانه زدند و او در آن خانه بسوخت و مردم
دو گروه شدند بعضی طرف عمری گرفتند و بعضی جانب تبنی پسر [illegible] عاقبت الامر انصار عمری
غالب آمدند و او را پادشاهی نشاندند و پادشاهی زمری هفت روز بود اخاب ابن عمری در سال

سی و هشتم از پادشاهی بر بنی اسرائیل پادشاه شد و پیروی بر و عام کرد و در نبی وقت ایزبولی نام از ده
صد باره کافر تر بود پیغامبر بسوی پیغامبران آورزد او گفت پادشاه دمشق بمقاتلت ما می آید عاقبت ما
با او چون خواهد شد گفت دیدم که تمامت بر بنی اسرائیل برسر کوهها پراکنده شده اند مانند گوسفندان
بی شبان و دیدم که حق تعالی بر کرسی خود نشسته بود و تمامت فرشتگان از راست و چپ ایستاده بود
میفرمایند که اخاب را که تواند فریفتن هریکی چیزی میگفتند یک روح ایستاده بود و گفت من او را بفریبم
سوال فرموده که بچه طریق گفت نطق دروغ در دهن پیغامبران او شوم باری تعالی گفت راست
میگویی بیرون آی بتقدیم رسان اکنون بدان و آگاه باش که هرچه این پیغامبران تو خوانند گفت
دروغ خواهد بود و بزودی خواهد آمدن صدقیا ابو پسر کنعانشی بر دهن او زد و گفت کدام یکی
از من بگذشت و بتو رسید که سخن تو راست تر باشد گفت آنروز دانی که گوشه بگوشه گریزی یا پنهان شوی
اخاب گفت او را در زندان کنید تا مرا آمدن میخاهو گفت اگر تو باز گردی من دروغ گفته باشم
چون بجنگ برگشت شکست بر ایشان افتاد و در وقت هزیمت اخاب تیر خورد او را بخانه خود کشش
پیشتر مردن بردند در راه بماند زین او را که از خون تر شده بود بر جای موضعی که سگان خون
نابوت را خورده بودند بشستند سگان خون او را نیز لیسیدند چنانکه خضر علیه السلام فرموده بود
الیشا ابو خضر عبارت از دست معاصر اخاب بود و فرمود تا باران محبوس کردد تا من اجازت
ندهم نبارد و همچنان شد بعد از آن حق تعالی خطاب آمد که ازین مقام بوادی کریت رو و در جوی
اردن برفت آب از آن وادی بخوردی و قوت او را کلاغان می آوردند چون خضر علیه السلام
فرموده بود که باران نبارد و بسبب انقطاع باران آن وادی خشک شد باز خطاب رسید که
بولایت فرنگ رو که آنجا بیوه زنی را فرموده ایم تا ترا بدارد برفت و بآن بیوه زن نزول کرد
آن بیوه زن عجز خود بر و عرض کرد که در خانه یک کف آرد دارم در جوال و قدری روغن
در جره خضر گفت این جوال تو از آرد خالی نشود و جره تو از روغن تا باران بر زمین آمدن
و فراخی در جهان پیدا شدن و همچنان شد بعد از سه سال که باران محبس بود حق تعالی فرمود
که متوجه اخاب شو و فرمان ده تا باران ببارد چون پیش اخاب رسید در یک روز هشتصد و
پنجاه مرد که دعوی پیغامبری اصنام میکردند و از آنجمله چهار صد ازان بودند که بر خوان
ایزبول زن اخاب طعام میخوردند در وادی قیشون تمامت را گلو بریدند بعد از آن اجازت
داد تا باران آمد و با اخاب خطاب کرد که بدان سبب که تو حرمتی [illegible] نابوت نام

گشتی دباغ

گشتی دباغ او را بمیراث بردی آنجا که سگان خون او لیسیدند خون ترا نیز لیسیدند و باز یزبول
گفت که گوشت ترا در موضع [illegible] بخورند و خانه ترا همچون خانه یربعام کنند و همچنان شد و
اتفاق بیشتر طوایف آنست که خضر شربت مرگ نچشیده است و زنده است و مذهب بنی اسرائیل
آنست که در سال اول پادشاهی یورام پسر اخاب سواران آتش کرد او گرفتند و ایشان
فرشتگان بودند و او در ذریه پیچیده در جوف آسمان مرتفع شد و مدت پادشاهی او بیست
و دو سال بود اخزیا ابو ابن اخاب در سال هفدهم از پادشاهی یهوشافاط قایم مقام پدر شد و بی ولدی
او کرد و بیمار شد در اثنای بیماری رسولان بعضی که بر وقت موصوف بود فرستاد تا از نجابت
کار او کنند خضر علیه السلام با ایشان رسید و گفت او درین بیماری خواهد مرد و چنان شد و مدت
پادشاهی او دو سال بود یورام ابن اخاب خضر و الیشاع نبی سهو این هر سه پیغامبر معاصر او بوده اند
بعد از برادر پادشاه شد و خضر در زمان او مرتفع گشت و مدت پادشاهی او دوازده سال بود
یهو ابن یهوشافاط در سال اول از پادشاهی آخزیا ابو پادشاه سبط یهودا یورام پسر اخاب را
تیر زد و بکشت و زن اخاب را در موضع بود و فرمود تا بیندازند و سگان گوشت او را چنانکه خضر
گفته بود بخوردند و اخاب را هفتاد پسر بود و تمامت را با اتباع و اشیلع بکشت و مدت پادشاهی
او چهل و نه سال بود یهواحاز ابن یهو در سال بیست و سیوم از پادشاهی یهوشاهی یهواش قایم
مقام پدر شد و پیروی بر و عام کرد و مدت پادشاهی او هفده سال بود یهواش ابن یهواحاز
قایم مقام پدر شد چون پیش الیشاع پیغمبر رفت و تضرع بسیار کرد که از دست لشکر دمشق عاجز
گشته ایم فرمود که تیر و کمان بر دست گیر چون بگرفت الیشاع دست بر دست او نهاد و گفت این
دریچه را باز کن چون باز کرد فرمود تیر بزن چون تیر انداخت گفت تیر معونت است بدانکه لشکر دمشق
خواهی شکست بعد از آن گفت این تیرها که در دست داری بر زمین زن او سه نوبت بر زمین زده
بگذاشت الیشاع بانگ بر وی زد و فرمود که میبایست پنج شش نوبت بر زمین میزدی تا لشکر
دمشق را بهر نوبتی میشکستی اکنون بدانکه لشکر دمشق را سه نوبت خواهی شکست بعد از آن الیشاع
بجوار حق پیوست و در آن سال لشکر موآب عزم آن ولایت کرد و در اثنی آن شخصی متوفی شد او را
بیرون آورده تا دفن کنند چون دیدند که لشکر نزدیک رسید از ترس آن مرده را انداخته گریختند
اتفاقا در گور الیشاع افتاد و چون تن او با او رسید در حال زنده شد و معجزات او بسیار است و مدت
پادشاهی یهواش شانزده سال است یربعام ابن یهواش در سال پانزدهم از پادشاهی امصیا قایم مقام

پدر شد و بسیاری ولایات که از دست ایشان بیرون رفته بود چون و حماه و غیرها باز گردانید و
بشعیا و یونس و هوشیع این سه پیغامبر معاصر او بودند و مدت پادشاهی او چهل و یک سال بود
زخریا ابن یوربعام در سال سی و هشتم از پادشاهی عزریا قایم مقام شد و مدت پادشاهی او شش
ماه بود شلوم بر زخریا کین کرد و او را کشت و پادشاه شد و مدت او یکماه بود مناحیم ابن کادی
شلوم را کشت و پادشاه شد و مدت او ده سال بود فقحیا پسر مناحیم قایم مقام پدر شد و مدت او
دو سال بود فقح ابن رملیا در سال پنجاه و دوم از پادشاهی عزریا کین کرده فقح فقحیا را کشت
و پادشاه شد و مدت او بیست سال بود هوشیع ابن ایلا در سال دوازدهم از پادشاهی آحاز
پادشاه سبط یهودا که یازدهم پسر سلیمان علیه السلام بود چون فقح کین کرده او را کشت و پادشاه
شد و مدت او نه سال بود و آخرین پادشاهانی که بر ده سبط از بنی اسرائیل پادشاهی کردند او بود
و در اثنای پادشاهی او شلمن اسر پادشاه جزیره و موصل بر وی خروج کرد و هوشیع مطیع او
شد و متقبل خراج گشت بعد از آن بنخیه پیشه نام پادشاه مصر رسول فرستاد و پادشاه موصل
دریافت او را در زندان کرد و بشهر شومرون رفت و مدت سه سال آن شهر را حصار کرد و در
سال نهم از پادشاهی هوشیع شهر را فتح و غارت کرد و بنی اسرائیل را از آن موضع متشتت
گردانید و انقراض یازده سبط بنی اسرائیل و پادشاه ایشان بر دست او بود و بغیر از سبط یهودا
که پادشاه ایشان از فرزندان داود علیه السلام بود و در بیت المقدس مقیم بود و هیچ کس
از پادشاهان ایشان در ولایت خود نماند تمامت متفرق گشتند و الی یومنا هذا اثری از ایشان
سر و سامانی پدید نیامد و سامره بعد این واقعه بیراث شد و آن چنانکه بود که این شلمن اسر
بعضی روم را از بابل و سوس و دیگر مواضع نقل کرده و بشام آورده و بجای بنی اسرائیل نشاند
چون توریت نمیدانستند وحوش و هوام زمین روی بدیشان نهاد و بعضی را افتراس کرد
ترسی عظیم بر ایشان افتاد و بر بنده خود شکایت کردند شخصی از بنی اسرائیل که گشته شده
بود و کج نهاد و نام ایشان را تعلیم داد و ایشان توریت چنانکه می بایست نتوانستند تعلیم کردند تا
ایشان شدند و اکنون توریت غلط می خوانند و بیشتر ایشان در دمشق و آن حوالی میباشند قسم
ششم در تاریخ نصاری و افرنج و پاپانی که خلفای مسیح اند علیه السلام از عهد مسیح الی
یومنا هذا که شهور سنه سبع عشر و سبعمائه هجریست و ایشان دو طایفه اند قیاصره و پاپان
عدد قیاصره صد و یک و عدد پاپان دویست و دو و مدت ملک ایشان یکهزار و سیصد و

و قیاصره

سی و هفت

سی و هفت سال و این قسم بر دو بابست باب اول در معرفت ولایت افرنج و ارمن از
بحار و سواحل و جزایر و ذکر قیاصره که پادشاهان ایشانند باب دوم در معتقدات اقوام
نصاری در حق مسیح علیه السلام و ذکر پاپان ایشان که خلفای مسیح اند علیه السلام باب
اول در معرفت ولایت افرنج و ارمن و از معادن و پادشاهان ایشان و آن بر دو فصلست
فصل اول در بیان حدود ارمن و ضیاع و ولایت ارمن و پیش مملکت افرنجست و بمنزلت
دهلیز آنجا و ارمنیه بر دو موضع اطلاق کنند کبری و صغری ارمنیه کبری طول او ممتدست از حد
آذربیجان تا حدود سلماس و عرض از ابتدا ولایت گرجستان تا اقصای آن در وسط
و ارمنیه صغری طول آن از ولایت شامست تا منتهای ولایت روم [illegible]
و عرض آن از نجوم ملاطیه تا مرز و بوم انطاکیه و از جمله جهات و جوانب کوه با آن ولایت
محیطست و در وی پنج پاره شهرست معظم و معمور اول سیس طرطوس اذنه مسیس و از
قری و ضیاع معتبر و مشهور قریب بیست هزار پاره دیه معمور و از ولایت روم بآنجا
چهار راهست اول از جانب قیصریه که آنرا راه خونش خورد و ساده دو لو گویند دوم راه
لولو که معدن نقره است بالای قلعه بلوزج و آن راه کاروان سرهاست سیوم راه قرامان که
مجاری ساحل دریای روم میرود تا بشهر ایاس چهارم راهی که از شهر ملاطیه بجانب حلب و دیار
شام بیرون میرود و از سیس تا جزیره قبرس یک روزه راهست در دریا و در آن جزیره
چند پاره شهر معمورست و صوف نیکو که بقبرسی مشهورست از آنجای آرند و لاون نیز از آنجا [illegible]
فصل دوم در معرفت ولایت افرنج و بحار و جزایر آن زمین افرنج بسیط و عریض است و مملکتی
وسیع در جانب غربی و شمالی از ربع مسکون حد اول از جانب جنوب بحر رومست طولش ممتد
از مغرب بمشرق میان طنجه و شام حد دوم از طرف شمال بلاد روس و ترک و غیره حد سیوم
شرقی ولایت یونانست حد چهارم بحر محیط غربی معروف بلاد قبانس و این مملکت سه قسمت اول
از جهت شرقی بلاد الامانیه دوم وسط آن بلاد افرنسیه سیوم آخر بلاد اندلس و در اصل آن مملکت
مدینه رومیه عظمی است و دار الملک فرنگستان آن شهرست و اول کسی که آنرا بنا نهاد ستوریوس
بود که در توریت نام او فرود دیود و او را پسری تا خلف بود چون رسید که او را بادری شود بدر
بگرفت و خادم کرد ستوروس از آن بلا و غلبه پسر بگریخت و بزمین رومیه رفت جای عظیم برده و
خرم شهر رومیه بنا نهاد و در هوا ایری بحسب مرتبه عمارتی کردند بعد از آن چون نوبت پادشاهی بوملس

[illegible]

رسید آن شهر را بارو کشید و نام خود بر آنجا نهاد و عجم آنرا هروسه گویند و وسط ولایت و دار الملک
افرنج شد و در آن از قرب چهار فرسنگ باشد سیصد و شصت برج بر باروی آن ساخته اند و در باره
باروی که چهار هزار و چهارصد و هشتاد سال از تاریخ آدم گذشته بود باروی آن شهر ساخته شد
و بعد از رومولوس هفت پادشاه از فرزندان او متعاقب نشستند و مدت دویست و چهل سال و
سقراط حکیم در زمان ایشان بود و بعد از فرزندان رومولوس هر سال پادشاهی را بر تخت می نشاندند
و آخر سال معزول میکردند تا چهارصد و هژده سال بعد از آن جلوس [illegible] از جلوس و بار دیگر
باز پادشاهی بطنا بعد بطن [illegible] میرسید و مدت عمر جلوس پنجاه و شش سال بود و بعد از
ایشان اغسطوس قیصر که در زمان ارسطوس بود رسید مدت مدید [illegible] آنجا مقام داشتند
و اکنون مقام پاپان که خلفای مسیح اند علیه السلام در آن شهر و در این وقت در غایت معموریت و ابتدای
ولایت افرنج از زمین مغرب است که موازی مجاری آن دریاست که در موضعی که بعرو ساحل چنان نزدیک
نزدیک میشود که عرضش پنج فرسنگ بیش نماند طول آن پانصد و بیست فرسنگ است و آن را زقاق
میخوانند و آن زمین فرنگ را اسپانیا و طول آن یکجا بعد راه باشد و در آن چند پاره شهر معمور و فاحش معموریت
برین تفصیل قنبانیه مرسیه دانیه شاطبه طلیطله اشبیلیه قرطبه [illegible] و چند پاره جزیره و نساء
مورقه لاردة صقلیه و جمله این ولایات مذکوره در اوایل عهد اسلام مسلمانان فتح کرده بودند و دویست
پادشاه مغرب بود و در سنه ششصد و سی و سه هجری [illegible] از مسلمانان ستده اکنون خراج بری
اسپانیا میدهند و مسلمانانی که ساکن جزیره صقلیه بودند تا شهر نوجیره که در وسط ملک افرنج است آورده اند
و قومی ترسایان را بدان جزیره فرستادند جهت احتیاط تا با معارض یکی نشوند و در آن وقت مسلمانان
شهر عکه را بسته شد و در زمین ایران کلیساها را ویران کردند در عهد سلطان غازان خان ابن ارغون
خان فرنگان آن مسلمانان را که قریب دویست هزار نفر بودند در عوض آن شهید کردند و اکثر شهر
طلیطله بنی اسرائیل بنا از فرزندان یهودا ابن یعقوب و از ابتدا نقطه مغرب آن طرف که شمال
ولایتی است طول آن یکماهه راه و پادشاه بزرگ معتبر دارد و نام او [illegible] و اورا مال فراوان و لشکر
بی پایان است و [illegible] میان او و [illegible] اسپانیا مصاف اتفاق [illegible] محاذی آن زمین دریای محیط و جزیره
یکی ابرنیا از خاصیت خاک آن زمین حشرات زهردار در وی متولد نمیشود و مردم آنجا در غایت [illegible]
باشند سرخ روی و بلند بالا و قوی هیکل و [illegible] آنجا چشمه آب روان است که اگر چوب [illegible]
فرو برند بیک هفته ظاهر آن چوب سنگ گردد و نام جزیره دیگر [illegible] انکلتره [illegible]

کوهی است

کوهی است و در آن کوه معادن بسیار است از زر و نقره و مس و قلعی و آهن و درخت میوه دار
فراوان است و از عجایب آن زمین آن است که درختیست که مرغ بار می آید و آن چنان است که
برگ شکوفه آن به شکل سیب [illegible] از آن درخت بیرون می آید مرغی و در آن [illegible] منقار
متعلق میباشد و بگاه رسیدن مرغی که در درخت متولد شده به منقار آن [illegible] را سوراخ میکند
و بیرون می آید و آن را ده سال نگاه میدارند مقدار بطی بزرگ شود و گوشت اهل آن زمین اکثر
از آن مرغ است و در آن دو جزیره است [illegible] که از چشم ایشان [illegible] میباشد
[illegible] و پادشاه هر دو جزیره [illegible] نام [illegible] است و خراج بری انکلتره میدهند و بعد از آن ولایت
[illegible] بسیط و عریض و بیشتر آن خشک است و بعضی رود دریا و در جنب الامانیه پادشاه آنجا را
افرنس خوانند و بری انکلتره پادشاه جزیره خراج گذار او است و ولایت الامانیه مملکت قیصر است [illegible]
افرنس با او [illegible] پادشاه معتبر مطیع و منقاد و خراج گذار قیصر اند و در جنب الامانیه مملکتی دیگر است
که آنجا را [illegible] خوانند و پادشاه آنجا را [illegible] گویند مطیع قیصر است [illegible] و متصل آن ولایت
مملکتی دیگر است و پادشاه معتبر نام او [illegible] و در آنجا کوهی است پر معادن و جواهر و فلزات و در این
چند سال آن پادشاه [illegible] و ملک او را [illegible] بگرفت و اکنون در تصرف او در جنب ولایت [illegible]
[illegible] و آن جزیره [illegible] است در میان دریا که [illegible] رسد از آنجا خیزد و متصل آن زمین ولایتی
نام پادشاهی آنجا [illegible] او را بنام آن جزیره که در آن مملکت است میخوانند و جزیره دیگر
نام آن نور ویکه پادشاه آنجا را نیز بنام آن جزیره [illegible] میخوانند و تقریر میکنند که طول آن مملکت
[illegible] است تا زیر قطب شمالی چنانکه نقطه قطب شمالی بسمت الراس میرسد و کوههای او [illegible] آمده
برف باشند و بلور [illegible] از آنجا خیزد و از افراط برودت هوا تمامت جانوران آنجا سپید باشند و [illegible]
سپید از آنجا می آرند و گویند آدمی نیز در [illegible] سپید موی و مژه و ابرو باشند و غایت درازی روز
ایشان در اول آفتاب بجدی دو ساعت باشد و بیست و دو ساعت صبح و شفق چنانکه خطای [illegible]
توان خواند و چون آفتاب به اول سرطان رسد به عکس آن باشد و سبب این معنی آنکه آنجا [illegible]
میگردد و آنچه در افواه خلق افتاده است که ظلمات است [illegible] ایشان تقریر میکنند که از ابتدای
آن جزیره تا انتهای آن [illegible] باشند چنانکه هرگز مرتفع نمیشود و بدان سبب
همواره تاریک است و باین اعتبار آن را ظلمات میگویند و حیوانات در آنجا اندک باشند [illegible]
آنجا بغایت بزرگ هیکل و عظیم جثه میباشند و [illegible] میشوند و بر اثر زمین مغرب [illegible] ولایتی [illegible]

متصل باین زمین ولایتی است که آنرا کلتونیا گویند و پادشاه انجا را نیز کلتونیه و از کرسهای
آن ولایت سیماب میخیزد و زر و نقره و مس و در آن ولایت سه شهر است طلیطله و مرسیه و میورکه
و مردم ایشان بغایت شجاع و دلاور باشند تا غایتی که مردن را عیب دانند و کشته شدن را
هنر شمرند و در جنب کلتونیا ولایتی است بر خط مشرق نام آن بروونسا بغایت معمور و بالای آن
بر خط مشرق برابر ولایت ریدافرنس ولایتی است نام آن دوزه و بالای آن شهریست بزرگ
نام آن پرنس و در انجا مردم بسیار مقیم و غریب بتحصیل علوم مایل و گویند متعلمان غریب
در انجا قریب صد هزار باشند و میان پرنس و کلتونیا ولایتی است نام آن را نفره پادشاه
انجا با پادشاه مغرب دوست باشند و در جنب آن ولایتی است معمور بر ساحل دریا نام آن
جنوه پادشاه انجا دویست قرقه دارد و هر یک بسیصد مرد جنگی مشحون و تجار افرنج که بجانب مصر و شام
و مغرب و روم سفر میکنند همه از آن فرضه روان می شوند بکشتی و بالای آن ولایت هم بر خط
مشرق میان باجنت قریب چهل فرسنگ دور از این آن جیت و دو پاره شهر رفت و در آن
شهرها پادشاه اصیل و معتبر است صدور و اکابر انجا مردم پارسا نیکو سیرت را بر میگیرند و با
اتفاق او را سالی پادشاه میکنند و در آخر سال شادی میکنند که در این یکسال بر وی
ظلمی نرفته است باید که داد خواه شود جمله متظلمان حاضر و گردن او را از مظلمی آزاد کنند بعد از آن
دیگری را پادشاهی بنشانند و متصل بانجا ولایتی است روما بنوا نام و در جنب آن ولایتی است
مارکه و دو فرسنگ از این دو ولایت اسپان تو پوجاق خیزند و بالای آن ولایت مملکتی بزرگ است
نام پادشاه انجا بطریق ماگیا با لشکری بسیار و از انجا بلور صافی میخیزد و از طرف شمالی این زمین
ولایت لبرزویه است و دشلان دیده و در جنب ولایت بطریق مملکتی بسیط و عریض است بولایت قوم
و بلغار پیوسته و نوقای از اوروق جوجی پسر چنگیز خان پیوسته تا حین با آن ولایت بر و در آن
ماجرهستان گویند و از جانب لبرزویه که روی بجنوب دارند مرکز نکوماک خانه یاب است و
ایشان دریای جنوب و طرف قبله تکیه دارند و بر شرقیه ولایتی است که نام رومیه و کتب بازرقالا
و بالای آن مملکتی است طولانی بکنار دریا و کوه و طرف آن غربی و شمالی دریا است و مرجان
سرخ از انجا آرند و نزدیک انجا جزیره ایست بزرگ از جانب مغرب نام پادشاه و رجال
و در انجا مرجان است و معادن بسیار و در غایت آن جزیره صقلیه پادشاه آن جزیره
از پادشاه ولایت مغرب پرنس خراج میستانند و رجال دختر خود را بپسر رجی داد کورن داد

و جزیره

و جزیره صقلیه را که دویست فرسنگ است با وبخشید و در آن جزیره عجایب بسیار است از آن جمله
کوهی است که از آن پیوسته آتش می درخشد روایت میکنند که بوقت اجتماع و استقلال قرین القمرها
شعله آتش از انجا بر فرسنگها میرسد و در پای آن کوه آب بزرگ است آن را میجوشانند و ما بین
پرنس و صقلیه که انجا میل باشد در دریا و میان خشک الامانیه و فرد و کوه مملکتی است دو بسیط
نام کوهها آن پر معادن و میان الامانیه و ریدافرنس ولایتی است که آنرا بندر خوانند و شهر
دار الملک ارس دو پنج فرسنگ آن شهرها بانمیت و در آن بیابان کلیسا خلق بسیار هم
واطلو عزیز الوجه و حکمت الهی چنان اقتضا کرده است که هر سال چون آفتاب باول درجه حمل
رسد تمامت هوای آن صحرا پر مرغ خطار شود و هر یک دو زیتون منقار گرفته بیارند و در
کلیسا و حوالی آن می اندازند و باز میگردند مدت ده شبانه روز بعد از آن مرغها در انجا نشینند
و میگویند که در صد فرسنگی انجا زیتون نیست و کس نداند که از کجا می آرند و ساکنان انجا آن زیتون را
جمع کنند و طعام و ادام و روغن گیرند و در کلیسا بسوزانند و اهل فرنج شکل و هیات مرغ مسکون
غربی را برکشیده اند و آنرا باب منند میخوانند و دکان به بیست و پنج لغت سخن میگویند و هیچ یک
دیگری را فهم نمیکنند که زبان خط و حساب که همه دانند **فصل سیوم** در ذکر قیاصره که پادشاهان رومیه اند
از زمان رومولس که باب رومیه کبری بود تا زمان نازل مان اغسطس قیصر مدت چهارصد و
بیست و دو سال بوده و مادر اغسطس قیصر در حالت ولادت وفات یافت و اغسطس را از شکم مادر
بیرون آوردند و چنین کس را بزبان روم قیصر گویند بدان سبب هم قیصر بدو سی افتاد و اول قیاصره
او بود و مادر او کلیباتوس نیز گفته اند پیش از ولادت مسیح چهل و دو سال پادشاهی کرد و هلکند بعد از
برگرفت و سیزده سال دیگر معاصر مسیح بود و مدت قیصری او پنجاه و پنج سال بود **طیباریوس** هم
زن در دامان اغسطوس بود بعد از او قیصر شد و جامی او در لیس را بشام فرستاد و نار رحا پسر زکریا
کشت و بر تنجلیس نام را او فرستاد و یهود را تا مسیح را شکنجه کرد و در سال هشتم از پادشاهی او و مدت
او بیست و چهار سال بود **غایوس قیصر** بعد از او مدت یکسال و شش ماه که تخت قیصری خالی ماند بعد از
قیصر شد و بود سبب آنکه بد سیرت بود و با خواهر خود زنا کرد و او را کشتند و مدت او چهار سال و
هشت ماه و ده روز بود **قلودیوس** بعد از یکسال و هفت ماه قیصر شد و فاسق و فاجر بود و در عهد
او مسیح را او معبود دیدند و جزایر ارکس را فتح کرد و مدت او پانزده سال بود **فارون** بعد از
دو سال و یکماه و پانزده روز قیصر شد و زنهاران بسیار داشت و مادر را کشت و فیطوری حرا کرد

که باب اول بود و ماهه و ویس جواری را بکشت و یهود بر وی یاغی شدند آتش در سرو بیت زده اهل آنجا
اکثر را بکشتند و مدت او چهار ده سال بود کلبه بعد از پنج ماه قیصر شد او را از جزیره لارند بود معاصر
کلیوس باب مدت او یکسال بود فیلوس بعد از او قیصر شد و در عهد او یهود بیت المقدس که برنما
بارون قیصر یاغی شده بودند ایل شده او باتفاق پسرش کلیطوس یهود و بیت المقدس را غارت و قتل
کرد و بسیار مردم از قحط بمردند و سی هزار برده بردند و مدت او ده سال بود دومیطیانس قایم مقام
پدر شده و جوان مرد بود تمامت اموال بیت المقدس را به روم به آورد و بخشید و قیصری او دو سال
بود فاردن قیصر برادر طیطوس بود بتخانه بیطون در روم بساخت و از هر ولایتی بتی آنجا آورد
و چون ایشان را دشمنی ظاهر شدی روی بت بآن طرف بر وی تا مرغ او کردندی و قیصری او
پانزده سال بود طرایانس به هم قیاصره بود و نه بار زنای بجای که او قسطانس کرده بود و در حق
او نیکو بیاکرد و مدت او یکسال و چهار ماه بود ادریانس قیصر شد و بابل را بگرفت و تا هندوستان
برفت و ترسایان بسیار را بکشت و مدت او هژده سال و شش ماه بود طیطوس بیت المقدس را که
خراب کرده بودند آباد آن کرد و قدس را که اورشلیم میگفتند ادریانه نام نهاد و جهودان را
از دخول در آنجا منع کرد و ترسایان را گرامی داشت و مدت او بیست و دو سال بود مرقوس
او را طونیانس نیز گفته اند داماد او ادریانس بود از شهر بر قاموس و در اسکندریه بودی
و بطلیموس قلوذی صاحب علم مجسطی در عهد او بود بجزیره صقلیه وفات یافت و مدت او بیست و
دو سال و سه ماه بود مرقوس برادرش و دیوس بشرکت قایم مقام شدند و در اول ایام ایشان
ملک ارمن ملک یونان خراب کرد مرقوس ایشان را اگر بزانند و با صقالیه و ولایت ترک رفت و ایشان را
قهر کرد و مدت جلوس سوسر باب سیزده هم بوده اند و مدت ایشان نه سال بود لوسوطوس بعد از آن
قیصر شد و با اهل الامانیه جنگ کرد و ایشان را مطیع کرد و بعد در جنگ صقالبه کشته شد و مدت او سیزده
سال بود البیوس بشرکت سوریانس قیصر شد و ترسایان بسیار را بکشت و در جزیره انگلترا تمام
و مدت او بیست و چهار سال انطونیانس پسر سوریانس بود فاسق و زانی زن پدر را بخواست و قیصری که
او هشت سال و شش ماه بود مرطیوس بعد از او قیصر شد و با پسر هم در دست دشمنان کشته شد و مدت
او یکسال و دو ماه بود انطونیانس بعد از او قیصر شد او نیز زانی و فاسق بود و مدت او چهار سال بود الکسندر
روس بعد از قیصر شد لشکر بفارس کشید و بگرفت و مدت او سیزده سال بود و او پنجم قیاصره بود و در
مدت جلوس سه سال و ده روز معاصر اوریانس باب و پنج سال و دو ماه معاصر قسطیانوس

باب و یکسال و سه ماه معاصر کریاکوس باب و سه سال و یکماه و پانزده روز معاصر الفردوس باب پنجم
و سیزده روز معاصر فیانوس باب بود مکسیمیا بعد از او قیصر شد و لایت الامانیه را مسخر کرد معاصر
فیانوس باب بیست و یکم بود و مدت او سیزده سال بود کردیانوس قایم مقام او شد و لشکر کشیده
و فارس را بگرفت و با روم به آمد فیلیپوس او را با پسر بحیلت بکشت و مدت او شش سال بود
فیلیپوس اول قیصری که ترسا شد او بود و او با پسر در روم بسبب دین کشته شدند و تمامت اموال
بکلیسیا داد و مدت او هشت سال بود دوقیوس بعد از او قیصر شد و ترسایان را بسیار بکشت
و قیصری او یکسال بود غالوس قایم مقام شد و او دو سال و سه ماه بود اوالانیوس دو ماه قیصری
کرد و کشته شد والریانوس و پسرش گلیانوس بشرکت پانزده سال قیصری کردند و از لشکر فارس شکسته
شدند و اسیر گشتند و پادشاه فرس پای در گردن و در پا نوس می نهاد و بر اسب می نشست قلودیوس
بعد از او قیصر شد و ولایت هونیه را مسخر کرد و مدت او یکسال و یک ماه بود اورلیانوس بعد از او قیصر شد
و روم را بار و ساخت و مردم را از بود تا گوشت خوک خوردند و مدت او پنج سال و شش ماه بود
طقیطوس سی ام قیاصره بود و معاصر جایوس باب بیست و نهم بجانب جوانمرد بود و لشکر کشیده
بفارس رفت و آنجا وفات یافت و مدت او هفت ماه بود فلوریانوس بعد از او قیصر شد و در شهر طرسوس
کشته شد و مدت او یکسال و بیست روز بود ادروس بعد از دو سال بشرکت پسران خود کرینوس
و نومریانوس قیصری کرد و تا ختن بفارس برده و در میان النهرین ببرق کشته شد دیوقلطیانس
با پسر مکسیمیانس بیست سال قیصری کرد عظیم ظالم بود و سه هزار مرد ترسایان را بکشت او را بزهر هلاک
کردند اوروس بعد از دو سال قیصری کرد و شهر اسپانیه را بسته و دختری بر تانیا را خواست
و قسطنطینوس از وجود آمد قسطنطیوس قایم مقام پدر شد ده ماه و یازده روز برص داشت
سلفسترس باب سی و چهارم او را علاج کرد و او ترسا شد و خانه در کلیسیا ساخت و خود بقسطنطنیه
رفت و مملکت افرنجه را بسلفسترس باب گذاشت و قیصری او سی سال بود قسطوس پسر او بود و
او را قسطنطیوس و قسطنطین گفتندی و مدت او یازده سال بود لولیانس نبیره قسطنطیوس بود
دو سال و هشت ماه قیصری کرد و از ترسایی به بت پرستی رفت و جهودان را فرمود تا بیت المقدس
عمارت کنند و زلزله باز خراب کرد و بر کنار دجله با لشکر فرس مصاف داد و او را زخم کشته شد
قرمانس بغایت نیکو سیرت بود و مردم از وجود او در آسایش بودند و مدت قیصری او هفت
سال بود والنطیانس و برادرش والنس هفت سال قیصری کردند و در دین عیسوی تنزل

عیسویان را زحمت بسیار داد و با فرنگان جنگ کرد و سی هزار مرد از ایشان کشت دلیس بعد
از برادر یازده سال دیگر قیصری کرد و در عهد او میان جهودان و گبران جنگ افتاد و از مردم
بسیار را از ساکرد و ماها و رباخت ساد و در تموز شش سال و هشت ماه و نه روز قیصری کرد
ارغادوس در عهد او شخصی از جانب شمال بیرون آمد و شهر رومیه را بسوخت و بقیه که مانده بود
بیرق خراب شد و مدت او سیزده سال بود ثاودوسیس بعد از و قیصر شد و بر عموم خلایق مشفق
و مهربان بود و امراء او را بر قتل مسیح میکردند جواب داد که اگر مرا دست بودی مرده را زنده
میکردم و قیصری او یازده سال بود بادودیوس چهل و دوم قیاصره بود و در عهد او اصحاب کهف
بیرون آمدند هفت نفر از جزیره کریته ابلیس بصورت موسی پیدا شد و خلق را اغوا کرد بعد
داد قیصر او را الزام کرد تا بر آب بگذرد نتوانست و غرق شد و قیصری او بیست و هفت سال بود
زنقیاوس و فلسطینوس هر دو بشارکت هفت سال قیصری کردند بعد از ان لاوطیوس
شش سال قیصری کرد زینون در عهد او اهل سکونیه جزیره برطانیه بگرفتند و ساکنان آنجا را
جمله بکشتند و خود در آنجا مقام ساختند و زنان انجا را بکشت و مدت او هژده سال بود و
بیست و هفت سال قیصری کرد یوسطیانوس بعد او در انطاکیه زلزله عظیم شد و اکثر آن عمارت
شهر خراب شد و مردم هلاک گشتند و مدت او نه سال بود یوسطیانوس علم دوست بود و در
سیاست و پادشاهی کتب بسیار ساخت و در عهد او قحط و غلای عظیم افتاد چنانکه مردم
یکدیگر را خوردند و مدت او بیست و هفت سال بود یوسطینوس یازده سال قیصری کرد و در عهد
او از ولایت الامانیه لشکر بزرگ بولایت ایطالیه رفت و اهل آنجا را بکشتند و در آنجا متمکن شدند
یوسطیانوس با کسری قباد ملک فرس بر کنار فرات نزدیک شهر رها مصاف داد و بار دیگر بانطاکیه
رفت و فرس رومیه را بستدند و برده بسیار بردند آنگاه قیصری فرنگان سپری شد و بدست یونانیان
افتاد و او معاصر فالکس باب پنجاه و هفتم بود و مدت قیصری او یازده سال بود طیباریوس
اول قیاصره یونانست و پنجاه و چهارم قیاصره و پادشاه خیر بود و بیشتر اموال خود را بصدقه
دادی و بیکنهی آنچه داده مراد است و آنچه ماند دشمن را روزی در زمین خانه خود تخته مرمر
دید نقش حاج بران برداشته زیر آن دیگری یافت بر وی هشت سوراخی دید فرمود تا بکاویدند
گنجی وافر یافت تمامت را بمردم ایثار کرد و مدت قیصری او هفت سال بود موریقی بعد از و
قیصر شد و در عهد او جاثلیق ازان کرسطوس یاقیشدلی و زندان ... بکشتند که کشته خواهد شد

بر سید و توبه

بر سید و توبه کرد و با انوشیروان عادل بر دربا مصاف داد و در سال هشتم از قیصری او خسرو
پرویز از بهرام چوبین گریخته بدو التجا و معاونت نمود و بهرام را گریزانید و عاقبت کشته شد و
مدت او بیست سال بود فوقا نه سال قیصری کرد و در بتخانه بزرگ سکلوس که باب شصت و دوم بود
بخشید تا آنرا کلیسیا ساخت هرقلیوس و پنجم سال از قیصری او سال بر نهصد و سی و پنج اسکندری
فتح بیت المقدس کرد و بعد ازان به سال انطاکیه بگرفت و مصر و عزم توبه کرد و در دهم سال از
پادشاهی او لشکر اسلام از زمین یثرب بفرمان خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام در حرکت آمدند و
هرقلیوس در علم نجوم مهارتی داشت در تفحص سیر کواکب چنان یافت که بر دست شخصی سنت کرده
ملک او رفته و خاندان او خراب کرده و پیش ... فرمان داد تا جهودان را که اهل سنت اند
تمام بکشند یا ترسا شوند او بهر جا ... کرد و در بیست و هفتم سال از قیصری او مسلمانان انطاکیه را گرفتند
و بیت المقدس را خراب کردند و در ایام سابق حاج مسیح را پادشاهان مصر بغارت برده بودند هرقلیس
از جهان رفت و آنرا از دیده و جرو شهر باز بستد و با قدس آورد و پای برهنه در آنجا رفت و در ...
... شد آنرا آنجا بنهاد و بعد ازان لشکر اسلام بر مملکت فرس استیلا یافتند و هرقلیوس وفات یافت و مدت
قیصری او سی و یک سال بود قسطنطینوس قیصری خیر بود و در عهد او امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه تمام بستد
و بیت المقدس آمد و مسجدی بنا کرد و مدت او سی و یک سال و بیست روز بود قسطنطینوس ثانی بغایت نیکو
سیرت و دین دار بود و ترسایان را از بیت کرد و در عهد او خاتون پادشاه فرس قیصر بنام با شوهر چهل
مرد با استنبول آمدند و ترسا شدند و مدت او هفده سال بود یوسطینوس مدت ده سال قیصری کرد و علم دوست
بود و در علم سیاست کتب ساخت و با مسلمانان بود انصاف الی قبول جزیه صلح کرد لیون نام بر وی خروج
کرد و بینی او را برید و او را بجزیره فرستاد و خود قیصر شد لیو سه سال قیصری کرد بعد از ان طیبار یوس
بیرون آمد و بینی لیو بقصاص بریده قیصر شد طیباریوس هفت سال قیصری کرد و در عهد او یوسطینوس که
در جزیره محبوس بود با اهل جزیره زبان یکی کرده باز قیصر شود ایشان قصد او کردند بگریخت و پیش
ترکان رفت و خواهر امیر ایشان را بخواست و او را بمدد خود آورد و ملک باز ستد یوسطینوس مدت
شش سال دیگر قیصری کرد و اهل آن جزیره را که قصد او کرده بودند اکثر ایشان را بکشت و فرزندان
ایشان را اسیر کرد بعد ازان اهل آن جزیره فیلبون نامی را بر خود پادشاه کردند و او را گرفته و
کشتند فیلپوس یکسال و شش ماه قیصری کرد ابطاسیوس او را بگرفت و چشمهاش بکند و خود
قیصر شد چون بغایت ظالم بود امرا و سپاه بر سیدند و قیصری دیگر گزیدند و مدت او سه سال بود

سوطوبوس اورا بگرفت و بکشت و قیصر شد و مدت او یکسال بود لیو و پسرش اورا بگرفتند و کشتند
کردند و در عهد ایشان مسلمانان استنبول را محاصره کردند و قتل و غارت و از مغرب نیز لشکر آمد و در بند
با ایشان محاربه کردند و تا مدت دو سال فتنه قایم بود و مدت ایشان بیست و پنج سال بود قسطنطین
بعد از پدر بیست و پنج سال دیگر باستقلال قیصری کرد بعد از آن مادرش بصفت ده سال بعد از آن بکلیت
چشم پسر را کور کرد و سه سال قیصر شد بعد از آن لرستولی شد و پنج سال دیگر باستقلال قیصر شد کرلوس
رد افرنس بود قیصر کرد بسبب آنکه بدفع پادشاه لنبرد به مدد پاپ کرده بود و مدت او چهارده سال
لوطریکوس پسرش بیست و پنج سال قیصری کرد لوطرنوس بعد از پدر دو یکسال و هشت ماه و چهار روز
قیصری کرد بعد از آن قیصری بکرلوس رسید و در عهد او جزیره صقلیه را که مسلمانان گرفته بودند باز
ستدند و از قبل خود پادشاهی در قلعه بنشاندند و عاقبت جهودی او را زهر داد و بمرد و مدت او
سال بود کرلوس ثانی هفت سال قیصری کرد و در عهد او در انطاکیه قحط افتاد و در بلاد افرنس ملخ زیاد گرد
تا کبران ولایت لومکر را که فرنگستان خرابی میکردند جواب داد و همه را ترسا کرد ارنولوس
دو از دو سال قیصری کرد و عاقبت شپش بروی افتاد و اطبا از معالجه او عاجز شدند و بدان علت
برد لوطریکوس بعد از شش سال که قیصری کرد برادرش بری کارلوس با او شریک شد و در بازی
می گشت و در انطاکیه و مدت هشت سال دیگر شرکت قیصری کردند اودو و پسرش هفت سال قیصری کردند
و در عهد ایشان لشکر تاجرستان با ساتیه آمد و خرابی بسیار کرد و پادشاه لومبرد با اهل انجا تابت
ترسا شدند و بهترین دو سه پسر او بهترین را بکشت بعد از آن او امیری از امرای لشکر قایم مقام
خود کرد اینه و آن امیر هفتاد و هشتم قیاصره بود و چهل و یک سال و دو ماه قیصری کرد سهرنکوس
هژده سال قیصری کرد برنکاریوس بغایت عادل و نیکو سیرت بود و در زمان او انقلاب بسیار
شد و قیصری او هفت سال بود لوذویکوس در عهد او آفتاب سرخ رنگ طلوع میکرد و در
انقلاب فتنه و آشوب ظاهر شد و مدت او دو سال بود برنکاریوس و پسرش یازده سال قیصری
کردند اوطو پادشاه ولایت الامانیه بود و در نهایت صلابت بسیار کبران را ترسا کرد و در بند
و مدت او شش سال بود اوطوی ثانی بیست و یک سال قیصری کرد اوطوی ثالث ده سال
قیصری کرد و در عهد او با توبت و نسب برد بعد از آن سر مرجان و شترزرک و یکی پادشاه مردم
بجنب شعاد و میکردند و چون بریکی متفق الکلمه نشدند آن پادشاه ان را اختیار میکرد و
بر تخت قیصری می نشاندند و تا اکنون همچنان میکنند ایریکوس آن هفت [illegible] اختیار کردن قیصری

برای ایشان

برای ایشان مخصوص بود و او را بر تخت نشاندند و او هفتاد و ششم قیاصره بود و ده سال قیصری کرد
اما جبلن بود و بکر مرد و خواهر را بپادشاهی تاجرستان داد و ایشان را ترسا کرد و اینید کروطوس عظیم نیکو
خلق بود و مجزا از رغبت و قیصری او یازده سال بود ایریکوس پسر او بود و گویند که داماد او بود
و بیست و هشت سال قیصری کرد و در عهد او در ولایت ابولیه صورتی از مرمر یافتند که تاج سر او از
مس یافته و بر ان نوشته که بر اول روز از ماه مارس روزی که آفتاب بسرطان رسد سر من زرین
شود و کسی این را فهم نمیکرد و مسلمانی اسیر حاضر بود و فهم کرده اول روز مارس طلوع کرد آنجا که
سایه سر آن صورت افتاده بود بکاوید گنجی یافت مردم متعجب بماندند و او را از اسیری خلاص کردند
ایریکوس ثانی چند سال قیصری کرد و در عهد او اسیری در خانه نشسته بود تا کاه موشان بروی
جمع شدند و او را بخوردند و دیگران را تعرض نمیرساندند و دفع بسیار نمیشد او را در کشتی نشاندند و بدریا
انداختند تا باشد که دفع شود فایده نداد همچنان جمع شدند و او را بخوردند و در زمان او لشکری
بزرگ جمع شدند و با مسلمانان مصاف دادند و بیت المقدس را از تصرف مسلمانان باز گرفتند و در
انطاکیه نیزه یافتند که کرسطوس را بدان زده بودند و صحت آن را بآتش امتحان کردند نسوخت
ایریکوس ثالث قیصری او پانزده سال بود لوطاریوس پانزده سال قیصری کرد و در عهد او در ولایت
افرنس بی آبی بود چنانکه رودها و چشمها خشک شد و پاره زمین شکافته گشت و آتش از آنجا بیرون
می آمد هر چند سعی کردند تر نتوانستند کشت تا بعد از دو سال فرو نشست کیراکوس پانزده سال قیصری کرد
و در عهد او شخصی بود سلاح ور [illegible] از سیصد سال عمر یافته بود و در آن زمان نماند
فردریکوس سی و هشت سال قیصری کرد ایریکوس هفت سال و پنج ماه قیصری کرد و در عهد او فرنگان
قسطنطنیه را بستدند و پادشاه آنجا را بکشتند و قتل و غارت کردند و اسیر بسیار بردند و هم در آن عهد مغول
خروج کرد اوتو از سکسونیه بود و چون تاج قیصری بی اجازت پاپ بر سر نهاد و با فرنگان رو به جنگ کرد
و بولایت سوابیه رفت و آن راه بستد پاپ از وی برنجید و برو نفرین کرده او را معزول کرد و مدت او چهار سال
بود فردریکوس سلطیوس پاپ او را تاج قیصری بر سر نهاد و مدت سی و سه سال و دو ماه و بیست و پنج روز
قیصری کرد و آخر عاصی شد و پاپ از و برنجید و بروی نفرین کرد و پسرش بجهة رضای پاپ پدر را بگرفت
و در زندان کرد تا بمرد بورنکیه امیری بود پاپ او را اختیار کرد و بقیصری نشاندند و مدت سی و شش سال
دو ماه و هشت روز قیصری کرد النش امیر هولندیه بود و او را اختیار کردند و بقیصری نشاندند و در عهد او کیلیمر
کرنیه افرنس بود با لشکری تمام بمصر رفت و تاخت کرد و دلیات بستد و بترتیب مصر مشغول شد سلاطین

جانب او بود شکست داد و در دست امیر منغو نام اسیر شد و خود را بمال اما فرمان خرید و سلطان منغو را باز
فرستاد و تا جزیره صقلیه را بستد و حاکم شد با بهر وقت برادر زید افرنسیس را فرستاد و تا منغو در گذشت و صقلیه
باز گرفت و دران ایام لشکر مغول تمام بهار گرجستان و الانیه رفته از راه دشت قبچاق و خلق بسیار کشتند
و غارت کردند و درین ولایت قحطی پدید شد که مردم گوشت فرزندان میخوردند ضعفا بر ایشان رحم کرده از جهان
چیزی میدادند و بها ربدیه تا نان بخشند و بخوردند و دران وقت فرنگی گرفتار شده بجوع و دیگر مشغول گشت و جهان
آدمی را در زیر گرفت و بعد زید افرنسیس در ولایت طلیطله جوی باغی بمساحت سنگی بزرگ پدید آمد که
دران هیچ رخنه و شکافی نبود بشکافتند و در میان کتابی یافتند از اوراق و از چوب بخط عبری و فرنگی و رومی
نوشته و سخن آن مانند زبور بود و از جمله دران جا دو حکایت نوشته یکی آنکه این کتاب بعد بسی
افرنسیس ظاهر شود و دوم آنکه پسر خدا از مریم عذرا بزاید از روح و بر دست بدترین خلق خدا کشته شود
جهود آن کتاب را بر مردم عرضه کرد و خود با اهل و عیال ترسا شد بعد از ان از طرف نیکوس ری فرنسیس
با لشکری بجهد و هزار ده مرتبه قرم شام کرد چون بیونس رسید او را رو بو کردند تا متقبل خراج شده و از گرفت
لشکر مخصوص کرده بود که به ممالک اسلام اجیره و مسلمانی بر افراز و ناگاه بر دو دست قیصری او سی و
پنج سال و پنجاه و هژده روز بود **ردبغس** هفده سال قیصری کرد و در عهد او مسلمانان حکم و طرابلس
و تمامت قرصنا شام بگرفتند و خلق بسیار از فرنگان بکشتند و او بسبب مخالفت پاری یوحنا جنگ
کرده کشته شد **اطلس** جد هم تا سره بود و مدت ده سال و شش ماه قیصری کرد و قرب دو دست هزار
آدمی مسلمان که در شهر یو جیره از آن ولایت ساکن بود فرنگیه رفتن شهرهای حوالی شام و خراب کردن
کلیسا و در تبریز و ممالک ایران زمین در سلطان اسلام غازان خان **[illegible]** جد و کرم
و این زمان که شهور سنه سبع عشر و سبعمایه هجریست بر تخت قیصری متمکن است و معاصر [illegible] باب
دولت و دوم است از خلفای مسیح علیه السلام میباشد **باب دوم** در معتقدات اقوام نصاری در حق مسیح
و ذکر پاپائی که خلفای مسیح اند علیه السلام و آن بر سه فصل است **فصل اول** در ذکر معتقدات اقوام نصاری
در حق مسیح علیه السلام و این نصاری بحسب مذهب و دعوت حواریان که یاران مسیح بودند دوازده قسم است
رتبا و مارک و جاثلیق و اسقف و قسیس و رهبان و [illegible] معتقد ایمان ایشان اند باتفاق
مسیح را ابن گویند از انکه تقریر میکنند که حق تعالی را سه صفت است ذاتی و جمله صفات در ظل
ان سه صفت است وجود و حکمت و حیات باری تعالی که عبارتست از وجود محض است و او را اب میخوانند
و مسیح را حکمت و کلام خدا میگویند و باعتبار واسطه اثر در موثر که [illegible] را ابن گویند و مراد از آن

و اما درو

۸۸

و ابن و روح القدس که ابتدا کلام و سیه دیگر در ایشان میباشد این مرتبه است و حکما و متکلمان نصاری
میگویند موجود یا محسوس بود یا معقول و معقول آنست که بادراک ظاهر مدرک نشود و باقی را نصاری قسمه
خوانند و چنانکه در توراة و زبور آمده است اله الاله پس موجود و معقول را اگر تعلق بجسمانیات باشد
نفس گویند و این را اگر تعلق نباشد مطلقا یا واجب الوجود یا ممکن و ایشان ممکن را عقل و روح القدس
خوانند و واجب را اب که علت العلل است و اشرف العلل بدین سبب او را تعالی و تقدس پدر خوانند
و نفس را از برای آن پسر خوانند که قابل اثر واجب الوجود است و روح القدس منزه است از [illegible]
و تحصیل کمال خود تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا **فصل دوم** در مراتب سروران و پادشاهان افرنج
پیش ایشان مرتبه اول پاپ است که معنی آن پدر باشد و او را خلیفه مسیح دانند مرتبه دوم قیصر و بزبان
افرنجه قیصر را انپرور گویند که معنی آن سلطان سلاطین باشد مرتبه سیوم ریدافرنس که معنی آن پادشاه
پادشاهان است و این انپرور که قیصر است پادشاهی بتوارث ندارد و او را بحسب استعداد از میان جمعی مستعدان
اختیار میکنند و پادشاهی موروث نشد و ریدافرنس پادشاهی بمیراث دارد و با جمن جد و اکنون بغایت
معظم و معتبر است و در تحت فرمان او دوازده پادشاه باشند هر پادشاهی را اسم ملک [illegible] مرتبه چهارم
ری که معنی آن ملک و خداوند باشد و مرتبه پاپ تا غایتی باشد که هر گاه که خواهند که قیصری نصب کنند
هفت کس از معتبران جهت آن تعیین معین اند و ان پاپ کنکاج کنند بر [illegible] و سه امیر بزرگ و یک
پادشاه و در جمله اعیان افرنج تجسس کنند تا قریب دو کس را بر گزینند و از میان آن دو یکی را که بزهد و صلاح
و کفایت و عفت منسوب باشد با امانت و دیانت و ثبات و وقار و حسن خلق و شرف و کمال نفس موسوم
بعد از استقصا تمام کنند و تاجی از نقره بر سر او نهند در ملک الامانیه که بزعم افرنج آن ولایت را
ثلث ربع مسکون می نهند باز انجا بر ولایت لنبرو به آیند و انجا تاجی از پولاد بر سر او نهند و از انجا
بروضه کبری بشهر پاپ آیند و پاپ تاجی از زر بهره و پای بعدارد و بر سر او نهند بعد از ان او خود را بتکلف
تا پاپ پای بر گردن او نهد و بر اسب نشیند آنگاه قیصری بروی اطلاق کنند و پادشاهان افرنج و اهل
انجا تمامت منقاد و مطیع امر و نهی او شوند و حکم او را در بقیه آن ولایت روان کرده اند **فصل سیوم**
در ولادت مسیح علیه السلام و نسبت مریم مادرش با داود علیه السلام و حکایت حادثه [illegible] و ذکر جلوس
پاپانی که خلفای مسیح اند علیه السلام **عیسی علیه السلام** پسر مریم دختر یوهیم و هو عمران ابن باثان ابن
الیعازر بن [illegible] ابن اخین ابن صادق ابن عازور ابن الیاقیم ابن زربابل [illegible] ابن
[illegible] داود علیه السلام و یهودا او را یهودا جبن گویند که [illegible] سلیمان [illegible] علیه السلام

و ترسایان عیسی را کرسطوس و مسیح و کلیم الله گویند در حال چهل و سیوم از پادشاهی اغسطوس قیصر از مریم عذرا
در وجود آمد در بیت لحم که سند بیت و نجم کانون الاول سال سیصد و نه اسکندری و از معجزه او بتخانه بزرگ
که در رومیه کبری بود و صورت تمامت بتان عالم در آنجا نقش کرده بودند و آن را هیکل گفتندی بیفتاد و
خراب شد و هم در آن وقت چشمه روغن زیت در میان شهر رومیه از زمین بر جوشید و روان شد و بر در
خانه طربوس که در میان شهر رومیه بود میرفت و از پیش پادشاهان مجوس فارس و خانان ترکستان
که منجمان ایشان را خبر کرده بودند که درین سال کودکی بزاید در بیت المقدس که اهل عالم مطیع و منقاد او شوند
جماعت رسولان رسیده بودند و کندر و مر جهت تحفه آورده بودند اغسطوس کودکان بیت لحم را قتل فرمود
بگشت یوسف ابن یعقوب ابن ماثان که عم زاده مریم بود وحی آمد که مریم را با طفل او ببر و از و بجانب
مصر رود ایشان را بگریزانید و بمصر رفتند و دو سال آنجا بودند و عیسی هم در طفولیت از راه معجزه از آب
شراب ساخت و یک خم رنگریزی تمامت انواع الوان بیرون آورد و چون سال او بسی رسید
یوحنا پسر زکریا او را معمودیه کرد تا ترسا شد و معمودیه نصاری چنانست که بکلیسیا بروند و در حوض
بنشانند و در آب گرم بشویند و نمازی چند بگذارند و دعای چند بکنند و مذهب کیشان گفته در روغن بخور
در وی مالند چنانکه بعد عیضا برسد آنگاه ترسا شده باشد و اگر شخص کودک باشد او را وکیلی بدارد
و مسیح را در اول سال سی و سیوم بوسیوس که در بیت المقدس باب ططاریوس قیصر بود و جهودان
شکنجه کردند و از دار فنا بدار بقا رحلت کرد و از ابتدای عهد آدم تا زمان مسیح پنج هزار و پانصد
و نود و نه سال و مدت عمر او سی و دو سال و دیگر بود سیزده سال معاصر اغسطوس قیصر و نوزده سال
دیگر معاصر ططیباریوس بود فیطروس حواری خلیفه مسیح علیه السلام بود پاپ اول و مقتدر حواریان هفت
در انطاکیه باب بود بر کرسی خلافت نشست بعد از آن برومیه کبری آمد و بیست و پنج سال و هفت ماه و بیست
روز دیگر پاپی کرد در اول عهد نیرون قیصر بشکنجه هلاک شد لینوس بعد از و باب شد از ولایت توسکانا
بود یازده سال سه ماه و دوازده روز بر کرسی پاپی نشست و کرامات می‌نمود و مردم گفتند ساحری میکند
بعلت سحر سر او را بریدند کلیتوس از رومه بود بعهد زمان فیطروس حواری بیست و پنج قسیس از بیت کرد و بعد از
لینوس باب شد و بتهمت سحر او را کشتند و مدت پاپی او یازده سال و یکماه و یازده روز کلمنتس بعد از بیست
یک روز که کرسی پاپی خالی مانده بود باب شد اصل از رومه بود و در دین ترسایی کتب بسیار ساخت قیصر وقت
او را از ولایت بیرون و بجزیره سرسون فرستاد و در آنجا کشته شد مدت پاپی او نه سال و دو ماه و ده
روز بود انکلیتوس بوقت جلوس او هفت سال از پادشاهی طیطیانس نیم گذشته بود و فرمود

که قیسان موی و ریش بتراشند بتهمت سحر کشته شد و مدت او نه سال و دو ماه و پنج روز بوده اوریطوس
اصل از رومه بود و بشکنجه کشته شد و مدت او ده سال و سه ماه و یک روز بود الیشتند اصل او از رو
بود هم بشکنجه کشته شد و مدت او نه سال و پنجاه و دو روز بود طلسفوروس از رومه و مدت جلوس او هم
اوریانس قیصر بشکنجه هلاک شد و مدت او ده سال و سه ماه و بیست و یک روز بود سسطوس از
رومه بود بشکنجه هلاک شد و مدت او یازده سال و سه ماه و یازده روز بود انیکتوس بعد از و بودند
باب شد از یونان بود از آتینه که مدرسه ارسطو بود بشکنجه هلاک شد و مدت او چهار سال و شش ماه
و پنج روز بود پیوس بعد از ده روز باب شد از مرقلیه بود و در عهد او فرشته ظاهر شد مردی را
از بیت نام دوکفت چون ماه آذار بچهار دهم رسد اول یکشنبه عید بزرگ کنند و فرمود که موی
کردن و سر بتراشید و معاصر ططیطوس سیزدهم قیاصره بود و مدت او نه سال و چهار ماه و بیست و
یک روز بود و انیطس بعد از پانزده روز باب شد بشکنجه هلاک شد و مدت او هفت سال و سه
ماه و دو روز بود سوتر بعد از پانزده روز باب شد از کتانیه بود بشکنجه هلاک شد و مدت او پانزده
سال و سه ماه و بیست و یک روز بود الوتریوس بعد از یکماه باب شد از رومه بود پادشاه ابرقانیا
که بت پرست بود ترسا کرد و بشکنجه بمرد و مدت او پانزده سال و شش ماه و پنج روز بود وکطور
بعد از ده روز باب شد از افریقیه بود و فرمود تا مردم را باب و ابن و روح القدس ترسا کنند
و بشکنجه هلاک شد و مدت او ده سال و دو روز بود تفریتوس بعد از دوازده روز باب شد از رومه
بود بشکنجه بمرد و مدت او نه سال و شش ماه و ده روز بود کلکسطوس بعد از شش روز باب شد و از رومان
او برف آمد و دو دست زرین بتی که در رومه بود بسوخت و مدت او پنج سال و دو ماه و پنج روز بود
اوربانوس بعد از دو ماه و نوزده روز باب شد و مدت او چهار سال و یازده ماه و سیزده روز
بود بوسطیانوس از رومه بود در جزیره صردانیه بشکنجه هلاک شد و مدت او پنج سال و دو ماه بود
بعد از آن کرسی پاپی بجای او نشاندند و یکسال و سه ماه پاپی کرد بعد از آن بجرم آنکه شهرت از
لامانیه رفت و بجهت آنکه در رومه بمرده او را از پایان نشر نمود و معاصر الکسندروس ششم قیاصره بود
انطروس بشکنجه بمرد و مدت او سیزده سال و یکماه و یازده روز بود فابیانوس از رومه بود بشکنجه بمرد
و مدت او شانزده سال و یازده ماه و یازده روز بود کرنیلیوس از رومه بود بشکنجه بمرد و مدت
او سه سال و سه ماه و ده روز بود لوسیوس از رومه بود بشکنجه بمرد و مدت او سه سال سه ماه و
سه روز بود اسطفانوس از رومه بود در ان حوالی بتخانه عظیم بود دعا کرد افتاد و با یک بت بسیار

۹۰

بیست و شش روز پادشاهی کرد زینوسیلوس اصل او از شهر البان بود پانزده سال و بیست و شش
روز پادشاهی کرد [illegible] اصلش از روم بود فرمود که غلام قیس بود و مدت او دو سال و هشت ماه و
پنج روز بود سماتوس از روم بود و مدت او سه سال و هشت ماه و سه روز بود سلطینوس از روم
بود شخصی از جزیره برلان فرستاد و مردم آنجا را ترسا کرد و مدت او بیست سال و یکماه و نه روز بود
سکلوس از روم بود کلیسیا ساخت و مدت او هشت سال و هژده روز بود لیو از توسکانا بود
در عهد چهارم جمعیت شد و ششصد و پنجاه مرجاسا را جمع کرد و بر نسطور بحث کردند و دین مسئله
که نسطوریان میگویند که عیسی از دو جوهر است خدایی و آدمی یعنی روح و جسم و مدت او بیست و یک
سال و دو ماه و ده روز بود ابلاریوس از جزیره سردانیه بود شش سال و پنج ماه و ده روز پادشاهی کرد فالکس
اصلش از روم بود هشت سال و یازده ماه و یازده روز پادشاهی کرد سمپلیوس از شهر سور بود و در عهد او
شخصی از جزیره انگلتره برخواست و دعوی پیغمبری کرد و کشته شد و مدت او پانزده سال و شش ماه و هفت
روز بود فلاسیوس اصلش از مغرب بود و در زمان او یکی از حواریان ظاهر شد و انجیل بخط او از
جمله حواریان پدید آمد و مدت او هشت سال و هشت ماه و هژده روز بود ایطاسیوس از روم
کبری بود و پانزده سال و یازده ماه و بیست و چهار روز پادشاهی کرد سیکمس از جزیره سردانیه بود
اوبرمزد از کتانیه بود و مدت نه سال و هژده روز پادشاهی کرد بونس از روم بود و در عهد او مردم ولایت
فرنسک جمله ترسا شدند و ملت عیسوی رونق تمام یافت و معاصر بسطوس قیصر پنجاه و دوم بود
دو سال و چهار ماه پادشاهی کرد فلکس اصلش از شهر سبته بود چهارده سال و دو ماه و سیزده پادشاهی کرد
جعلسیوس از روم بود دو سال و دو ماه و بیست و شش روز پادشاهی کرد بونیس از روم بود دو سال و
چهار ماه و هفت روز پادشاهی کرد ارغالوس از روم بود یازده سال بیست و هشت روز پادشاهی کرد
سفرونس از کتانیه بود قوقا پنجاه و ششم قیاصره او را بشکنجه هلاک کرد و مدت او یکسال و پنجاه و
پانزده روز بود فلکوس از روم بود در عهد پنجم جمعیت ترسا شد باستنبول و مدت او هفده سال و
هفت ماه و بیست و شش روز بود فیلاکوس از روم بود چهار سال و دو ماه و بیست روز پادشاهی کرد
[illegible] از روم بود و زبان ده سال و یازده ماه و بیست و چهار روز پادشاهی کرد ملکوس از شهر روم
بود نه سال و یکماه و نوزده روز پادشاهی کرد و در عهد او غلط و فتنه در فرنگستان ظاهر شد بلاکیوس
از روم بود و در عهد او باران بی اندازه بارید و رود خانه روم برابر با روی شهر بالا رفت و چندان
مار و حشرات و حیوانات گندیده بیاورد که از گند او خلق بسیار بمردند و نیز مرد و مدت او ده سال

در عهد [illegible] فرنس [illegible] شد
[illegible] ماه
و مدت او پانزده سال
بیست و سه روز بود
صح

شدند و عاقبت کشته شد و مدت او چهار سال و دو ماه و دو روز بود [illegible] از روم بود قیصر
بزرگی را ترسا کرد و خزانه او را بفقرا بخشید و عاقبت سرش را ببریدند و مدت او دو سال و یازده ماه و
شش روز بود و [illegible] بشکنجه ببرد و مدت او دو سال و سه ماه بود فالکس از روم بود و مدت
او دو سال و دو ماه بود انسیاروس از توسکانا بود کارها نیکو کرد و بشکنجه برد و مدت او بیست سال و
دو ماه و چهار روز بود فاپوس از دلماسیه بود و بشکنجه برد و مدت او یازده سال و چهار ماه و چهار
روز بود مرسلیوس از [illegible] کبری بود و [illegible] قیصر بتان را بسوخت و بعد از آن توبه کرد و [illegible]
داد و وصیت کرد که او را در کوره [illegible] قلبطانس [illegible] چهارم قیاصره سرش را ببرید و مدت او
هفت سال و ده ماه و بیست و یک روز بود مرسلوس از روم بود شش سال و بیست و دو روز
پادشاهی کرد و قیصر وقت او را [illegible] تا بمرد [illegible] از یونان بود و مدت
او دو سال و دو ماه و بیست روز بود ملکیادس اصلش از مغرب بود [illegible] یکشنبه و پنجشنبه
روزه [illegible] و مدت او شش ماه و هفت روز بود و
سلبستروس اصلش از مغرب بود و حاذق چنانکه قسطنطین را از برص خلاص کرد و در میان
ترسایان او جمعیت ساخت تا در شهر [illegible] سیصد و هژده مرجاسا جمع شدند با یهود مناظره کرد
و ایشان را ملزم کرد [illegible] روح القدس در گوش گفت [illegible]
و مدت او بیست و سه سال و دو ماه و یازده روز بود مرقوس از روم بود دو سال و هفت
ماه و بیست روز پادشاهی کرد جبیوس از روم بود و از دست قسطنطیوس قیصر رنجها کشید و چون او
نماند زحمت مرتفع شد و مدت او یازده سال و دو ماه و هشت روز بود لیبریوس از روم بود و از
فرمان قیصر وقت تجاوز نمود او را معزول کردند و مدت او دو سال و هفت ماه و [illegible] روز بود
فالکس از روم بود و [illegible] قیصر وقت بر روم [illegible] قیصر او را بکشت و مدت او دو سال و هفت ماه و
هفت روز بود و لیبریوس در میان عهد فالکس چند گاه او را پادشاهی نشاندند و فالکس را معزول
کردند و باز فالکس را نشاندند چون کشته شد دیگر لیبریوس را نشاندند و مدت او شش سال بود
[illegible] اصل او از اسپانیه بود و [illegible] پنجاه مرجاسا را جمع کرد با لیبریوس را نفرین کردند تا هلاک شد
و مدت او هژده سال و دو ماه و [illegible] روز بود [illegible] از روم بود و در استنبول سیصد مرد ترسا
جمعیت ساخت و در عهد او [illegible] که از بالای باب [illegible]
با همدیگر متفق و مدت او پانزده سال و دو ماه و پانزده روز بود [illegible] از روم بود دو سال و

جستنیوس

سه ماه و ده روز بود گرگوریوس از روم بود سیزده سال و سه ماه و ده روز پاپی کرد و علم دوست بود
کتب بسیار ساخت و معجزه نمود و اهل جزیره انگلترا ترسا کرد و در عهد او در روم تنگی و حادثه شد خاصه
در روم و خلق بسیار بمردند سبانوس اصل او از توسکانا بود یک سال و پنج ماه و نه روز پاپی کرد بونفا
سیوس از روم بود نه ماه و بیست و نه روز پاپی کرد بونفاسیوس بن ثانی از روم بود شش سال و
هشت ماه و دوازده روز پاپی کرد ثاودس الطات سه سال و بیست روز پاپی کرد چنان پارسا و صالح و
کاربرخدا بود که خلق آدمی او را از آن حضرت خلاص یافتی بونفاسیوس از کنپانیه بود پنج سال و سیزده روز
پاپی کرد اونوریوس از کنپانیه بود دوازده سال و یازده ماه و هژده روز پاپی کرد سورینوس از روم
بود یکسال و چهار ماه و بیست و هشت روز پاپی کرد یوحنس از دلمانیه بود اسیر بسیار از مسلمانان
خرید و آزاد کرد و مدت او یکسال و نه ماه و بیست و هشت روز بود سوطوریوس از روم بود سه سال و پنجاه
هشت روز پاپی کرد مرطینوس از مورونیه بود سه سال و دو ماه و بیست روز پاپی کرد فیطالیوس از کنپانیه
بود چهارده سال و پنجاه و شانزده روز پاپی کرد یوطاطوس از روم بود چهار سال و دو ماه و پانزده
روز پاپی کرد اکطوس از جزیره صیقلیه بود در عهد او در قسطنطنیه شش مجمع ترسا یابی شد و مدت او
دو سال و شش ماه و سه روز بود لیو از صیقلیه بود و مدت ده ماه و هفده روز پاپی کرد بنول (?) از روم بود
یازده ماه و نه روز پاپی کرد سرکیوس از انطاکیه بود چهارده سال و هشت ماه و بیست روز پاپی کرد
لیو از روم بود دو سال و شش ماه پاپی کرد یوحنس از روم بود سه سال و دو ماه و هشت ماه و هفده
روز پاپی کرد سروینوس از روم بود بیست روز پاپی کرد قسطنطینوس اصلش از شام بود هفت سال و
سیزده روز پاپی کرد گرگوریوس از شام بود شانزده سال و هشت ماه و بیست و سه روز پاپی کرد
گرگوریوس ثانی از روم بود ده سال و هشت ماه و بیست و چهار روز پاپی کرد زکریاس از روم بود ده
سال و سه ماه و دوازده روز پاپی کرد اسطفانوس از روم بود پنجاه و پنج سال و بیست و هشت روز پاپی
در عهد او میان رومیه و لنبردیه تعصب و خلاف افتاد و رومیه فرنس پادشاه لنبردیه را بگشت
و آن مملکت را بستد بادریوس از روم بود دو سال و یکماه پاپی کرد قسطنطینوس از صیقلیه بود ده سال و
پنج ماه و یازده روز پاپی کرد اودریانوس از روم بود بیست و سه سال و پنج ماه و هژده روز
پاپی کرد و هنوز جمعیت ترسایان او ساخت بستنبول و خود و سیصد مرد ترسا که پارسا با مخالفان
ملت جدل کرد لیو از روم بود بیست و پنج سال و شش ماه پاپی کرد و خصمان برو ظفر یافتند و
چشمش بیرون کردند و زبانش بریدند کرسلوس خود را بجواب خبر وقت او را باشکر کشیده و اعدای

اورا قید کرد

اورا قید کرد و در آن زمان لشکر اسلام بر روم مستولی شدند اسطفانوس از روم بود سه سال و هفت ماه و
هژده روز پاپی کرد اسکانوس (?) از روم بود دو سال و دو ماه پاپی کرد اوجینوس از روم بود سه سال و دو ماه
پاپی کرد فیلیپوس از روم بود و چهل روز پاپی کرد گرگوریوس از روم بود یازده سال پاپی کرد چون میان
اهل روم جدل و تعصب بود و سلطان مصر را بجز آنکه تا روم را بگرفت و کلیسیا بزرگ را پایگاه و متاع ساخت (?)
بعد از آن رید افرنس یری لنبردیه بیامدند و ایشان را هزیمت کردند سرکیوس از روم بود و سه سال
پاپی کرد لیو از روم بود هشت سال و سه ماه و هشت روز پاپی کرد و در عهد او ری انگلترا تو خصا نمود
و بهر یک سر یک درم نبات داد بنطنطوس (?) از روم بود دو سال و شش ماه پاپی کرد بطالوس از توسکانا
بود دوازده سال و یکماه و چهار روز پاپی کرد کلطوس یک سال و سه ماه و هفت روز پاپی کرد ادریانوس
یازده سال و چهار ماه پاپی کرد و در عهد او امیر بزرگ با لشکری آمد و بیت المقدس را بستد بنکاس از
توسکانا بود ده سال و پنج ماه و هفت روز پاپی کرد فورموسوس از کنپانیه بود یک سال و پنج روز پاپی
کرد کالسطوس از روم بود پنج سال و دو ماه و سیزده روز پاپی کرد انوریوس از شهر اسپانیه
بود پنج سال و دو ماه و سه روز پاپی کرد سنسیلوس از روم بود سیزده سال و هفت ماه و هشت روز
پاپی کرد سلسطینوس از توسکانا بود و پنج ماه و سیزده روز پاپی کرد لوسینوس از ساونیه بود یازده
ماه و چهار روز پاپی کرد اوجانیوس از شهر پیرا بود هشت سال و چهار ماه و بیست روز پاپی کرد اسطفانوس
از روم بود یک سال و چهار ماه و بیست و چهار روز پاپی کرد الطرباوس از انگلتره بود چهار سال و
بیست روز پاپی کرد الیشند باب صد و هشتاد و هشتم از توسکانا بود و در عهد او زلزله عظیم شد چنانکه
انطاکیه و طرابلس و دمشق خراب گشت و در جزیره صیقلیه کتانیه بکلی خراب شد و زیادت از بیست
هزار آدمی غرق شدند و او معاصر فریدریکوس بود و سیوم قیاصره بود و مدت او بیست و یک سال و
بیست روز بود لوسیوس از توسکانا بود چهل سال و دو ماه و هژده روز پاپی کرد اوربانوس از شهر
میلان بود یکسال و دو ماه و بیست و پنج روز پاپی کرد و در عهد او مسلمانان بیت المقدس را از نصاری
باز گرفتند و از آن غصه بمرد گرگوریوس از ... بود یکماه و هژده روز پاپی کرد قلیمنس از روم بود شانزده
روز پاپی کرد سلسطینوس از روم بود شش سال و هفت ماه پاپی کرد انوسنتیوس از روم بود بیست
سال پاپی کرد انوریوس ده سال و هشت ماه و سیزده روز پاپی کرد و در عهد او فرنگان دمیاط باز
گرفتند و مسلمانان دیگر بار باز ستدند و دیدا فرنس را دستگیر کردند بال خود را باز خرید سلسطینوس (?)
از میلان بود و هفده سال پاپی کرد انوسنتیوس از جنوه بود یازده سال و شش ماه پاپی کرد

الیشندر از کتانیه بود هفت سال و سه ماه و چهار روز بابی کرد و در عهد او پهراد الامانیه قیصر را
گزیدند یکی از اسپانیا و دیگری از انکلتره و قیصری دو قسم شد اوربانوس از لوتر بود سه سال یکماه و
چهار روز بابی کرد و در عهد او لشکر از مصر آمد تا جزیرهٔ صیقلیه را بستانند آن جزیره برای کارلو برادر
افرنس و ادنا برفت و آن لشکر شکست و جزیره را نگاه داشت در عهد او ترکیه قیصر [illegible] از دولت
سر ریخ بود سه سال و هفت ماه بابی کرد و در ابتدا او متاهل بود و چون زنش مرد ترسا شد و باز
باب گشت و خویشی از آن فردریکوس قیصر با لشکری بزرگ از الامانیه بیامد تا قصد باب کنند
کارلو به دستور باب او را بکشت و مدت جلوس معاصر فش قیصر بود و کرکوریوس از لنبردیه بود و
چهار ده سال و ده روز بابی کرد و فرمود تا استخلاص قدس را لشکری بزرگ ترتیب کردند و در
اثنای آن حال نماند انوسنیوس از گدیه بود پنجاه و دو روز بابی کرد اوربانوس از شهر
جنوه بود یکماه و سه روز بابی کرد ایونس از اسپانیا بود هفت ماه و یک روز بابی کرد نیکولاوس
از روم بود دو سال بابی کرد و در عهد او در خانه روم زیادت شد چنانکه در شهر از خانه [illegible]
تر و دیگر و ندوری ارکونیه را با باب عداوت افتاد مرطینوس از فرنج بود و سیزده سال بابی کرد
و در عهد او ری ارکونیه که بر باب پیشین عاصی شده بود ولی با جازت باب تاج قیصری بر سر نهاد و
انوریوس از روم بود سه سال پنج ماه بابی کرد نیکولاوس از شهر او و مین بود چهار سال و
یکماه و سیزده روز بابی کرد سلسطینوس از ابروصیه بود شش ماه بابی کرد و باختیار خود را معزول کرد
بنفاسیوس از کتانیه بود ده سال بابی کرد و در عهد او از جزیرهٔ صیقلیه که ری ارکونیه گرفته بود
باز گرفتند و پسر ری ارکونیه مطیع باب شد بنطلیموس باب دولت و دوم از شهر ترتیبش است
و قرب سیزده سال است تا بر کرسی نشسته است و این زمانکه شهور سنه سبع عشر و سبعمائه هجریست بر
قرار باب دولت و از مدت جلوس او سیزده روز معاصر اطلفیس قیصر بود و بعد از آن تا اکنون
معاصر والبرس قیصر هم و دیگر پیدا شد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب قسم هفتم

تاریخ هنود و صور اقالیم و ذکر ممالک هندوستان و پادشاهان ایشان

از عهد باسط بوتا سلطان علاؤ الدین و ایشان دو طایفه اند هنود و مسلمان عدد ایشان هشت و سه تن مدت پادشاهی ایشان
یکهزار و دویست سال و این قسم بر سه باب است باب اول در حساب اعوام و قرون و صور اقالیم
و ذکر ممالک هندوستان باب دوم در تاریخ ولادت شاکمونی و حالات و مقالات او و وضع دین
تا تاریخ [illegible] باب سیوم در تاریخ پادشاهان ایشان و ایشان دو طایفه اند

هنود و اهل اسلام

۹۲ بر چهار فصلست

هنود و اهل اسلام باب اول در حساب اعوام و قرون و صور اقالیم و ذکر ممالک هندوستان و این باب

فصل اول

در حسابات ادوار و قرون و کلب و چتر جوک و غیر آن اعتقاد سایر بلاد هند و کشمیر و غیره
خطای آنست که عالم قدیم است و بر آغاز و انجام آفرینش کسی را آگاهی نیست بلکه موجودات سفلی و
علوی سایه آفریدگار تعالی و تقدس و انفکاک ذات از سایه و سایه از ذات محالست با وجود
شرک و کفر محقق اند بر آن که خدا یکیست که ابتدا و انتها ندارد و بی مثل و مانند و چندان پیغامبران
و پادشاهان بوده اند که در حد و حصر نیاید و آنچه از قرون و ادوار زیادت از آن هست به تقریر
و تحریر به نهایت پذیر شود چتر یک روز کار دراز که هست [illegible]
زمانرا بچهار قسم غیر مساوی قسمت کرده اند و هر یکی را بنام اختصاص داده اند و ابتدا از دور نخستین
نهاده و باتفاق جمیع انبیا و حکما و منجمان هنود و تقریر شاکمونی که آخرین پیغامبران ایشانست چنان مقرر شده
که دوران چهار است اول دور کرت جوک که معنی یک [illegible] است و معنی جوک دور [illegible] و مدت او
در هند [illegible] لک و بیست و هشت هزار سال باشد و معنی لک صد هزار است و دور دوم ترتیا جوک معنی ترتیا
سه ربع است و مدت آن دوازده لک و نود و شش هزار سال و دور سیوم دواپر جوک معنی [illegible]
مدت آن هشت لک و شصت و چهار هزار و دور چهارم دور کلجوک معنی ربع و دور آن این دور است که ما
در او ییم و مدت آن چهار لک و سی و دو هزار سال باشد و دور آخرین تا این غایت که شهور سنه سبع عشر
و سبعمائه هجریست مدت چهار هزار و نود و سه سال گذشته است و چون این دور با آخر رسد باز آغاز دور نخستین
کرت جوک بود و آنچه برهمنان و حکمای هند در کتب خود آورده اند و استاد ابوریحان که در خدمت
سلطان محمود غزنوی بود و مدتها در زمین هندوستان بوده لغت زبان ایشان آموخته و بر کتب ایشان اطلاع
یافته از جمله کتابی که بهترین و بزرگترین کتب ایشانست و مشتمل بر فنون علوم تمام آنرا بکلی بعربی ترجمه کرده
و در کتاب قانون مسعودی آورده که قدیم است و تاریخی که کمالشری بخشی کشمیری نوشته تاریخ جدید است
و ابوریحان در تاریخ [illegible] و حکمای هند چنان آورده است که طبیعت کلی که مبدء موجودات عالم و آفرینش
جهان قایم است با اجزاء و فروع خود تا چیز شود و بمیرد و واجب الوجود باریست تعالی و تقدس و طبیعت
ممکن الوجود است و لقب طبیعت برهما نهاده اند و معنی برهما [illegible] و آنچه مجوس تقریر میکنند
برهما پیغامبریست مانند فرشته که همیشه زنده باشد ملازم و مدبر عالم و آدم و اشارت بدین طبیعت است
و حکمای این طایفه را از آن سبب برهمن میگویند که مذهب طبیعت دارند و ایشان عمر طبیعت مذکور را
صد سال برهمنی نهاده اند و هر سالی سیصد و شصت روز و هر روزی چهار هزار هزار و سیصد و بیست هزار سال

سال و این یک روز را یک کلپ گویند و از ترجمهٔ ابوریحان دوازده هزار سال چتر جوگی است و هزار
چتر جوگ یک کلپ و این آن مدت است که حکمای هند میگویند که مجتمع شوند کواکب و ثوابت سیاره و
اوجات و جوزهرات ایشان در اول برج حمل و درین مدت کواکب ثابته دوازده هزار دوره
متعاقب متوالی کرده باشند هر دوری سیصد و شصت هزار سال و بموجب تقریر کتابی که بعضی در کتب روم
مذکور کرده اند آن کلپ است مراد آن چهار دور است و چون این یک کلپ که دوره بر منتهی طبیعت یکبارگی
همان مقدار زمان طبیعت بیاساید از خستگی وجود و مانند شب که مردم و حیوان در آن می
آسایند و تربیت و ترکیب از کون و فساد برافتد و چون آن شب بر منتهی گذرد و ابتدا بصبح
روز دیگر شود باز طبیعت پیدا کرده و کون و فساد رواج پذیرد و روز کلپ را بهزار
قسمت کرده اند هر قسمی را دوری میخوانند مقدار هر دوری چهار هزار هزار سال و سیصد و بیست هزار
سال و باز این زمان دور را بچهار بخش کرده اند یک دینار و سه ربع و نصفی و ربعی و دیگر باره
مقدار روز کلپ را به بیست و نه قسم کرده اند که چهارده از آن یک سال است و هر یکی را از آن نوبتی
گویند و پانزده بخش یکسال است و هر یکی را از آن فصلی خوانند و مقدار هر نوبتی هفتاد و دو دور است
و هر دوری دو بار و نیم چندان بود که فصلی پس مدت هر نوبتی صد و هفتاد و نه هزار هزار و پانصد
هزار سال باشد و مدت هر فصلی یک هزار هزار سال است و اکنون از عمر کلپ طبیعی که او را برهما گویند
میخوانند بقول بزرگترین حکیم از حکمای ایشان که او را بهکون میگویند شصت سال و پنج ماه و
چهار روز گذشته است و اکنون ما در روز نخستین از ماه ششم ایم از سال نهم و ازین روز چهار
فصل و بیست و هفت فصل و بیست و هفت روز از نوبت هفتم گذشته است و از دور بیست و هشتم
سه بخش از بخشهای چهارگانه گذشته است و اکنون در قسم چهارم هستیم که آن را کلکال میخوانند
و مبداء این دور کلکال تا وقت هلاک شدن ششکال که معظم ترین پادشاهان هند بود سه هزار
صد و هفتاد و نه سال گذشته و از وقت وفات ششکال تا این تاریخ که سنه سبع عشر و سبعمائة
هجری است یکهزار و دویست و چهل و دو سال گذشته است و برابر و حکمای هند میگویند که ما این را
از علم الهی دانسته ایم که میراث از پیغمبران بزرگ مشاهد بما رسیده و ایشان را از بزرگان متقادم
معلوم شده و در اول هر دوری و نوبتی و بخشی و فصلی که ذکر رفت احوال عالم دیگر گردد و اوضاع
و رسم مختلف شود و پس ازین حساب معلوم شد که از اول عمر برهما الی یومنا هذا بیست و
شش هزار هزار هزار هزار و سیصد و پانزده هزار هزار و هشتصد و سی و دو هزار هزار

نهصد و چهل و هشت هزار و هشتصد و نه سال است **فصل دوم** در معرفت مساحت معموره زمین و صور
اقالیم بدانکه زمین مدور است مانند گوی در میان آسمان و سطح کره زمین بدایره مشرق و مغرب با اجزا
نصف النهار که بر هر دو قطب بگذرد بچهار قسم منقطع شوند بچهار قسم میشود شرقی شمالی غربی شمالی شرقی
جنوبی غربی جنوبی و زمین آنچه معمورست در نصف شمالی افتاده است و ازین نصف شمالی نصفی معمورست
که ربعی از ارباع زمین باشد طولانی مشتمل بر اقالیم سبعه و دریائی گرداگرد او را محیط خوانند
و استدارت زمین از موضع خط استوا سیصد و شصت درجه است بربع هر الی هر درجه بیست و دو فرسنگ
و فرسنگی سه میل و میلی چهار هزار گز و گزی بیست و چهار انگشت و انگشتی شش جو بپهلوی یکدیگر نهاده
پس برین تقریر مساحت بسیط کره بر صد و سی و دو هزار هزار و چهارصد و شانزده هزار و چهارصد
میل است و مساحت معموره آن هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و بیست و فرسنگ است
که بیست و چهار هزار هزار هزار و چهارصد و بیست و نه هزار و نهصد و شصت میل باشد که آن نود و دو
هزار هزار هزار و نهصد و نود و دو هزار هزار و هشتصد و چهل هزار ذراع بود که آن هزار و سیصد هزار
هزار هزار و پانصد و نود و پنج هزار هزار و صد و شصت هزار اصبع باشد و آن چهارده هزار هزار
هزار هزار و سه هزار هزار هزار و سیصد و چهل و شش هزار هزار و نهصد و شصت هزار شعیر باشد
والله اعلم بالصواب **صور الاقالیم السبعه و ما فیها من البحار و الجبال و البلدان**

فصل سیوم در ذکر اقالیم سبعه در کتاب جغرافیا عرض عمارت هفتاد و نه درجه و ربعی و سدسی
نهاده است و گفته است که ازین جمله شانزده درجه و ربعی و سدسی در جانب جنوب است از خط استوا
و شصت و سه درجه در جانب شمال و طول عمارت صد و هفتاد و هفت درجه و ربعی نهاده و آنچه عرض
شصت و شش درجه و هر درجه بیست فرسنگ و بطلیموس مبداء عمارت از جزایر خالدات کرده است
و در دریای مغرب که پیش ازین معمور بوده است و بعضی مبداء عمارت در عرض از خط استوا نهاده اند
پس آنچه در جنوب بود گویند عرضش جنوبی است و آنچه در شمال بود گویند عرضش شمالی است پس هر شهری
که طولش از نود درجه کمتر بود غربی بود و هر چه بیشتر شرقی بود و هر شهری که عرضش از سی و سه درجه
دوازده دقیقه کمتر بود جنوبی بود و هر چه ازین مبلغ بیشتر بود شمالی و زمین را بهفت اقلیم کرده
غیر مساوی در عرض طولانی از مشرق تا مغرب اقلیم اول سیزده درجه از خط استوا فروتر
و طول او سه هزار و ششصد فرسنگ است و عرضش دویست و پنجاه فرسنگ و خط استوا
از جانب سودان مغرب آغاز کند و در شمالی کوههای که بجبال قمر معروف است بگذرد و بلاد حبشه
و بلاد یمن چون صنعا و عدن و در شمال بعضی از بلاد دیلم و در بحر اخضر در آید و بر جزیره سراندیب در آید
تا زمین چین و نهایت خط استوا بجزیره الگنت که هندوان آن را جمکوت خوانند خط استوا را
قبة الارض و وسط الاقالیم انجا بود و از شهرهای که در اقلیم اول است سودان مغرب از ولایت بربر و
یمن و بلاد حبشه و زنج و جزایر هندوستان تا بحد ولایت چین اقلیم دوم طول او سه هزار و سیصد
فرسنگ و عرض دویست و پنجاه فرسنگ است و از شهرها که در اقلیم دوم است بلاد بربر و وسط بلاد
افریقیه و زمین مغرب و بعضی از دیار مصر و دریای قلزم و مکه و مدینه و اکثر ولایات عرب و دریای
عمان و طرفی از سند و معظم شهرهای هندوستان تا ولایت چین اقلیم سیوم طول او دو هزار و هفتصد
سی و سه فرسنگ است و آن بلاد طنجه و بعضی از ولایات مغرب و بربر و افریقیه و اسکندریه و دمیاط و
عسقلان و بعضی از بلاد شام و جزیره موصل و کوفه و بصره و بغداد و بعضی از عراق و فارس و کرمان
و سجستان و سند و هند و ترکستان و بلاد چین است اقلیم چهارم طول آن دو هزار و دویست فرسنگ
و عرض صد و هشتاد فرسنگ است و آن بلاد اندلس و بعضی از زمین مغرب و دریای افرنج و جزیره صقلیه
و قبرس و بعضی از روم و ارمنیه و آذربیجان و سلطانیه و بعضی از عراق عجم و خراسان و بدخشان و کاشغر
و ترکستان و خطا و ختن است اقلیم پنجم طول او یکهزار و ششصد و سی و پنج فرسنگ است و آن
بعضی از بلاد اندلس و بعضی از بلاد روم و ارمنیه و بحر خزر و خوارزم و بخارا و سمرقند و فرغانه و طراز

و بعضی از بلاد

و بعضی از بلاد ترکستان است اقلیم ششم طول او یکهزار و ششصد و عرض صد و سی فرسنگ است
و آن قسطنطنیه و اکثر بلاد روم و باب الابواب و باب خزر و بعضی از ترکستان و ولایات اصناف
اتراک است اقلیم هفتم طول او یکهزار و سیصد و عرض صد و بیست فرسنگ است و این تقسیم حکما در زمان
افریدون قبطی و اسکندر یونانی کرده اند و آن بلاد صقالبه و سواحل دریای روم و بلغار و
نهایات ترک و یاجوج و ماجوج است و بعضی ازین شهرها مردم در غایت سرما آتش پاره
در کرباسها نشینند که دور فلک آنجا رحوی است و ماه در او ماه و دون این مواضع را از اقالیم
نشمرند فصل چهارم در معرفت زمین هندوستان بتقریر ابوریحان زمین سواد دوازده
هزار فرسنگ است و زمین هند را بنه قسم متساوی کرده اند و هر قسمی را بنامی مخصوص خوانده
بوجهی که در کتاب بدین شکل آمده و مانند پشت خرچنگ از میان انجذاب نموده و بدین صورت
و درین اقسام کوهها و صحراها بسیار است بلند
از مشرق تا مغرب و در دامن این کوهها دریاست
از جانب جنوب دریای محیط است و مشرق او زمین
چین و ماچین و مغرب او زمین سند و کابل و شمال
او کشمیر و زمین ترک و کوه میرو که بی نهایت بلند
و عالی است موازی قطب جنوبی افتاده و پیرامون او کواکب سیر میکنند و طلوع و غروبشان از یکجاست
و شبان روز آنجا شش ماه است و بعکس آن کوهیست میگویند مدور و از زر و سیم است و سی و سه است
در جانب شمال قنوج افتاده است که منقطع عمارت است بسبب سرما و برف و زمین کشمیر در وسط
آن است و متصل تبت و ترک و آبهای جمله دریاهای هند از کوههای شمالی و شرقی است و کوهی
عالی است چنانکه در همه زمین هندوستان از آن کوه بلندتر نیست که در وسط میانه تبت
و هند که صعود آن قریب هشتاد فرسنگ است و از قله آن زمین هند را همچون سوادی تیره
زیر سحاب دیگر کوهها را مانند تلال خرد و زمین تبت و چین سرخ نماید و نزول تبت از آن
عقبه یک فرسنگ است گویا این بیت فردوسی طوسی در صفت آن کوه گفته است بیت در آن
زبر و بالای نرم و درشت ❊ نه بی شکم بینی از ماه پشت ❊ و زمین هندوستان در میان اقلیم
افتاده شرقی آن از اقلیم اول و غربی آن از اقلیم سیوم و اکثر ممالک هندوستان در
اقلیم دوم است و ولایت قنوج در میانه بحور و جبال افتاده است و دار الملک پادشاهان معظم

هندست و زمین سند بر غربی آن افتاده است از دیار ایران متوجه هندوستان شوند مرور بر
زمین کابل افتد و شهر قنوج بر غرب آب گنگ افتاده است که از شهر تر ند از کوههای شرقی آن آمد
و دار الملک شهرها دیگر است در جانب شرقی گنگ افتاده و مساحت میانه هر دو سه روزه راه باشد
و ممالک قنوج مشهور بولایت و عجایب بسیار است چنانکه مدینه ماهوره و جا بسد لو معروف و بر
شرقی شهر خون افتاده بود و مسافت میان هر دو بیست و هفت فرسنگ است و ملک تانیسر میان قنوج
بر شمال آنجا افتاده و از قنوج قریب هشتاد فرسنگ دور است و از ماهوره پنجاه فرسنگ و آب
گنگ اکثر شهرهای هند را آب میدهد و اگر مسافر خواهد که بر سبیل سیاحت از جزیره ساحل فارس [illegible]
تا م از دریای هند بگذرد و بندرهای چین رود و شهرهایی که بر این ساحل افتاده اند به ترتیب [illegible]
نخست بحرین است و ماهی رودبار دجله و تاده و قطیف و همچنین میرود تا عمان و صفار و شهر عدن
که فرضه ساحل است و از آنجا بیاید تا شهر [illegible] که بر ساحل حبشه و زنگبار افتاده است و در سنه
ستین و ستمائه مسلمان شدند پادشاهی معین ندارند و در هر محلی شیخی مقدم و سرور باشد عنبر و عاج
آبنوس و پوست پلنگ بربری از آنجا آرند و در جزایر آنجا فیل بسیار باشد از آنجا گذشته ولایت [illegible]
و حبشه است اهالی حبشه مسلمان اند و بعضی ترسا و یک حد او بصعید الاعلی مصر پیوسته از آنجا گذشته بحر [illegible]
تا قطب جنوبی که در آنجا دیگر جزایر نیست   اما ولایتی که از سیاه رسیده است از تبین نخست مکران
هرمز است و بر غربی آن ساحل نیز و مکران است از مضافات کرمان قریب یکماهه راه جاهای [illegible]
که واسطه میان ایران و هندوستان از آن نیز ولایت او جای [illegible] است که از جمله ممالک
دهلی است از آنجا گذشته راهی بتیز میرود و دو راه دیگر بر سواحل بحر و گجرات که مملکتی عظیم است و از آنجا
بکنبایت و سومنات و کنکر و تانه چنان تقریر میکنند که مجموع ولایت گجرات هفتاد هزار شهر و ده است
تمامت معموره و اهالی آن غریق نعمت و سرور و در فصول اربعه در آن دیار هفتاد رنگ گلهای [illegible]
بار است [illegible] ده بر [illegible] پنبه [illegible] شکوفه زمین [illegible]
نه گرم و نه سرد و همیشه بهار است و در سالی دو نوبت اثمار از زمین بر دارند و مردم آنجا بت پرست باشند
و سومنات که نام صنم آنجاست خانه معبود و جای سجود جمله دیار هند است و از آنجا گذشته کنکر و تانه
و از آنجا بملیبار روند و ملیبار از حد کنور تا خط کولم سیصد فرسنگ است جمله معدن تنبول بعضی از آن
در بر است و بعضی از آن بر ساحل شهرهای نخست سندابور است آنگاه تا کنور آنگاه منجرور و بعد از آن
ولایت هیلی آنگاه ولایت فندرینا آنگاه دیار جنگلی و از آنجا گذشته ولایت کولم و از آن ولایت

برهمنی باشند

برهمنی باشند و بعد از آن دیار سوالک است مجموع آن صد و بیست و پنج شهر پاره و دیهات و بعد از آن
مالوه که عبارت از هزار هزار و هشتصد و نود و سه هزار دیه است و قریب پنجاه سال باشد که پادشاه
مالوه نمانده میان پسر او و وزیر منازعت افتاده هر یک طرفی از آن ممالک گرفتند و دشمنان مجال غلبه
یافتند اما معبر عرضه آن از حد زمین کولم تا خط نیلاور قریب سیصد فرسنگ بر ساحل همچنین شهرها و ده
دارد و ایشان پادشاه خود را دیور گویند یعنی خداوند دولت همیشه طرایف اقصای چین و ماچین و بلاد
هندوستان و سفاین بزرگ که آنرا بزبان چینی جنک گویند کامثال الجبال تجری بجناح الریاح تحکی موج [illegible]
بآنجا متواصل باشد و از نفایس آن بلاد للآلی و غیره بسیار است و از بحران لؤلؤ فراوان برخیزد و معبر
بنابت کلید هندست و درین چند سال دیور سندر بندی بود و ملک تقی الدین عبد الرحمن ابن محمد
الطیبی برادر شیخ جمال الدین ابراهیم وزیر و مشیر و صاحب تدبیر او بود و حکومت فتن و ملی فتن و فایل پوری
ارزانی داشته و در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمائه هجری دیور وفات یافت و خزاین عالم با ضد او [illegible]
گذاشت از شیخ ابراهیم ابن محمد الطیبی روایت است که هفت هزار صد گاو محمول بجواهر آبدار و زر سیاه
بر سبیل میراث ببرادرش رسید و قایم مقام شد و بر قرار سابق تقی الدین نایب او شد و اهل معبر غالبا
سیاه باشند چه بخط استوا نزدیک است و در معبر بتخانه عظیم است که آنرا بو تر خوانند هر روز هزار رنگ
الوان طعامها پزند تا مردم بخورند و شوربای تیز و جنید بعد از طعام دیگها دهند و سیاه جنگند و از تو و دیگها دیگ سیاه
از تنبول بر سر برگ درخت نارجیل بردم [illegible] و از آنجا راه دو می شود یکی در دریا بر سمت چین و ماچین
و سقلاب بر یکماه رفته [illegible] چهارصد فرسنگ و در چهارصد فرسنگ مساحت و موازی خط استوا است
و کوه سرانذیب که بر دامان کوه جودی افتاده است که بزبان هند سعادیپ گویند یعنی بارای جوی [illegible]
چه جبال آن ولایت بر صورت شیری خفته افتاده است و یاقوت از آنجا ظاهر میشود و در بیشها و میان آن
ولایت کرگدن و فیل بسیار باشد و مرغ نیز [illegible] و مردم آنجا [illegible] اند و ماورای آن جزیره [illegible]
و ماورای آن ولایت [illegible] و ماورای آن [illegible] از اعمال جاوه و از کوههای جاوه
عود و نیکو خیزد و دیار جزیره [illegible] است [illegible] از آنجا خیزد و مرد و زن برهنه باشند و [illegible]
برگ نارجیل بر عورات نهاده [illegible] ولایتی نام [illegible]
هم [illegible] مردم سرخ و سپید باشند بعد از آن ولایت [illegible] ماورای آن چین [illegible]
و ماورای آن [illegible] بر ساحل دیار چین افتاده و دیوان قاآن که [illegible] معروف است یکی از آنجا
و از آنجا گذشته شهر ختای رسند که از صفات عظمت او یکی آنست که در میانه شهر دریاچه است که دور آن

شش فرسنگ است باقی بران قیاس و از آنجا بچهل منزل خان بالغ است و دار الملک قاآن پادشاه
روی زمین اما راه یکی از مصر ولایت ختای بشهر کونجو میرود و از مقابل ختن بکلی مین و از آنجا بشهر کودو
و از آنجا بشهر خواریون و از آنجا بشهر دهلی و از آنجا بمملکت بنگاله آورند و آن دو قدیم است و از اهل
دهلی بوده است ماورای آن مملکت رطبان و ماورای آن مملکت ارمن و ماورای آن مملکت زرد
ایرقانند سرحد دریاست چون از آنجا بگذرند بولایت ماجان رسند ایشان مردارخوارند و گوشت
آدمی نیز خورند و ابلق مانند و از آنجا بجده و تبت که همه گوشت خام خورند و صنم پرستند و بر زنان خود
بی حمیت باشند و از عفونت آن هوا اگر بعد از نیم روز غذا خورند هم هلاک باشند دفع عفونت و رنج
ایشان حیف نان باشد همواره دو ارحبی چو شاهنده با پوست جوز خورند و دیگر ولایت بزرگ است
آن را قندهار گویند همه قوبیلای قاآن ایل شدند یک حد او ولایت تبت است و دیگر ولایت
ختای و حد ولایت هند و حکمای هند گفته اند که اهل این مملکت به خیر منسوب اند ملک هند بلشکری
بسیار و مملکت قندهار بفیل بسیار و مملکت ترک پاسبان بسیار والله اعلم در
تاریخ ولادت شاکمونی و حالات او و ضع دین تاریخ از نسخ و مسخ و رسخ در ذکر پیغامبران
هنود کما خبر بخشی کشمیری گفته است که پیغامبران هنود فراوان بوده اند لیکن صاحب شریعت شش تن اند
مقدم ایشان ماهیشور دوم وشن سیوم برها چهارم ارهنت پنجم ناملک ششم شاکمونی و هر یکی را
علیحده دینی و مذهبی است و در شان ایشان بر اصناف اند بت پرست و با یکدیگر متعصب و زعم حنفقان
ماهیشور آنست که او هنوز زنده است و هرگز نمیرد و چه بوده با و در نمدار دو تقریر کنند که ماهیشور را
سه چشم است یکی آفتاب و یکی ماهتاب و سیوم آتش و اتباع او سماع و رقص بسیار کنند و تابعان وشن
ارباب ریاضات باشند و تابعان برهما آتش پرست باشند و برابر همه آن طایفه اند و زعم
طایفه ماهیشور و وشن و برهما چنان است که آفتاب هر ماه بطولی دیگر بتابد و در سالی دوازده
آفتاب بر می آید هر یکی برنگی و در هر دو سال شمسی یکماه قمری زیادت آرند و آن را آفتاب سیزدهم
خوانند و در میان این طایفه جماعتی اند که این آفتاب سیزدهم را می پرستند و زعم ارهنتیان چنانست
که بیست و چهار ارهنت که پیغمبر ایشان است خواهد بود بعد از آن آفرینش بآخر رسد و نیکان و
و حیوانات بهر جای نیکان خواهند رفت و دیگر باز نخواهند آمد و اعتقاد ناملکیان چنان است که
بهشت و دوزخ را وجود نیست و مکافات و مجازات نیکی و بدی نخواهد بود و همه خلق معدوم خواهند
شد مانند گیاه که میروید و سبز میشود اما تابعان شاکمونی … … گویند

از طبقه باژل اند

۹۶

از طبقه باژل اند گویند شاکمونی راهی دشوار سخت فرموده است بجهد و سعی ما چگونه بمقصد رسیم و
چگونه کسی را ما ارشاد و هدایت کنیم بکوشیم و تنهای خویش را خلاص دهیم دوم بگشند زعم ایشان
مرتبه چنانست که اهل دنیا را خلاص دهند از بلا سیوم سنبک … ایشان مرتبه اعلی دارند خلایق را
ارشاد و هدایت نمایند و تکمیل نفوس ناقص کنند از اسرار و رموز شاکمونی مطلع اند و شاکمونی را
کتابیست نام آن ابدرم یعنی اول و آخر بر تبتیان و گابشری بخشی از شاکمونی نقل میکنند که پیغامبران
یکی اند در معنی و هرگاه بازی می آیند و دین خود را تازه میکردانند و همه پیغمبران یک سخن گفته که تمامی
جمله کتاب ابدرم است در ولادت شاکمونی در ایام ماضی … … شند
پادشاهی بوده نام او شدودن معنی او مردی پاک اندرون باشد در شهر کپلواشت و خاتونی داشت
نام او مایا یعنی بزرگی چنانکه است که او زبتسا سند این خاتون شبی بخواب دید که ماه و آفتاب را
بجز روی دو دریا یکدم در کشیدی و کوه قاف را بالش ساختی و بخفتی چون بیدار شد خواب با شوهر
بگفت او از معبران پرسید گفتند او را پسری شود که پادشاه جهان شود که همه جهان او را سجده کنند
بعد از آن چون هنگام ولادت رسید مایا بتماشا باغی رفت و دست بشاخ درختی باز کرد
در آن حالت پسری از وی در وجود آمد هر چون … که مولد و منشاء شاکمونی است دو سه ولایت
هندو در همان ساعت هفت گام برفت و در هر گامی بر روی زمین گلزاری شکفته شد و گنجی ظاهر شد
و از چهار جهت نگاه کرد و گفت این زادن من زادن بازپسین است و در مرتبه آفرینش دیگر نخواهم زاد
چه مراد دیگر و نیابت پاک و زود حاصل شده و مرا سبکندرم و بعالم خود باز میگردم بعد از آن چهار
فرشته که دعوی خدایی میکنند ماهیشور و وشن و برهما و اندر بیامدند و بر سبیل عنایه و مطایبه
و این بچه را برگرفتند و با آب باران که از آسمان بیاوردند با پاکیزه ای که از برشسته بودند و در آن وقت او را دو طفل
با طبل و ابریشم و غیره و ملک از بالا بگوش مردم می آمد و از آسمان گل بیارید پس آن چهار فرشته
بخانه آوردند و مادر و پدر را … و بخشش بجا بردند با شاه منجمان از ان … فرمود تا کار
مولود او را استخراج کردند و او را به بتخانه بردند تا صورت این چهار فرشته را سجده کردند خلایق
متحیر ماندند و گفتند خدایان ما سجده او میکنند او هر آینه خدای خدایان ما باشد و او را اسد و ارث
نام نهادند یعنی تمام نفس تمام کار چون چهار ساله شد پدر فرمود تا او را بشره و علما آموختن
بشان خطوط مختلف با او نمودند همه را برخواند و خطی نوشت که ایشان از خواندن آن عاجز
آمدند همه مطیع و منقاد او شدند شاکمونی چون بحد بلوغ رسید دل بر تماشا نهاده او را دو حصار گرده

چند سال آنجا بماند فرشتگان چهار پادشاه را که بر طرف چهار کوه قاف عالم اند خبر بردند که سید
وارث چند سال است که در حصار ریاضت میکشد و سال او به بیست و نه رسیده وقت است که او را
از حبس بیرون آرید این چهار پادشاه بیامدند و بر سر آن حصار رفتند و سببی بجوید و بردند و او را
از حبس بیرون آوردند و او بر آن اسب نشست و شمشیر در دست گرفت و روان شد شاکمونی بیک
اخباجی بکنار آب گنگ رسید بسیار پیر مردان را دید و در زی صوفیان که ریاضت میکشیدند
موی خود را ببرید و شمشیر در آب انداخت و پاره از آن موی با خباجی داد و پیش او در و چند فرشته
و بانی موی بیار از فرشتگان با آسمان هشتم بردند و آن پیران با او معارض شدند او از سر غیرت بر سنگی
نشست و هر روز غذا اندک اندک ساخت تا مدت شش سال فرشته آمد که جز از چشم چیزی … پیش
او آمد و گفت گاه آنست که ازین مقام بیرون آیی و درین حال از آسمان ندا آمد و او را شاکمونی
خواندند و این قول که اهل مذاهب و دیگر ادیان او را آدم میخوانند و شان پیش برآورد
سرانديب نقش الجرست آنجا که معدن یاقوت است و دندان شش هم آنجا در دست بخت است
که اکثر ناس بل میخوانند اتی نیز شاکمونی است و آن چهار پادشاه که از کوه قاف آمده بودند از برای
شاکمونی چهار کاسه آورده بودند بر سر یکدیگر نهاده و مطابق که اکنون مجاوران کوه سرانديب
دارند **فصل سیوم در حالات و مقالات او** شاکمونی را هشتاد سال عمر بود گفته است که من
هشتاد و چهار هزار بار بصورتهای مختلف و اشکال متنوع بدنیا آمده ام و هر بار برنگی دیگر
رفته یکبار در کانی بودم و هر بار بیکی ششم شکل آهنگ کشتی کرد من این لفظ بر زبان راندم
که نورای یعنی خدا را سجده میکنم چون آواز این دعا بسمع نهنگ رسید او را بیاد آمد که وقتی
در صورت انسانی بوده است و این تسبیح گفته قصد کشتی نکرده و از گناه و خلاص یافت چون بمرد بمکافات
این نیکی استخوانش در صحرای بماند و در حسش بنا پیر در وحشی چو بیست و آن پیر چنانکه هرگز از
طعام سیر نشدی شاکمونی از برای او شیر ترتیب کرد چون بخورد و سیر شد پرسید که دیگر چیزی
میخواهی گفت نه شناسا بگلی … شد شاکمونی پسر را گفت بیا تا بتماشای هیم چون برفتند با … نهنگ
نهنگ رسیدند از پسر پرسید که این استخوانها چیست گفت پیر که تو بیادم آمد من این نهنگ بوده ام
و این استخوانها از آن من است و دست در دهن شاکمونی زد و گفت مرا از آمد شد و صور مختلف
باز رهان شاکمونی او را بمرتبه خود رسانید و از خروج و دخول صورتهای مختلف باز رهانید و اهل
تناسخ تقدیر میکنند اجزای عالم در صعود ترقی و استکمالند و چون نفس ناطقه در صورت مزاج عنصری حیوانی

بکمالات

بکمالات تمام میسر نا شده ازین صورت عنصری مفارقت افتد اگر چنانکه حال المفارقه خلقی و صفت از نفع
برو غالب بود در حال بصورت مزاج انسانی دیگر متعلق شود و استکمال خود را دیگر باره شروع کرده
و از آنچه در آن صورت اول از دست شده از کمالات درین صورت دوم حاصل کنند تا آنگاه که بجد
ملکه ترقی کند چه تمام کمالاتش بالفعل حاصل شده باشد این تعلق دیگرباره در صورت انسانی دیگر
نسخ خوانند و اگر حال المفارقه خلقی یا صفتی حیوانی برو غالب بود در حال بصورت حیوانی که آن
صفت از خصایص اوست متلبس شود و باز در مراتب سیر کردن گیرد تا باز بمرتبه انسانی رسد و از آنجا
بمرتبه ملکی ترقی کند و بکمال حقیقی خود پیوندد و مدت بسیار باید درین نفس را از صورتی نقل لازم
افتد و این تلبس نفس انسانی بعد المفارقه بجسمانی و صورت حیوانی مسخ گویند و اگر حال المفارقه
بر نفس خلقی یا صفتی نباتی باشد نفس در حال بصورت نباتی متلبس شود و آنرا فسخ گویند و اگر بصورت
جمادی متلبس شود و آنرا رسخ گویند و تقریر میکنند که وجودی است و همیشه خواهد بود و او را بود شود
میخوانند و بزبان خطائی گرشیسی و بجاداو … کرد که رو جمادی از صورتهای ناقص حیوانی خلاص
داده و بمرتبه انسانی رسانده و شاکمونی گفته است که مرتبه آمد شد و تردد در صورت مختلف شش است
اول دوزخ دوم شیطنت سیوم حیوانی چهارم انسانی پنجم میان انسانی و ملکی ششم فرشتگی
و بهشت و بهشت هشت و دشت دوزخ … در پیش شاکمونی ده است سه از نفس و آن قصد کشتن
و مال دیگران بغارت و … و چهار از زبان و آن دروغ و غیبت و سخنهای سخت و بیهوده گفتن
و سه از دل و آن حسد و حقد و عدم معرفت عاقبت است و گفته است که هر که خورشهای مردم بجفا
برگیرد و بسخت دلی و وقاحت با مردم جنگ کند و چیزی از مال خود بکسی ندهد او در تناسخ دیوی شود
که نام او … باشد و غذای او از کرمی بود که در خشت بجوید و دیگر کسانی که مال جمع کنند و بخورند
و ندهند و گویند که ما را فرزندان است شیطانی شوند و غذای ایشان آن باشد که وقتی که از
برای مردگان آتش دهند خورده که بخشند بجوید و دیگر هر که زن خود را دوست دارد و چنانکه ازو
هیچ و حیی خارفت نتواند کردن حیوانی شود مانند کنه و کرمی که در کون چهارپایان … باشد
و هر که قمار و … بود و ماری یا کژدم یا حیوانی زهردار شود و شاکمونی گوید اگر کسی
قصد هیچ جانوری نکرده باشد عمر او دراز باشد و دیگر هر که چراغی در روشنائی کسی …
چشم و دلش روشن و منور بود و فی الجمله هر راحت و مدد که در صورت نخستین بمردم رساند …
در صورت دومین آسایش و راحتی بازای آن مناسب حال باز بیاید و هر چه با دیگران کند بی تخلف باز …

یکی از نیکی و بدی آورده اند که شاکمونی در عبادتگاه زنت دن بود فرشته آمد و از و سوال کرد
که کدام تیغ کشنده تر است که بی جنبش زخم کننده است و کدام زهر است که هر که خورد میرد و کدام
آتش جانسوز است و کدام زنجیر است که از همه زنجیرها تیره تر است گفت شمشیر برنده سخن سخت است
و زهر دیدار شاهدان است و آتش جانسوز خشم و غضب است و تیرگی بر زنجیر گناه نادانی است و گفت کدام
توشه است با خود بردنی و کدام حاصل است بی رنج و کدام دزد است که از خود جدا نتوان
کرد و کدام صلاح است هرگز کهنه نشود شاکمونی گفت توشه خیر و نیکوئی است و حاصل
دنیا است که بی رنج بدست آمده است و دزد عمل بد بار است و صلاح عقل است و پرسنده
در دنیا آسوده کیست و توانگر مفلس کیست و سالوس کیست گفت هر که قانع است و بکفاف راضی
آسوده است و هر که به آنچه داده اند قانع است و بکفاف راضی آسوده است و هر که بدانچه داده اند
توانگر است و صاحب لباس متقی است و هر که دعوی پرهیزکاری کند بدروغ سالوس است

فصل چهارم در وفات شاکمونی شهری در حدود هند است که نام آن کوشنغر و مردم آن شهر
شجاع و پهلوان باشند چنان استماع افتاد که شاکمونی عزم آن شهر داشت و در راه کوه بزرگ
بود خواستند تا آن کوه را از راه بردارند شاکمونی بکرامت از راه آسمان بدان شهر فرود
آمد گفت رنج و راحت شما مرا چه حاجت چون مدت حیات او بآخر رسید در آن شهر گنبدی
از بلور صافی بیکبار گسته پدید شد شاکمونی در آن گنبد رفت و همچون شیر بخفت و خلایق او را
از بیرون گنبد می دیدند از صفای جوهر بلور در اندرون راه نبود ناگاه نوری دیدند مانند
استوانه روشن که از گنبد بیرون رفت بعد از سه روز شخصی از ولایت دور رسید تا از سخن شاکمونی
فایده گیرد چون خبر واقعه او شنید زار بگریست و خود رهی گشت ناگاه نگاه کرد شاکمونی را در
آسمان دید از آسمان بدان شخص ندا کرد که غم مخور و زاری منمای که من نمردم و نمیرم
نه از جائی آمدم و نه بجائی رفتم نمردم و نخواهم مرد آن شخص از استماع کلام شاکمونی خرم شد
و آن سخنان و فواید شاکمونی را جمع کردند و از آن دفتری ساختند و نام آن فنوردی نهادند
والله اعلم بالصواب **باب سیوم در تاریخ پادشاهان هندوستان در طایفه اند پیش**
از اهل اسلام هند و ایشان چهل و سه تن مدت ایشان یکهزار و دویست سال و طایفه اول ایشان
هندوان هندوستان ده تن مدت ایشان سیصد سال زعم آن است در ایام سابق و اعوام قدیم پادشاهی
بود نام او اونی کرنات پادشاهان روی زمین از نسل هند و دیگر پادشاهی شد که از

قبیل ادا شد و عنایت حق تعالی بآن یک نفس طاهر بوده و او را داده که همه پادشاهان عالم از
نسل او باشند و در هند بود و شجره نسل این پادشاه نگاه داشته تا زمان اسدیو و دولت بصورت
آدمی در شمور شهرها بوده و در وجود آمده از اسدیو و ذریه هر کس که والی آن مقام بود و ایشان از جب
بودند از اصحاب هوش و طبقه بزرگ و کسی از طریق نجم و نجوم دانست که هلاک او بر دست اسدیو باشد
وقت وضع حمل قابله بر خواهر خود موکل کردند و فتی که بار نهد پیش کس از زنده و ربان شب خوب
بر ایشان غلبه کرد و حراس غافل شدند پدر او با اسدیو را بدید و شبانگاه فرزند را شاخ پنهان کرد
داد و ایشان پسر بند مبدل کردند اتفاق و لادت دختر در آن زمان بود و عوض اسدیو باشان سپرد والی قصد
کشتن او کرد و دختر پرید و بهوا پرید و با اسدیو خطاب کرد که دایه او بود و سپرد که کس بر حال او اطلاع یافت
خواست تا کیدی کند و مکری اندیشد جمیع طایفه گشت و هلاک شد بعد از آن باسدیو بر تخت نشانده داده
باید که پادشاه قنوج بود جنگهای بسیار کرد و عاقبت الامر روزی با اسدیو در زیر درختی خفته بود
و پای بر پای نهاده و اهوت تیری بزد و او در گذشت و بعد از او پادشاه شد بعد از او کیلو بعد از او اعداد
تا بعد از او داود در سنه اثنی عشر واربعمائة هجری کشته شد و جبال حاکم شد و پادشاهی هند منقضی شد و
دولت هند از آن خاندان هیچ کس باقی نماند **طایفه دوم سیزده تن اند مدت پادشاهی ایشان ۹**
سیصد سال از ابتدا تا کنون محمد ابن القاسم ابن عقیل از نواحی تخت هند در آمد و فتح کرد و تخت شهر
منصوره بنا داد و شهر ملتان بکرفت و نامش معموره هندوستان تا شهر قنوج و قندهار و کشمیر اهل
هند او را بصلح راضی شدند و بعد از او در عراق هیچ کس نکذشت که تا بایام دولت ترک کرمالک
غزنه شدند بعد از آن ملک فیروز سلطان شده و دختر برادرزاده خود علاؤالدین داد و حکومت
بوی تفویض کرد چون مدتی استقلال یافت لشکری ترتیب کرد کرد و رای هند را خزاین بسیار است
بگوید شاه علاؤالدین طمع در و کرده و با سوی تا وقتی که لشکر رای بجانب دیگر مشغول
بی مشغول بود و علاؤالدین فتح آن مملکت کرد و رای دختر خود و تمامت خزاین بوی سپرد و علاؤالدین
چند روز عیش کرد و از آن غنایم شاهی کرد و در جهت نمود چون خبر بملک فیروز رسید
بحضور او ملک فیروز از قوم مصاحبان افتاد و متوجه او شد در کنار آب چون ملاقات شد
چنانکه طریق حزم و راه احتیاط را مهمل و معطل ساخته با پنج تن از آب
عبور علاؤالدین پیش زمین خدمت برسید و چون نشسته از هر کونه حکایت
متداول شد علاؤالدین فرصت غنیمت شمرده و یکی از خواص را اشارت کرد تا در اثنای سخن او را هلاک

کردند در حال علاء الدین زر فراوان پیش امرای لشکر فرستاده و ولایت ایشان را بدست آورده و خدمت
او را اکرام نهادند و از انجا عازم دار الملک دهلی شد که تا الان قلعه تسلیم و مطاوعت ننموده بودند و
بر سوی او جنگ کردند و سود نداشت منجنیقها نصب کردند و بجای سنگ صره‌های زر و سیم در منجنیق نهادند
و می انداختند سکان قلعه با کام پیش زر کیسه قبول [illegible] داشتند و قلعه حصین را [illegible] دادند و
ملک فیروز که در ملتان بود گرفته جلال الدین آوردند او را [illegible] میل کشیده و سلطان علاء الدین فارغ البال
باستقلال بر تخت سلطنت بنشست و تا این زمان که شهور سنه سبع عشر و سبعمائه هجریست سلطان
اوست **قسم هشتم** در تاریخ خطای از عهد پنکو پادشاه اول ایشان تا آخر پادشاهان ایشان سوای
سونسو نام که او را التان خان گفتندی که چنگیز خان و اولاد او با او محاربت کردند و ایشان سی و
شش طبقه اند عدد ایشان سیصد و پنج تن مدت پادشاهی ایشان بزعم اهل خطای چهل و دو هزار و
هشتصد و هشتاد و پنج سال و این قسم بر دو بابست باب اول **در ذکر حکمت خطای و حساب**
اعداد و [illegible] و معتقدات ایشان و این باب مشتمل است بر دو فصل فصل یک مقدمه چون اهل خطای
بت پرست و ارباب ادیان [illegible] و کفار بوده اند و بنیاد دعوی و تقریر ایشان بر [illegible] است
بدان سبب تواریخ که از آغاز نهاده اند و قیاس ظهور خلق از آن میکنند بغایت بسیار است و در [illegible]
[illegible] کتب و تواریخ ایشان در این دیار نبوده و بهم [illegible] بعد مسافت و [illegible] دور تا این زمان ایشان اینجا نرسیده اند
و پادشاهان ایشان نیز تفحص و تجسس آن مایل نبوده تا زمان هلاکو خان که جمعی از حکما و منجمان
ایشان اینجا آمدند و از انجمله حکیمی که فو منجی نام معروف بسنگ [illegible] یعنی [illegible] که خواجه نصیر الدین
طوسی بفرمان هلاکو خان بحث تاریخ اهل خطای از تواریخ [illegible] تاریخ ایشان معلوم کرده و دیگر در این
پادشاه اسلام غازان خان [illegible] شد تا تاریخ [illegible] غازانی تالیف کنند خواجه رشید الدین
وزیر از حکمای خطای [illegible] و [illegible] نام را که ایشان [illegible] در علم طب و نجوم [illegible] و مستحضر بوده
و بعضی از آن کتب از خطای آورده بودند احضار فرمود و ایشان تقریر فرمودند که چند
تاریخ اهل خطای و سالها داده و [illegible] ایشان نامتناهی است لیکن تاریخی که اسامی پادشاهان ایشان
در آن مشروح و مفصل است و بنیاد حکایات بر آن نهاده و در این وقت میان اهل خطای مشهور
دارند و بر آن اعتماد کرده اند کتابیست که سه حکیم معتبر باتفاق ساخته اند یکی را نام [illegible]
[illegible] نام [illegible] از شهر [illegible] و دیگر را نام
[illegible] از شهر [illegible] و نام دیگر [illegible] از شهر [illegible] ایشان بر آن

تاریخ را

تاریخ را از کتب قدیم انتخاب کرده اند و تمامت حکما و دانایان ایشان تصحیح و مقابله کرده و خط بر آن
گواهی نوشته که با کتب قدیم مقابل است و در آن هیچ شبهه نیست بعد از آن نوبتی دیگر حکیمی تصحیح کرده
آنگاه بر حسب عادت ایشان است از آن کتاب نسخها کرده و میکنند چنانکه در آن هیچ تغییر و تبدیل
و زیادت و نقصان نیست و [illegible] چنانست که چون بهترین کتب آن قوم بود که [illegible] باشد
و خطش بغایت خوب و مجال تغییر و تبدیل در آن نه رعایت این معنی را وضع کرده اند که کتاب
نزد ایشان معتبر افتاد و خطاطی خوش نویس [illegible] حاضر کرده اند تا هر صفحه از آن کتاب بخط پاکیزه برلوح سنگ
[illegible] و این قسم را باحتیاط تمام مقابله و تصحیح [illegible] کرده و خط خوش بر [illegible] آن لوح
کرده [illegible] آنگاه نقاشان ماهر [illegible] فرموده تا آن را نقاشی کرده اند و چون تمامت صفحات
کتاب برین طبقه نقش کرده اند [illegible] و آن لوحها را [illegible] در القرب [illegible]
[illegible] معتمدان [illegible] سپرده اند [illegible] این [illegible] مهر [illegible] نهاده و بر آن عامل خطای [illegible]
کرده اند و هر وقت که کسی نسخه از آن خواهد پیش [illegible] رود و حقوق معین دیوانی و [illegible] آن بدهد
ایشان لوحهای کتاب بیرون آرند و بر مثال سکه زر بر اوراق کاغذ [illegible] تسلیم کنند و [illegible]
ممکن نیست که در هیچ کتابی از کتب ایشان زیادت و نقصان تواند بود و بدان سبب برکتابی که
اعتماد و نقل تاریخ ایشان میرود والعهدة علی الراوی **فصل اول** تاریخ ایشان مشتمل بر سه دور است
هر دوری را [illegible] اقل [illegible] دون دور دوم [illegible] دور سیوم [illegible] دون و دور [illegible]
ده هزار [illegible] و این مدت یک [illegible] دور [illegible]
و هر سالی نامی دارد و چون طول مدت بسیار است ضبط حساب آن آسان نباشد [illegible] ایشان تفسیر
کرده اند و پیش ایشان معروف و مسطور است تا این زمان که شهور سنه سبع عشر و سبعمائه هجریست
مطابق [illegible] ییل سال پنجاه و چهارم از دور [illegible] مدت بیست هزار و ششصد و شصت و سه [illegible]
نه هزار و هفتصد و پنجاه و [illegible] سال گذشته است که مجموع آن هشتاد و هشت هزار و ششصد و سی و نه هزار و
هشتصد و هشتاد و پنج سال باشد و از آن مبدا مذکور تا این سال که چنگیز خان [illegible] و مبداء
ظهور پادشاهی آن بود و آن سال [illegible] ییل بوده موافق شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه هجری [illegible]
[illegible] هزار و [illegible] ششصد و [illegible] هزار و ششصد و شصت و هفت سال بوده **فصل دوم** در ذکر ولایات
ممالک اقوام مذکور چند پاره ولایت معظم است و اسامی آن ولایات بحسب لغت و اصطلاح مردم مختلف
چنانکه در میان ممالک ایشان ولایتی معظم است که در [illegible] اوقات تختگاه پادشاهان بوده و آن ولایت

خطای

بزبان ایشان خان زبوی نوی میگویند و مغولان آن را جاوقوت و هندوان چین و تزر و ماچغلان نمست
دو ولایت دیگر است در شرقی ولایت مذکور و ایل بجنوب که ایشان آنرا مسری میگویند و مغولان چکالس و منزی
ما چین یعنی چین بزرگ و سایر مردم ما چین و ولایت چین و ولایت چین در هیئت ما چین از دو یکی عظام
و خواجه رشید الدین وزیر از پولاد چینک یک روایت کرده که آن ولایت ما چین هنصد تومان در دفتر
آمده است و شهری بزرگ در آن مملکت است که اکثر اهالی میگویند که قطر آن یعنی از یک بار دیوار روی دیگر
ده فرسنگ است و در آن شهر سه بام بنا و تمامت خانهای ایشان سه طبقه است و در اینجا مسجد
جامع است بزرگ روز جمعه از مسلمانان پر باشد و اهل شهر کمتر یکدیگر بشناسند از غایت انبوهی
و در میان شهر دریاچه است و دور آن شش فرسنگ و باقی عظمت برین قیاس و ولایت دیگر است
در جنوب غربی ختای که ایشان آن را … میگویند و مغولان قراجانگ و هندوان کنده هر ترد ما
بنندهار مشهور است و این ولایت درمیانه هند و تبت افتاده و در یک جزو آن مردم سیاه هند و یک جزو
آن سفید و مغولان این سفید را چغان جانگ گویند و در شمالی ختای اقوام صحرانشین‌اند و ایشان
آن قوم را صدن گویند و مغولان قراختای و مواضع ایشان بصحراهای مغولستان متصل است و در فی
و از آن قوم شخصی خروج کرد و ملک ختای بگرفت و پادشاه شد و از نسل او چند بطن مدت مدید پادشاهی
کردند و مغولان دیگر اقوام ایشان را جورچه گویند از ایشان شخصی خروج کرد و آن پادشاهی که
نام دوای کیم لقب ملک ختای از پادشاه قراختای بستد و مغولان او را التان خان گویند و
التان خان که در عهد چنگیز خان بود و در زمان اوکتای قاآن بر افتاد از نسل این دوای کیم بود
در میان ولایت ختای و قراچانگ ولایت بسیار است و هر یکی را پادشاهی از دو بجد و لایتی است
که اهل آن را عادت است که دندان را از زر غلاف سازند و بوقت طعام خوردن برگیرند و مجموع
آن ولایت در این وقت ایل شده‌اند باب دوم در ذکر پادشاهان ایشان و ایشان سی و شش طبقه‌اند طبقه
اول پادشاه اول ایشان پنکو بوده است که آغاز تاریخ از او کرده‌اند و در عهد او شهر و ولایت
نبوده و آدمیان بر مثال دیگر حیوانات در صحرا نشستندی و خورش ایشان علفها بودی و پوشش ایشان
برگ درخت و گاه که ماننس قوی زدندی و از تاثیر آن … خشک شدی و باد در خوش … و بوقتی که
سر فرو کردندی مانند رعد و برق در هوا پدید آمدی و بوقتی که خواستندی که هوا گرم گردد دستها
برهم زدندی و در آن زمان هرچند زنان بوده‌اند لیکن طریق شهوت راندن و مجامعت ندانستندی
و نفس بنفس رسیدی و زن حامله گشتی و بعد از آن بچه در وجود آمدی و بعد از این پادشاه دوم

قن خوانکشی نام شش قرن است و لقب خوانکشی و در قدیم پادشاهان ایشان را لقب خوانکشی بوده و در این
زمان تنشی میگویند و او را تنی همچون مار بوده است و دو سر همچو سر آدمی داشته و او به سبز دو برادر بود
و بر جهان شیوه پادشاه اول زندگانی کرده و در عهد او چون با یکدیگر حساب کردندی بر شاخ و گیاه یا
درخت گره زدندی و از وی آنجا فهم کردندی   وی خوانکشی او نیز کلتین چون مار و دو سر چون آدمی
و او را یازده برادر بوده پادشاه چهارم وی خوانکشی او نیز کلتین چون مار و دو سر چون آدمی داشته
و عادت و شیوه ایشان یکی بوده و او لوکی و شش یکی … کی و لن کن کی و شوجون کی و شوجون
کی و شوزن شی این شش پادشاه یک شیوه و طریقه داشته‌اند در عهد ایشان درخت میوه در ابریشم
و مردم آغاز میوه خوردن کردند و هنگام گرما بر درختان رفتندی گاه سرما در سوراخها و حال آنکه
و ماه در آن زمان فهم کرده‌اند و پیش از آن آتش افروختن نبوده و در آن عهد چوب بر چوب مالیدی تا
آتش پیدا شود و اول چیزی که بر آن خوردندی بعد از آن سنگ با آتش گرم میساختند و بر سر سنگ گوشت
آهو بریان انداختند تا بریان بشد و میخوردند و مجموع برین عادت میرفتند و هنوز از آن نسبت نام برایشان
اطلاق رفته بود طبقه دوم فوکی پادشاه دیگر پادشاهان ختای بوده و ابتدای ظهور اوصاف انسانیت
از فهم و ذکا از او آغاز شده و در عهد او علم فال که ختاییان در این وقت آن را فوی میگویند و رمل است
اختراع کرده‌اند بعد از آن در آن باب کتاب ساخته و شیوه زناشوهری و زفاف او آغاز نهاده و
وضع خط او کرده و طریقه حساب و قاعده زنا سه پیدا آورده و دوم ماهی ساخته تا گرفته‌اند و هنوز رود و نشان
ساخته که ابریشم آن … پنج تار بوده و عوض ابریشم در آن وقت چون نبوده بی باریک رشته … و در آن
بربسته و آن را نوچه … نام زده که بعد از او پادشاه شد و بعد از او کون کونشی … بای باشی … خونان
یاکه … اولی شی … لی ان شی … خی خو شی … سون نو بوشی … خون دون شی … ور مکستی … کوتن شی … جوشسن شی … نم کاشی
و دو خوشی پادشاهی کرده‌اند و بعد از آن طبقه سیوم منتقل شد طبقه سیوم پادشاهی هست و نهم تن او
چو مار و یک سر آدمی داشته و در عهد او آلات و اسباب زراعت از گاو و غیره و چه اکر دانید و اندوز
کرده و علاج بیماری و تجربه داروها او آغاز کرده و ساز دیگر چون آورده و پنج تار داشت و آن را …
و بعد از وی هنگ … وی لالی وی … پادشاهی کرده‌اند و بعد از آن طبقه
چهارم منتقل شد طبقه چهارم … پادشاه … داشته پسر دوم شجاع و زیرک
و عاقل بوده و در آن عهد … پیدا شده و تمام او … هشتاد نفر … داشته و سر او
و پیشانی آهنین بوده و سنگ ریگ خورده و خلق از زحمت بسیار میرسانیده و کس را مجال [illegible]

او نبود و دو بر پدید آن قدرت داشته این پادشاه با آن دیو هفت شبانه روز جنگ کرده و بر وی دست نیافت
از آن سبب غمناک گشته در خواب رفت در آن عهد نیروکان نبود او بخواب چنان دید که بدرگاه حق تعالی برقی در
آن جست نیروکانی داشت پرسید که چیست او فواید آن با او تقریر کرد و استعمال آن بوی آموخت پادشاه را
در خاطر آمد که این سلاح لایق آنست که آن دیو را بدان تدارک کند چون بیدار شد صورت آن یاد داشت ترتیب
کرد و بجنگ دیو رفت و دیو را بکشت و در آن زمان ابریشم و جامه بافی نبود و مردم برگ درخت می پوشیدند
هم در خواب پیشینیان را دید جامهای خوب پوشیده و حال آن پرسید و بیاموخت چون بیدار شد بدان
مشغول گشت تا ابریشم ساخت و جامه بافت و بدوخت و مردم را بیاموخت و در عهد وی او تان نام
شخص پیدا شد استاد ماهر و کارهای معظم آغاز کرد کشتی و گردون و طبقهای چوبین و دیگر آلتها او
پیدا کرد و شهر ساختن از چوب او بنیاد نهاد و تابوت جهت مرده او اختراع کرد و پیش از آن آدمی مرده را
دفن نکردندی و چنین گفتندی این پادشاه فرمود تا دفن کنند و از جمله یاسقهای او یکی آن بود
که هر مرده را که از نسل پادشاهان باشد هفتم روز او را از خانه بیرون برند و در صحرا بموضعی بنهند
و هفت ماه بجا بگذارند بعد از آن در گور نهند و بلندی گور ایشان سه قلاج باشد و امرا را پنج روز و
پنجاه و بلندی گور دو قلاج و کسری و درخت بر سر آن بکارند و عموم مردم را سه روز و سه ماه و
بلندی گور چهار گز و درخت بید بر سر آن نشانند و این پادشاه نه پاره شهر بنا کرد و دو [illegible]
جیونکی جیو سوجیو جیو میو من جیو مانک جیو تمامت را معمور کردانید و با پسر سپرد و بعد از انقضای
دوره پسر و فرزندان او هژده نفر دولت ایشان منقطع شد طبقه پنجم شو خو اوکم خن شی پادشاه چهل
سیوم چنان تقریر میکنند که او را پدر نبود و مادرش نوری دید و از انعکاس آن حامله شد و او را از او و نقش
از آن مرغ همای بخود و در عهد او پدید آمد و بر بالای ارودی او پرواز کرد و در آن زمان شهرها را
محلات پیدا کردند و حکایت پادشاه عاقل عادل بود و زیرک مهندس بود و بعد از و نه پادشاه از نسل او
پادشاهی کردند و دولت ایشان منقضی شد طبقه ششم خون خو کار بانک شی پادشاه شصت و سیوم
از نسل پادشاه سی و نهم شنیخ بود عظیم مقبل و عادل بود و بحق تعالی نیازی داشت و عبادت بسیار
کردی و در عهد او کلاههای نیک و روپوشها پدید کردند و بعد از و نه بطن دولت ایشان بپایان آمد
طبقه هفتم دی کو کادشینگ شی پادشاه هفتاد و سیوم در عهد او کهورکه طبل و زنگ و دریا
وضع کردند و حکیمی بزرگ بود نام او جی سون شی او را علم نجوم گردانیده و علم بسیار از و
آموخت و کتب ساخته و بعد از هشت بطن دولت منقضی شده طبقه هشتم دی یو تنا و نانکی شی

پادشاه هشتاد و دوم از عم زادگان پادشاه سی و نهم بود تقریر میکنند که مدت چهار سال در شکم مادر بود
و موی و ابروی داشته تخت [illegible] و از وی مثل کرامات ظاهر شده و در عهد او دو فرشته آمده یکی بصورت
گاو و دیگری بصورت قوچ و از دست راست و چپ او می نشسته و هر یک از امرا و مقربان که در آمدی
و دروغ گفتی با پادشاه بد بودی گاو او را بدندان بگرفتی و قوچ بسر بزدی بعد از مدتی قوچ بمرد
و بموضع که جای او بود درخت بر آمد بلندی او هشت گز داشت که در هر ماه پانزده روز برگ
از آن بیرون آمدی و پانزده روز دیگر یکی از آن فرو افتادی و بعد از مدتی گاو نیز بمرد و پادشاه
غمگین شد که بعد از این معرفت مردم چگونه حاصل شود و در موضع گاو درختی بر آمد که در شب [illegible]
بود و چون بدخواه پادشاه در آمدی در روی وی در آویختی و آن درخت دیگر سر بر زمین نهادی و پادشاه
از حال مخالفان آگاه شدی از ممالک سی و دو مرد صاحب کرامات آمدند و ملازم او شدند و علوم
می آموختند و کتب بسیار تصنیف کردند و مرغ همای بر سر او فرود آمد بازی که بزبان ختای آن را
جام میگویند و او را یکپسر بود و نام او نیایو پدرش چون او را مستعد پادشاهی ندید فرمود تا
گفتند که تمامت مردمان عاقل کافی دانا که در ممالک داشتند جمله پیش او جمع شوند از جوانب و اطراف
مملکت دو هزار عاقل هنرمند را حاضر گردانیدند از آن جمله هیچ یک را ملایم طبع خود نیافت بعد از آن
یکهزار دیگر [illegible] و او بر ایشان نگاه کرده تضرع با خدای تعالی مناجات کرد که چون مرا فرزندی مقبل
نداری و از دو هزار آدمی یکی را ملایم طبیعت خود نیافتم از این یکهزار یکی را لایق روزی گردان اتفاقا
شخص [illegible] مستعد یافت پرسید نام تو چیست گفت بو دیوشی و آن شخص شکلی بغایت زشت داشت
مانند اژدها و چشمهای او هر یک در مردمک دیده داشته و خدمت پدر و مادر نیکو کرده و او را اختیار
کرد و هم پادشاهی بوی داد طبقه نهم دینا شین قو دیو شی پادشاه هشتاد و سیوم نه سال در جهانبانی
او پادشاهی کرد در عهد او چهار عیار بدعمل مستولی بودند و مردم از دست ایشان در عذاب او هر
چهار را بدست آورد و بکشت و عالم آرام یافت و تابوت چوبین و سفالین اختراع کرد و ده پاره
شهر بنا کرد و فرزند شخصی بسیار ورنام را برگزید و در حیات خود بپادشاهی نشاند و وفات یافت
طبقه دهم شیا دو ون در عهد او دوازده سال متواتر بود چنانکه بطوفان انجامید و بیشتر
عالم آب گرفت و اکثر خلایق هلاک شدند مگر بعضی که کشتیها توانستند ساخت و کسانیکه بر سر کوهها
و بلندیها مانده بودند این پادشاه با خود اندیشید که چون در زمان من پدید شده و خلق هلاک شدند
هر آینه از نقل [illegible] اندیشه [illegible] باشد تمامت مردم را جمع کرد و رودخانها جهت ممر آب بساخت

تا آب بارانی که بهر جا جمع شده بود بدریا ریخت و زمینها و ولایت خشک گشت و نه رود خانه عظیم کرد
ولایت ختای است دران عهد پدید آمد و در زمان او مردی بود بالای او چهل گز و بعد از و شانزده
بطن پادشاهی کردند طبقهٔ یازدهم شینک ملک پادشاه صد و یکم از نسل وی لوکو شلیک شی
پادشاه و هفتاد و سیوم بود و در عهد او هفت سال باران نیامد و رودخانها خشک گشت و مردم از زراعت
باز ماندند و قحط شد او گفت این همه از شومی گناه من است هیزم و تا هیزم جمع کنند و او را بسوزانند
تا باشد که خدای تعالی رحمت کند و گناهان او و از ان خلق بخشد چون هیزم جمع کردند و صدق نیت
او ظاهر گشت حق تعالی رحمت کرد و هفت شبانه روز باران بارید و خلق را از تنگنای قحط و فنا
بفراخای نعمت و ناز رسیدند و بعد از وی بیست و دو بطن پادشاهی کردند طبقهٔ دوازدهم خود انگ
پادشاه صد و سی و یکم او را پدری بود چو جو دان و آن نام بغایت حکیم و کاملی قابلی که پیش ازین فرقی
اول اوراق بهشت و طبقه دوم وضع کرده بود و آن را بر هشت قسم نهاده و فهم آن بسیار دشوار بود و او آن
بر هشت در هشت قسمت کرد و بر شصت و چهار خانه نهاد و روشن گردانید و بمرتبهٔ پادشاهی رسید
اما از زنا و حکمت خود را بدان مشغول نکرد و پسر خود را قایم مقام گردانید و او نیز بغایت حکیم و عاقل
بود و وضع و تعیین فرسنگ او کرده و دران عهد در شهری که از ان طرف خان بالق است و نام او
هیو و کوه پادشاهی بود و بنک نام مدت شصت سال پادشاهی کرد سی سال بعدل داد و کند رسید
و سی سال بظلم و تعدی خاتونی داشته نام او دا کی او را دوست داشته و ذکری بغایت بداد
اول نام او دجبیر موزا در جمله شهرها جمه او شراب و طراسون بسیار جمع کنند و سرای بزرگ ساخت
و آن را جنک بکون نام نهاده یعنی سرای شب دراز و قامت سوراخهای آن را گرفته تا بکلی تاریک شد
و شمع بسیار افروختی و در انجا مدت شبان روزی شراب خوردی و گفتی که این معنی در یک شب است
این خورده وانگ بقصد او لشکر عظیم کشید چون خبر وصول او شنید از ترس و هیبت او خود را در آتش
انداخت و بسوخت و جو دو انگ آن مملکت را بگرفت و بعد از و پسرش لنگ وانگ و بعد از وی پسرش
جی وانگ پادشاه شد و از جمله حوادثی که در ایام او واقع شد یکی آن است که پیش از آن در ممالک
ختای و هند و کشمیر هر چند مذهب مختلف داشته اند لیکن شخصی که دعوی پیغمبری کند و او را تابعی
راهی باشند که خلق متابعت او کنند نبود و درین پادشاه شاکمونی برخان که از قوم هند و کشمیر
تبت و ختای و تنکقوت داود بعضی او را پیغمبری میدانند و جمله متابعت او میکنند در وجود آمد و در
بیست و چهارم سال از پادشاهی او آوازهٔ دعوت او بختای رسید شاکمونی برخان را هفتاد و

هشت سال

هشت سال عمر بود و از ابتدای ولادت تا این زمان که شهور سنه سبع عشر و سبعمائه هجریست دو هزار و
سیصد و نه سال است حکایت ولادت شاکمونی بزعم اهل ختای چنان است که پدر او از ملک کشمیر و کابل
بود و در ولایت برکنا سپلاوی نام او رانک قانک و آن پادشاه و ولایت حاکم و مقدم هشتاد و چهار
هزار ده و دویست و شصت ملک رئیس شهرها و ولایت بوده زنی داشته موبه توچین نام و چنان میگویند
که او را بکر خوبست و باز وصحبت نا کرده و در باغی که نام آن لمبنی بود در زیر درختی که آنرا بوکچه خوانند قصه
و از هوا او را نور آبستن شده و بعد از ان از جانب راست پهلوی او شکافته گشته بچه بیرون آمد
که من بنور رسیده ام و دیگر بودی از که حامله گشتی گفت در باغ در زیر درخت ناگاه نوری در من افتاد و
بیهوش شدم ندانستم که چیست از ان حامله گشتم و هنگام ولادت او و از هوا فرود آمده و
واب از دهن بروی میریخته و او را در طشتی زرین نشسته بعد از ان هفت گام دویده باواز آمده که
در دنیا تنها منم تا وقتی که دیگر چنانی ببران بیایند و بغایت خوب صورت و فصیح و دانا و کامل بود
چون نوزده ساله شد بکوه رفته نهچنان آنجا بود و هیچ نخورد و تا شش سال در کریم و بعباد
مشغول بود و بعد از ان دعوت پیغمبری کرد و تمامت ولایت کشمیر و اکثر هندوستان و ختای مذهب
او گرفتند و متابعت نمودند موانگ پادشاه شد و او پیری بود در انقره نام کار پسندیده کردی
بزبان او بیرقیطلی می نشست که اسپ بنشت بیک شبانه روزی صد فرسنگ میرفت و در ولایت
میگردید و احوال معلوم میکرد و می آمد و با موانگ یکیفت و با یاران زمین نیز آمده و احوالها و
هواهای این ولایت را معلوم کرد و در عهد او شخصی خازن نام بود و علم کیمیا بیرون آورد و سیماب نیز
نیکو دانسته چنانکه هر لحظه خود را بشکل غریب بر آوردی و لعبت بازی او بنیاد نهاد و بعد از وی
کو انگ پادشاه شد و بعد از وی ی وانگ و بعد از وی شیاو انگ و در عهد او از ولایتی که در غل
مملکت او بود پیری و دو پای دیگر که چهار شاخ پیش او آوردند بعد از وی تلیو انگ و بعد از وی
سون وانگ و بعد از وی لی وانگ پادشاه عادل بود و بعد از وی بیست سال از ایام او در ولایت
باران نیامد و خلق در زحمت بودند با خود میگفت من بر رعیت ظلم نکرده ام تا این حادثه بوجود
آن باشد همانا فعل بد میکنم خود را از عشرت و ناپسندیدها باز داشت بعد از ان باران بارید
و مردم آسایش یافتند و خطی که این زمان بر آن می نویسند و از خط سقی استخراج کرده اند و در عهد
او وضع کرده اند و نام واضع آن شهر جیو ده و بعد از وی نیو وانگ پادشاه شد و خاتون داشت
بغایت پاکیزه بوسن نام هرگز نخندیدی هر چند شوهرش سعی کرد تا بخندد میسر نشده و دران عهد معهود

چنان بود که بوقت وصول یاغی برکوه آتش افروخته شدی و دو طبل زدندی بدان سبب او واقف شده
حاضر میگشتند ناگاه یکمرتبه هوس نمود تا چنان کردند لشکر با برقاعده جمع آمدند و تعجب نمودند که در
حوالی هیچ یاغی نیست این حال بچگونه است بدان دو بطه خاتون بخندید و پادشاه را خوش آمد و خود
کردند بشرط آن بعد از دو سال یاغی رسید برقاعده آتشها افروختند و دو طبل زدند مراحل بار دیگر
کردند و حاضر نشدند یاغی در آمد پادشاه را هلاک کرد و باز گردید بعد از آن منگ وانگ
بتختگاه بدل نشست و شهری بنا کرد لاکین نام انجا بودی و بعد از و وانگ و وانگ و حونگ وانگ و
وانگ و لی وانگ و سائنگ وانگ و کونگ وانگ و دنگک وانگ بترتیب پادشاهی کردند بعد از آن
منگ وانگ پادشاه شد صد و پنجاه و یکم در سال دوم از پادشاهی تای شانگ لاوکون در وجود
آمد که آن قوم او را نیز پیغمبر میدانند حکایت تای شانگ لاوکون از ولایت تو بود و پدرش ان
و او نیز چون شاکمونی برخان از نور پدید آمده در زیر درخت آلوچه هشتاد سال در شکم مادر بود و بالا چهار گز
نیم داشته و پیشانی فراخ و ابروهای سطبر و بینی بزرگ و گوشهای بغایت پهن چنانکه بدوش او میرسید
و از پهلوی چپ مادر بیرون آمده و در حال ولادت ریشش سفید داشته بدان سبب خلق او را عزیز و محترم
داشتند و پیغمبری او قبول کردند و نام آن بوم که متابعت او نمودند حسن شین بوده و بعد از شاکمونی برخان
بسیصد و چهل و هشت سال در وجود آمده از ولادت او تا این زمان که شهور سنه سبع عشر و سبعمائه
هجریست یکهزار و نهصد و نود و دو سال است و بعد از این وانگ کانگ وانگ و بعد از و لنگ وانگ
پادشاه شد از مادرش زاد و در آن حدود کوه بزرگ بود و نام آن ... و در آن غاری که آواز ما در جواب شد
آن کوه ... و چون ... هم سوی ... و بالای آن ... چنانچه هفت سوراخ
که چهار گز ریسمان کردند و در آمدی و صورتی مهیب برشال پرداخت و بغایت عاقل و کاهن بود چنان
و بسطه بیشتر مردم مرید او شده و سه هزار شاگرد داشت که از و علم آموخته و از آنجمله هفتاد و دو برتبه
شاهی رسیده و بعد از و تای شانگ لاوکون بمدت پنجاه و پنج سال در وجود آمده هفتاد و سه سال ...
و بعد از و لینگ وانگ کی وانگ تاو وانگ کین وانگ ون وانگ چین ... لی وانگ کوه وانگ ...
خان وانگ پلو وانگ ... شین وانگ سون شین وانگ سن وانگ پادشاهی کردند و در عهد
سن وانگ مملکت خراب شده و از ولایت او ... پاره شهر معتبر بدست یاغیان افتاده و بعد از آنکه
او نماند جانب ... ملک را چهارده قسمت کردند و بخش و هر یکی را پادشاه علیحده برگرفت ...
که در این دیار ملوک طوایف بودند بعد از چند گاه هفت پادشاه پدید آمدند ... ازان چهارده بازگرفت

بشارکت یا برادر مدت پادشاهی این هر دو طایفه مدت دوازده سال بود و ایشان هر دو
بحکم حکم طبقه سیزدهم دو ازده ... بعد از آن پدرش وانگ یکی از پادشاهان هفت گانه سو وانگ نام وقت
گرفت و مملکت از آن شش پادشاه شریک پدرش بودند باز گرفت و مجموع ممالک پادشاه شد او را
دو پسر خود رشی خوی و شاشی نام طبقه چهاردهم از طبقه پانزدهم ... وانگ پادشاه شد هفته
هفتاد و سیوم عظیم جابر بود و چنانکه زور ... کاه دو مشت خروج کرده ساشی نام را بکشت و پادشاه
شد طبقه شانزدهم ... کاذرد بغایت دلاور بود صورت و شکل اژدها داشت در هفتاد پیشوای خلقی
بوده شنید که در کوه اژدهای سپید پیدا شده است و مردم را از آن تشویش باشد با ده نفر رفت و آن اژدها را
کشت بدان سبب آوازه او بلند شد و بپادشاهی رسید و با ... وانگ مذکور هفتاد و دو مصاف ...
داده و گشته و سه پسر معتبر داشت حاکم لانگ هشتاد ... بود و حنک سانگ ... او وزیر او بود و جن سن
لشکری بوی تعلق داشت و بعد از او سوفیدی پادشاه شد و در عهد او مردی ... نام ... زدن ...
آورد و چون او نماند مادرش قایم مقام شد و ... که از قوم خود پادشاهی نشاند امرا راضی نشدند و
و جنگ کردند و از آن قوم سه هزار آدمی بقتل آوردند و وفیدی برادر شوفندی ... بنشاندند و بعد از و
فودی فودی پادشاه شد و در عهد او چنان مشهور شد که از آن سوی دریای مشرق گیاهی است که اگر
کسی هیچ ... خورد ... عمر یابد و اگر هیچ آن خورد که فرشته گردد ...
او را هوس آن گیاه ... بغایت ماهر ... نام او را ... نشاند و فرستاد و
تا آن گیاه را بیارد چون مدت انتظار ... روزی ... فال گوی رفت و فال گرفت فال
گوی گفت شخصی که تو از حال او پرسی بکشتی نشسته می آمد در حال ... زد و بخندید تا ده روز
دیگر بیاید پادشاه تعجب نمود و آن علم را بنوشت بعد از ده روز منجم رسید گفت بواسطه آنکه باد مخالف
آمد کشتی شکست مراجعت نمودم پادشاه گفت در فلان روز چرا ... دست بر هم زده خندیدی
گفت از آنکه فال گری از ده روزه راه حال من میدانست پادشاه را بشناخت و این پادشاه را
دو پسر بود پسر بزرگتر لیو انگ نام امیری با ایشان بد بود ... که تا پدر دو پسر بودند و خاتون پسر چنانکه
واقف نشدند و پسر را بیرون فرستاد و پادشاهی بجودی دادند که برادر لیو انگ بود و بعد از سیزده
سال نماند سوندی پسر لیوانگ را در دکان ... پنهان کرده بودند بپادشاهی نشاندند و بعد
از و ... چندی اندی بندی پادشاهی کردند و ... امیری ... را
کرده سال بود ... نشانده حکم میکرد و بعد از سه سال آن پسر نماند و آن امیر پادشاه شد

طبقه هفدهم دانک موانک بعد از پانزده سال امرا جمع شدند و بزندگی کوشت از اندام او باز کردند و بزاری کشتند و از نسل کیندی پادشاهی نشاندند طبقه هژدهم کیکشن پادشاه پادشاه شد

صد و هشتاد و هشتم از هفتم بلن کیندی بود مردی بغایت بد دل بود چنانکه هر وقت که امرا با وی سخن گفتندی لرزه بر اندام وی افتادی از هم ایشان او را لایق پادشاهی ندیدند پسر او را بجای

او نشاندند چون پادشاه فتنه بود که تا صد تومان مرد که لشکریان او بودند جمله را برده با بسری جنگ کردند تا بنشان باشند امرا نپسندیدند و او را از تخت فرود آوردند و از نسل پادشاهان مذکور

یکی را اختیار کردند طبقه نوزدهم خوخن کوخو پادشاه صد و نوزدهم چون او پادشاه شد پیران روزگار شاد و جاکر دند که از روی پادشاهان سابق اصلی بود دیگر بار با دانک موانک مصاف داد

و از سحر چنان بساخت که تمامت سباع و حشرات با لشکری او همراه شدند و مردم از هم ایشان منهزم میگشتند لیکن هر وقت که خوخن کون فو محمود جنگ کرد چون پادشاه اصلی بود آن سباع

و حشرات روی بلشکر پس میکردند با لشکر دانک موانک در جنگ میرفتند و چنان مردانه و بها در بود که هر لشکر او اندک بودی اندیشه نکردی بی باک بر ایشان زدی و همواره فیروز آمدی الا یک نوبت که گریخته

شد در حال برود خانه رسید که گذر نبود و چون فرو ماند بخدای تعالی تضرع و زاری نمود و گفت خداوندا

اگر من بپادشاهی بحقم این آب یخ گردان تا لشکر من بگذرد و الا مرا هم اینجا بمیران و دعای او اجابت

پیوست و در تابستان آن رود خانه یخ بست و لشکر او بگذشتند او چهار پسر داشت بعد از وی

پسر کوچکتر را که از همه عاقل تر بود خمن خندی بجای او نشاندند و بعد از آن خندی خادی

نانک وی خندی یرنانک جو شیندی جو یکدی پادشاهی کردند و بر طفل شیر خواره بود هم

مادر ایشان را در کنار گرفت بر تخت نشسته حکم میکردند خندی هشت سال بود و بر هشتم آنکه رشدی

کفایتی داشت امیری لکی نام او را زهر داد و سوجنک سانک نام امیری بیامد او را گشت

و مدتی شیدی را کوچ داد و بعد از آن او نیز آغاز فتنه کرد و شیدی را از تخت دور کرد و آن امیر

چنانکه از گوشه از ولایات رفت و آن امیر پادشاه شد بعد از مدتی لشکر بیگانه بیامدند و سوجنک

سانک را بگشتند چون آن خبر بشیدی رسید چندان بخندید که بمرد و چون او نماند پادشاهی بانجا

که خروج کرده بود رسید طبقه بیستم انجاعت که امیر مذکور را گشتند چون ولایت بگرفتند

آن مملکت را بر دو قسم کردند میان خود و پسران آن امیر و بر قسمی پادشاهی نشاندند و یکی پسران آن امیر بعد از او

دو و بدو شاه از قوم خود بعد از چند گاه پادشاه قسم اول قسم دوم نیز بگرفتند و بعد از مدتی پادشاه قسم سوم

هر دو قسم را بستد و باستقلال پادشاه شد و مدت پادشاهی ایشان شصت و یک سال بود طبقه

بیست و یکم سن قودی پادشاه دویست و هشتم پادشاه شد و بعد از وی پسرش فریدی و بعد از وی بیی

لشکر بیگانه او را باسیری بردند هیدی برادرش بعد از وی پادشاه شد چون در آن وقت لشکر بیگانه مستولی

بودند او را نیز باسیری بردند و ولایت خطای را بستدند و شانزده پادشاه پدید آمدند و او روقی

و فودی که پادشاهان اصلی که بودند بجانب ماچین بودند گریختند و آن پادشاهان مملکت

خطای را بر شش قسم نهادند و هر یک چیزی از آن اقسام بر گرفتند طبقه بیست و دوم این طبقه تا

پنج طبقه هر پادشاهان اصلی اند که بجانب ماچین بودند و چون ولایت محرد حاکم و آن شانزده

پادشاه که خروج کردند و مملکت خطای را بر شش قسم نهاده با همدیگر قسمت کردند و مدت پادشاهی

ایشان با این شش طبقه سیصد و پنج سال بود طبقه بیست و سیم سن فودی پادشاه دویست و پنجاهم

خروج کرد و مملکت خطای بگرفت و ماچین بستد و آن پادشاهان برانداخت و بر تمامت ممالک

باستقلال پادشاه شد و از نسل او دو تن پادشاهی کردند طبقه بیست و چهارم تن کاو زو امیری معتبر و معاون

بود خروج کرد و پادشاه شد و از نسل او بیست تن پادشاهی کردند طبقه بیست و پنجم لن تای زو پادشاه

دویست و هفتاد و پنجم امیری معتبر بود خروج کرد و مملکت بگرفت و بعد از آن پسرش یوکی او را

بکشت و پادشاه شد و در عهد لن تای زو شخصی قراختای خوابلی اباکی نام خروج کرد و بعضی از ولایات

خطای را بگرفت و نام خود و دای لیو کرد یعنی پادشاهی که نام او بعالم محیط باشد و با هشتم از نسل او

دویست و نوزده سال پادشاهی کردند و آن ملک که گرفته بودند بعد از آن قوم جاکودای نام خروج کرد

و بعضی از ولایات خطای بگرفت و آن ملک را از تخمه زرنسان و دای لیو سوت زدن اقوه نام بستد

و پس از آن پادشاهان قوم جاکودای نیز مطیع و خراج گذار ایشان بودند آکودای بیاشنامی بیرون آمد و رفت

و جای توری و او را جیره دید دیگر سال خروج کرد و ملک از و بستد و تمامت خطای بگرفت طبقه بیست و ششم

شن کاو زو پادشاه دویست و هفتاد و هشتم پادشاه عادل بود و بعد از وی بمیرد ن پادشاه شد بعد از

بیندی و بعد از وی مودی و او را بیندی در شکارگاه یافته بود و پرورده و خواهر بیندی را ملک از وی باز گرفت

و بشوهر خود داد و طبقه بیست و دوم تن خون زون بعد از نودی پادشاه شد چون سه سال از پادشاهی

او بگذشت بلنگو انک پسر ودی لیو از قراختای خروج کرد و ملک از و بستد بوهنه آکه سن کاو زو بعد و

ایشان ملک از نودی گرفته بود خراج میداد و نودی نیز داد و در حساب طبقه بیست و سیوم است

طبقه بیست و چهارم خز کاو زو پادشاه دویست و هشتاد و پنجم از امرای پادشاهان پیشینه بود خروج کرد

و بلیکو انک را بکشت و پادشاه شد و بعد از وی پادشاهی نشست و او را سه پسر بود لشکرکش معتبر بود نام ایشان
انک مین شو خون و جوکودی منذی و او امیر اولین را بکشت حسیوم گفت ملک را گرفت و پسر امار بیکی و
خروج کرد و او را بکشت و پادشاه شد طبقهٔ سیم چرجکرودی و ده بادشاه بعد از دشیرون پادشاه شد
و بعد از یکسال قومی که ایشان را سون خوانند خروج کردند و ملک بگرفتند و یکی از ایشان پادشاه شد و چون
نام طبقهٔ سی و ششم جو بزدون پادشاه شده درست و دوم بود و بعد از وی تایزون جیزون تایزون لنگ
زون شیزون جیرون هوزون کزون این نه پادشاه تمامت ممالک ختای بستدند و اکودای زنجی
دماچین باستقلال پادشاهی کردند و در عهد این کزون قوم خود خروج کردند و مملکت ختای بستدند
و اکودای نوزنجی نام پادشاه شد و او را تایزون قوزون لقب دادند و اقوام اتراک او را التان خان
خواندند و فرزندان کزون که وزون شاه وزون کزونک نوزون تبکزون لیزون قوزون شو جو با چین
رفته آنجا پادشاهی کردند و بعد از تایزون قوزون تایزون فیلا تایزون فوزان جیرون شیرزون لینکی ونزون
جیزون کشای شودی شوزون سوشو در ممالک ختای پادشاهی کردند کیشای و شودی شوزون سو معاصر چنگیزخان بودند
آخرین پادشاهان اصلی آن ممالک است پادشاهی سیصد و پنجم از عهد بکو که پادشاهی
کرده اند در مدت چهل و دو هزار و ششصد و هفتاد و پنج سال در زمان موزخان و تغییر ملک اهل ختای و
چون دو سال از پادشاهی شوجو بگذشت لشکر قاآن بر ملک ماچین مستولی شده و او با پلی و معادت پیش با
آمد و تخت تسلیم کرد و ملازم بندگی قاآن شد و فرزندان تایزون قوزون پادشاهان ختای بزرگ و معتبر
بوده اند و در قدیم الایام میان اجداد چنگیزخان و ایشان به واسطهٔ قون ادکین برقان و جنقای قاآن عداوت
پدید آمده و در نهم سال از عهد جیزون که موافق شهور سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائه بود چنگیزخان در ...
و در سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائه نهم سال از عهد جیزون لقب چنگیزخان بروی اطلاق کردند و در دهم سال از
عهد او موافق سنهٔ تسع و ستمائه قوبین چل بعزم ولایت ختای برنشست و الاقو نشو کیمین امیر ...
انکوت که در بند انکوه و آن حد فاصل میان ولایات ختای و مواضع اتراک و صحرانشینان ایل شده و در بند
تسلیم کرد و آلتان خان از بیم چنگیزخان تختگاه و شهر جونگدو را که میان ملک ختای بود بگذاشت و گریخته به شهر نامکین
جو رفت بر کنار رود خانهٔ قرا موران و لشکر مغول بر بیشتر ممالک ختای مستولی شدند و چون در عهد چنگیزخان
بسبب استخلاص دیگر ممالک فتح تمام ختای میسر نشد اوکتای قاآن در عهد خویش باستخلاص آن برنشست و در
سر جین پل واقع در حالت احوال و اختلافت بعضی گویند ... قلعه ... در آمد و ... تا آن
که در خانه نشسته بود که لشکر مغول آتش در شهر زدند و خانها بسوخت و ... شد و ...

اکن اقوام

١٠۵

اکن اقوام منتفی گشت **قسم نهم** در تاریخ گرفتن ممالک ایران و شعب فرزندان مغول و نسب چنگیزخان
تا زمان ماسان و الان قوا و شرح خروج چنگیزخان و گرفتن ممالک ایران و شعب فرزندان او الی یومنا
وهو الخامس والعشرون فی شوال سنه سبع و عشر و سبعمائه و ایشان چهار طایفه اند از یک نسل صدور ایشان
بی نشستن مدت پادشاهی ایشان در اطراف جهان صد و یکسال **طایفهٔ اوّل چنگیزخان** با پسر
سیوم چین او اکتای خان که بعد از او پادشاه شده و فرزندان او **چنگیزخان** پسر پیسوکا بهادر پسر برتان
بهادر پسر قبل خان پسر تومنه خان پسر بای سنقور خان پسر قیدو خان پسر دوتومین پسر بوذنجر پسر الان قوا
خاتون و دوبون بیان است حکما و منجمان و مورخان ایغور و تبت و اقوام اتراک در کتب تواریخ چنان آورده اند
که نوح پیغمبر علیه السلام فرزند خود یافث را بجانب مشرق فرستاد و چون آنجا متمکن شد و اقوام او را الجه
خان نام نهادند و او پسری شد دیب باقوی نام رسوم پادشاهی او بنا کرده او را چهار پسر شد بزرگتر قراخان
پادشاه گشت و ایشان دین جد خویش نوح علیه السلام رها کرده بت پرست شدند و از قراخان پسری
شد اغوز نام موحد و دین دار با پدر محاربت کرد و پدر را بکشت و مملکت بگرفت و پادشاه شد و خروج
کرد و جمیع ممالک در حوزهٔ تصرف آورد و اقوام اتراک که لشکر او بودند هر طایفه بنامی و لقبی مخصوص
و منسوب کردانید بعد از آن از فرزندان و خویشان خود قومی را با لشکر بسیار بطرف مشرق کوهستان
برنشستی که در موقف آن مغولستان می خوانند و بعد از چهار هزار سال که پادشاهی از پادشاهان ختای که
بر آن قوم تاختن بردند و از اب قرا موران گذشته شبیخون کردند و تمامت را هلاک کردانیدند و زنان و فرزندان
ایشان را اسیر کردانیدند از آن اقوام دو شخص نکوز و قیان نام با خانهای خود گریخته بکوهستانی که آن را
ارکنه قون می خوانند یعنی کمر تند و سخت رفتند و مدت چهارصد سال ارزوق ایشان را آنجا اقامت افتاد و ...
بسیار شدند چنانکه مکمن بر ایشان تنگ شد عزیمت خروج کردند و در کری که معدن آهن بود دمهای
بسیار ساختند و انگشت و هیزم بسیار جمع کردند و کشیک بدمیدند تا کوه در گداخت و آهن گداخته شد و راه ساختند
و از آن کوهستان بیرون آمدند و لفظ مغول اسم جنس ایشان است و بر دیگر اقوام که با ایشان مانند ...
بر سبیل مجاز میگویند چه آغاز اطلاق این لفظ از عهد ایشان بوده و در هر سالی روزی که ...
میکنند آن روزیست که اقوام مغول از ارکنه قون بیرون آمدند و از آن عهد باز ... پادشاهان
مغول را عادتست که در آن شب پاره آهن در آتش نهند و بر سندان بطریقی بکوبند بر موافقت ایشان
و الی یومنا هذا آن عادت معهودست و بعد از آن اقوام مغول دو قسم شده اند قسم اوّل مغول
نکین و ایشان شعوب آن طایفه اند که از ارکنه قون بیرون آمدند و قسم دوم مغول نیرون و ایشان

شعبه دویون والانقوا اند که مقدم و سرور اقوام مغول بوده و چنگیز خان از نسل او بود و بجز پسر الان
قوه است که بعد از دوون بایان با دو برادر دیگر بی پدر در وجود آمده است و آن حکایت مطولست نزد
ایشان مشهورست **داستان چنگیز خان پسر میسوکا بهادر** مادرش اولون قوجین نام بوده
از قوم القرقوت در فال قایل موافق ذوالقعده سنه تسع واربعین وخمسمائه هجری در وجود آمد و چون
سیزده ساله شد پدرش نماند نام او تموچین بود و بیشتر خویشان و اتباع از او برگشتند و مدت بیست و هشت سال
پریشان احوال بود **حکایت** در زمانی که چنگیز خان جوان بوده و قوم تایجوت با او مخالف بودند و لشکر
و اتباع از وی برگشته روزی برنشسته بیمی میرفت در راه سگی دید که میگردید بی آنکه او را حرکتی باشد
و برابر وی می آمد با خود اندیشید که این معنی بشارت چیست همانا که مرا درین راه فتنه باید رفت و درست
اتفاقا چنان افتاد که ترغوتی قرمون پادشاه قوم تایجوت که خصم او بود بوی رسید و او را بگرفت
و دو شاخه کرده نگاه میداشت و در آن زمان عادت نبود که گرفتاران را دو شاخه کشند مگر زنی بود مادر
تو الکاجی نام از آن قوم و درین عهد او جادر خای نام ایلچی قان که با یلکتای ایلچی هم آمده بود از نسل
اوست فی الجمله آن پیره زن موی چنگیز خان شانه کردی و شرایط خدمت بجای آوردی بعد از آن مدتی
روزی چنگیز خان فرصت یافت و دو شاخه هم گرفت و در آن حدود ماد روی بود در آنجا رفت و دو
شاخه را با خود در آب فرو برد چنانکه از تن او بیرون بینی او زمینی نبود و از قوم تایجوت جمعی بر عقب
او رفتند و طلب او میکردند سرغان شیره از قوم سلدوس که جد جیلاو خان بهادر بود و او بعد
سودون نویان که در زمان چنگیز خان از امرای دست راست بود و بغایت معتبر و او را چهار پسر بود
سونجاق نویان و اراتمور اداجی و تودان و تمور بوقا و پسر بود آق ملک و پسر ملک امیر چوپان
جد شیخ حسن سرغان شیره در میان آن قوم بود در خانهای او دران نزدیکی نگاه نظر او بر بینی چنگیز خان
افتاد دریافت پنهان اشارت کرد تا سر بیشتر در آب فرو برد و آنجا غفت راکفت شما در دیگر جوانب طلب کنید
تا من اینجا احتیاط کنم و ایشان را متفرق گردانید چون شب شد او را از آب بیرون آورد و دو شاخ
از گردن او برداشت و بخانه برد و بالای گردونی در زیر پشم بسیار پنهان کرد چون آن جماعت پی
او را تا آن موضع یافته بودند گمان بردند که در خانه سرغان شیره باشد و در آنجا بسیار تفحص
کردند و آن گردون پشم سیخها زدند و پیدا نشد بعد از آن سرغان شیره او را مادیان گله
بداد و قدری گوشت و سیخ کباب و از تیر و کمان و هر آلتی که در صنعت بکار آید بعضی بداد و بعضی نداد
گویند آتش زنه نداد و او را روانه گردانید و او را در آنجا ملکت بود و الملک شده [illegible] تموجین

و در آن مدت

در آن مدت مادر و خواتین و قوم طمع از و منقطع گردانیده بودند پسر چهارم تولوی خان طفل بود و او را
چند عنصر لفظ میگفته که پدرم برما و پایان کرنک نشسته می آید و دو قوربوقان بر قراک بسته بعد از آن
چنگیز خان برما و پای کرنک برنشسته و دو قوربوقان بر قراک بسته جماعت بوصول و شادمانی
وصدقات دادند بعد از آن دولت او روی باز دیاد نهاد و چون اونگ خان پادشاه کریت را
مقهور گردانید او را چنگیزی خواندند یعنی پادشاه معظم و بعد از آن چون تایانگ خان پادشاه نایمان را
بکشت و پادشاهی بر و مقرر و مسلم شد توقی بپایه سپید بر پای کرد و لقب او چنگیز قاآن نهادند
و واضع آن لقب بت تنگری پسر منگلیک ایچکه بود و نامش کوکچو بوده و لقب بت تنگری چنگیز خان
قریب پانصد خاتون سریت بوده و خواتین بزرگ که قصه در حساب آمده پنج بوده اند اول
بورته قوجین دختر دی نویان پادشاه قوم قنکرات دوم قولان خاتون دختر طیراسون مقدم
قوم او وز بارمرکیت سیوم میسوکات از قوم تاتار چهارم کونجو خاتون دختر التان خان پادشاه
ختای پنجم میسولان خواهر میسوکات مذکور چنگیز را هشت پسر بود و چهار دختر چهار پسر از بورته قوجین
جوچی جغتای اوکتای تولوی و پنج دختر قوجین بیکی که او را بسر کوین [illegible] کورکان از قوم اکیرس
داد و جیجکان که او را بتور الچی کورکان پسر قوتوقه بیکی پادشاه قوم اویرات واداکی که او را چنگیز
کورکان پسر مقدم قوم ایکرات داد و تومالون که او را [illegible] کورکان پسر پادشاه قوم قنکرات داد
والتالون که او را [illegible] کورکان برادر مادر خود داد و جز [illegible] از بورته قوجین در وجود
آمده و دیگر پسر کولکان از قولان خاتون بوده و کار خانه قاآن که در نبر یرت بود منسوب
و دو پسر دیگر از خاتون دیگر بوده و در طفولیت وفات یافتند **تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و
خواتین و اتابکان که معاصر چنگیز خان بوده اند** در سال ولادت چنگیز خان در بغداد از خلفای بنی عباس
مستضی بود و در مصر خلیفه اسماعیلیان و در خراسان سلطان سنجر ابن ملکشاه سلجوقی بود و در خوارزم [illegible]
خوارزمشاه اتسز بن محمد ابن [illegible] و در ترکستان [illegible] ابن کیشلوک و در ختای [illegible] و در عراق سلطان محمد
ابن محمود ابن محمد ابن ملکشاه سلجوقی بود و در روم سلطان مسعود ابن قلیج ارسلان و در کرمان سلطان
ابوالفوارس محمد بن ارسلان شاه ابن کرمانشاه ابن قاورد ابن جغر بیک بن داود ابن میکائیل ابن
سلجوق بود و در غور سلطان علاء الدین حسین ابن الحسن و در سیستان نصر ابن خلف و در مازندران
شاه رستم ابن علی ابن شهریار ابن قارون و در فارس اتابک سنقر ابن مودود سلغری و در
همدان ایلدگز و در آذربایجان [illegible] احمدیلی و در شام اتابک نورالدین و در دیار بکر قطب الدین مودود

که پدر اتابکان موصل است و در افرنج نور بکسر قیصر و در مصر عبد المؤمن و از حوادثی که دران
زمان واقع شد در سنه ثلاث وخمسین وخمسمائه بغداد غرق شد چنانکه اکثر محلات خراب گشت
و در شعبان سنه سبع وخمسین سی هزار مرد از گرجستان بشهر دوین در آمدند و از اعمال آذربیجان
ده هزار مرد را کشتند و اسیر بسیار بردند و جامع شهر را بسوختند چون اتابک
شمس الدین ایلدگز بشنید بتدریج لشکر بسیار جمع کرد و بعد سپاه ارمن پسر سکمان
قطبی والی اخلاط و پسر آقسنقر صاحب مراغه با شعار ایشان با پنجاه هزار سوار روان شدند
و در صفر سنه ثمان وخمسین بگرجستان رسیدند و یکماه مصاف دادند و آخر لشکر اسلام ظفر
یافت و کشش بسیار کردند و غنیمت فراوان آوردند و هم درین سفر میان قضاة و صفهان بواسطه
تعصب مذهب جنگ افتاد و هشت روز مصاف بود و از جانبین خلق بسیار بقتل آمدند و خانها خراب کردند
و ملاحده قزوین را محاصره کردند چنگیز خان در ترکستان تونگقوز ییل واقع شد در شهور سنه
تسع وتسعین وخمسمائه در موضعی که آنرا تمان کهره گویند بر تخت پادشاهی نشست حکایت توجه چنگیز خان
بجانب ایران زمین بقصد ممالک سلطان محمد خوارزمشاه و سال خرگوش واقع شد در ذوالقعده سنه
خمس عشر وستمائه چنگیز خان با پسران و امرا و تومان بقصد ولایت سلطان برنشست در سال […]
براه رود خانه ارتیش ملاقی شدند و ایلچیان پیش سلطان فرستادند و اعلام تصمیم عزیمت جانب
او کردند و با تحرکت و ولایاتی که بر گذر بود تمام بگرفت چون بجند و قبالیق رسید مقدم امرای آنجا
ارسلان خان با ایلی بندگی آمد و سیورغامیشی یافت و در اعداد لشکر مغول برآمد و جانب روان شد
و از پیش تا سیدی اویغور با خیل خویش و از المالیغ سوقناق تکین با لشکر خود بخدمت آمدند
و در خریف سال […] مذکور بشهر اترار رسیدند سلطان محمد لشکر بزرگ بغایر خان داده
و قراجه خاص حاجب را با ده هزار سوار بمدد او فرستاده و حصار و باروی شهر را عمارت کرده
استحکام تمام داده بود چنگیز خان […] پسر و تا جغتای و اوکتای با چند تومان لشکر
شهر را محاصره کردند و تولوی خان را با لشکر جرار بجانب خجند و بنکت فرستاد
و جمع امرا بجانب خجند و بناکت و خویشتن قاصد بخارا شدند و بعد از پنج ماه اترار را گرفتند
و قراجه و غایر خان را کشتند و شهزادگان و امرا آن ممالک دیگر را استخلاص کردند و چنگیز خان
در اوایل محرم سنه سبع عشر وستمائه بظاهر شهر بخارا آمد و بعد روز سیم قلعه نزول کرد و لشکر
بخارا بیست هزار مرد بودند مقدمه ایشان کرک خان و امرا دیگر […] سونج خان و کشلی خان

با قوم خود

١٠٧
با قوم خود از حصار بیرون آمدند چون بکنار جیحون رسیدند جمله مغول بر ایشان زدند و جمله را فنا کردند
روز دیگر دروازه باز کشودند و خلق از ائمه و معارف بندگی آمدند چنگیز خان بشهر آمد و بجامع
برآمد و در پیش مقصوره بایستاد و پسرش تولوی خان پیاده شده و بر سر منبر برآمد چنگیز خان پرسید
که این سرای سلطانست گفتند خانه خدایست از اسب فرود آمد و بر دو سه پایه منبر برآمد و گفت
صحرا از علف تهی است اسبان ما را از شکم پر کنید و در انبارها کشادند و غله بکشیدند و صندوقهای
مصحف را آخور اسبان گردانیدند و بر منبر مصلی رفت و بعد از تقریر خلاف و غدر سلطان که پیش
از آن کرده بود […] چنگیز خان […] مالها برده گفت ای قوم بدانید که شما گناهان کرده اید
بزرگ و سبب آنکه من عذاب خدایم اگر از شما گناهان بزرگ در وجود نیامده باشد خدای تعالی چون منی
عذابی فرستادی و […] تا مطالب مال کردند بغیر از جامع تمامت شهر را بسوختند و خانمان و
زنان و افراد سلطان را دستگیر کرده و زنان و کودکان اسیر کرده بردند جوانان را بحشر بردند
و چو برسید […] و از آنجا متوجه سمرقند شد و در سال […] شهور سنه ثمان عشر وستمائه بعد از
قتل و نهب بسیار سمرقند بگرفت و شماس خان و طغای خان و اولغ خان را با سی هزار دیگر از
امرای سلطان بقتل آورد و چون جوچی و جغتای و اوکتای را بجانب خوارزم فرستاد و در میان
ایشان مخالفت افتاد و لشکر مغول بسیار کشته شد بعد از آن تولوی خان را فرستاد و
چنگیز خان چون آوازه شیخ المشایخ نجم الدین ابوالجناب احمد بن عمر ابن محمد ابن عبد الله
الخیوقی الخوارزمی المعروف بالکبری رحمة الله علیه شنیده بود و پیغام فرستاد که خوارزم را قتل
و نهب خواهم کرد و باید که آن بزرگ از آنجا بیرون آید شیخ مسموع نداشت و دران غوغا شهید شد و هم
درین سال پیش از عبور چنگیز خان از آب آمویه شیخ کرد شیخ قطب الدین حیدر ابن تیمور بن
ابوبکر ابن سلطانشاه و ابن سلطان خان نیشابوری […] صد و ده ساله بود و در زاوه وفات یافت
و چنگیز خان جبه نویان را از قوم بسوط با یک لشکر بسم قراولی در مقدمه بفرستاد و فرمود
که در پی سلطان برود اگر با او رسید با اعلام کند و اگر پنهان شود بمیان ممالک او فرود رود
و هر که بایلی پیش آید استمالت دهید و هر که خلاف کند قهر کنید و بموجب وصیت این کار را
بمدت سه سال تمام کرده و از راه دشت قبچاق مراجعت نموده و در ولایت ترکستان که یورت
قدیم است با پیوندند جبه و سبتای بهادر و توقار با سی هزار مرد بجا […] در عقب […] بگذشتند در
پی سلطان رفتند چون خبر وصول ایشان بنشابور رسید سلطان محمد با هم لشکر بصوب عراق روان

و روی در عراق آورد و جرماغون را بقلعه قارن فرستاد و پیش تاج الدین طغان و بطالقه میران
کوه رفت و باستظهار ملک هزاراسب لر که از ایام قدیم بود رسول فرستاد و ملک نصرت الدین هزاراسب
بود چون برسید زمین بوسید و در اثنای مشورت گفت صواب آنست که بر فور کوچ کنیم و میان
لر و فارس کوهیست بغایت حصین که آنرا تنگ تکور گویند ولایتیست پر نعمت آنرا پناه و جای سازیم
و از لر و شول و شبانکاره صد هزار مرد پیاده جمع کنیم و با مغول مصاف دهیم در این
سخن بودند که خبر رسید که سوار دای نیشابور رسیده نو ایلچیان نزد بزرگان ایشان فخر الدین کانی و فرید
الدین و ضیاء الملک زوزنی فرستادند و ایشان را ایلی خواندند و گفتند که هر که ایل شود در سر
زنان و فرزندان خود در حرم کرده باشد و هر که نشود و بخلاف و جدال پیش آید با زنان و متعلقان
و خویشان هلاک شود و برین جمله مکتوب دادند و روان شدند چون خبر رسید از بیم صدمت
مغول هزاراسب راه لور برگرفت و دیگر ملوک هر یک بگوشه گریختند و سلطان محمد با پسران متوجه
قلعه قارن شد و از آنجا بطرف گیلان رفت صعلوک رزبان گیل بخدمت استقبال نمود و بر اقامت
ترغیب کرد و بعد از هفت روز سلطان روانه شد و بولایت مازندران عزم عراق کردند
بستند و کشش و غارت کردند و اهل قم را بکلی کشتند و بعد از آن را بگرفتند و آذربیجان قتل و نهب
کردند چون بتبریز رسیدند اتابک ازبک پسر جهان پهلوان مال و چهارپای بسیار بجهت
مصالحت بخدمت فرستاد و مراغه بگرفتند و از آنجا رسیده گوران و گرجستان و در بند رفتند و از آنجا
قصد بلاد روس و قبچاق کردند و آن ولایات گرفته بر حدی که معین بود بیندگی چنگیز خان پیوستند
چنگیز خان در شهور ثمان عشر و ستمائه بر معبر ترمذ از آب جیحون بگذشت شهر بلخ را قتل و نهب کرد
و بقلعه طالقان رفت و بگرفت و بر کنار آب سند با سلطان جلال الدین مصاف داد **حکایت** چنگیز خان
در سال سه بقصد سلطان جلال الدین خوارزمشاه روان شد و بر عقب او تعجیل براند سلطان بر
کنار آب سند کشتیها آماده کرده بود تا بگذرد و ر خان در تک باقراول مغول مقاومت کرد
و شکسته شد چنگیز خان چون وقت شد که از آب خواهد گذشت پیش دستی نمود و شب راند و سحرگاه
پیش و پس او بگرفت چون آفتاب طلوع کرد سلطان خود را در میان آب و آتش دید چنگیز خان
لشکرها را بتیر زدند و دستگیر کنند و کار قلعها و تو قو قلعها را فرستاد تا از کناره جدا شدند
ایشان کناره لشکر سلطان را در نوردیدند و لشکر مغول بمیمنه که خان ملک داشت زده و خان ملک را
کشتند و سلطان را دست چپ و راست میدوانیدند تا مادام که او را تیر زنند حلقه بر وی تنگ میکرد

و او بهر توانائی

و او بهر توانائی که داشت مصافهای مردانه میکرد و داد مردی میداد چون دانست که مجال مقاومت
نماند بر اسب آسوده برنشست و بر لشکر مغول حمله کرد و ایشان را باز پس برد و سپر خود را بر پشت
انداخت و چتر و علم خود را برگرفت و اسب را تازیانه زد و چون برق از آب بگذشت و بدان
طرف از اسب فرود آمد و شمشیر خود را از آب پاک میکرد چنگیز خان از غایت تعجب دست
بر دهان نهاده او را با پسران مینمود و میگفت از پدر فرزند باید که چنین زاید **نظم** بگیتی
کسی مرد از ینسان ندید نه از نامداران پیشین شنید چون از هنگام چنگ او دو غرقاب خود را چنین
بساحل نجات توانست برد از و کارهای بسیار و فتنهای بیشمار بیاید لشکر مغول خواستند
که بر عقب او خود را در آب دهند چنگیز خان نگذاشت و لشکریان سلطان تمامت
بقتل آمدند و فرزندان نرینه او را با اطفال شیرخواره جمله بکشتند و نازنینان حرم را
بتاراج بردند چون خزانه سلطان اکثر زر و جواهر بود و آن روز فرمود تا تمامت
در آب سند ریختند و چنگیز خان فرمود تا غواصان فرو رفتند و آنچه یافتند
بر آوردند و چنگیز خان در بهار توقین ییل موافق محرم سنه عشرین و ستمائه بالای آب سند مراجعت
نمود و اوکتای را بطرف غزنین فرستاد تا قتل و غارت کرد و باز بندگی پیوست و در یحین ییل
موافق سنه احدی و عشرین و ستمائه به بار و دوی خویش پیوست بعد از آن عزم ولایت
تنگقوت کرد و با پادشاه آن ولایت شیدقو که او را بزبان تبوت لیز انکسقه خواندندی مصاف
داد و قتل و نهب بسیار کرد و از آنجا گذشته بجانب ختای رفت و بموضع آق قون طالان
قورق رسید در اول بهار بوغای ییل موافق سنه ثلث و عشرین و ستمائه ناگاه با حال خود
افتاد و اوکتای قاآن را ولی العهد خود کرد و بنشیند و بر سر مملکت واداشت فرستاد و گفت نمی
خواهم که وفات من در خانه باشد و متوجه تنگلیس شد چون بموضع لیوشان رسید که میان
ولایت جورچه و تنگلیس و تنگقوت امرا را وصیت کرد که واقعه مرا اظهار نکنید تا یاغی از قفا
نگردد و چون پادشاه و اهل تنگقوت ماند جمله را بکشید و در پانزدهم روز از ماه میانه تابستان
خوک موافق رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه وفات یافت و مدت عمر او هفتاد و سه سال
بود و بیست و پنج سال پادشاهی کرد امرا بر وفق فرموده پنهان داشتند و صندوق او را
برداشته مراجعت نمودند و در راه هر آفریده پیش آمد بکشتند او را باردوها رسانیدند
و چنگیز خان روزی در شکارگاه درختی تنها دیده بود و گفته که این موضع مدفن من باشد

او را آنجا دفن کردند و ایرا قوروق ساختند **تتمه داستان چنگیز خان در بیلکها و یاساق و حکمتها که**
فرموده است گفته است مردمی که پسران ایشان بیلک پدران را نشنیدند و برادران سخن آقایان را التفات
ننموده و شوهر بر خاتون اعتماد نکرده و خاتون بفرمان شوهر نکرده و قاینان عروس را نپسندیده
و عروس قاینان را حرمت نداشته و بزرگان کوچکان را اسراتامیشی نکرده و کهتران نصیحت مهتران
نپذیرفته و بزرگان دل غلامان بدست نیاورده و متمولان نیکویی دیه و اهل ولایت را نوازش نکرده و بنده
و تقویت نداده و یوسون یاساق و طریق عقل و کفایت در تمام خویش ننموده و اسباب تکدر استقلالی
برنشسته اتوده نداشته لاجرم آن اسپان مانده شده و مرده اند همچنین قوم بی تربیت
بی سامان چون آفتاب دولت چنگیز خان پیدا شد بفرمان او درآمدند و یاساق سخت محکم او
ایشان را سامیشی کرد و آنچه دانایان و بهادران بودند ایشان را امرای لشکر گردانید و آنچه چلد و چالاک
یافت اغروق بدست ایشان داده کلبان ساخت و نادان را تازیانه کوچک داده بچوپانی
فرستاد بدان سبب کار او چون ماه نو روز بروز در افزونیست و از آسمان بقوت خدای تعالی نصرت
او فرود می آید و از زمین بمدد او دولت پدید میشود و ییلاقهای او جای عیش و خیر خامیشی
شد و قشلاقها موافق و مطابق آفتاب چون بفضل خدای تعالی من این معانی را در یافتم و این
بیلکها را از خود استنباط کرده بدان سبب آسایش و خیر خامیشی تا این غایت رسیده بعد از من
اگر تا ده هزار سال از فرزندانی که در وجود آیند و بجای من نشینند اگر همین یوسون و یاساق را
نگاه دارند و دیگرگون نکنند از آسمان مدد دولت ایشان بیاید و پیوسته در عیش و خیر خامیشی باشند
و خدای تعالی ایشان را سیورغامیشی کند و خلق عالم ایشان را دعا گویند و عمر او دراز باشد و از نعمتها تمتع
چند **شعر** بر حسبت سیاست [illegible] اشارت بر همین معنی است **دیگر** گفته است [illegible]
بسیار از پادشاهان که بعد از من در وجود آیند اگر بزرگان و پهلوانان و امیران که پیش ایشان
باشند یاساق را سخت نگیرند کار پادشاهی چنگیز خان را تا روز طلب کنند و نیابند **دیگر** امیران
تومان و هزاره و صده که در اول و آخر سال بیایند و بیلک و یاساق بشنوند و باز روند ایشان سرداری لشکر
سنگی باشند که در آب فراوان افتد یا تیری که در نیستان اندازند ناپدید گردد و هر که ده کس را چنانکه
شرط بود یاساميشی تواند کرد لایق آن باشد که هزاره و تومان بوی دهند **دیگر** هر کس اندرون
خود را پاک تواند کرد ملک را از دزد تواند پاک کرد و هر امیری که ده خود را یاساق نتواند کرد او را
با زن و بچه گناهکار گردانیم و از ده او یکی را جهت امیری اختیار کنیم **دیگر** هر سخن که سه دانا بر آن اتفاق کنند

آن را

بزرگی رود بیچ باید کرد

آن را همه جای باز توانند گفت والا بر آن اعتماد نباشد سخن خود و از آن دیگری با سخن دانایان قیاس
کن اگر موافق افتد گفتنی باشد والا هیچ نشاید گفت **دیگر** هر کس که پیش بزرگی سخنی بگوید تا آنکه آن بزرگ
گفته آنگاه بر قیاس آن سؤال جواب مطابق گوید **دیگر** گفته است که هر اسبی که در فربهی نیکو بدود و در نیم فربهی
و لاغری همچنان بدود آن اسب را نیکو توان گفت اما اسبی که در یک حال از این سه حال نیکو دود آنرا
نیکو نتوان گفت **دیگر** امرای بزرگ که سرور باشند و تمامت لشکریان بر شکار برنشسته اسامی خویش
معین گردانند و دایم بخدای تعالی باشند تا بقوت حق تعالی چهار حد فرو گرفته شود **دیگر** گفته است در جهان
خلق کسی باید که چون گوساله خرد و خاموش باشد و در وقت جنگ چون چرغ گرسنه که در شکار بجهد
بکار زار در آید **دیگر** گفته است در بلغاقها چنان باید رفت که در گاهی اوها از قوم قیقین رفته است
روزی در بلغاقی میرفته و با وی دو نوکر بوده از دور دو سوار را دیده اند نوکران گفته اند که ما
چون سه کسیم و ایشان دو تن اند ایشان را بزنیم او گفته که ما ایشان را چنانکه دیدیم ایشان نیز ما را همچنان
دیده اند نشاید زد و این گفته و اسب را تازیانه زده و گریخته بعد از آن معین و محقق شده که یکی از آن دو
تیمور ساوا بوده از قوم تاتار و قریب پانصد مرد را از نوکران خود در کمین نشانده و خود نشستن را بایشان نموده
تا چون آن سواران سه گانه قصد او کنند روی بهزیمت آورده و تا آنجا روند و بعد نوکران ایشان را بگیرند و
خود و ربایند این معنی را دریافته و گریخته و دو نوکر دیگر در آن حوالی داشته ایشان را با خود بیرون آورد و
مقصود آنکه احتیاط و حزم در کارها رعایت **دیگر** گفته است که امرای لشکر باید که پسران را تیر انداختن
و کشتی گرفتن نیک در آموزند و بدین کارها آزمایش کنند و چنان مشهور و دلاور گردانند که چون از [illegible]
قوی دل باشند **دیگر** گفته است که مردان چون از شراب و طراسون مست شوند که و کلک کردند اگر خواهند
دست نشستن نتوانند همچون کسی که او را زخم بر سر زده باشند و مدهوش و متحیر مانده باشد در شراب
و طراسون سود و عقل و هنر نباشد و سیرت و خلق نیکو هم نباشد مرد را از چیزهایی که میداند منع کند
دور و باز دارد و حجاب راه و کار او شود پادشاهی که بر شراب و طراسون حریص بود کارهای بزرگ
و بیلکها و یوسونهای معظم را چند ایستی نتواند کرد **دیگر** گفته است زن آنچنان باید که چون شوهر او بشکار
با لشکر برنشسته باشد او خانه را مرتب و آراسته دارد و چنانکه چون ایلچی یا مهمانی نزول کند و در آید همه
چیزها بترتیب ببیند و آش نیکو ساخته و یا محتاج مهمان پرداخته باشد چون چنین باشد لاجرم
نیکنامی شوهر را تواند پیدا کرد و نام او بلند گرداند و در محافل بنیکی مردان از نیکی زن معلوم گردد
و اگر زن بد و ناسامان و بی رای و تدبیر باشد بدی او هم از او معلوم شود **ع** از خانه کدخدای

مانند چه چیز دیگر نخورده بود بعد از آن اروق ما قباهای زرد دوخته پوشیدند و نعمتهای چرب
و شیرین بخوردند و بر بسیار نیکو نشستند و خاتونان خوبروی در برکشیدند و روز بزرگ را فراموش
کنند چنگیز خان را صد و بیست و نه هزار نفر مرد لشکری بود آنچه بقول براوون قار یعنی جونغار
یعنی قلب و جناح تعلق داشته از راه میراث بتولوی خان رسیده صد و یکهزار بودند قول از
هزاره چنگیز خان بود تمامت امیران چهار اوردوی بزرگ و کسانی که با آن اردوها تعلق داشته
اند یکهزار نفر ایشان جغان نویان از قوم سنکقوت که چنگیز خان او را برای فرزندی
پرورده بود براوون قار یعنی میمنه مقدم ایشان بورچی نویان از قوم ارلات بود و سونگسون
ابو روغول نویان از قوم هوشین سی و هشت هزار نفر بودند جونغار یعنی میسره مقدم ایشان
موقلی کویانگ از قوم جلایر یعنی که بانگ بزبان خطایی خان بزرگ باشد و سلسون او نام ایرن
از قوم تاریچ بود شصت و دو هزار نفر و بیست و هشت هزار نفر دیگر با دو برادر و پسران خورد
غیر تولوی خان قسمت کرده بود تاریخ خواقین و سلاطین و ملوک و اتابکان که در آخر چنگیز خان بوده اند
در خطای کیشان و شوردی شو و سو بوده اند و در ماچین سکه رون و در بغداد خلیفه الناصر الدین الله
بود و خوارزم و خراسان و غزنه و ماوراء النهر و ترکستان سلطان محمد خوارزمشاه و بعد از و احوال سلطان محمد
خوارزمشاه در ضمن تاریخ چنگیز خان ذکر شده و از آن پسرش سلطان جلال الدین تا آن زمان که از
آب سند گذشت از دست لشکر مغول خلاص یافت در میان بیست و یک روز توقف نمود تا قریب
پنجاه مرد که روزگار ایشان را فراآب نداده بود بدو پیوستند و خبر یافتن که جمعی از نوده هند از سوار
و پیاده بر دو فرسنگی منزلگاه سلطان بدزدی و فساد مشغولند سلطان ناگاه بر سر ایشان شبیخون
زد و اکثر را هلاک گردانید و چارپای و صلاح ایشان و جمعی دیگر از هر گوشه بدیشان ملحق شدند
خبر آمد که از لشکر هنود قریب چهار هزار مرد در این حدود اند سلطان با صد و بیست مرد بر ایشان دوانید
و اکثر را بعرضه شمشیر گذرانید و لشکر خود را از ان غنیمت شادمان گردانید چون خبر انهزام سلطان
بهندوستان رسید از کوه جالرد بنگاله شش هزار سوار جمع شدند و قصد سلطان کردند سلطان با سوار
پانصد پیش ایشان باز رفت و مصاف داد و بجنگ منهزم گردانید و بعضی پیش او آمدند و لشکر او قوت
یافت و قریب به سه هزار شد آنگاه متوجه دهلی شد و رسولی پیش سلطان شمس الدین فرستاد که چون
در سوابق ایام حق جوار ثابت گشته اگر از جانبین در سراء و ضراء معاونت و مظاهرت بجای آورده شود
مناسب مروت باشد و التماس تعیین موضعی کرد که روزی چند مقام کند چون آوازه بطش و سطوت

سلطان در جهان مشهور بود سلطان شمس الدین چند روز در جواب تأمل میکرد و وخامت عاقبت
می اندیشید عاقبة الامر رسول را بقتل آورد و بزرگی را با برگهای لایق و پیشکشهای مناسب بفرستاد
و تمهید معذرت نمود که در این حدود و حوالی که مناسب مزاج سلطان باشد قیت اگر رای سلطان اقتضا
از حدود دهلی موضع تعیین رود تا سلطان چند انکه ولایت از دست طغاة مستخلص کرد انداو را
مسلم باشد سلطان چون این سخن بشنید بازگردید و بجود و بلاله و بنگاله آمد آنجا فوجی لشکر دیگر بدو
پیوستند و غلبه سواران او قریب ده هزار شد از آنجا تاج الدین ملک خلج را با لشکری بکوه جودی
و خطبه دختر او کرد اجابت نمود و پسر را با لشکر و دختر نزد سلطان فرستاد و آن پسر را بقتلغ خان
موسوم گردانید و حاکم سند امیری بود در یک فرسنگی شهر او چه بکنار آب سند لشکرگاه داشت
با بیست هزار مرد سلطان اوزبک پای را با لشکری بقصد او فرستاد اوزبک با هفت هزار مرد
شبیخون کرد و لشکر قباچه منهزم گشتند و قباچه در کشتی نشسته بگرد در جزیره بهکر گریخت اوزبک
در لشکرگاه قباچه فرود آمد و بشارت فرستاد تا سلطان بیامد و در بارگاه او نزول کرد و قباچه از
اکرو بکر منهزم بملتان شد سلطان چون هوا گرم شد عزم بایلاق کوه جودی کرد و بجود و بلاله و بنگاله
و در راه قلعه بسرام را حصار کرد و در آن جنگ تیری بر دست سلطان آمد بگرفت قلعه و اهل آن
قلعه را بکشت چون از آنجا بازگشتند گذر با ظاهر ملتان بود قباچه بمصاف بیرون آمد سلطان
تا او چه آمد اهل آنجا بجنگ پیش آمدند سلطان آتش در شهر زد و بجانب هندوستان رفت فخر الدین
سالاری از قبل قباچه حاکم آنجا بود و لاچین خطایی سر لشکر او لاچین پیش اور خان که مقدمه سلطان بود
بیرون آمد و کشته شد و فخر الدین با تیغ و کفن بخدمت بیرون آمد و سلطان در شهر رفت و یکماه مقام
کرد و فخر الدین را نواخته امارت هندوستان باو مقرر داشت و بدیول رفت و بموضع قلعه مسجد بنیاد
کرد و لشکری ابرسر تاختن نهرواله فرستاد و در اثنای آن حالات از جانب عراق خبر رسید که برادرش
سلطان غیاث الدین در عراق تمکن یافته است و اکثر لشکر عراق هوای خدمت سلطان جلال الدین
دارند و براق حاجب شهر کواشیر کرمان را در حصار گرفته از آنجا براه کرمان حرکت فرمود چون خبر
وصول سلطان ببراق حاجب رسید بزلها و تحفها فرستاد و دو پیشباز رفت و چون بسلطان رسید دختر او را
در نکاح آورد و کوتوال قلعه کواشیر کلید حصار بخدمت سلطان آورد و سلطان در سنه احدی و عشرین
و ستمائه بر قلعه رفت و آنجا زفاف ساخت و از آنجا روی بفارس آورد رسول پیش اتابک سعد فرستاد
اتابک پسر خود سلغرشاه را با تحفها و پیشکشهای لایق بخدمت سلطان فرستاد و بموجب اجابت

نمود و وزیری کرانمایه که در صدف خاندان اتابکی تربیت یافته بود در عقد سلطان منعقد گردانید و از آنجا
عزیمت اصفهان کرد و اتابک علاء الدوله پسر اتابک سام بود که دختر کرشاسب ابن علی ابن فرامرز
ابن علاء الدوله کاکویه از آل بویه بود و در محروسه تبریز مقیم بود و با ترکشها و پیشکشها بیرون آمده و
بجهت آنکه مردی پیر بود سلطان او را پدر خواند و پهلوی خود نشاند و به ایالت و امارت شهر اصفهان
موسوم گردانید و حشمتش دو چندان ساخت و چهار سال عمر یافت و در سنه اربع و عشرین و ستمائه در اصفهان
شهید شد فی الجمله سلطان باصفهان رسید و خبر یافت که برادرش غیاث الدین با ارکان اعیان
لشکر در شهر ری است جریده با سواری چند گزیده و بر رسم مغول توقهای سپید برافراخته ناگاه بر سر
ایشان تاخت غیاث الدین و بعضی امرای لشکر که خایف بودند متفرق شدند سلطان از روی
اشفاق ببرادرش کس فرستاد که درین وقت که فتنها قایم است و دشمنان از اطراف غالب و
مبادرت نمود غیاث الدین مستظهر گشت و با خواص خود بخدمت برادر آمد سلطان او را بنواخت
و هر کس از امرا در مرتبه معین گردانید و عمال را بر سر کار بفرستاد و جمله را منشور و مثال داد و از
حضور او باز مملکت را استقامتی حاصل شد و مدبر ملک او نور الدین منشی بود و او را در مدح سلطان
قصیده ایست و مطلعش این بیت شعر بیا جانا که شد عالم دگرباره خوش و خرم * بعز خسرو عالم الغ
سلطان جلال الدین * و در شهور سنه احدی و عشرین و ستمائه عازم ششتر شد تا قشلاق آنجا کند
و در اثنا سلیمانشاه بخدمت رسید و خواهر خویش را بسلطان داد و سلطان از آنجا متوجه بغداد شد
باندیشه آنکه الناصر لدین الله او را در باب دفع اعادی مدد دهد و با علام وصول خویش رسول فرستاد
خلیفه چون از پدر و جدش رنجیده بود قشتمور را از بندگان خویش با بیست هزار مرد فرستاد تا سلطان را
از نواحی ممالک او برانند و بجانب اربل کبوتر روانه کرد تا مظفر الدین کوکبری با ده هزار سوار برود
و سلطان را از میان بگیرند و قشتمور پیش از وصول لشکر اربل بکثرت عدد لشکر خود و قلت عدد
سلطان مغرور گشته برفت و چون سلطان نزدیک رسید به قشتمور پیغام فرستاد که تصور ما از
مبادرت باینجانب پناه و استمداد است بظل ظلیل خلیفه جهت آنکه خصمان دست برآورده اند و هیچ
لشکر را طاقت مقاومت ایشان نه اگر از خلیفه بقبول اجابت و تربیت مستظهر شوم دفع آن
مستولیان کار من است قشتمور بدان سخن التفات نکرد و صف کارزار برآراست سلطان را تیز
محاربت ضروری شد و لشکر او عشر لشکر بغداد نبود تعبیه کرد و قومی را در مکامن بداشت و خود
با پانصد سوار دو سه بار بر قلب و جناح ایشان حمله کرد و روی بگردانید ایشان تصور گریز کردند

و در عقب

و در عقب او برفتند چون بموضع کمین رسیدند لشکر سلطان از کمین بیرون آمدند و قشتمور را در میانه گرفته
و کشته شد و لشکرش منهزم گشته ببغداد رفت و سلطان براه دقوقا براند و آتش تاراج در آن نواحی زد
جاسوسان رسیدند که مظفر الدین کوکبری با لشکری میرسد و در مقدمه جماعتی روان کرده با تعجیل بر
سلطان با سواری چند تاختن برده ناگاه او را دستگیر کرد و از او عفو فرمود مظفر الدین از
حادثات افعال استغفار کرده و اظهار تاسف نمود و سلطان بازای آن معذرت بانواع اعزاز
و اکرام اجازت مراجعت فرمود و سلطان از آن نواحی بجهد و آذربیجان روانه شد و در آن وقت
اتابک اوزبک پسر جهان پهلوان حاکم تبریز بود و منکوحه خود ملکه خاتون دختر سلطان طغرل سلجوقی
در تبریز نشانده بود و قلعه النجه گرفت سلطان در شهور سنه اثنین و عشرین و ستمائه بظاهر تبریز نزول
کرد و بمحاصره مشغول شد روزی ملکه برباره رفت و سلطان را بدید و عاشق شد خواست تا زن او شود
دعوی آن کرد که شوهرش مرا طلاق داده قاضی قوام الدین حدادی چون دانست که مزورست حکم نکرد بشنید
عز الدین بدر قاضی محی الدین گفت اگر مرا بقضا اذن کردانید من این مصلحت را باتمام رسانم او را
حاکم شد ملکه بزنی بسلطان داد و شهر را بسپرد و سلطان در شهر درآمد و اهالی تبریز مراسم تهنیت بجای
رسانیدند چون این خبر با تابک اوزبک رسید بقلعه از غصه جان داد و ملک اتابکی سپری شد و از
جوانب حشم و خدم روی بسلطان نهادند سلطان با سی هزار مرد روی بولایت گرج نهاد و با نتقام
آنکه پیش ازین گرجیان و مرند را غارت کرده بودند صباح روز شنبه بر سر گرجیان رسید و دست
بردی تمام نمود و سرداران ایشان شلوه و ایوانی را در سلاسل و اغلال کشید و شلوه بجهت قوت
دلاور نامدار بود چون او را پیش سلطان آوردند سؤال فرمود که کجا رفت صولت تو که گفته بودی که صاحب
ذو الفقار کجاست تا زخم شمشیر آبدار دوستان گرجی را ببیند شلوه گفت این کار دولت سلطانی
کرد در حال ایمان آورد و مسلمان شد و سلطان کامران بدار الملک تبریز رسید و شلوه و ایوانی
اعزاز و اکرام فرمود تا در فتح گرج مساعد باشند و مرتد و طالس بود دارینه و شبینه با ایشان
و لشکری فراوان از سوار و پیاده آماده کرد و شلوه و ایوانی بر مزاج وقت سخنها گفته بودند و تعلیما
کرده چون بقصد گرج روان شد غدر ایشان در خفیه لشکر گرجی را خوانده بودند و در کمین نشسته سلطان
آگاه شد و ایشان را هلاک کرد و قاصد آن لشکر گشت و اکثر را بقتل آورد و سلطان شهر تفلیس و
آن ولایت را بگرفت و بعضی کلیساها را خراب کرد و بجای آن مساجد ساخت ناگاه منهیان
خبر آوردند که لشکر مغول بقصد سلطان از جیحون گذشته میرسند سلطان عازم عراق شد چون باصفهان

رسید زیادت از صد هزار سوار و پیاده از اصفهان بدفع ایشان بیرون کرد و لشکرها تعبیه کرد
و میسره را ببرادر او یوغان غیاث الدین بسپرد و میمنه را باتابکان و خود در قلب بایستاد و از جانب
تاجی نویان و تاتر نویان و اسان طوغان و بایماس و تانیال با لشکر مغول در مقابله آمدند و در حدود
از مضافات اصفهان مصاف دادند غیاث الدین علی رغم برادر با فوجی بپهلوان ... بر تافت و
بهزیمت بلرستان رفت چون لشکر بر یکدیگر حمله کردند دست راست مغول دست چپ سلطان را
بر داشت و تا خوار و ری بدوانیدند و هیچ کدام را از یکدیگر خبر نبود و لشکر بهم بر آمد و سلطان
در قلب بماند و علم او از جای برفت و از جوانب چون محیط شدند و اتابک رکن الدین ابو الفتح
علاء الدوله در آن جنگ کشته شد و سلطان جنگهای سخت کرد و تا از میان بیرون جست و بجانب
لرستان رفت و در دره مقام کرد و هزیمتیان متفرق بوی می پیوستند و اهل اصفهان بعضی
بر آن بودند که سلطان را هلاک کرده اند تا که بشیران آمدند که اینک سلطان رسید اهالی اصفهان
استقبال کردند و خرمیها نمودند چون نزول کرد بجهت آنکه با اکثر حشم در خشم بود فرمود تا خانهای
متعلقان ایشان بر سر اندازند کرد و شهر بگردانیدند و این حادثه در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه
بود و سلطان بعد از آن بجانب تبریز رفت و باستعداد رفتن بگرج مشغول شد **و در روم** سلطان علاء الدین
کیکاوس بن کیخسرو بن قلیچ ارسلان بود و در این سالهای مذکور بمرض سل وفات یافت و برادرش علاء الدین
کیقباد را که در قلعه محبوس بود بیرون آوردند و پادشاهی نشست چه پسر او طفل بود و مستم او صاحب
ارزن الروم مخالفت نمود و ملک اشرف صاحب اخلاط میان ایشان مصالحت کرد **و در دیار بکر**
سلطان بدر الدین لؤلؤ بود و در این سالها قلعه شوش را محاصره کرد بسبب آنکه صاحب آنجا و قلعه عقر
عماد الدین زنگی ابن ارسلان شاه و تبریز پیش اتابک اوزبک رفته بود و اتابک او را اقطاع
داده و ملازم خود کرده و بالجمله مدتی آنجا را حصار داد و فتح میسر نشد بدر الدین لشکر را
بگذاشت و خود بموصل آمد چون اهل قلعه مظفر شدند بسپردند **و در سنجار** قطب الدین ابن عماد
الدین زنگی ابن قطب الدین مودود ابن قسنقر حاکم بود و وفات یافت و پسرش شاهنشاه قایم
مقام شد و در دیگر شهرها آنجا پسران ملک عادل بودند و در شام ملک معظم از فرزندان ملک
عادل بود و در مصر ملک کامل بود **و در فارس** اتابک مظفر الدین سعد بن زنگی بود و در کرمان
ملک شجاع الدین بود چون براق حاجب بهندوستان میرفت در آن حدود بگذشت کرمانیان
بالجمله بندگان خطایی که حشم و خدم او بوده بر سر او رفتند هر چند ایشان را گفت که حق را نگاه دارم

با شما مصلحتی ندارم نشنیدند و او نیز با قوم خود جنگ مردانه کرد و از ایشان بسیار بکشت
و ملک شجاع الدین بقتل آمد و شهر بسته حصار داد و قلعه را با سلطان جلال الدین برسید
و قلعه تبریز بدست فرو گرفت و حاکم مطلق شد **داستان اوکتای قاآن ابن چنگیز خان و خروج**
سلطان زمان او اوکتای قاآن پادشاه عادل و بخرد بوده و معنی اوکتای عروج باشد
بر بالا بحکم وصایت بعد از دو سال که تخت خانی خالی مانده بود در موضع کلوران قوریلتای
کردند و در موکابرل موافق شهور سنه ست و عشرین و ستمائه جغتای قاآن دست راست او گرفته
و تولی خان دست چپ و تشن اوتکین کمر او را گرفته بر تخت نشاندند و او را قاآن نام نهادند
و وی را چهار خاتون معتبر بوده بوراقچین توراکنه موکا و چاچین و هفت پسر داشت کیوک خان کوتان
کوچو قراجار قاشی قادان و این پنج پسر توراکنه خاتون بود و از قوم او بهایت مرکیت و قدم اغول
ملک هر دو از قومی ایلی بوده اند اگر چه نام قاشی پسر او بود و قایدو و نام مادرش سبکینه خاتون بغایت
پیر شد و تا زمان غازان خان بود و قایدو در اردوی چنگیز خان بزرگ کردند و بعد از
اوکتای قاآن ملازم منکو خان بود و در اجلاس اریق بوکا نجابت سعی و موافقت نمود چون اریق
بوکا پیش قوبیلای قاآن رفت و مطیع امر او شد قایدو از آن بیم یاغی شد و با اوروق جوچی آغاز
دوستی نهاد و بمعاونت ایشان بعضی ولایات را فرو گرفت قوبیلای قاآن نومغان پسر خود را
با جمعی شهزادگان و امرا با لشکرهای بزرگ بدفع او فرستاد و در راه شهزادگان نومغان
غدر اندیشیدند و او و مقدم لشکر هنتوم نویان را گرفته او را پیش منکو تمور که از اوروق جوچی خان
که پادشاه آن الوس بود فرستادند و هنتوم را پیش قایدو و در شهور سنه احدی و سبعمائة
باتفاق دو پسر براق با لشکر تمور قاآن مصاف دادند و شکسته شدند و در آن جنگ هر دو را
زخم رسیده و قایدو در آن زخم بمرد و بجای قایدو پسر او **چاپار** پادشاه شد و گویند قایدو چهل
پسر داشت و نوروز پسر ارغون آقا تقریر کرده است که مثبت و چهار پسر بود **تاریخ خلفای و سلاطین**
و ملوک و اتابکان و غیرهم که در ایام اوکتای بوده اند در بغداد الناصر الدین الله بود و در سنه
سبع و عشرین و ستمائه وفات یافت و در عراق و در آذربیجان سلطان جلال الدین بود و در
اوایل سنه خمس و عشرین و ستمائه از اصفهان مراجعت نمود و بتبریز آمد و عازم گرجستان شد
و سلاطین روم و ملوک شام با لشکر گرج و ارمن و قبچاق یکی شدند و با سلطان مصاف دادند
و سلطان از لشکر گرج بعضی را کشته عزیمت اخلاط کرد و محاصره کرده شهر بگرفت بعد از آن

خبر جورماغون نویان رسید که از آب آمویه گذشت سلطان زمستان سنه ثمان و عشرین و ستمایه
در حدود اردبیل و شبنه مقام کرد جورماغون امیر ماص را با لشکر انبوه بر عقب سلطان روانه کرد
سلطان قوبیرخان را بر سبیل یزک باز گردانیده بود تا از حال مغول تفحص نماید چون بتبریز رسید خبر شنید
که ایشان مراجعت کردند احتیاط ناکرده بازگشت و بشارت مراجعت داد و سلطان و جمهور امرا
بشرب و طرب مشغول گشتند و دو سه روز در سور و سرور بودند ناگاه شبی لشکر مغول بر سر ایشان رسید
و سلطان بمستی هر چه تمامتر در خواب بود اورخان او را بیدار کرد تا روی بگریز نهاد و مغولان در
لشکرگاه افتادند و هر کرا دیدند کشتند و در خاتمت حال سلطان خلافست بعضی بر آنند که کردان
او را هلاک کردند بطمع اسب و سلاح و بعضی گویند که بزی اهل تصوف درآمد و مسافر شد و در روم علاء الدین
کیقباد بود و در موصل بدر الدین لولو و در دیار بکر ملک مظفر الدین صاحب آذربیجان و در شام و مصر
پسران عادل ابن ایوب ملک معظم و ملک اشرف و در فارس اتابک سعد ابن زنگی بود و در سنه خمس و
عشرین و ستمایه وفات یافت و در صفاهان خواجه غیاث الدین وزیر بدر ملک بود واقعه او پنهان داشت
انگشتری بقلعه سپید فرستاد و پسرش اتابک ابوبکر را از بند بیرون کرده حاضر گردانید و در کار
بر او فاتحه با مراد لشکر گرفت که اتابک نیز نماید که والی بعد ابوبکر است سلغرشاه کرد در گردن انداختند
و اتابک شد و در کرمان براق حاجب بود سلطان غیاث الدین را بکرمان آمد و او را با مادر هلاک گردانید
و سر سلطان را پیش قاآن فرستاد و در خوارزم جنتمور از اقوام قراختای بامارت آن ملک نعمان
موسوم شده بود که بوقت استخلاص خوارزم چنگیزخان او را با شحنگی در خوارزم گذاشت در عهد
اوکتای خان چون جورماغون را با امیران سپه فرستاد که سر و سامان و باشقاقان ولایت بخشش
بهر یک روند و معاون جورماغون باشند جنتمور از خوارزم بر وفق فرمان روان شد بر راه شهر
سبانه و از جوانب دیگر از قبل هر شهزاده امیری آمده بود و جورماغون از قبل هر شهزاده امیری را
با جنتمور نصب کرد و چون جورماغون کار خراسان مهمل گذاشته بود قتالان و اوباش بر اطراف
در ولایت می انداختند و قراجه و طغان سنقور دو امیر سلطان جلال الدین بودند در نشابور و
آنحدود تاختن میکردند و شحنگان که جورماغون در آن ولایت گماشته بود کشتند جورماغون
کلبلات را جهت دفع قراجه بحدود نشابور و طوس فرستاد و کلبلات بعد از انهزام قراجه باز
گشت و چون خبر اضطراب خراسان بقاآن رسید فرمان شد تا طایر بهادر از بادغیس
لشکر کشیده و قراجه را دفع کند و آب در مناذل ایشان اندازد بموجب فرمان روان شد

و در راه شنید که قراجه از کلبلات منهزم گشته پناه بقلعه ارک سیستان داد و طایر بهادر بمحاصره آن
رفت و مدت دو سال تمام کشید تا آنرا مستخلص گردانید و از سیستان ایلچی پیش جورماغون فرستاد که
مصالح کار خراسان از حکم یرلیغ قاآن بنوعی بوده است تصرف از آن کوتاه کن جواب نوشت که
سخن عصیان اهل خراسان خلاف بوده و بسخن قراجه چندین ولایات و رقبه را چگونه نیست توان کرد
با نهایی حال ایلچی با قاآن فرستیم و بر وجهی که فرمان رسد پیش گیریم ایلچیان طایر بهادر هم
بازگشتند و جورماغون ایلچی فرستاد که کار خراسان و مازندران بطایر بهادر گذارند و جنتمور کلبلات را
که از خواص بود با امرا خراسان و مازندران نامزد بندگی کرد و در اثنای این حال ملک بهاء الدین
صعلوک بشرط آنکه او را بندگی قاآن فرستند از قلعه فرود آمد و جنتمور از مازندران بازگشت
و اکثر اهل قلاع خراسان با او در آن حال صعلوک گشته ایل شد و چون پیش جنتمور رسید باعزاز تمام مخصوص گشت
و از مازندران اصفهبد نصرت الدین کبود جامه را معین گردانید و هر دو در صحبت کلبلات متوجه حضرت قاآن شدند
و در شهور سنه ثلثین و ستمایه چون پیش از آن کسی از امرای این بلاد آنجا نرفته بود قاآن برسیدن ایشان
شادمان شد و فرمود تا طوی ساختند و ایشان را انعام فرمود و بدان سبب جنتمور و کلبلات را بالوغ
سیورغامیشی مخصوص گردانید و فرمود در حضرت که جورماغون رفته و چندین ولایت معظم مستخلص
گردانیده هیچ ملک را پیش ما نفرستاد و جنتمور با قلت عدد و عده مثل این بندگی بتقدیم رسانید آنرا
پسندیده داشتیم و امارت خراسان و مازندران بوی مقرر کرده شد جورماغون و امرای دیگر در آن
دخل نیارند و کلبلات را در حکم شریک او کرد و اصفهبد را ملکی از سر حد کبود جامه تا استراباد ارزانی
داشت و ملک را اسفراین و جوین و بیهق و جاجرم و جوین و ارغیان بر ملک بهاء الدین مقرر فرمود
و یک را جایزه زر و یرلیغ داد و جنتمور را بیرلیغ قاآن تمکین یافت شرف الدین را باسم وزارت موسوم کرد
و بهاء الدین محمد جوینی را صاحب دیوانی معین گردانید و کار دیوانی ضبطی در رونقی یافت و جنتمور بار دیگر گورکوز را
به بندگی قاآن فرستاد و کلبلات مانع میشد و میگفت که او ایغور است و متهور کار را جهت خود میسازد مصلحت
نیست جنتمور نشنید چون بدانجا رسید قاآن احوال ولایات پرسید بر وفق فراغ تقریر میکرد قاآن را ادای
سخن او خوش آمد و او را بموجب دلخواه و التماس باز گردانید و جنتمور در آن نزدیکی وفات یافت

اوکتای **حکایت عدل و داد و جود و فزونی قاآن** اوکتای قاآن بحسن اخلاق و مکارم صفات متصف بود و همواره
درباره اصناف انام انعام و اکرام تمام میفرمود و دهبانان ارکان دولت و اعیان حضرت بر فرط
جود او انکار مینمودند و او میفرمود که عالمیان را یقین و محقق است که گیتی بهیچ کس نمانده و نخواهد

مقتضی عقل آن باشد که آدمی خود را ببقای نیکنامی زنده دارد شعر ذکر باقی ما اهل جهان عمر ثانی گفته اند
این ذخیره بس ترا کالباقیات الصالحات و هرگاه که در حضرت او ذکر رسوم و عادات ملوک ما تقدم رفتی
و حکایات ذخایر کنوز ایشان گفتندی گفتی که آنها درین باب کوشیده اند از قصاب خرد و بی نصیب بوده اند
چه ایشان با دفینه و خاک تفاوتی نیست هردو در عدم منفعت یکسانند ما گنج خویش در زوایای دلها
خواهیم نهاد و هرانچه موجود است ناست بر بندگان خواهیم داد حکایت یاسا و رسوم مغول
چنانست که در بهار و تابستان کسی بروز در آب ننشیند و باوانی زر و نقره آب برندارد و بزعم ایشان
این معانی موجب رعد و برق و صاعقه باشد و ایشان از آن عظیم هراسان باشند روزی قاان
با جغتای بهم از شکار می آمدند مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد جغتای فرمود تا او را بکشند
قاان گفت بیگاه است و ملول ایم امشب نگاه دارید فردا پرسیده و بیاسا رسانید او را بدانشمند
حاجب سپردند و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل او در آب انداختند و با او گفتند که در بازخواست
که مردی کم بضاعتم سرمایه که داشتم در آب افتاده بود در رفته بودم تا برآرم و دیگر روز در بازخواست چون این عذر بگفت
فرمود چون بدانجا رفتند بالش او در میان آب یافتند قاان فرمود که یارای آن تواند بود که در یاسای
بزرگ ... و زنهار این بیچاره از غایت عجز خود را فدای این مقصر کرده است او را بخشید و فرمود
تا ده بالش دیگر بوی دادند و بر وی حجت گرفتند تا من بعد بر چنین جسارت اقدام ننماید بدان سبب
آزادگان عالم بنده حسن خلق او گشتند که ... گنج روان بیخبر است حکایت دیگر از منکران
دین اسلام تازی زبانی بحضرت قاان آمد و زانو زد که چنگیزخان را در خواب دیدم گفت پسرم را بگو
که بسیار مسلمانان بکشند چه مردم بغایت بد اند قاان دمی تفکر کرده گفت که با تو بیکلی سخن گفت یا بزبان
خود گفت بزبان خود گفت تو زبان مغولی میدانی گفت نه فرمود که تو بیشک دروغ میگوئی چه یقین
میدانم که چنگیزخان بغیر مغولی زبان دیگر نمیدانست اشارت کرد تا او را بیاسا رسانیدند دیگر اهل طایفه
از شهرهای دیگر خطای عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش زر قرض است و موجب تفرقه ما خواهد
بود چه غرما مطالبت مینمایند اگر فرمان شود تا مهلت کنند بتدریج ادا کنیم و ...
قاان فرمود که الزام غرما بمواسات موجب خسارت ایشان باشد و امهال سبب اضطراب رعایا اولی
آنست که از خزانه ادا کنیم و منادی فرمود تا قرضخواهان تجمع سازند و غرما حاضر کردند و جواز
خزانه بستانند و اضعاف آنچه عرضه داشتند بستدند دیگر شخصی در شکارگاه سه خربزه پیش آورد چون
از زر و جامه چیزی حاضر نبود با سورقان خاتون گفت تا دو دانه مروارید که در گوش داشت

بان شخص دهد

بان شخص دهد گفت این درویش قدر این درها نداند فردا حاضر گردد تا از خزانه آنچه فرمان شود
از زر و جامه بستاند فرمود درویش انتظار نباشد و این درها باز پیش ما آید آن درها بدرویش دادند
خرم بازگشت و دربازار بفروخت مشتری آن را بها دیگر تحفه روز دیگر بندگی قاان آورد فرمود گفتم
که باز پیش ما آید و درویش محروم نماند باز بورکان خاتون داد و آن را بنده و نیز رعایت فرمود دیگر
بوقت ... بود شخصی بیامد و زانو زد که صاحب عیالم و پانصد بالش قرض دارم و ...
با ... قاان آمده ام فرمود تا او را هزار بالش دهند ... کفایت توقفی کردند و عرضه داشتند
که زیادت بر ملتمس او باسراف قرینست فرمود که بیچاره بامید آنچه از راه دور آمده است ملتمس
او بقرض و اخراجات او دوامی نباشد اگر بران مزید رود چنان بود که محروم باز گردد روا نتوان
داشت آنچه اشارت رفت بی توقف بدو رسید تا شادان برود دیگر روزی در بازار قراقورم بیک دکان
نظر او بر دکان عناب افتاد و طبعش بدان مایل شد دانشمند حاجب را فرمود تا بالشی از آن دکان
عناب بخرد او برفت قدری عناب آورد و ربع بالشی که اضعاف آن بود بوی داد چون بیاورد فرمود
که چندین عناب را یکبالش زر بیها کم باشد دانشمند حاجب باقی زر را بیرون آورد گفت آنچه
دادم صدبهای آنست قاان او را برنجانید فرمود که او را در همه عمر خریداری چون
ما کی افتاده باشد فرمود تا ده بالش دیگر بوی دادند دیگر مردی پیر از بغداد بیامد و بسر راه
بنشست چون قاان برسید از حال او پرسید گفت مردی پیر و ضعیف و درویشم و ده دختر دارم
از غایت درویشی شان تزویج نتوانم داد گفت چرا از خلیفه چیزی نطلبیدی گفت هر وقت که از خلیفه
چیزی طلبم مرا ده دینار صدقه می دهد و آن بنفقه وفا نمیکند قاان فرمود تا او را هزار
بالش نقره دادند گفت چندین مال چگونه نقل کنم فرمود تا الاغ و اسباب و مستعد او جمله بدهند
پیر گفت راهی دور و دراز ... در پیش بر گیرند چگونه این مال را بولایت خود رسانم ده مرد مغول فرمود
تا او را بسلامت با آن مال بولایت او رسانند آن مرد پیر در راه نماند اعلام حضرت قاان کردند
فرمود تا بالشهای زر را ببغداد بردند و بخانه او سپردند و گفتند که صدقه قاانست تا آن دختران
بشوهر دهند دیگر شخصی ... کلاهی آورد در حال بستد و او را دویست بالش زر فرمود و برات
نوشتند در تنفیذ موقوف داشتند بجز هم آنکه ... که از سرمستی فرموده باشد دیگر روز نظرش
بدان شخص افتاد برات او را عرضه کردند فرمود که سیصد بالش کنید بهمان سبب در توقف
داشتند نظرش بران شخص افتاد فرمود تا چهار صد کنند و هر روز صد بالش زیاده میفرمود

تا بمشهد رسید پس آنگاه مرا و ایلچیان را احضار کرد و سؤال کرد که در دنیا هیچ چیز باقی خواهد ماند
یانه همه باتفاق گفتند نه روی بصاحب محمود یلواج آورد و گفت این سخن غلط است چه نام نیک و ذکر
جمیل خوب تا ابد باقی خواهد ماند و با ایلچیان گفت که این دشمن حقیقی من شمایید نمی خواهید که ذکر
خیر و نام نیکو از من بیادگاری ماند و طلبن آنکه از سرمستی می بخشم در تعویق می اندازید و مستحق را
محروم میکردانید تا یک دو کس از شمایان را کشته اعتبار دیگران نکردم نخواهید که خود بداد و شهید
بالش زر بآن مرد داده اند دیگر از هندوستان جماعتی دو عدد دندان فیل آورده بودند فرمود که بخش
ایشان جهت گفتند که هزار بالش زر بیوه اینها فرمود تا بدهند ایلچیان حضرت انکار نمودند و عرض
داشتند که بجهة چیزی مال را چگونه توان داد تخصیص آنکه از ولایت یاغی آمده باشند فرمود با من
هیچ یاغی نیست بدهید تا بردند دیگر رسم قاآن چنان بود که در هر سال در ماه زمستان بشکار مشغول
بودی و سه ماه دیگر هر روز چون از آش فارغ شدی بیرون بارگاه بصندلی نشستی و انواع اجناس
که در خزانه بودی خرمن نهاده و مغولان و مسلمانان بخشیدی و بسیار بودی که بزرگ [illegible]
تا از هر اجناس که خواستندی چند آنکه توانستندی برگرفتندی روزی یکی را از آن طایفه [illegible]
تمام برگرفت در راه قبای جامه بیفتاد و با آنکه تا بردارد گفت قدم آدمی از برای جامه تنقد رنجه شود پس اشارت
کرد یکبار دیگر چندانکه تواند بر گیرد **نظم** حاتم از زنده شد وجود و کفت را چند ؛ هیچ ملک بخت که بر
دست تو ایات آورد ؛ اگر بذکر احکایات مشغول شوم بطول انجامد لاجرم باین چند حکایت اختصار کردیم
اوکتای قاآن تمامت ملک ختای را بصاحب محمود یلواج تو سامیشی فرموده بود و از بیش بالیغ
و قراخوجه و ولایت ایغورستان و ختن و کاشغر و المالیغ و قیالیغ و سمرقند و بخارا تا کنار
آب جیحون بمسعود بیک پسر محمود یلواج داده بود و از ابتدا خراسان تا سرحد روم و دیار بکر با میر
کرکوز تفویض فرموده بود و جمله اموال و تمامت خزانه ارتفاع این ولایات مذکوره جمع کرده بخدمت
حاضر او میرسانیدند و قاآن در شهور سنه ثمان و ثلثین و ستمائه در [illegible] شبی از فرط
شراب مست کردید ناگاهی وفات یافت و در تاریخ جهانگشای خواجه علاء الدین صاحب دیوان
چنان آورده که در بارس ییل موافق محرم ماه جمادی الثانی سنه تسع و ثلثین و ستمائه وفات
یافت و قاآن را طبیبی بود تاریخ وفات او را بر موزه نظم آورده بولایت ماوراء النهر بدستی
گذشت فرستاده بدین نمط **تاریخ** در غلط خلط قرون کرد زبر سال از قلان ؛ روز و شب
داد مستی خبر بجبران ؛ اندر ابطال خرخش دی کرد تمام ؛ مشتری را دبران بدید ماه و بهوان ؛

وجسد او را در قوریق بزرگ دفن کردند و مدت پادشاهی او سیزده سال بود واقعه هلم **ذکر جلوس**
کیوک خان ابن اوکتای قاآن ابن چنگیز خان چون اوکتای قاآن ازین عالم فانی در گذشت
پسر مهین او کیوک خان از لشکر دشت قبچاق هنوز نیامده بود و موکا خاتون نیز زود
نمانده و توراکینه خاتون که مادر پسران مهین او بود بلطایف الحیل بی خود و بی کنکاج امرا
و نوئینان و آقا و اینی ملک را در قبضه تصرف در آورده و دل خویشان و بعضی امرا را با نواع
تحف و هدایا صید خود کرده تا تمامت ممالک او در تحت تصرف در آورد و جیقای وزیر
اعظم و دیگر وزرا و نواب بر قرار سابق بودند و چون در عهد قاآن از جمعی که رنجیده
بودند کینها در دل گرفته بود چون در آن وقت او حاکمه مطلقه شد خواست که هر یک را
مکافات کند حاجبه داشت فاطمه نام که بوقت استخلاص خراسان او را از مشهد مقدس طوس
باسیری آورده بودند بغایت زیرک و عاقله بوده محل اعتماد و محرم اسرار توراکینه خاتون بود
و بزرگان اطراف او را وسیلت ساخته مهمات خود را کفایت ساختندی و بکنکاج او امرا
و ارکان دولت را که در وقت اوکتای قاآن بکارهای بزرگ منسوب بودند معزول میکردانید
و طایفه جهال و ناکسان را بجای ایشان نصب میکرد قصد کرد تا جیقای را که وزیر
بزرگ اوکتای قاآن بود بگیرد و او ازین حال واقف شده بگریخت و در پیش کوتان
رفت و فاطمه مذکوره عداوت قدیم با محمود یلواج داشت عبد الرحمن نام شخصی را بجای
او نصب کرده فال قورچی را بفرستاد تا محمود یلواج را گرفته بیارد یلواج بحیلت
از دست فال قورچی بگریخت و بکوتان رفته پیوست و چون امیر مسعود بیک پسر محمود
یلواج که حاکم مطلق العنان ممالک ترکستان و ماوراء النهر بود ازین حادثه خبر
یافت بحضرت باتو رفت و قرا اغول و خواتین بزرگ جغتای خان و ارقنه خاتون و
قیر هسا و قوربوقا ایلچی را که در صحبت ارغون آقا بود بگرفتند و کورکوز را بجهتی آنکه
فرستاده بود و او را بیاسا رسانیدند و ارغون آقا را قائم مقام او کردند بجهت بلغاق
هر یک ایلچیان را بجوانب و اطراف روانه نمودند و بروات و جولاب نمودند و از
اطراف هر کسی بجانبی توسل میجست و مکرر از جانب سیورقوقتنی بیکی و پسران او که
بر جاده یاساق قدیم مستمر بودند و ازیوسون بزرگ تجاوز ننمودند توراکینه خاتون
با طراف و جوانب ایلچیان را باستحضار شاهزادگان و امرا فرستاد و بقوریلتای بزرگ

پیش خوانند و در اثنای این حالات چون عرصهٔ جهانبانی از وجود صاحب تختی خالی بود و کیوک
خان هنوز از دشت قبچاق باردو نرسیده بود و کلکن نوبان که فی الجمله صاحب شوکت بود
خواست که بتغلب تخت را بگیرد با لشکری بزرگ متوجه اردوی قاآنی شد و بدان سبب تمامت
لشکر و اولوس برآشفت و تورا کینه خاتون نزد او ایلچی فرستاده گفت که ما کلیان تو ایم
و با تو مستظهر با لشکر آمدن چه معنی دارد چه تمامت اولوس بسبب این مضطرب گشته اند
و کلکن نوبان از آن اندیشه پشیمان گشته بعلت تعزیت اول تسک نمود و در آن اثنا
خبر نزول کیوک خان باردوی خویش بکنار ایمل رسید مذمت او کلکن زیاده شد بجورت
خویش مراجعت نمود و بالجمله قریب سه سال تخت بخت امیر تورا کینه خاتون مزین بود
بسبب عدم قوریلتای چه حضور اجتماع شهزادگان اتفاق نیفتاد و **کیوک خان** در شهور
سنهٔ موافق ربیع الآخر سنهٔ ثلث و اربعین و ستمائه بر تخت قاآنی برنشست و بعد از دو ماه
تورا کینه خاتون نماند و فاطمه خاتون مذکوره را بعلت سحر که جهه کوتان کرده بود و کوتان
از آن وجه برادر خود را خبر داده بود و مرده لاجرم منافذ زیر و بالای آن را بدوختند
و در نمد پیچیده در آب انداختند و قرا هولاکو قایم مقام جغتای خان شده بود و یسو منکو را
که فرزند صلبی او بود مدخل نمیداد کیوک خان گفت نمود که با وجود فرزند صلبی نواسه
چگونه وارث باشد و جای جغتای خان را به یسو منکو مقرر داشت و جیقای را که فرخته
منصب وزارت مقرر نمود و عبد الرحمن را بیاسا رسانیدند و قداق اتابک وی
عیسوی مذهب بوده و دین نصاری ترویج داشت نصرانیان قوت گرفت و هیچ مسلمان را یارای
آن نبود که با ایشان سخن بلند گوید و کیوک خان را دو پسر بود خواجه اوغول و ناقو هر دو را
مادرشان اغول قیمش خاتون بود و ناقو را پسری بود جابات نام و در وقتی که با ایران زمین
آمده قایدو این جابارات نام در وقتی که با هزار مرد بمدد او فرستاده و هنوز مادر او قایم
بود و او در ایران زاده بود که تونگ نام با جابار که پسر قایدو که پادشاه آن اولوس بود
تماما جاتشی میکرد و قایدو پسر قاشی که پسر اوکتای قاآن بود و کیوک خان بعد از آن
لشکرها بجوانب و اطراف نامزد نموده روانه کرده و خود متوجه بلاد غزنین شد و چون
بحدود سمرقند رسید وفات یافت و مدت پادشاهی او قریب یکسال بود **تاریخ خلفا**
و ملوک و اتابکان که معاصر او بوده اند در بغداد خلیفه المستعصم بالله بود و در روم

سلطان رکن الدین

116

سلطان رکن الدین و در موصل بدر الدین لولو و در مصر ملک صالح ابن نجم الدین ایوب ابن الکامل و
در دیار بکر سند تاج الدین محمد و در کرمان سلطان رکن الدین و در فارس اتابک مظفر الدین ابو بکر بن سعد
خلیفه دوم جوچی خان ابن چنگیز خان و ذکر فرزندان و خوانین او چنگیز خان تمامت ولایات الوس که
در حدود اردیش و کوههای التای بود و بتمه را بجوچی خان توجامیشی فرمود و در یرلیغ نافذ گردانید
که ولایات دشت قبچاق و ممالکی که در آن جوانب بر دست خلاص کرده باشند در تحت تصرف او در آورد و جوچی
پیش از چنگیز خان وفات یافت و او را چهارده پسر بود **پسران** باتو و برکه و برکچار و شیبان و تنکوت
و بوال و چیلاوقون و سنکقور و چیمبای و محمد و اود و دربوقا و تیمور و سینکوم و او را ده از خاتون
بزرگ سورقاق نام از قوم قنقرات بود و در لشکرهای جوجی خان یک نیمه دست چپ او داشت و یک
نیمه دست راست باتو و او را ده و هفت پسر بود و سرتاقای و قولی و قورمیشی و تونک قیران و جوربا قای
و قر تو قوره و قوتقو و ملاکو بعد از آن او را دو ده و تونک قیران پادشاه آن اولوس شد **باتو** از اولاد جوجی
خاتون در وجود آمده بود و از دختر الچی نوبان از قوم قنقرات بوده او را ساین خان گفتندی و عظیم
مشهور بود و بجای جوجی خان پادشاه شد و صحرای نام یافت و چون پسران چهارگانه چنگیز خان که
بمثابه چهار رکن دولت بودند نماندند اقالی جمله خبر کان او بود و او را چهار پسر بود سرتاق و اوقاقچی و
ابوکان و توقای و ما او در سنه خمسین و ستمائه بکنار آتیل وفات یافت و مدت عمرش چهل و هشت سال
بود و **سرتاق** از حکم یرلیغ منکو قاآن قایم مقام پدر شد و در راه نماند **اولاقچی** بعد از او به یرلیغ منکو قاآن
قایم مقام شد و بزودی وفات یافت و بعد از آن برکا قایم مقام باتو شد در سنه اثنین و خمسین و ستمائه
در حدود شروان در شوال سنه ستین و ستمائه با هولاکو خان مصاف داد و در سنه خمس و ستین و ستمائه
با اباقا خان مصاف داده مراجعت نمود و از دربند گذشته در کنار آب ترک وفات یافت **منکو تیمور** پسر
توقای پسر باتو قایم مقام او شد و او نیز چند نوبت با اباقا خان مصاف داد و عاقبة الامر مصالحه کردند
تا در عهد ارغون خان در رمضان سنهٔ سبع و ثمانین و ستمائه با لشکر گران از آن ایشان بیامد و مقدم
ایشان تاتار قبا و نوقای با ارغون خان مصاف دادند و آن مقدمان لشکر ایشان بودند بسیاری
از لشکر کشتند و باقیان لشکر منهزم گشتند و از آن وقت باز کرده خاطر نگردیدند و منکو تیمور در سنه احدی
و ثمانین و ستمائه وفات یافت و مدت پادشاهی او شانزده سال بود **تودا منکو** بعد از برادر پادشاه
شد و بعد از منکو تیمور ابوه و طغریل پسران دارقو و پسران توقای تودای بوقا را که بیکاکی و طغرل را
بعلت آنکه دیوانه است معزول کردند و خویشتن را بشارکت او مقرر کرده و مدت پنج سال پادشاهی کردند

و توقتای پسر منکو تیمور را قصد کردند از ایشان بگریخت و پناه بنوقای پسر کوکچو پسر بوکال برد و توقتای
پسر تاتار پسر قول پیغام فرستاد که برادران و عم‌زادگان قصد جان من کنند و نوقای مایل
بتوانجای آمدم نوقای از سر غیرت تعارض اظهار کرده روان شد و بهر هزاره و امیری که میرسید پیغام
استمالت میداد و میگفت گاه پیری در می‌آید ترک جدال و فتنه کرده‌ام و با هیچ آفریده سر کفتن
و اندیشه کارزار ندارم ولیکن مراد از صلاح این خان است که در اوروق و الوس خود حاکم باشم و اگر
کسی براهی کند داد الوس از ایشان وا دارد این سخن بایشان رسیده دلهای ایشان را با یکدیگر موافقت دهم و هم
باتمامت باین سخن مطیع او شدند و چون نزدیک آن پسران مذکوره رسید خود را بیمار ساخته خون
می آشامید و بقیه از گلو بیرون انداخت و در خفیه پیغام نزد توقتای فرستاده گفت بیاید که مستعد
باشی و با لشکری گردست و هر بزودی بیایی و ما در نزول بوقا آوازه کوتاه دستی و کم طمعی توقتای را شنیده
و آنگه خون از گلو بیرون انداز و آنرا الزام کرد که هر چه زودتر صحبت آن مرد پیر را دریابد پسران برسم عیادت
پیش نوقای فرستاده پیش او آمدند و او بطریق نصیحت گفت که ای فرزندان پدران شما را خدمت
کرده‌ام از این روی شما را سخن بی‌غرض من شنیدنیست تا مخالفت شما را بموافقت بدل کردم صلاح شما در
صلح است قوریلتای سازید تا شما را صلح دهیم و دید که خون تازه از گلو انداز تا ناگاه توقتای
با لشکری در رسید و آن شاهزادگان را فی الفور هلاک کرد و نوقای هم در زمان بازگشت و از آب
اتل گذشته روی بیورت خود نهاد و **توقتای** پادشاه شد و از اولهای خاتون دختر کلمش اقا که نوه
منکو خان که خاتون سالجیدای کورکان در وجود آمده بود چون در پادشاهی متمکن گشت بکرات
نوقای را طلبید بخدمت نیامد و پدر ما در توقتای سالجیدای از قوم قنقرات دختر نوقای قیاق نام کرا از
خاتون مذکور بود بخواست نوقای اجابت ننموده بعد از چند گاه قیاق خاتون مسلمان شده
با بالاق نهب اویغور رو ننساخت بدین سبب در میان ایشان منازعت بر خواست و ایشان قیاق را
خوار میداشتند و او پدر و مادر و برادران را اعلام کرد بغایت برنجیدند و بدان سبب در میان توقتای
و نوقای سالجیدای مخاصمت افتاد و لشکرها کشیدند و مصاف دادند نوقای شکسته شد و او را روس
نام گرفته پیش میبرد و در راه بمرد و توقتای مظفر و منصور باردوی خود مراجعت نمود توقتای را
سه پسر بود توکل بوقا و ایل بسار و سرو مدت پادشاهی او بیست و سه سال بوده و این زمان
کشته شد در سنه سبع عشر و سبعمائه بجای او **ازبک خان پسر طغرلجه پسر منکو تیمور** پادشاه آن الوس شد
و او پادشاه مسلمان عادل بود **طایفه سیوم جغتای خان ابن چنگیز خان و ذکر پسران و فرزندان او**

جغتای

جغتای خان را دو خاتون معتبر بوده یسولون خاتون دختر قتا نویان پسر داریتای پادشاه از قوم
قنقرات و توکان خاتون خواهر یسولون که بعد از او او را بخواست و او را هشت پسر بود موجی بیه
و مواتوکان و بیسو منکو و سارابان و بایجو و بایدار و قداقای و ساربان و موجی بیه را دو پسر بوده تکودار
و احمد و تکودار ملازمت با هراه هولاکو خان اینجا در عهد اباقا خان یاغی شد و شیرامون نویان او را
در بیشه گرجستان او را گرفته چندی آورده و او یاقی عمل کرده او را بخشیده و تنها تنها میگردید تا
تا وفات یافت و احمد در جنگ براق خان کشته شد و مواتوکان از توکان خاتون بود در وقت آنکه
چنگیز خان بمحاصره قلعه بامیان مشغول بود تیر زدند و بدان سبب نماند و او را چهار پسر بوده بایجو
قرا هولاکو و بیسون توا و بوری و جغتای خان ابن قرا هولاکو را بجای پدرش مواتوکان ولی العهد
گردانیده بود و خاتونش ارغنه خاتون بوده و مبارکشاه از وی زاده و چون قرا هولاکو نماند بیغو
پسر بایدار الغو نام نواده او بود بحکم یرلیغ اریق بوکا پادشاه اولوس جغتای خان شده او رغنه
خاتون را بخواست و بعد از او نماند و مبارکشاه بجای پدر نشست و یسو منکو را پسر بود و مومن و بیسار
و براق خان بحکم یرلیغ قوبلای قاآن بیامد و مبارکشاه را از کنار آورده و بجای او بنشاند که او را
مقدم باور چیان خود کرده نیز و خود پادشاه شد و حاکم اولوس جغتای بود و دوا پسر براق پسری بود
تروان نام او را دختری بود یسون تکین نام او را قتلغ تیمور کورکان پسر طایچو پسر نوقای که ایلچی چنگیز خان
بود از قوم قنقرات داده و ایلچی خاتون مادر شاهزادگان بسطام و بایزید پسران سلطان محمد
اولجایتو خان طیب الله ثراه از وی در وجود آمده بود و در قبه عالیه با پسران مدفون است و تنها
تعالی اعلم **طایفه چهارم تولوی ابن چنگیز خان و ذکر خواتین و فرزندان او** تولوی خان را
بکر نویان و الغ نویان لقب بوده او را ده پسر بود منکو خان و قوبلای قاآن و هولاکو خان
و اریق بوکا و جورکه و قوتو و توقو و تزجک و موکا و سیوکتای او سیورقوقتنی بیکی چنگیز خان تولوی خان را
توکر خواندی و تمامی اردوها و خزاین و احوال و ادام لشکر خاص چنگیز خان جملگی متعلق او شدند
در شجاعت و رای بهادری و تدبیر امور بی نظیر بود و پدرش محبت او هم در کودکی دختر جاکمبو برادر
اونگ خان پادشاه کرایت را خواسته بود و نام او سیورقوقتنی بیکی و بزرگترین و محبوب ترین خواتین
او بوده و او را چهار پسر معتبر بمنزله چهار رکن مملکت بودند و تولوی خان اکثر ممالک ختای را فتح کرد
چنان تقریر کرده‌اند که چون اوکتای قاآن رنجور شده و بحالت نزع نزدیک رسید تولوی خان
بر بالین او آمده و بر قاآن چنانکه عادت ایشان است افسون خوانده بودند و او را در کاسه چوبین

شکسته و تولوی خان از فرط محبتی که با برادر داشت آن کاسه را برگرفت و به نیاز تمام گفت ای بار خدایا
جاودان توسیده ای که اگر گناهیست من بیشتر کرده ام چه در فتح ولایات خلایق بی جان کرده ام و
زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده و گریانیده ام و اگر بجهت خوبی و هنرمندی اوکتای قاآن
میبری من خوبتر و هنرمندترم او را ببخش و بعوض او مرا ببر این سخنان را گفته آب را بخورد قاآن شفا
بخشیده حالی یافت و او اجازت خواسته روان شد و بعد از چند روز در شهور سنه ثمان و عشرین
و ستمائه وفات یافت داستان منکو قاآن ابن تولوی خان ابن چنگیز خان و ذکر آمدن شهزادگان
او منکو قاآن از سیورقوقیتی بیکی در وجود آمده بود خاتون بزرگ او قوتقیتی بیکی در وجود آمده بود
و خاتون بزرگ او قوتقیتی خاتون بود و از او دو پسر داشت بالتو و ارنگ تاش حکایت چون
کیوک خان نماند دیگر باره اضطراب در امور مملکت راه یافت و مصالح ممالک با خاتون او غول غیمش
ارکان دولت بمساعدت و پیش ازان چون تولوی خان وفات یافت اوکتای قاآن سیورقوقیتی
بیکی را که عاقله جهان بود دشمن بود تا مصالح او و پسران و تدبیر لشکر برای او مفوض باشد چون باتو
بوقت واقعه کیوک خان بدرد پای مبتلا بود از راه قابلی بجهت ایلچیان فرستاد تا تمامت
پسران و شاهزادگان بیایند قوریلتای ساختیکی اگر مستعد باشد مصلحت از هم بر تخت نشانیم قوم
اوکتای قاآن و کیوک خان و جغتای خان تردد نمودند و گفتند که یورت قدیم خانگاه اصلی چنگیز خان
اونان و کلوران است بر ما رفتن بدشت قبچاق واجب نیست سیورقوقیتی بیکی منکو خان گفت چون
فرزندان خلاف اقا کرده اند دیگر او نرفتند تو با برادران برو و عیادت او بجای آور و تقدیم رسان بر وفق فرمان
مادر متوجه باتو شد و چون بدانجا رسید و شرایط خدمت بجای آورد و باتو اختیار کرد و فرمود
تا برادران او آورده و ایشان و برکه و از شهزادگان دست او قراهولاکو و فرزندان جغتای
برگرفتند و باز دیگر شهزادگان قوریلتای کردند بطالع مسعود در قابلی واقع شد در ذی القعده سنه تسع
و اربعین و ستمائه منکو قاآن در حدود قراقوریم که تختگاه چنگیز خان بود بر تخت قاآنی نشانیدند و او
و برادران خود قوبلای قاآن بختای فرستاد و هولاکو خان را با ایران زمین روانه کرد و
بوکا را با پسر او سرده گذاشت و مادر ایشان سیورقوقیتی بیکی هر چند تابع عیسوی مذهب بود اما در اظهار شرع
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم کوشیدی و صدقه و عطا در حق ائمه و مشایخ اسلام مبذول داشتی
چنانکه هزار بالش نقره بداد تا در بخارا بحکم حضرت شیخ المشایخ سیف الملة والدین باخرزی
قدس سره خانقاهی ساخت و دیهها خریدند و بران وقف کردند و در ذی الحجه سنه

تسع و اربعین و ستمائه وفات یافت در سنه ثمان و اربعین و ستمائه حضرت شیخ المشایخ سعد الدین محمد
ابن ابی المفاخر المؤید ابن ابی بکر ابن ابی الحسن محمد ابن ابی الفتح عمر ابن ابی الحسن علی ابن محمد حمویه
ابن محمد الجوینی قدس سره وفات یافت در سنه ثمان و اربعین و ستمائه حضرت شیخ المشایخ سیف الملة
والدین ابو المعالی سعید ابن المطهر ابن سعید علی الباخرزی قدس سره وفات یافت والله تعالی اعلم
حکایت اندر عذر اندیشیدن شاهزادگان چون منکو قاآن منتظر وصول دیگر شاهزادگان
میبود و هیچ اثر پدید نه تصور آن کرد که یاسای قدیم چنگیز خان تغییر دهند و دستور سابق را تبدیل
نمایند شیرامون پسر کوچو پسر اوکتای قاآن و ناقو پسر کیوک خان و قتوق پسر قراچار پسر قاآن با
یکدیگر اتفاق کرده نزدیک رسیدند و با ایشان گردون بسیار پر از سلاح بود و دل بر مکر و عذر
اندیشیده بودند از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آن است جا نوروز کیشکتام قنقلی از قوشچیان
منکو قاآن را شتری ضایع شده بود و در طلب آن میگردید در میان آن لشکر افتاد گردونها
بشمار دید و در راه بکودکی رسید و در پیش گردونی شکسته نشسته کودک پنداشت که آن نیز از ایشان
در سلاح گردون از و یاری خواست کیشک پیاده شد تا مدد او کند نظرش بر اسلحه و آلات حرب افتاد
که در گردونها تعبیه کرده بودند از کودک پرسید که این بار چیست گفت سلاح فلانی و دیگر گردونها
نیز همچنین کیشک دریافت که مدعا چیست سه روزه راه را در یک روز طی کرده آمد و گفت بلهو و طرب
مشغول شده اید و مخالفان بقصد شما پای برخواسته اند آنچه دیده بود تقریر کرد منکو قاآن بایکتا
و نویان را با هزار مرد فرستاد و شیرامون پیش باز آن لشکر بوده با غروق خود با نصد سوار
می آمد چون بایکتا رسید گفت از شما نقل کرده اند که شما بدل عرای می آیند و بسمع مبارک قاآن رسیده
اگر این سخن خلاف واقع است بی تردد و تفکر روی توجه بپارگاه قاآن نهید و الا فرمان کرده شما
گرفته آنجا بریم انکار کرده گفتند که ما بدل راستی می آییم تا سوار شده روی چند روی بحضرت قاآن
نهادند و چون بقصد نزدیک رسیدند بیشتر نوکران ایشان را سلاح گرفته بازداشتند و فرمان شد
که بعضی از امرا و شاهزادگان تفحص این کرده در اردو رفتند و مدت سه روز پی در پی بطوی مشغول
بودند و از هیچ سخنی نپرسیدند تمامت هزار و صد و ده با چادر خود بار رفتند و چنان حکم شد
اگر کلی ایشان درانجا مانده باشد او را بجا ساختند بر موجب فرمان تمامت برفتند و
شاهزادگان تنها ماندند و بجهت محافظت لشکر بسیاری معین شد حکایت حاضر شدن منکو قاآن
در اردو و برخوردی شاهزادگان دیگر روز منکو قاآن در اردوی چنگیز خانی بر بالای صندلی

نشست و بنفس خویش شیرامون و دیگر شاهزادگان را بر خود داشت و از آن حال پرسید انکار نمودند و
شیرامون اتابک بابای کردنی را حاضر کرد و از او پرسید منکر گشت بچوب بربستند مقر آمد و گفت
که پسران خبر ندارند اما ما سگالش کرده بودیم و خود را مشیرزده بر دو روز دیگر جماعت نوینان را
ایلجیدای نویان و توتال نویان و جنکی و قلجای و سرقان و طوغان و چنبو را با شاهزادگان حاضر
آوردند تا بکناری یرغوچی را فرموده تا ببستند و یارغو داشتند بعد از چند روز عاقبت در سخن
ایشان خلاف نماند و جمله با گناه خود اقرار کردند منکو قاآن خواست تا یرغو فرماید
نوینان مصلحت ندیدند تا جمله را مقید و محبوس گردانیدند و یک چند روزی در کار ایشان تامل میفرمود
روزی در بارگاه بر تخت نشسته بود امرا و ارکان دولت حاضر بودند تا هر یک در حق مجرمان سخنی
گویند هر کس بقدر عقل سخنی بگفت در دولتش جای گیر نیامد و محمود یلواج ایستاده بود فرمود ای بوکان
چرا چیزی نمیگویی گفت در خدمت پادشاهان اگر گوش باشد بهتر و لیکن یک حکایت یاد دارم اگر فرمان
شود بگویم فرمود که بگوی گفت وقتی که حضرت اسکندر اکثر ممالک را مسخر کرده بود خواست که بجانب
هندوستان رود امرا و ارکان و اعیان مملکت را حاضر آورده مشورت فرمود پای از جادهٔ
مطاوعت و متابعت بیرون نهاده هر یک دم استقلال میزدند اسکندر در اندیشه فرو ماند رسولی پیش
وزیر خود ارسطاطالیس فرستاد و صورت حال را باز نمود و پرسید که درین باب تدبیر چیست ارسطاطالیس
روزی بباغی درآمد فرمود تا درختان را بر کندند و نهالهای کوچک بجای او نشاندند و جواب رسول را
بزبان نیاورد رسول از آن سبب ملول گشت پیش اسکندر آمد و گفت هیچ جواب نگفت اسکندر پرسید که
از و چه دیدی گفت روزی بباغی درآمد و درختان بزرگ را بر کند و شاخهای کوچک بجای او نشاند
اسکندر گفت او جواب گفته است اما تو فهم نکرده بعد از آن امرا متسلط و متغلب را هلاک کرده فرزندان
ایشان را بجای ایشان نصب کرد منکو قاآن را این حکایت بغایت خوش آمد و دانست که اینجماعت را
مقهور میباید کرد مجموع ایشان هفتاد و هفت تن بودند فرمود تا تمامت را بیاسا رسانیدند
و از آن جماعت دو پسر ایلجیدای را سنگ در دهان کوفتند تا بمردند و پدر ایشان را بخدمت
باتو فرستادند پسران طغی شد و سیون بوقا و خاتون اوطوقاشی و بوری نیز در رسیدند بوری را
در صحبت ایلجیدای بخدمت باتو فرستادند تا بعد از ثبوت گناه او را بیاسا رسانیدند و طوقاشی خاتون را
هلاک کردند و قراهولاکو را یرغو داشت در حضور سیون بوقا فرمود تا اعضای او را بلکد بکوفتند
تا هلاک شد و قداق نویان بوقت روانه شد شیرامون و ناقو مدتی که [illegible]

روی درکشید

روی در کشید ناگاه نوکران حضرت در رسیدند و گفتند **مصرع** یاران همه رفتند کنون نوبت ما شد گرفته
بحضرت آوردند و بیاسا رسانیدند و بالجمله از آن وقت باز اختلاف در میان مغول ظاهر و چون اندیشه
شریران از پیش خاطر منکو قاآن برخواست حسن اخلاق او چنان اقتضا کرد که رعایت جانب خویش
و تبار کند فرمود تا شیرامون و ناقو و جغان نویان بمصاحبت قوبلای قاآن بجانب
ولایت ختای روند و شاهزاده و امرا هر یک را فوجی بانواع مکرمت با جایگاه خود باز
رفتند و منکو قاآن موافق بوقی ییل در شهور محرم سنه اربع و خمسین و ستمائه با شصت تومان لشکر
عزیمت ولایات ننکیاس کرد و از آنجانب شهرها و قلعه‌های بسیار بگرفت و در آن چریک بیمار شد و در
مرغا ییل موافق محرم سنه خمس و خمسین و ستمائه در پای قلعه بزرگ که آنرا دولی شانک گویند
وفات یافت و یوسونای اوغول فنده‌ای نوینان را بر سر لشکر گذاشته صندوق پدر را برداشته بار دو
اوردو در موضع بولغان قالدون که آنرا ایکه قوروق گویند در جنب چنگیز خان دفن کردند و
مدت پادشاهی او سی و شش سال و دو ماه بوده و الله تعالی اعلم **تاریخ خلفا و ملوک و اتابکان که معاصر**
منکو قاآن بوده‌اند در بغداد المستعصم بالله خلیفه بوده و در روم سلطان عزالدین کیکاووس و
در خراسان امیر ارغون آقا و در موصل بدرالدین لولو و در مصر ملک صالح ابن نجم الدین ایوب
ابن الکامل سلطان بود وفات یافت و پسرش ملک معظم تورانشاه در سنه ثمان و اربعین و ستمائه قائم
مقام پدر شد و در سنه اثنین و خمسین و ستمائه ایبک ترکمان بر مصر مستولی شد و امیر اقطای جامه
دار را بکشت و در کرمان سلطان قطب الدین پسر براق حاجب بود و در فارس اتابک مظفرالدین
سعد زنگی بود **داستان قوبلای قاآن ابن تولوی خان ابن چنگیز خان و ذکر خواتین و فرزندان او** قوبلای
قاآن را دوازده پسر بوده دورجی و جمکیم و منکقلا و نومغان این چهار پسر از چابون خاتون
دختر الچی نویان از قوم قنقرات بوده‌اند و پنجم قوریدای از قوروقچی خاتون دختر قودو برادر پادشاه
از قوم مرکت تولقای بکی بوده و ششم هوکاچی بوده و آیاچی و خوقچی و کوکچو و قوتلوق تیمور و تومان این
شش پسر از خاتون دیگر بوده‌اند چون منکو قاآن وفات یافت اریق بوکا دل دیگرگون کرده
جماعتی از شاهزادگان و امرا که با او متفق بودند چون این خبر شنیدند تمامت متفق گشته [illegible]
موافق سنه ثمان و خمسین و ستمائه در میان فصل تابستان در میان شهر شنکو **قوبلای قاآن** را بتخت
قاآنی نشاندند و او در آن وقت چهل و شش ساله بود و در میان ایشان بلغاق افتاد و در آن تابستان
ایلچیان بسیار از پیش یکدیگر فرستادند و موافقت صورت نبست بعد از آن آوازه در افتاد [illegible]

هولاکو خان چومغر و قرا خان پسر اورده را با چند هزار شاهزادگان دیگر لشکر داده بجنگ
او فرستاده بود منغلای لشکر قاآن بشونکه و نارین قداق بودند در زمین ماسکی مصاف دادند
و آن لشکر را اریق بوکا بشکست چومغر و قرا خان با معدودی چند بگریختند اریق بوکا و لشکر
او نرسیدند و منهزم شدند بولایت قرقوره درآمدند و ماکول و مشروب آن ولایت از ختای بود
قوبلای قاآن منع فرموده در آنجا قحط عظیم پیدا شد اریق بوکا فرو ماند مصلحت در آن
دانست که الغو پسر بیدار پسر جغتای که ملازم او بود ده راه و یوسون برکاری با داشته و مستعد
برود و بتختگاه جد خویش که ولایت ترکستان است او را خواب رسیده اند ما را با ذوق
مدد فرستد او را مهربانی کرده فرستاد **حکایت** الغو چون بولایت ترکستان رسید یکصد
پنجاه هزار سوار بر وی جمع شده بودند و اورقنه خاتون که حاکمه مطلقه الوس جغتای خان
بود متوجه حضرت شد الغو بیکی اغول را با پنج هزار سوار و جاروسلیمان بیک را بر سر
ایلچیان و ایشان نام از یار خواجیان بسمرقند و بخارا و ولایت ماوراءالنهر فرستاد
تا سرحدهای آن طرف محافظت نمایند اجرای احکام الغو کنند ایشان چون بدان
حدود رسیدند تمامت متعلقان و نوکران برکای را بقتل آوردند تا غایتی که شیخ
اسلام جلال الدین پسر شیخ الشیوخ سیف الملة والدین باخرزی قدس سره را بدان تهمت
شهید کردند و تمامت اموال آن جماعت را بردند و بعضی از نفایس پیش تکی اوغول
فرستادند و جار بجوارزم رفت و در اثنای این حال ایلچیان اریق بوکا مقدم ایشان
برتیا بیکچی و شادی پسر یوشوت ایرداون رسیدند و حکم یرلیغ رسانیدند که اموال و دواب
و سلاح بیرون کنند و باندک زمانی مال بسیار جمع کردند الغو در آن مالها طمع
کرده گزدیا نها میگشت و ایشان را موقوف میداشت تا روزی بآبغو رسانیدند ایشان
گفتند که ما این مالها بحکم و یرلیغ اریق بوکا حاصل کرده ایم الغو را در این باب چه
مصلحت است او از سر غضب فرمود که تا ایشان را بگرفتند و آن مالها بستدند امرا او
گفتند که چون بر این حرکت ناپسندیده اقدام نمودیم هرآینه رعایت اریق بوکا از دست
رفت مصلحت وقت در آنست که چون یاغی شدیم بولایت قاآن کوچ کنیم برین
جمله متفق شدند و آن ایلچیان را هلاک کردند اریق بوکا چون این حال شنید عظیم برآشفت
و قاصد الغو را منهزم گشت و الغو منغلای او را بزنکت و پیشونای که لشکر اریق بوکا بود

الغو را منهزم گردانیده و در سنه ثمان وستین وستمائه جومغر را اندک عارضه طاری شد و اجازت از وی جدا گشت و اریق
بوکا ایل و الوس قاآن را بی گناه امرا از و متنفر شدند الغو چون بر ضعف حال اریق بوکا وقوف شد قصد
او کرد اریق بوکا اورقنه خاتون را در صحبت مسعود بیک پسر محمود یلواج بازگردانیده به پیش الغو فرستاد
الغو او را بخواست و بجهت رعایت خاطر او مسعود بیک را بنواخت و صاحب دیوان ممالک خود گردانیده بسمرقند
و بخارا فرستاد و الغو بعد از یکسال وفات یافت و اورقنه خاتون باتفاق امرا و وزرا پسر خود مبارکشاه را
بجای الغو بنشاند و آخر الامر اریق بوکا دانست که چون امرا و لشکر از و برگردیدند و در مورین ئیل موافق شهور
سنه اثنین وستین وستمائه از سر عجز و اضطرار روی توجه بجانب حضرت قاآن آورد و چون باردو رسید حکم شد
که او را از طرف دست چپ در آرند و در حضرت قاآن اقرار بجرایم را که موجب آن فرار ارباب
بودند اعتراف نموده و از فور معدلت و مرحمت حضرت قاآنی منع شد که برادر را آسیبی رساند بروی از روی
شفقت برادری بخشید و بعد از یارغو دو سه امیر از امرا او را بیاسا رسانیدند و بعد از آن در بارس ئیل
موافق سنه اربع وستین وستمائه اریق بوکا و قوبلای خان در پهلوی شهر خان بالیق که اهل ختای او را
جونکدو خوانند شهری بنا نهاده و ایدو نام وضع فرموده و در آن شهر چند در سنگ بوده و در این
زمان آن شهر در غایت معموریست و قوبلای قاآن بعد از آنکه مدت سی و پنجسال پادشاهی کرده
بود و سن او بهشتاد در رسیده بود در مورین ئیل موافق شهور سنه وتسعین وستمائه وفات یافت
والله تعالی اعلم بحقایق الامور **ذکر تاریخ سلاطین و ملوک اتابکان که در اطراف ممالک معاصر آن بوده اند**
در روم سلطان عزالدین کیکاوس بود پسر سلطان عزالدین کیخسرو که از بایجو نویان بکوسه طاق شکسته
شد و سلطنت روم بمشارکت برادر خود سلطان رکن الدین میکرد و چون معین الدین پروانه که مدبر ملک و
مملکت رکن الدین بود در میان ایشان مخالفت افتاد و سلطان عزالدین سلطنت روم را ببرادر وا
گذاشت و در پیش ملوک استنبول رفت و چون لشکر برکای باستنبول رسیدند او را پیش برکای بردند
و سلطنت شهر قرم بوی را باو دادند و او در آنجا وفات یافت و برادرش رکن الدین در سنه اربع و ستین
وستمائه بر دست کفار شهید شد و پسرش سلطان غیاث الدین کیخسرو و قلیچ ارسلان سلطان شدند
و او را در آذربیجان شهید کردند و در دیار بکر و موصل بدرالدین لولو بود و در شام ترکانی غالب بود
و او را چند نوبت با صاحب حلب و دمشق منازعت افتاده و عاقبت صلح کردند و قدوز بر ترکانی
خروج کرد و او را بکشت و بر مصر و شام مستولی گشت و بعد از آنکه هولاکو خان حلب و دمشق بستد
و مراجعت کرد و قدوز باتفاق امرای شام و مصر و خوانان خوارزم که بقیه لشکر سلطان جلال الدین

بودند با کسوقا نویان مصاف داد و ملک ناصر الدین و صلاح الدین یوسف که از امرا شام بودند
و بجد ستکولا خان در صحرا موش بیابا رسیدند **ذکر کرمان** سلطان قطب الدین بود و چون نماند
دو پسر داشت مظفر الدین حجاج و جلال الدین سیورغتمش باسم سلطنت بر سلطان حجاج بود و حاکم
مطلق ترکان خاتون میکرد و دختر ترکان پادشاه خاتون را با اباقا خان دادند و سلطان حجاج
بهندوستان پیش سلطان شمس الدین دهلی رفت و مدت پانزده سال آنجا بماند و عاقبت نماند
و ترکان در عهد سلطان احمد باردو آمده بود و در حدود تبریز نماند و او را بکرمان بردند و سلطنت
بجلال الدین سیورغتمش ماند و در عهد کیخاتو پادشاه خاتون که خاتون او بود بکرمان رفت
و برادر خود سیورغتمش را بگرفت و در قلعه محبوس کرد بعد از او از قلعه بگریخت و پیش کیخاتو آمد کیخاتو
باز او را پیش پادشاه خاتون فرستاد و او را بکشت چون بایدو خروج کرد و پادشاه عالم شد دختر
سیورغتمش خاتون او بود ایلچی فرستاد و کردوجین خاتون دختر منکو تیمور که خاتون سیورغتمش بود پادشاه
خاتون را بگرفت و باردو می آوردند در حدود شیراز او را بحکم قصاص هلاک کردند **ذکر فارس** اتابک
مظفر الدین ابوبکر بن سعد بود و هفتاد و ... ساله در سنهٔ سبع و خمسین و ستمائه وفات یافت و
پسرش اتابک سعد بیمار بود و بخوارزم مراجعت نمود در راه خبر واقعه پدر بشنید و او نیز بعد از
دوازده روز نماند بعد از آن پسرش اتابک محمد را که دوازده ساله بود بر تخت نشاندند و سلطان
عزالدین خواندند و مادرش ترکان خاتون دختر اتابک قطب الدین محمود شاه یزد بود تدبیر امور
مملکت میفرمود و آن پسر تا قریب نماند و مادرش شد حاکم و برادرزاده اتابک ابوبکر محمد شاه ابن
سلغرشاه دختر او سلغم را خواسته بود پادشاه شد و برادرش سلجوق شاه در قلعه اصطخر محبوس بود
پیش یاد در نوشت **نظم** در دو غم بند من درازی دارد ؛ عیش و طرب تو سرفرازی دارد ؛ بر دهر مکن
تکیه که دوران فلک ؛ در پرده هزار گونه بازی دارد ؛ فی الجمله محمد شاه با مادر زن آغاز حرب و منازعه
و عاقبت او را بگرفتند و مدت او چهارده ماه بود و بعد از اتابک سلجوق شاه شد ترکان را بخواست و او شیعی
ترکان را بهشنه مود و نا بکشتند و هر دو دختر او را در قلعه سپید محبوس کرد آن حال در بندگی پادشاه عرضه
داشتند امیر التوار را با لشکری بفرستادند باتفاق رکن الدین علاء الدوله که برادر ترکان خاتون
بود و چون لشکر بابرقوه رسید شش هزار سوار شیراز پیش آمدند علاء الدوله با پانصد کس
بر ایشان زد تا در شیراز بدوانید سلجوق شاه پناه بگازرون برد لشکر آنجا رفت جنگ کردند
و شهر بستدند و قتل و غارت کردند و سرش بشیراز فرستادند و اتابک علاء الدوله را بجایگاهش رسید

و بعد از

و بعد از چند روز وفات یافت و دختران را بعد از چند روز از قلعه بیرون آوردند و چند گاه ایشان با
ترکان که دختر قتلغ سلطان پسر براق حاجب کرمان بود بایشان از جهت کی بحضرت آوردند و ایشان با توکلی
بنکوتیمور دادند و اکنون بشیراز باسم ابش خاتون شد و خواهر دیگر بی بی سلغم را با تابک یوسف شاه
بزرگ خالزاده او بود دادند و در سنهٔ ثلث و ثمانین و ستمائه عماد علوی را بکشتند و ابش خاتون
در عهد ارغون نماند در سنهٔ خمس و ثمانین و ستمائه او را بشیراز بردند و در مدرسه عضدیه که مادرش
ساخته بود دفن کردند شهزاده کردوجین داشت او شد و مدت او هشت و دو سال بود و هر چند ملکی
شیراز او را نافذ و بازرگانان میکنند لیکن هنوز نوبت بر در سرای اتابکان میزنند **داستان
تیمور قان ابن جمکیم قان بن قوبلای** قان تیمور قان بحکم وصایت بعد از قوبلای قان در شهور
سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه پادشاه شد و او را اولجایتو قان خواندندی و او از خاتون بزرگ
جمکیم کوکچین خاتون بود و کوکچین خاتون بعد از قان تا مدت یکسال که تخت خانی خالی بود و مهمات و مصالح
ملکی را میساخت بعد از جلوس تیمور قان بمدت چهار سال دو پسر براق با لشکری قصد پادشاه زادگان
و امرایی که سرحد مالک قان میداشتند کردند و کورکوز داماد تیمور قان مصاف داد و او را گرفته کشت جهة
آنکه دیگران اهمال نمودند و خاتون بزرگ تیمور قان بلوقان میگویند و از وی یک پسر دارد طایشی
نام و بعد از وی **خینک قان** عم پسر ترمه بلا برادر تیمور قان و بعد از وی قلو بره قان شد و این زمان
که شهور سنهٔ سبع عشر و سبعمائه قان وقت اوست و او را بایانتو قان میگویند و این ضعیف در مدح
او قصیده گفته است و بدست ایلچیانی که از حضرت قان آمده بودند به بندگی پادشاه اسلام سلطان محمد اولجا
یتو قان نور الله مضجعه امیر یوسف و امیر عبد الله بحضرت فرستاده شد **پادشاه ختای بایانتو قان
ابن ... جمکیم ابن قوبلای قان ابن تولی خان ابن چنگیز خان** دارد در حکم جوان بخت گیتی ستان
بایانتو قان ؛ تاج بخشش ملک باد در جهان بایانتو قان ؛ تخت چنگیز خان که اوکتای و تا کوک خان
نا گرفت و کرد گیتی در امان بایانتو قان ؛ وان تخت خانی که از تیمور خشنک باقی است ؛ بر سرش بنشسته
پادشاه امان بایانتو قان ؛ خان خانان جهان کاندر زمان ارغون حق ؛ زنده کرد آیین شرع و سنت
بایانتو قان ؛ نخبه اولاد چنگیز خان در اصل نژاد ؛ زبده الآن قراونیان بایانتو قان ؛ پادشاه
هفت کشور این کامی آنکه هست ؛ ابن جمکیم ابن قوبلای بایانتو قان ؛ آنکه از پس سربلندی بر زبانی
بنهد ؛ پایهٔ تخت از زمین بر آسمان بایانتو قان ؛ بر دوام عهد ایندولت دلیل روشن است
بخشش احسان و عدل کامران بایانتو قان ؛ بسکه مر بخشد باهل ملک زر و سیم ؛ کرد خالی

خان و مان بجز دوکان بابا تتوقان؛ فرق از و تا خسروان در سربلندی هیچ نیست؛ نیز ندفرق کمر بر
فرقدان بابا تتوقان؛ تا جهان هست چنین از تخت ملک و بخت نیک؛ خرم و آسوده باد اندر جهان بابا تتوقان
بر سر تخت شهی با کام و جام جم نشسته؛ چون سلیمان حکم ران بر انس و جان بابا تتوقان؛ ماه و جاه و
دانشش پیوسته با داد و حسنوف؛ بر سر سلطنت خورشید سان بابا تتوقان؛ گرچه دور از حضرتش فقر
بیامدست مایه و هست؛ هست العیش جلی آن شهرمان روان بابا تتوقان؛ باد بخت مالک بر مراد دل
قرین؛ لشکرش آسوده و اندر امان بابا تتوقان؛ داستان هلاکو خان ابن تولی خان ابن چنگیز خان
و خواتین و فرزندان او؛ هلاکو خان خواتین و فرزندان بسیار داشت خاتون بزرگ دوقوز خاتون
بود از کرایت دختر ایقو برادر اونک خان بعد از هلاکو چهار ماه و یازده روز بماند اباقا خان اردوی
او را ببرادرزاده او توقتی خاتون داد و در اول پنجشنبه سلخ صفر سنه احدی و تسعین و ستمائه وفات
یافت آن اردو را بکرکاچی خاتون دادند که او را از خان اوردو بود و در اول شعبان سنه خمس و تسعین
و ستمائه بماند بعد از آن آن اردو را غازان خان بکرامون خاتون داد دختر قتلغ تیمور پسر اباجی
نویان داد در روز سه شنبه دوازدهم جمادی الآخر سنه ثلث و سبعمائه وفات یافت و این زمان که
شهور سنه سبع عشر و سبعمائه هجریست آن اردو قتلغ شاه خاتون دختر امیر ابوالحسن دارد خاتون
پادشاه اسلام سلطان اولجایتو خان دیگر کرتک خان از اوتمات دختر تورالجی کورکان از دختر
چنگیز خان چیچکان در وجود آمده و اولجای خاتون هم او بوده لیکن از مادر دیگر قوتوی خاتون از
قنقرات چون کوچک خاتون در مغولستان مانده بود در ایلخانیت اوردوی او بوی ارزانی داشت دیگر
ایلجی خاتون مذکوره از ایرات ییسونجین خاتون از سلدوس و هولاکو خان را چهارده پسر بود
پسران اباقا خان از ییسونجین خاتون در مغولستان تولد نموده جومغر از گرک خاتون بوده او را
دو پسر بود جوشکاب کنجوشب و دو دختر از خوداق ارغولن خاتون زاده و او را بشادی گورکان
پسر سونجاق دادند و از و پسری جیش نام و دو دختر یکی کرتکشاب خاتون سلطان محمد دیگر
طوغانجق که خاتون سلطان احمد بود یشمت از قومای بوقاچین الکاجی نام بود و سه پسر داشت
قراتوقای رسوسوکای رسوشش اوقتی خاتون بیکلمش نامند و قراتوقای با هولاجو بود بعد از آن
سوکای بوهط آنکه دل دیگرگون کردند بیاسا رسیدند تکشین از قوبری خاتون بود و او را
پسری بود یسوت نام ترغای از قومایی بود برقین نام پسری داشت بایدو نام که بعد از گیخاتو بود
و غازان خان او را بیاسا رسانید توبشین از مادر یسوت بود و پسری داشت سکتای نام

تکودار از

تکودار از قوتوی خاتون بود بعد از اباقا خان پادشاه شد و سلطان احمد نام نهاد و مسلمان در وجود
بود اجای از قومایی بود از رفاق الکاجی نام و پسری داشت ایلدر نام در عهد غازان خان بیاسا رسید
قنقورتای از ماهی بود خواجه ایکاجی نام و چهار پسر داشت اشتاتیمور ایلداتی چرکتیمور تمشتیمور در
عهد غازان خان بیاسا رسیدند یسودار از قومایی بود و شتبین نام ملکوتیمور از اولجای خاتون بود
و او را دو پسر بود ایسانتیمور از کوجی کی خاتون دختر قورغاچی و دیگر قرنجی از قومایی دیالون نام و دختر
از جکوتن ایلکجه پسر دوم طاجو در عهد غازان خان بیاسا رسیدند و طاجو را پسری بود هولاجو نام
از دیالون مذکوره این پولاد را بعد از ایسانتیمور و قرنجی که بیاسا رسانیده بودند در گرده کوه بحکم سلطان
محمد چپک در تبریز بیاسا رسانیدند در جمادی الاول سنه احدی عشر و سبعمائه پسر سیوم کرای در عهد گنجا
تو خان بماند هولاجو از قومایی بود ایل الکاجی نام از قنقرات با قراتوقای در عهد غازان خان در
گرده کوه بیاسا رسیدند و چهار پسر داشت سلیمان بعد از پدر گذشته شد و کوچک و خواجه و قتلغ بوکا و
یافتند سباوجی از مادر هولاجو بود و دو پسر داشت قورتیشی و حاجی هر دو وفات یافتند دختران
توقو خان آقا از لوک خاتون بود او را بجوجه کورکان پسر توجی از اقوام تاتار که برادر توقدای خاتون
مادر گنجاتو و جوجی تا هولاکو خان اینجا آمده بود داده دختر اوتجی نویان برادر چنگیز خان جمکان
نام ماه در جومه کورکان بود ججی از اولجای خاتون بود او را بعد از تولوی خان بجومه کورکان
دادند منکلوکان از اولجای خاتون بود او را بجابر کورکان پسر توقا تیمور دادند و از ویرات
اولجای خاتون بود تاکاچ او را بسکر کورکان دادند از ویرات و بعد از وی پسرش سولامیش او را
بستد و بعد از وی چیچک کورکان و در رجب سنه سبع عشر و سبعمائه وفات یافت طرقای از ارقاق
الکاجی بود او را بوبراجی کورکان از قنقرات دختر زاده چنگیز خان برادر ریدقی خاتون دادند قتلوقان
از منککلیکلج بود او را بچیر نوقا کورکان دادند پسر طنی زیان از قوم دورمان و بعد از وی پسرش
بوکال او را بستد بابا از اولجای خاتون بود او را بلکزی کورکان پسر ارقون آقا دادند حکایت رفتن
هلاکو خان بجانب ایران زمین و مقدمه جلوس او بر سریر خانی چون قاآن با یجو نویان را از قوم بیسوت
با لشکری بمحافظت ایران فرستاده بود و او از ملاحده و خلیفه بغداد شکایت کرد منکو خان برادر خود
هلاکو خان را با لشکری گران از مرز توران بکشور ایران فرستاد و فرمود شعر ز توران که زنگ بار بر
خرام؛ برادر بخورشید رخشنده نام؛ و برسوم و یاسای چنگیز خان بکوش و از جیحون تا انتهای
بلاد مصر هر که او امر و نواهی ترا انقیاد نباشد او را بسیار رعایتی کن و اگر مخالفت نماید مقهور و مخذول

گردان و از قهستان خراسان آغاز کرده قلعها خراب کن شعر تمکین کرده کوه بود در استیره تمرش زیر
گردان و زبرش زیر ۞ جهان بهیچ کافر چنان در بود ۞ بنگ تو ده خاک هرکز بود ۞ و از آنجا آهنگ عراق
کن و کرد کرد را که همواره دیرانی بکشد از راه بدر برد و اگر خلیفه بغداد بخدمت مبادرت نماید بهیچ وجه
او را تعرض مرسان و اگر تمرد کند و دل و زبان یکی کرده اند او را اسیر بر بوند بدیگران ملحق کن بعد از آن ممالک
شام و مصر را … او را روانه کرد هند حکایت در غرهٔ ماه ربیع الاول موافق ذی الحجه سنه احدی و خمسین و ستمائه
برو فق فرمان با لشکری جرار متوجه این دیار گشت و در شعبان سنه ثلث و خمسین … سمرقند نزول
فرمود و بر مرغزار کان کل … یک خیمه زر اندود زنکی بر افراشت قریب چهل روز در آن مقام بعشرت
مشغول بوده و در ان ایام شهزاده سونتای در گذشت و هم در ان مرحله ملک شمس الدین کرت
پیشتر از سایر ملوک ایران بشرف استقبال اسعد … و بمزید عنایت مخصوص گشت و بعد از و
سلاطین و ملوک روم و فارس و عراق و آذربیجان بندگی رسیدند و در غرهٔ ذی الحجه سنه ثلث و خمسین
و ستمائه در مقدمه بقصد بلاد ملاحده از آب گذشته ویران ولایت تاختن کرد و هولاکو در هم شعبان سنه
اربع و خمسین و ستمائه بجز خان بسطام رسید و تحفه هرات مرکب … با ایلچی پیش رکن الدین خورشاه فرستاد
و وعده و وعید فرمود و در آن وقت خواجه نصیر الدین طوسی و رئیس الدوله … و موفق الدوله … حکمای
فضلاء پیش او بودند او را بایلی مطاوعت تحریص کردند و … و بعد از تخریب قلاع … در
غرهٔ ذی القعده سنه اربع و خمسین و ستمائه خورشاه در صحبت خواجه نصیر الدین طوسی و رئیس الدوله
و موفق الدین وزیر از قلعه فرود آمده بحضرت هلاکو خان رسید و تمامت قلعها را که بود
تسلیم کرد و خواجه نصیر الدین در ان باب قطعه املا نموده شعر سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد
یکشنبه اول ذو القعده بامداد ۞ خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت ۞ برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد
هلاکو خان چون خورشاه را بدید دانست که کودک است و روز کار نادیده او را بنوازش … وعدهای
خوب مستظهر گردانید و روز پنجشنبه دهم محرم سنه خمس و خمسین و ستمائه خورشاه را …
… دختر مغول بوی ارزانی داشت بعد از آن او را بحضرت قاان فرستاد
و در وقعه او اختلاف است و محقق آنکه خبر منکو خان رسید فرمود که او را بچرای آرند ایلچیان مشار
الیه او را در راه هلاک کردند و بعد از آن هلاکو خان در ربیع الاول سنه خمس و خمسین از حوالی قزوین
بجانب همدان توجه فرمود و با بچو نویان از حدود آذربیجان رسید او را … فرمود که برود روم
فرستاد حکایت توجه هلاکو خان بجانب بغداد در رمضان سنه خمس و خمسین و ستمائه بعد از آن ایلچی

خلیفه

خلیفه ایلچی فرستاده بود و وعید که بوقت فتح قلاع ملاحده ایلچیان فرستادیم و از تو لشکر مدد
خواستیم جواب گفتی ایلم و لشکر فرستادی پیش از ین … داده ایم و اکنون میگوئیم ع از کین سپیدی ترا
بجز سبز و بخیز و بیا ۞ اگر تو اهی آمد وزیر و سلیمانشاه و دواتدار از ایشان را بفرست و الا میدان جنگ را معین
گردان و بدان که چون بقصد بغداد آییم اگر در آسمان یا در زمین پنهان شوی نظم ز گردون گردان
بزیر آرمت ۞ ز بالا بپستی چو شیر آرمت ۞ نمانم کسی زنده در کشورت ۞ در آتش زنم شهر و بوم و برت ۞ چون
ایلچیان ببغداد رسیدند و پیغام بگذاردند خلیفه شرف الدین ابن الجوزی و بدر الدین محمد … نخجوانی
در صحبت ایلچیان باز فرستاده و جواب گفت که ای جوان نو رسیده بمساعدت اقبال ده روزه میناز و
بیت برای سپاه و کمند آوری ۞ ستاره چگونه به بند آوری ۞ همانا شهزاده نشنیده اند که از خاور تا باختر
از شاه و گدا که خدا پرست و دین دارند تمامت بنده این درگاه اند چون اشارت کنم پراکنده کان جمع
شوند پیشتر کار ایران بسازم و از ایران روی بکشور توران آرم و هر کسی را در محل خود بنشانم چند سخن
نوشت … مراجعت کن … سر جنگ داری … ع کرت رای جنگ است یکدم
بجای ۞ ایلچیان چون برسیدند و عرضه داشتند هولاکو خان از آن سخنان برآشفت و … را بان
کرد اند و گفت نظم ز آهن بر و شهر و بازو … ۞ ز فولاد و برج و بدن بر فرازم ۞ ز … مرد بر پی جمع
کردان سپاه ۞ پس انگه بپاشش ان کینه خواه ۞ که کرد … برآرمت ۞ بنا کام در کام شیر آرمت ۞
… لشکرهای جور ماغون … نویان که در روم بود … از اطراف اردبیل و موصل
درآیند شهزادگان بلغا و توتار و قولی … و امرا بوقا تیمور و سونجاق هم بر میمنه از کوه
سونینای درآیند و کیتو قا نویان و قدسون و … ایلکای از میسره و از جانب لرستان در یازدهم
… موافق محرم سنه ست و خمسین و ستمائه با جو نویان و امرا بر عدد … معین
بود و از راه دجیل از دجله گذشته نهر عیسی رسیدند مجاهد الدین ایبک دواتدار و فتح الدین ابن
الکه و قرا سنقور که سرور لشکر بودند با سی هزار مرد در حدود … بالای
… بغداد با سونجاق و بوقا تیمور مصاف دادند لشکر مغول عقب کردند و … آمدند
و از ناحیت دجیل چون با جو نویان رسیدند ایشان را باز گردانیدند و … آبی بزرگ بود
مغولان بند آن بکشودند … لشکر بغداد در صحرا … غرق شدند … وقت صبح
روز پنجشنبه عاشورا بر ایشان زدند و لشکری بغداد را منهزم کردند و فتح الدین ابن الکه و قرا
سنقور با دوازده هزار مرد بقتل آمدند غیر از آنچه در آب … غرق شده و قدر … معدودی

چند بغداد گریخت و شنبه منتصف محرم ما بحر علوما بغداد رسیدند و بر جانب غربی مستولی شدند
و از طرف بجانشیه و جرجرو کیتو قانویان و دیگران برسیدند و هولاکو خان پانزدهم محرم بطرف
شرقی فرود آمد و سه‌شنبه بیست و دوم محرم سنه ست و خمسین و ستمائه بطالع حمل ابتدا حرب کردند
هولاکو خان از طریق خراسان در قلب بود و برابر شهر مقابل برج عجمی و ایلکا نویان و قوبا بر دروازه کلواذا
و بلغا و توتار و قولی بر دروازه شیرا مون و اولیسو در پیش شهر بدروازه سوق سلطان از جمیع جوانب
جنگ پیوستند و بعد از دو روز بقتل و نهب مشغول بودند و سلیمانشاه را که قاید لشکر و ممدوح اثیر
الدین اومانی بود با تمام اتباع و اشیاع بقتل آوردند و میر حاج پسر دوانند از بزرگ که کشتند
و سرهای ایشان را بدست ملک صالح پسر بدر الدین لولو بموصل فرستادند بعد از آن خلیفه چون
دید که کار از دست رفت با پسران ابو الفضل عبد الرحمن و ابو المناقب مبارک روز یکشنبه چهارم صفر
سنه ست و خمسین و ستمائه بیرون آمد و هولاکو خان را بدید و متوکل گرفتار شد روز چهارشنبه چهاردهم
صفر مذکور هولاکو خان خلیفه را طلبید بغایت بترسید با وزیر گفت چاره کار چیست در جواب گفت
لحیتنا طویله و مراد آن بود که در اول حال تدبیر کرده بود تا جمل فراوان فرستد و آن قضیه را
دفع کند دوات دار گفته بود لحیة الوزیر طویله و منع آن معانی کرده و سخن او خلیفه مسموع نداشته و تدبیر
وزیر فرو گذاشته فی الجمله خلیفه از جان نا امید شده اجازت خواست تا در حمام رود و تجدید
غسلی کند ایلخان فرمود تا پنج مغول همراه رود خلیفه گفت صحبت پنج زبانیه نخواهم و دو سه بیت
از قصیده میخواند که مطلعش این است بیت واصبحنا لنا دار کجنات و فردوس وامسینا بلا دار کان
لم تغن بالامس و آخر روز چهارشنبه مذکور خلیفه را با پسر بزرگ و پنج خادم در دهی وقف شهید کردند
و روز دیگر که ترک زنگباری برکنار افق نهادند و دست مشعله نور مهرهای کواکب را از روی مطلع
رسمانی برچیده لشکر مغول آتش نهب و تاراج در بغداد انداختند اول ... بکندند و خندق
بعد از آن طلق العنان و خلع العذار در شهر ریختند و افراط بجایی انجامید که از خون کشتگان
نهری بر صفت نیل از انجا بقم در رود دجله ریخت و دولت خلفای بنی العباس منقضی شد و همان روز وزیر
خلیفه مؤید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی را برای وزارت و فخر الدین دامغانی را برای صاحب
دیوانی و علی بهادر را بشحنگی فرستادند بغداد و هولاکو خان مراجعت نمود و در اثنای فتح بغداد
مجد الدین محمد بن الحسن بن طاوس الحلی و سدید الدین یوسف بن المطهر در صحبت رسولی
مکتوبی بپادشاه فرستادند مبنی بر آنکه ما متفق در دو العلیم ... [illegible]

کرم فرد وجه

کرم الله وجهه چنین یافته‌ایم که شما مالکان این دیار شوید که فرموده است + اجارت العصابه لاملاک
لما البحرین واقعه ایام الظلمه وسکن الجابرة دوام البلا با ویل لک یا بغداد و ولد ارک العامرة التی لها
اجنحة کاجنحة الطواویس هاصین کما یهاث الملح فی الماء ... و مقدمهم جمهور الصوت لهم وجوه کا
المجان المطرقة و خراطیم الفیلة لم یصل بلدة الا فتحها و لا رایة الا نکسها هولاکو خان جهار شنبه
فرمود و سیورغامیشی کرد و علاء الدین جوینی را برای شحنگی آنجا فرستادند و بدین واسطه اهل آنجا حله
سلامت پوشیدند و روز چهارشنبه یازدهم ربیع الآخر مؤید الدین بمرد و ناصر الدین پسرش را
بجای او نصب کردند و هولاکو خان خزاین و اموال بغداد را بدست شرف الدین پسر علا
ء الدین صاحب رای باذربیجان فرستاد و از ان قلاع ملاحده و روم و گرجی وارمن و ملک
مجد الدین را فرمود تا بر کوهی که ساحل دریاچه ارمی و سلماس است عمارتی عالی ساخت و تمامت آن
نقود را گداخته بالش ساخته در آنجا نهادند و دران حال بدر الدین لولو بجد و رمزانه بحضرت رسید
و حال او ... و گذشته بود و سیورغامیشی یافت و هفتم شعبان سنه ست و خمسین و ستمائه اتابک سعد ابن
ابوبکر سلغری برسید و چهارم شعبان مذکور سلطان عز الدین روم و هشتم سلطان رکن الدین
برسیدند و هولاکو خان از سلطان عز الدین بجهت بی اتفاقی با بایجو نویان و مصاف با وی رنجیده بود
سلطان خواست تا بدقایق الحیل خود را از ورطه آن گناه مستخلص کند و از ... فرموده بود تا موزه دوختند
بغایت پادشاهانه و صورت او را بر نعل آن نقش کردند و در جانه پیشکشی آن را بدست پادشاه
داد و چون نظر مبارکش بران نقش افتاد سلطان زمین ببوسید و گفت ... بنده توقع دارد که پادشاه
بقدم مبارک سر این بنده را بزرگ دارد هولاکو خان را بر وی رحم آمد و قوقز خاتون او را از غضب
کرد تا بخشید و بعد از آنکه پنجاه و هشت سال از جلوس چنگیز خان گذشته بود فرمود تا خواجه نصیر الدین
طوسی باتفاق حکمای اربعه مؤید الدین عرضی و فخر الدین مراغی و فخر الدین خلاطی و نجم الدین
دبیر قزوینی رصد ایلخانی را در مراغه بنا نهادند **حکایت توجه هولاکو خان بدیار شام** سلطان حلب ... بر
خود زین الدین حافظی را با تحف و هدایای بسیار بندگی قاآن فرستاده بود و یرلیغ و پایزه او ... قد
گشته بدان سبب شامیان قصد او کردند بگریخت و بحضرت آمد هولاکو خان را عزم حلب زیادت
گشت ایلچی پیش بدر الدین لولو فرستاد و فرمود فرزند خود ملک صالح را بخدمت بجهت فتح
دیار شام روانه سازد چون ببندگی رسید دختر جلال الدین خوارزمشاه را بوی داد تا او را
در حباله نکاح آورد و کیتوقا نویان در مقدمه با لشکری تمام روانه کرد و ماجو سونجاق را با میمنه

و دیگر امرا از بیره و منبج بگذشت در حلب روز آدینه بیست و دوم رمضان سنه سبع و خمسین و ستمائه
بطالع عقرب متوجه دیار شام شد چون بدیار بکر رسید اول جزیره را بگرفت و یوشموت و سونجاق را
بمیافارقین فرستاد و ملک صالح بمحاصره کرده حلب در حصار گرفت و اهل آنجا بجهانت قلعه مستظهر
بودند جنگ کردند بر دروازه باب الیهود برغوتویان بودند بر باب الروم کیتوقا و بر باب دمشق سونجاق
و پادشاه بر باب انطاکیه نزول فرموده و یکهفته جنگ کردند و عاقبت ذی الحجه سنه سبع و خمسین و
ستمائه از جانب باب العراق مستخلص شد چون قلعه حلب بگرفتند هولاکو خان اتابک فخر الدین ساقی
سپرده و توکال بخشی را بشحنگی آنجا بنشاند چون از حلب روانه شد اهالی آنجا از فخر الدین شکایتها
باز نمودند او را بیاسا رسانیدند و حکومت حلب بزین الدین حافظی دادند و اهالی دمشق چون
معتقد پادشاه برسید شهر تسلیم کردند و در اثنای آن حال ملک ناصر که از آنجا ایلچی بحضرت قاآن
رفته بود برسید و واقعه منکوقاآن رسانید عظیم متالم خاطر شد و کیتوقا نویان را با سلطان مصر قطز
و بندقدار در عین جالوت مصاف دادند و شکسته شد چون خبر کیتوقا بسمع هلاکو خان رسید بر فوت
او تأسف نمود و باز ماندگان او را بنواخت و ایلکا نویان را با لشکری بزرگ بشام فرستاد چون آنجا
رسید بندقدار پادشاه مصر شده بود خبر یافت و سریع بیرون رفت و ایلکا نویان بطرف روم رفت
و در دمشق خطبه و سکه بنام بندقدار کردند و هم در آن تاریخ شهزاده بلغا نبیره شیبان پسر جوجی
خان در طوی بیغجا نماند بعد از آن توتار اوغل را بتهمت سحر و دل دگرگون کردند بعد از ثبوت
گناه در صحبت سونجاق او را بحضرت برکای فرستاد در هفتم ماه صفر سنه ثمان و خمسین او را
بیاسا رسانیدند و صدر الدین ساوجی را نیز بهیانه آنکه او هدی جهه فرستاده شده بود او را شهید
کردند بعد از آن قولی نیز درگذشت و حشمهای ایشان نیز گریختند و از راه دربند بدشت
قبچاق رفتند و در سنه تسع و خمسین و ستمائه ملک کامل را بعد از جنگهای بسیار که با ایلکا نویان
و یوشموت کرده بود قریب دو سال در شهر او قوت یافت نشد و آدمی آدمی را خورده بود بگرفتند
و پیش هولاکو خان آوردند فرمود تا گوشت او را می بریدند و در دهان او می نهادند تا هلاک
شد **حکایت توجه شهزاده یشموت بجانب قلعه ماردین و استخلاص آن** چون از کار میافارقین فارغ
شدند از قنقورتای نویان پیش ملک سعید صاحب قلعه ماردین فرستاد که از قلعه فرود آی و کمر
بندگی پادشاه جهان دربند تا جان و خان و مان تو بماند **نظم** در ار گر چه سخت است و بازو
دراز * بباز و بالای تن در مناز * جواب داد که برشما اعتماد نیست و مدت هشت ماه جنگ کردند

در قلعه و با و قحط ظاهر گشت و او را دو پسر بود بزرگتر مظفر الدین با پدر گفت که قلعه سپردن مصلحت است
نشنید پدر را دارو داد تا بمرد و پیش ارقبوکس فرستاد آنکس که با شما مخالفت میکرد نماند اگر فرمان شود
که لشکر از جنگ باز ایستند قلعه تسلیم نمایم از قوت بود تا دست از جنگ باز داشتند مظفر الدین با برادر
و سلغقان فرود آمدند و قلعه تسلیم کردند او را بحضرت آوردند پادشاه از و باز خواست چون پسر بود
گفت جهت مصلحت عام خلق کردم پادشاه او را بخشید و مملکت ماردین بوی داد و تاریخ سنه تسع
و خمسین و ستمائه سلطان او بود و چون نماند پسرش شمس الدین داود قایم مقام شد و بعد از وی
پسر دیگرش سلطان نجم الدین ملقب بمنصور بجای او نشست و از سلطان غازان خان چتر و تاج یافت
و در سنه تسع و خمسین و ستمائه بدر الدین لولو بموصل وفات یافت و سن او بنود و شش رسیده
بود و پنجاه سال پادشاهی کرده هولاکو خان سلطنت موصل را بفرزند او ملک صالح ارزانی داشت
بعد از چندگاه موصل را بگذاشت و بمصر رفت و منکوحه او ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین
اعلام کرد و بندقدار او را نواخته با یکهزار سوار باز گردانید تا خزاین و دفاین جمع کرده بیاید
یرلیغ شد تا لشکری که در دیار بکر بودند را بهای او را بگیرند و سیدا غوتو نویان با یک تومان لشکر عقب
او و ملک صدر الدین را با یک تومان چریک بفرستاد چون ملک صالح بشهر موصل رسید مغولان بیه
راه بر وی بگرفتند و جنگ در پیوستند بندقدار را خبر شد اقوش او قو لور را با لشکری بمدد
فرستاد چون بسنجار رسید با اعلام وصول خویش نامه نوشت و بربال کبوتر بسته روانه کرد کبوتر
اتفاقا بیامد و بر سر منجنیق مغول نشست منجنیقی کبوتر را بگرفت و اکثر را هلاک کردند و از آنجا بشامیان نامه
نوشتند و متوجه موصل شدند و سیدا غوتو را اعلام کردند که علی الصباح ظفر یافته غنیمت تمام
بدین صوب میرسیم و دیگر روز چون برسیدند اهل شهر بتصور آنکه شامیانند باستقبال بیرون آمدند
و ثنا و دعا کردند و لشکر مغول از جوانب بر ایشان محیط شدند یکی را زنده نگذاشتند و بعد از شش ماه
که جنگ کردند در رمضان سنه ستین و ستمائه از شهر موصل مستخلص گشتند و مردم شهر بازار بشمشیر
بگذرانیدند و ملک صالح را گرفته بحضرت فرستادند فرمود تا او را در دنبه گرفته بریسمانها سخت
بستند در آفتاب تابستان افکندند تا دنبه بعد از یکهفته کرم شد و آن شوربخت را بجوزدند تا در
عذاب مدت یکماه جان شیرین بداد و پسری سه ساله داشت او را بموصل فرستادند تا بر کنار دجله
بدو نیم زدند و تن او را بدو جانب آویختند و بنوشتند **نظم** چو رسید و افتاد از آنجا بزیر
سپهر انگشتی بر زمین کار سیر * به پروردی آن نازنین را بناز * بدادی بدندان گرگ ماش باز *

حکایت جنگ هلاکو خان با برکای چون خویشان برکای بلغا و توتار و قولی را واقعه رسید عداوت
میان ایشان ظاهر شد تهدید و عنف خطاب کرده سپاهی عظیم آورد و در مقدمه نوقا بفرستاد تا از دربند
گذشته بظاهر شیروان نزول کردند هولاکو خان شیرامون نویان منقلای روانه کرد تا شماخی
و اباتای نویان در ذی الحجه سنه ستین و ستمائه بشماخی رسیدند و لشکر برکای بر شیروان زدند و قتل
بافراط کردند و سلطان جوق را در آب کشتند روز چهارشنبه سلخ ذوالحجه اباتای نویان برسید و در
نزدیکی شابران بر لشکر برکای زدند و بسیاری از ایشان بکشت و نوقای بگریخت و هولاکو خان ششم
ماه محرم قصد سیف الدین بتکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز که والی گرجستان بود و خواجه مجدالدین
حاکم تبریز کرد ایشان را گرفته بشابران آوردند بعد از یارغو هر سه را بیاسا رسانیدند و ملک
صدرالدین تبریزی و علی ملک که حاکم عراق و خراسان بودند هر یک هفتاد چوب خلاص یافتند و در
آدینه بیست و سیوم محرم هلاکو خان در باب الابواب با برکای و غره صفر نوقای با لشکر بیکباره برفت
رفتند و لشکر هولاکو خان مظفر و منصور شد و اباقا خان با لشکر در عقب ایشان برفت و بخانهای ایشان
نزول کرد ناگاه برکای با لشکر بر سر ایشان تاخت و ایشان منهزم گشتند و چون آب ترک یخ بسته
بود وقت عبور لشکر بشکست و لشکر بسیار غرق شدند اباقا خان بسلامت بشابران نزول کرد و هو
لاکو خان پانزدهم جمادی الآخر به تبریز رسید و از این جهت زخم گرفته خاطر بود حکایت تفویض ولایات
بولایت و وفات هولاکو خان جمله ممالک خراسان و عراق و مازندران بفرزند مهین اباقا
تفویض نمود و آذربیجان بیوشموت داد و دیار بکر و دیار ربیعه را با امیر تولان سپرد و ممالک روم
بمعین الدین پروانه و تبریز بملک صدرالدین و کرمان بترکان خاتون و فارس با امیر وکیانا بود و صاحب
دیوانی بشمس الدین محمد جوینی داد و چون سال گاو درآمد واقع در ربیع الآخر سنه ستین و ستمائه
رنجور شد و در آن زمان ذوذوابه شکل اسطوانه ممدود ظاهر شد و هر شب پدید می گشت چون آن
ذوذوابه ناچیز شد در شب یکشنبه نوزدهم ماه ربیع الآخر مذکور وفات یافت و در تاریخ او این
دو بیت را گفته اند تاریخ چون هلاکو ز مراغه بگرستان گذشت * گرد تقدیر ازل نوبت او در خر شد * سال
بر ششصد و شصت و سه ز شب یکشنبه * بود هم نوزدهم بدر ربیع الآخر * و مدت عمر او چهل و هشت سال
بود نه سال و سه ماه در ایران زمین پادشاهی کرد و در کوه شاهو بیدار او را دفن کردند و بعد از او
بده روز دنیا را وداع نمود و الغو نکچی روز پنجشنبه پنجم جمادی الآخر میون چین خاتون مادر اباقا خان
نماند و غره رمضان سنه ثلث و ستین و ستمائه توقوز خاتون وفات یافت داستان اباقا خان

ابن هلاکو خان

١٢٦

ابن هلاکو خان ابن تولوی خان ابن چنگیز خان و خواتین و دختران او خاتون بزرگ او دورجی
خاتون بود چون او نماند توقدان خاتون را از قوم تاتار بستد و بجای او نشاند و چون او نماند ایلچی خاتون
دختر قتلق تیمور گورکان را از قنقرات بجای او نشاند و بعد از آن پادشاه خاتون دختر سلطان
قطب الدین محمد خان کرمان را بستد و بجای مادر خود سوچین و بعد از آن مرتی خاتون را از قنقرات بستد
و بعد از وفات پدر ایلجال خاتون را بستد و بجای توقوز خاتون بنشاند و بعد از آن ملتان خاتون بزرگ
که خویش برقای یارغوچی بود بستد و خاتون دیگر اسپین خاتون دختر ملک اطربزون را بستد
و قوما با ابن بسیار داشت و او را دو پسر بود و هفت دختر و پسران ارغون خاتون مادرش قیمش اکاجی
بود و گیخاتو مادرش نوقدان خاتون بود و دختران بولغان مادرش تودای خاتون بود و او را
بانجاتی قونچی داده بودند و بعد از او ما سبین طغاجیم از تودای خاتون بود و ملکه از ایلجان خاتون بود او را
بطوغان پسر توقای یارغوچی داده بودند طغانچوق او را بنورون پسر ارغون آقا داده بودند بقتلغ از بولغان
بود و او را بامیرهای گورکان داده بودند و تای تای هم از بولغان بود او را بجاوو ملک گرجستان داده
و این زمان خاتون قتلمش بحضرت او و چین از مرتای خاتون بود حکایت جلوس اباقا خان چون
هلاکو خان نماند اباقا خان در مازندران در حدود کالبیل موافق نوزدهم جمادی الاول سنه ثلث و
ستین و ستمائه در جغاتو بارد و نزول فرمود و رسم تهنیت و تعزیت باقامت رسانیدند روز آدینه
هرکابیل موافق سیوم رمضان سنه ثلث و ستین و ستمائه بطالع سنبله در موضع جغانوا حدود و
اباقا خان بر تخت خانی نشست و مآثرات در امور که در آن باب بود بتقدیم رسانیدند و یشموت را
با دربند و خراسان کرده و ... پسر ایلکای نویان و تودان برادر سونجاق هدا امیر چوبان و
ملک را بروم فرستاد و دیار تو نیان را بدیار بکر و گرجی ایشبر امون پسر ارغون سپرد و بجوار
با ... چوبان حوالت کرد و ممالک بغداد و فارس با سونجاق ارغون آقا که مقاطعه ممالک بود
بر قرار مقرر داشت و منصب وزارت بر قاعده سابق صاحب سعید شمس الدین محمد جوینی ارزانی
داشت و دار الملک تبریز از مقر سریر پادشاهی ساخت تا صاحب علاء الدین عطا ملک در بغداد در نیابت
سونجاق منصب نمود و وزارت خراسان بعز الدین طاهر داد و مقاطع فارس به شمس الدین
تازیکو و کرمان با ترکان خاتون و تبریز بملک صدرالدین و دیار بکر بجلال الدین دستجردی بملک
رکن الدین قزوینی و دیار ربیعه و موصل بملک مظفرالدین قزل ارسلان و مملکت ... رود و ملک
شمس الدین و کرجستان بداود ملک پسر داود داد و آن سال قشلاق در حدود مازندران

وجارکاه سنهٔ اربع وستین وستمائه بدار الملک تبریز مراجعت نمود حکایت مصاف دادن اباقاخان
با نوقای وبرکای خان در اوایل عهد اباقاخان از طرف دربند نوقای با لشکری تمام در حرکت آمده
شهزاده یوشموت در چهارم الیح ائی بلگوزییل موافق سیوم شوال سنهٔ ثلث وستین وستمائه بر دفع فرمان
بدفع ایشان برنشست واز آب کر گذشته بر ریکه آق سو با مصاف داد وبسیاری از طرفین کشته شدند
وقوتوبوقا پدر طغاچار دران جنگ کشته شد ونوقای را تیری بر چشم آمد با لشکر منهزم شده شاد وران
واباقاخان از آب کر گذشت وازانجانب برکای با سیصد هزار سوار رسید اباقاخان با لشکر ازین
جانب آب کر بود تا چارده روز بر یکدیگر ایستادند واز طرفین بر در جانب کر ورکها ساختند ودست بر تیره یکدیگر
گشادند وبرکای چارده روز تلکتاران مقام کرده ودرانجا رنجور شده وفات یافت صندوق او را بسرای
باتو بردند ودفن کردند ولشکرهای او پراکنده شدند ودر سنهٔ اربع وستین وستمائه اباقاخان فرمود
تا درین جانب کر از دولان متصل برودخانه کر کشیده خندقی ژرف فرو بردند وجمعی را آنجا قلعت بنشاند
وشهزاده منکوتمور را با شمار نوبان ایلجای خاتون آنجا بگذاشت وزمستان سنهٔ خمس عزم خراسان
کرده ودر مازندران قتلامیشی مسعود بیک بر محمد یلواج با اسم رسالت از پیش قایدو نزد براق بیامده
رفع محاسبه انعواهای ایشان میخواست چون بحضرت رسید قبای چنگیزخان یرفاق ساوری پوشیده
بالادست ایلکا نوبان نشست فرمان شد تا خواجه شمس الدین صاحب دیوان آن محاسبه را بگفته تمام
کرد وبسیار دست جون جبل راست نهاده بود در مراجعت تعجیل مینمود بعد از هفته تشریف وسیورغامیشی
اجازت انصراف یافته روانه شد بعد از یک روز خبر رسید که براق کنار جیحون لشکر باغی جمع کرده اند
اباقاخان دانست که مسعود بیک حیلت کرده بوده بجاسوسی براق آمده بر فور ایلچیان از عقب وی بفرستاد
تا اورا بازگردانند وخود احتیاط کرده بود ودر هر منزل اولاق مرتب کرده و ایلچیان تا کنار جیحون
برفتند ووصول ایشان وعبور او را بر اتفاد باز آمدند بعد ازان خبر وصول اغروق بلاکوخان بسمع
استقبال ایشان کرد در حدود کبود جامه قرقی خاتون را بر دو پسر بکشتند وتکودار و پسران
جومغر وبکاب وکیسوی ودورقای پسر او یاید نوخون مادر اباقاخان برسیدند حکایت آمدن براق
بخراسان ومصاف دادن با لشکر اباقاخان در شهور سنهٔ ثمان وستین وستمائه براق از جیحون
بگذشت ومالارسین داد وجون اتفاق مصاف افتاد واباقاخان از حدود آذربیجان عزیمت خراسان کرد
ودر رفتن مسارعت نمود چون از آب بگذشت تبشین اغول واوردوهای آنجا در فیروزکوه بجنگ رسیدند
سلطان حجاج کرمانی وشهزاده ارغون از انجا بر غدار زادکان رفتند ولشکر را در جهت دو [illegible] بسیار

دادند اباقاخان

۱۲۷ دادند اباقاخان بوشموت را بمره فرستاد واباقا ریان در قلب بود وتوبشین را در جانب
مغرب خراسان که یورت قدیمی مرغاول بود روانه کرده اند چون ازانجا رسید بر قراول مرغاول زد وبعضی
را بکشت وبعضی را غارت کرد مرغاول پیش براق رفت وحال بگفت براق گفت اگر توبشین
ارغون آقا باز بجنگ آمده اند چنانکه یک نوبت ایشان را آزموده ایم اباقا جالو وسر راه برایشان
بگیر تا ما از عقب لشکر کنیم اباقاخان چون بیا [illegible] ایلچی پیش براق فرستاد که ما از عراق
بخراسان آمده ایم وتحمل مشقت ورنج سفر از شما تخفیف کردیم بحقیقت بدانکه ملک عالم بظلم وجور
نتوان کرد مگر بسیاستگاری رعایا بیت تو زدی قرعش جهان را سوختی ٭ این جهانداری ز که آموختی
صلح بهتر اگر خواهی که شاد زیست از میان برخیزد بر خیر وبیاد وگی از سه کار اختیار کن اول صلح
با غزنین وکرمان تا کاروان سند بنود هم دوم آنکه لشکر ساخته بدیار وبلاد خویش روی سیوم
آنکه رزم را ساخته گردی شعر تا کوه ترشیز که پالا بید حون ٭ یا آتش اقبال که بالا گیرد ٭ براق
زمانی در تفکر شد آنگاه با امرا گفت شعر نه پیش چشم نهاده سه راه ٭ نصیحت نگو بکند
گر نخواه ٭ ازین سه راه اختیار شما کدام است پیشوا [illegible] که برای وتدبیر مقدم امرا بود گفت موجود
که مصلحت صلح است یکجانب غزنین روم مرغاول از اندان سخن در خشم شد گفت در حضرت پادشاهان فال
بد نباید زد وخوف بخود راه نباید داد اباقاخان امیر توغور را فرمود که تا جنگ گاه نیکو اختیار
کند توغور صحرای فراخی اختیار کرد که در دامن کوهی بود ودر پیش آن واین است که مغولان آن را
قراسوی گویند ودر جنب آن جاسوس یافت ایشان را پیش اباقاخان آوردند پادشاه فرمود تا
ایشان را بر ستون بارگاه بستند وبتخویف تمام سخن پرسیدند یکی گفت هر حال که هست من راستی
تقریر کنم بدانید که براق از وصول اباقاخان خبر ندارد وامرای او در کمانند مرا فرستادند تا
تحقیق حال کنم اباقاخان از سراپرده بیرون رفت ومغول جلد فصیح طلب داشت وبا او معانا [illegible]
باما سوده ایلچای باز راند ومراجعت فرمود وبر قاعده بر تخت نشست وبر امرا بازعشرت
مشغول شد چون دو ساعت از شب بگذشت وپادشاه وامرا در سخن براق بودند ناگاه آن مغول
صلاح پوشیده در آمد ودر بارگاه در آمد وزمین بوسه داد وگفت مدت سه ماه است که پادشاه
از اردو جدا شده واز جوانب واطراف ملکت باعیان دشمنان برآمده اند واز دربند
قبچاق لشکری چون مور وملخ آمده اردو وخانهای امرا را غارت کردند ودران دیار از قتل
ونهب هیچ باقی نگذاشته اند واز دربند تا ارمن ودیار بکر جمله باغی دارد اگر در رجعت مسارعت

نمایی اردو و باد و اوس رغبت در نیابی امرا چون این سخن شنیدند سر به پیش افکندند اباقا خان
فرمود نیکو کاری کردیم شهر هرات را از باغی نگاه داشتیم و ولایت رغبت دارد و پای تو در دست باغی
گذاشته ایم مدبیرتر آنست که هم امشب به جهت خانها تا زن و بچه را دریابیم و چون از ایشان فارغ شویم باز متوجه
اینجانب گردیم و در حال کهورگه زدند و براه مازندران و قنات آن صحرا پر از خیمه و خرگاه بود و بیرون را
همچنان گذاشتند بر سر هر یکی امیری رهنمون نمود که آن سه چاوسی را نگه دارد و پنهان گفت تا یکی را که پیشه
برانوجب تقدیم رسانیدند و از اینجا کوچ کردند و یک روز بدانجا که جهت جنگگاه اختیار کرده
بودند فرود آمدند و جاسوسی آمد باکرده بود و نمودار تماشای آن حال اسبی کم گفت و بیارگاه و براه درآمده
و حال باز گفت براق بغایت خرم گشت و مرغاول و جلایرتای تعجیل بمبادرت نمودند علی الصباح
یکبار سوار شد و چون از آب هراة بگذشتند و همه صحرا پر از خیمه و خرگاه دید بی دریغ تاراج کردند و در
جانب جنوب هراة فرود آمدند اباقا خان با تمامت امرا باتفاق نشستند براق چو آن چنان دید
منفعل شد و گفت ظن ما خطا بود از جانبین صفها کشیدند مرغاول از چپ و راست ... نگاه
حکم انداز تیری چرخ بر سینه پرکینه او زد **شعر** چو پیکان بوسید انگشت او گذر کرد از مهره
پشت او ملک گفت رحمت بر آن دست باد ؛ دو صد آفرین بر چنان شست باد ؛ براق و لشکر از کشتن
مرغاول دل شکسته شدند جلایرتای خدمت کرد و گفت خود را بر این لشکر خواهیم زد و با سواران ...
عنان ریز کرده و بر دست چپ زد و از لشکر ارغون آقا و سیکتور نویان و دیگر امرا بسیاری کشت
و باقی را هزیمت کردند و جلایرتای بر عقب ایشان برفت تا در شنک هرات قرب چهار فرسنگ چون باز
گردید نتوانست که بگریخت براق ... اسیر گشت و منهزم از آب جیحون بگذشت و در میان لشکر ...
افتاد و براق رنجور شد و نماند در سنه ثمان و ستین و ستمائه براقه تنزول لشکر بود و هم دران تاریخ
ایلچیان از بندگی قان رسیدند و برلیغ و تاج و تشریف آوردند و در سیوم ماه سنه تسع و ستین
و ستمائه اباقا خان در چهود و جغاتو شکار میکرد اتفاقا علی ... و از شاخ گاو کوهی از زده
گشت و ... کشته و خون بند نگرفت قورجان آقا پدر ... اجی کمان بر دوشت و جاشنی
زه را بر زخم گاه میزد تا سر هم شده و خسته بسته گشت اباقا خان او را به نواخت و کمال اگر در آن
روز صلاح او بسته بود خدمتهای پسندیده کرده بسیورغامیشی فرمود و زخم بر پای کرد و در
زحمت افتاد و بار رای شکافتن نداشت خواجه نصیر الدین طوسی متعهد شد که او را ... الحسینی سید
و ابو العز جراح رهنمون مود تا آن را بشکافت و پاک کرد و در حال درد ساکن شد و از ...

در هشتم

و شب هشتم ذو الحجه سنه تسع و ستین و ستمائه شهزاده بوسموت وفات یافت و در چهارم صفر سنه تسع
و سبعین بوشین ... نماند و در رجب سنه احدی و سبعین و ستمائه آجنک نام که مستحفظ قلعه
آمویه بود از قبل براق بندگی آمد و اخبار داشت که لشکر بیگانه که از آنجانب آمده از بخارا و تا
میگیرند قلاع در غزای آنجاست اباقا خان یکی بهادر و الادو و جاروری را با یک تومان لشکر
در صحبت او روانه داشت تا بخارا را قتل و نهب کردند و اموال و اسیران بیرون بردند و بکلی خراب شد
و آجنک پسر زن هندو بود و پسرزاده تاج الدین زیرک چون با آن غنایم مشغول شد خواست تا بگریزد
و پیش ... و رود اد اورا گرفته پیش اباقا خان آوردند و بیاسا رسانیدند و هم در آن سال در ...
تبریز زلزله عظیم حادث شد چنانکه سر منارها بیفتاد و بسیار خانها خراب شد و در ذو الحجه آن
سال ملک صدر الدین ری را شهید کردند و در نوزدهم این ماه ... نماندند و در ذو الحجه
سنه ثلث و سبعین و ستمائه ارغون آقا در مرغزار رادکان طوس درگذشت و هم آنجاش
دفن کردند و در بیست و هشتم رجب سنه احدی و سبعین و ستمائه سیدی شمس الدین محمد ابن عبد الرحیم
... وفات یافت و بیست و هفتم ماه محرم سنه اثنی و سبعین و ستمائه سید قطب الدین ابو بکر
ابن حسن الزاهد النوکزری وفات یافت و روز دوشنبه ذو الحجه سنه اثنین و ستمائه وقت غروب
آفتاب خواجه نصیر الدین طوسی در بغداد وفات یافت **حکایت آمدن بندقدار بجانب روم و**
توجه اباقا خان بدانصوب در سنه اربع و سبعین و ستمائه ضیاء الدین پسر خطیر و پسر پروانه با جمعی
کس از ولایت روم بجانب شام رفتند و رکن الدین بندقدار را بر عزم روم تحریص کردند
بندقدار در سنه خمس و سبعین و ستمائه با لشکر جرار متوجه دیار روم شد و از کوه ایلبستان بیرون
آمدند و از امرای مغول طوقو پسر ایلکای نویان و برادرش ... و تودان پسر سودون
برادر سونجاق هر یک با تومان لشکر دران حدود بودند روز آدینه دهم ذو القعده سنه خمس
مصاف دادند و لشکر مغول شکست و اندک خلاص یافتند چون خبر با اباقا خان رسید در صفر
سنه ست متوجه ملک روم شد چون به ابلستان رسید و آن کشتگان را بدید بغایت برنجید و
از سر غضب جمعی از ترکانان را که فتنه انگیخته بودند و اعیان روم را سیاست فرمود و مراجعت
کرد و بندقدار چون بدمشق رسید پیش از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دیده و
گوشت شیر بوی داده بود و دران هفته ... رسید و در آن وقت او را ... خواب دید که
آن گوشت شیر باز خواست و ملک منصور سلطان سیف الدین قلاوون معروف بالفی داد چون از قفا ...

بیدار شد دانست که آخر عمر اوست و دولت بایبی خواهد رسید او را طلب داشت و گفت چون تو سلطان
شوی فرزندان مرا نگاه داری و در ذو الحجه سنه ست و سبعین و ستمائه در شهر دمشق نماند و او را
در مدرسه دفن کردند و مدت پادشاهی او هژده سال بود اباقا خان روم را بشهزاده قونقرتای
داد و فرمود تا قلعه توقات و حصن کوغانیه که خانه پروانه بود خراب کنند و در هوکا زییل موافق
سنه ست و سبعین و ستمائه بالاتاغ آمد و فرمود تا معین الدین پروانه را یاسا رسانیدند و
ملک شمس الدین کرت هم درین سال در حبس تبریز نماند و در سنه سبع و سبعین و ستمائه دو هزار
از نکودریان بفارس تاختن آوردند و محمد بیک که بمحمود یلواج نسبت داشت و طوناق کشته شد
و بار دیگر در سنه گرمسیرات را غارت کردند و در سنه ثمان و سبعین و ستمائه ملک افتخار قزوینی
نماند و هم درین سال خواجه بهاء الدین نماند و خواجه شمس الدین صاحب دیوان در عزای او فرمود
نظم فرزند محمدا ای فلک چند دهی؛ بازار زمانه را بها کم بودی؛ تو پشت پدر بدی از آن پشت
پدر خم گشت چو ابروی بتان بی رویت؛ و در تاریخ او یکی از فضلا گفته است تاریخ رفتن صاحب
آفاق بهاء والدین آنکه؛ ز جلش چاوش دیوان فلک دربان بود؛ زین جهان گذران سوی
جهان باقی؛ در شب شنبه یازده شعبان بود؛ سال بر ششصد و هفتاد و برو هشت فزون؛ و صفاهان
که از و خرم و آباد آن بود؛ در سنه تسع و سبعین و ستمائه اباقای نوبان نماند و در بهار همین سال
بر نغ بغداد پیوست که مجد الملک یزدی در نمامت ممالک از کنار آب آموبه تا دیار مصر مشرف
ممالک باشد و با صاحب دیوان در حکم مشارک و کار مجد الملک ملجا و ملاذ کبار و صغار شد و کار صاحب
دیوان این رباعی را فرستاد و تراجع افتاد و زیادت رونقی نداشت مجد الملک رباعی در بحر غمم
تو غوطه خواهم خوردن؛ یا غرقه شدن یا گهری آوردن؛ قصدت خطرست من نخواهم کردن؛
یا روی بدان سرخ کنم یا گردن؛ و صاحب شمس الدین در جواب او چنین گفته فرستاد جواب
بر خور بر شاه چون نشاید بردن؛ پس غصه زر و زر نگار باید خوردن؛ زین کار که پای در میانش
داری؛ هم روی بدان سرخ کن و هم گردن؛ و مجد الملک قصد علاء الدین صاحب دیوان کرد
و فرمان شد تا او را بگرفتند و سیصد تومان زر از و بستدند و او را بزنجیر بسته بر گرد بغداد
بر آوردند و با نواع شکنجه معذب داشتند تا هر چه داشت تمامت بداد و فرزندانش را نیز تعرض
و کار او بکلی خراب شد و مرتبه مجد الملک رفیع شد و اباقا خان در سنه ثمانین بشکار کنان
تا رحبه الشام رفت و منکو تمور را در مقدمه بفرستاد و بسحارم جنگ نمود و در مصاف حمص

بار دو بار رسیدند

بار دو بار رسیدند و روز پنجشنبه چهاردهم رجب لشکر ها را در حدود حمص ملاقات افتاد علیناق و بهرو
ایشان را بدوانیدند شهزاده منکو تمور کودک بود و جنگهای سخت ندیده تنگنا و تولادی با رفوچی
اندیشناک شدند و روی بگردانیدند و لشکر منهزم شد بیکبار بقتل آمدند و چون این خبر باباقاخان
رسید بغایت برنجید و هفدهم رجب دجله گذشته بکشتان فرود آمد و دوم شعبان در محول بغداد
نزول فرمود وفات اباقاخان سیوم ذو القعده سنه ثمانین و ستمائه از بغداد متوجه همدان شد
و چهارشنبه ذو الحجه بهمدان رسید و در سرای ملک عادل الدین نزول فرمود شب چهارشنبه
بیستم ذو الحجه بعد از افراط تجرع نیم شب بقضاء حاجت بیرون رفت تحول احوال مقدار اجال
اباقاخان را خیال مرغ سیاه نمود فریاد بر آورد که آن مرغ سیاه چیست و جهان فرو بود
کز آنها خبر نیفتند چند انکه احتیاط کردند چیزی نبود ناگاه دیده برهم نهاد و بر کرسی جان بداد
نظم نهادند زیر اندرش تخت زر؛ بدیبای زربفت و زرین کمر؛ تن شاه و ارش چاره استند؛ گل و
مشک کافور می خواستند؛ بکندند مشک و خشودند روی؛ زبان شاه گوی و روان شاه جوی؛
سر سرکشان گشت پر کاه و خاک؛ همه دیده پر خون همه جامه چاک؛ در تاریخ او گفته اند تاریخ اباقاخان
که از الطاف عدلش؛ جهان بد چون بهشت عدن خرم؛ ز هجرت ششصد و هشتاد و احدی
نوزده ذو الحجه بند اقرون و نی کم؛ که با دار البقا شد وقت اسفار؛ ازین دار الفنا والله اعلم؛ و مدت
پادشاهی او هفده سال و سه ماه و هفده روز بود روز یکشنبه سادس عشر محرم سنه احدی و
ثمانین و ستمائه منکو تمور در بقعه از اعمال موصل نماند و ایشان را پیش ایشان بزرگ دفن کردند؛
داستان سلطان احمد تکودار ابن هلاکو خان و خواتین و فرزندان او چون اباقاخان گذشت
در هفدهم او جوجه ای قوریلتای موافق بیست و هشتم محرم سنه احدی و ثمانین و ستمائه باتفاق شهزادگان
قونقرتای و هولاجو و جوشکاب و امرا شیکتور نوبان و سوغونجاق و عرب و سیتی و قرابوقا
بپادشاهی برادر مقرر شد و شهزاده در عونن بعد از سه روز مراجعت نمود و بخراسان رفت و روز
یکشنبه بیستم ماه ربیع الاول سال مذکور بقرابای دست راست احمد گرفته بود و دست چپ شیکتور
نوبان و او را بر تخت نشاندند و بر شیوه که معتاد مغول است مراسم تهنیت بجای آوردند و او را
سلطان خواندند ذکر خواتین و فرزندان او خاتون بزرگ او تکوز خان بود از قنقرات و بعد از و
با تکمیش دختر حسین آقا و داکوخاتون دختر موسی کورکان را بقلع دختر کشوما در طوغاجاق
در آخر تورای خاتون بستد و او را اسیر بود و تمش دختر بیران قبلانچی و ارسلانچی از ارمینی جاتو

بودند و نوغاجی از قومایی بود قرقچین نام دختران کوچوک ارنگوز خاتون بود او را بالیناق داد و کوچک
امرا یکمش بت پسر ساروجه و ضحاک هم از ارمنی خاتون بود که این زمان خاتون اردوی ارمنی خاتون
او را انبورا جو پسر درمای دادند که امیر دیار بکر بود و مائیو هم ازو بود او را الحمدان پسر کرای بایورجی
دادند و سایلون از توداکو خاتون بود و او را بغراجه دادند از ابو غلانان اردوی اروک خاتون
و کلتورمش از قومای بودند و نورچین او را بنادی پسر طو داده بودند که امیر تومان بود بعد از
برادرش طوغان و این زمان خاتون سپهبر چوبان است تو زنانش است حکایت چون احمد
سلطان شد خزانه اینکه در شاهو تقد بود بفرمود تا حاضر کردند و آنرا بامراء خواتین و شهزادگان
تفرقه کرد و عموم لشکر را بر نفری صد و بیست دینار بداد و علاء الدین صاحب دیوانی که مجد الملک
مصادره کرده بود در همدان محبوس بود طلب داشت و سیورغامیشی فرمود و بعد او بوی داد و مجد
الملک را در شب چهارشنبه پنجم جمادی الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه بکشتند و اعضای او را باطراف
فرستادند و صاحب علاء الدین این بیت در حق او گفته نظم روزی دو سه بو فرق تقدیر شدی
جوینده مال و جاه و توقیر شدی ❊ اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی ❊ فی الجمله بیکهفته جهانگیر شدی ❊ و در ذی الحجه
آن ماه باشارت شیخ عبد الرحمن و صاحب شمس الدین مولانا قطب الدین شیرازی را برسالت بمصر
فرستادند و در چهارم ذی الحجه همین سال علاء الدین عطا ملک نماند و در تبریزش دفن کردند
و صاحب شمس الدین در عزاء برادر میگفت شعر گویا من و او دو شمع بودیم بهم ❊ یک شمع بمرد و دیگری
میسوزد ❊ و در سنه اثنین و ثمانین و ستمائه شیخ فالح الدین ابو الفضل محمد ابن محمد ابن داود البناکتی
صاحب کتاب مسیور و در شرح مصابیح و کتاب مصباح الضمیر من صحاح التفسیر و الداین فی شرح فرعات
یافت حکایت هلاک شدن و نعرابای و توجه سلطان احمد بخراسان بجنگ ارغون خان سلطان
احمد از اتابغ شیخ عبد الرحمن را برسالت بمصر فرستاد و او را در مصر بزندان ابد کردند تا در حبس
بمرد و سلطان احمد قونقیرابای را باسم و تولیتای طلب داشت و چون او با بعضی امرا با ارغون متفق
بودند احمد را خبر شد پیش از موعد شان بیک روز الیناق را بفرستاد تا قونقیرابای را گرفته
در شب پنجم پیش احمد آوردند و روز دیگر بامداد کون یاسامیشی در سر سال کار او تمام کردند و در
قراباغ اران و کوچوک انقوجی و شادی زنقاجی را بیاسا رسانیدند و سلطان احمد الیناق را با لشکر
بجنگ ارغون خان فرستاد و در روز پنجشنبه شانزدهم صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در حدود آق
خواجه هر دو لشکر را ملاقات اتفاق و مصاف دادند و صرت و الیناق منهزم شدند و ارغون تا قلعه کلاه کوه

رفت الیناق برفت و ارغون را از قلعه فرود آورد و بخدمت سلطان احمد برد و احمد ارغون را در کنار
گرفت و رویش بوسه داد و بالیناق سپرد و گفت او را نگاهدار تا چون پیش قوتی خاتون رسیم سخن
او را آنجا پرسیم و سلطان مراجعت نمود بوقا مو بوقا و اروق و دورمیشی را که خویشان او بودند با خود
یکی کرده با تغاق هولاجو و جوشکاب برفت و در شب ارغون را بیرون آوردند و بر سر الیناق رفتند
و او مست خفته بود و سرش را ببریدند و امیر علی تمغاج از طا زمان بوقا سر او را بیرون انداخت در شب
یکشنبه هفدهم ربیع الآخر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه و هم در ان شب اردقیون را پیش هولاجو
و کما فرستادند بسر کوه که ما الیناق را کشتیم و شما باید که بناق را با بوکان بکشید هولاجو با یاساق
بود او را بزد و کمان خطا کردند ابوکان را نگاه داشت و آن شب قرابوقا پسر التاجو را با پسر
غناق و صرت را بگرفتند و بعضی ایگشتند و ارغون از شبانگاه که محبوس بود علی الصباح پادشاه شد
نظم زمین بابایه تختش نخواندی خاک را ساکن ❊ جهان با گوشه تاجش نخواندی چرخ را والا ❊
چون سلطان احمد را خبر شد نوزدهم ربیع الآخر از حوالی اسفراین روی بگریز نهاد و ارغون
امیر اردوی قونقیرابای جریک مغول نام را با چهار صد سوار در پی او فرستاد و متعاقب او تولک
با چهار صد سوار دیگر روانه کرد و احمد دوشنبه جمادی الاول سنه ثلث باردوهای خود رسید ناگاه
لشکر قراونه در رسیدند و آن اردوها را تاراج کردند و شب پنجشنبه بیست و ششم جمادی سنه
ثلث و ثمانین و ستمائه احمد را هلاک کردند و مدت پادشاهی او دو سال و دو ماه و سیزده روز بود
داستان ارغون خان ابن اباقا خان ابن هلاکو خان و خواتین و فرزندان او و ارغون خان را
خواتین و قومایان بسیار بودند پیشتر از همه قتلوق خاتون دختر تنگز کورکان را خواست چون او
نماند برادرزاده اولجای خاتون دختر سولامیش که از بورکانج بود بستد چون طفل بود باد
رسید بعد از ان اروک خاتون دختر ساروجه خواهر امیر ابوکچین از قوم کرایت و ساروجه
برادر بوغورخاتون بود بعد ازو سلجوق دختر سلطان رکن الدین روم و بعد ازو بلغان خاتون
دختر اوبایس را بخواست و بعد از ان از قومایان پدر تودای خاتون را بستد و بجای مرتای خاتون
بنشاندند و دیگر قوتلمان اکاجی و دیگر ولی نام دختر قتلغ بوقا پسر حسین آقا و دیگر از کنه ایکاجی
و ارغون خان را چهار پسر و چهار دختر بود پسران غازان مادرش قولتای ایکاجی بود و جیتوتو
و خربنده مادرشان اروک خاتون بود و خطای اغول مادرش سلجوق خاتون بود دختران
اولجتای از اروک خاتون و در اول نا فرد قونجو قبال بود و بعد از ان ماه و فا دادند و این زمان

او امیر حسین وارد و اولجتای تیمور هم انده بود و او را تو کال داد و ند و بعد از آن با میر قتلغشاه و پیش
او وفات یافت قتلغ تیمور هم از آن روک خاتون بود که وفات یافت طاهی از بلغان خاتون بود
و او نیز کم ماند **حکایت جلوس ارغون خان** بعد از حادثه سلطان شهزادگان در یورت سوکتور وند
آدینه بیست و هفتم جمادی الاخر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه موافق بیست و نهم السچ ای ئیل
بطالع برج قوس بولاد چوست رست ارغون بگرفت و اباجی دست چپ و او را بر تخت
خانی نشاندند و جمله باتفاق کرها در گردن انداختند زانو زدند و کاسه گرفتند و شاه
یرلیغ باطراف مملکت فرستادند بعد از آن ابوکان پسر شیرامون پسر جو رما غون یر گشتند
و بیاسا رسانیدند و از شهزادگان جوشکاب و بایدو انهوار ارق را نامزد بغداد کردند
هولاجو و کیجاتو را بروم فرستاد و گرجستان هم خود اجای داد و ممالک خراسان به غازان
سپرد و شهزاده کیمو را بمساعدت او فرستاد و نوروز را بامارت خراسان نامزد فرمود و از آنجا
بر عامشی کرده کوچ فرموده بجانب سغوری توجه نمود و یرلیغ وزارت بنام بوقا نافذ گردانید
حکایت حال شمس الدین صاحب دیوان و شهید شدن او در حالت انهزام احمد صاحب از حدود
جاجرم بر جماز نشسته بگریخت و از راه بیابان باصفهان آمد و از آن جا متوجه قم شد جماعت ملازمان
گفته صواب آنست که خواجه عزیمت توصیه هرمز کند گفت فرزندان را در دست مغول اسیر گذاشتن
مصلحت نیست بزرگی حضرت توجه نمایم اگر بوسیلت امیر بوقا که دوست دیرینه است رضای خاطر ارغون
میسر گردد فهو المراد والا بقضای خدا رضا داده تسلیم شویم ناگاه ملک امام الدین قزوینی از بندگی
پادشاه بتفحص حال صاحب دیوان برسید و بعد از و اتابک یوسفشاه بود و او را بشارت دادند که ارغون
خان فرموده است که چون خدای تعالی تاج و تخت پدر بمن ارزانی داشت تمامت مجرمان را از گناه خود
بخشیدم اگر صاحب بخدمت مبادرت نماید او را نوازش فرمایم روز آدینه دهم رجب سنه ثلث و ثمانین
و ستمائه بفرمان الشیره در رسید و پیش بوقا فرود آمد و دیگر روز بوقا او را بندگی برد پادشاه بوی التفات
نفرمود و امیر علی تمغاچ رفته بود و امیر یحیی را گرفته و اموال و املاک صاحبی را متصرف شده او و فخر الدین
مستوفی و حسام الدین صاحب قزوینی که برگشتگان صاحب بودند در قصد او متفق شدند و بوقا را بر آن
داشتند و در بندگی پادشاه قصد او کردند و در موضع اوجان بفرمان نافذ شد تا هزار تومان زر
از صاحب بستانند او پیش بوقا کس فرستاد که مرا نقدی نیست که همچون جاهلان زر را
در زیر زمین نهاده باشم هرچه مرا دست می آید باملاک میدادم و این زمان چندان اسباب موجودات

که هر روز

که هر روز نگهزار از انتفاع آن حاصل شده طولادای یارغوچی و قدر آن را فرستاد تا او را بیارغو داشتند
هیچ نقدی ظاهر نشد قلوق فرادنه او را چوب بسیار زد و فایده نداد تا او را روز چهارشنبه چهارم شعبان
بیاسا رسانیدند در سنه ثلث و ثمانین بعد از نماز دیگر بر در شهر اهر از اعمال آذربجان بکنار رود خانه
شهید شد و در زمن عماد الدین علوی را بشیراز در میان بازار بکشتند و بوقا امیر علی را بنو فرستاد تا متصرف
املاک و اسباب او شود و بعد از مدتی پسرش یحیی را در میدان تبریز شهید کردند و با پدر در پهلوی هم
در چرنداب تبریز مدفون شدند **حکایت متهم شدن پولاد چینگ سانگ در اردوقیا از بندگی قاآن و آوردن یرلیغ**
خانیت در باب ارغون چون منصور بسرای منصوریه رسید امیر پولاد چینگ سانگ و عیسی کلمچی از اردوقیا از
بندگی قاآن رسیدند امیر پولاد چینگ سانگ یرلیغ آورد که ارغون بجای پدر خان باشد و بوقا را چینگ
سانگ لقب شده در دهم صفر خمس و ثمانین و ستمائه ارغون بکنار دیگر تخت پادشاهی نشست و رسوم تهنیت
آن بتقدیم رسانیدند و روز آدینه بیست و دوم صفر بلغان خاتون بکنار اتپ کرد در گذشت و صندوق او را
بکو و مجالس بردند و ارغون خان بهارگاه تبریز و از آنجا بسیاه کوه حرکت فرموده و در آن سفر
امیر اردوقیا بخدمت پیوست و خواجه هارون پسر صاحب دیوان ملازم او بود و اردوقیا از سر
بنکی برادرش بوقا مجد الدین ابن الاثیر و سعد الدین برادر فخر الدین مستوفی و علی جکان را باجازت
پادشاه بکشت و چون مجد الدین اثیر احوکنجاتو خاتون بود از و برنجید و مسو بوقا گورکان بر جوان
غالب شد جمیع با کنجاتو گفتند که اردوقیا آن حرکات بقول هارون کرده است او عازم روم بود هارون را
با خود ببرد و بالانق او را شهید کرد و مسوقا نماند گورکان و در آن نزدیکی نماند و در سیم ذوالقعده سنه
خمس و ثمانین و ستمائه قتلغ خاتون دختر تکفر گورکان نماند و هفتم ربیع الاول از پیش بوقا ایلچیان
رسیدند و بکنار جوی نو رسادیل آوردند و نزد بت پرستان چنان است که چون شاکمونی بر خان را بسوختند
پیش او ل استخوانی شفاف مانند مهره شود فرفت آن را شادیل خوانند و در سنه جمیع امارت بغداد
بامیر اردوقیا دادند و چون ولسکا نماند بایدو تکودری بشحنگی بغداد موسوم شد و شرف الدین سمنانی و ملکی
و سعد الدوله بر او مشرف بر سر ایشان **حکایت** چون کار بولاد چینگ سانگ غلطی تمام یافت بلغار و قونجو
قبال و طولدای ایداجی و سلطان ایداجی و طوغان و جوشی داردو قبانچیسم خسارت نظر یکرد دیوان
باو ... شدند و احوال بصورت نمای قبیح با ارغون بازنمودند و اردوقیا در بغداد بشیوه پادشاهان
بوقا از نظر پادشاه بیفتاد و بوقا جماعت امرا را چون اردوقیا و قوربشی پسر چند و قوربان و ...
او جان که از امرای صلاح بود و وقدان ایلچی و رنگی پسر باقوبان و ماجو و قازان برادر ایک علی ...

قراونه این جماعت را که از جلایر بودند با خود متفق گردانیدند و از جمله ممالک سه بخط خود بجوشکاب
فرستاد و او را بپادشاهی دعوت کرد جوشکاب جنبدکی بپادشاه آمد و آن خطوط عرضه داشت و ارغون
خان حضر بود تا لشکر و امرا او را گرفتند و جوشکاب بدست خود تسر از پشت بوقا برکشیده بعد از آن
سر او را بشمشیر جند […] و پوست سرش را بکاه آگنده در پل جغان بر سر بازار بیاویختند در روز دوشنبه
بیست و یکم ذو الحجه سنه سبع و ثمانین و ستمائه و دیگر روز آغاز یرغو کردند و بعضی امرا را که با او متفق بودند
بیاسا رسانیدند و قداق ایلچی و سامان بکچی و تکریمای را بشفاعت امرا بخشیدند و از ارکان امیر علی تمغاچ
و حسام الدین قزوینی و عماد الدین منجم و شمعون معروف بروم و بهاء الدین ابو المکرم نصرانی تمامت را
بیاسا رسانیدند و همان روز باجمیش قورچی و باموودای اقتاجی و ساوی پسر دولو فوزا با پانصد سوار بگرفتند
اردوق و اتباع او به بادیگر فرستاد و او را گرفته بیاوردند و بیست و نهم محرم سنه ثمان اردوق و او را
بکشتند و بعد از آن در دهم صفر سنه ثمان جوشکاب با سپیو فایشی حضر بود بعد از آن وقوف یافت
که او را دل با او راست نیست جمعی امرا در عقب او آنجا فرستاد تا او را باز گردانند او عزم دیار شام کرده
بود بکنار آب نوهان میان ارزن و میافارقین ارغون نوبان و جمیش قورچی و عرمای و لورجو
پسر دوربای و بوغدای اقتاجی بوی در رسیدند با ایشان مصاف کرد او را گرفته جنبدکی آوردند
و یازدهم جمادی الاول سنه ثمان او را بیاسا رسانیدند و بسبب آنکه نوروز در خراسان یاغی
شده بود شهزادگان هولاجو و قرابوقای بوقفت او […] بودند با نجی مقبل برادر اردوقیای که متعلق
قرابوقای بود در ششم جمادی الاولی سنه ثمان ایشان را گرفته بقلعه کوه فرستادند و در
هشتم رمضان در دهخان ایشان را هلاک کردند و بیست و هفتم طوغان را با لشکری جند مدد شهزاده غازان
بخراسان فرستادند و در سال مذکور در یلاق قنقور اولانگ اردوقیا سعد الدوله مال بغداد و دیار بکر
و خزینه تمام پادشاه را خوش آمد سعد الدوله عرضه داشت که اگر تنگچیان مانع نمیشدند اضعاف
این بر دیوان حضر مان شد تا آنجماعت را بیاسا رسانیدند و بیست او سی و قتلغ شاه صاحبی کشتند
و سرهای ایشان را ببغداد فرستادند و مجد الدین کی منصور پسر علاء الدین ملک از علا بیاوردند
و بر سر جسر شهید کردند و در جمادی الآخر سنه ثمان ارغون خان در یلاق ستوربوق سعد الدوله
ابن صفی الدوله ابن […] مهذب الدوله ابهری را بوزارت تعیین فرمود و برادر ملک
شرف الدین سمنانی را در هشتم رجب سنه ثمان ببرای مظفریه سپاه او کشتند و بیستم رجب
مسعود دبیته الله پسران صاحب شمس الدین در میدان تبریز شهید کردند و علی پسر خواجه جمال الدین […]

در اصفهان

در اصفهان و کار سعد الدوله بالا گرفت و در دهم شعبان برادر خویش فخر الدوله و مهذب الدوله منجم داد
و دیار بکر برادر دیگر امین الدوله سپرد و اشراف ممالک شهزاده تبریز خرد مهذب الدوله ابو منصور طبیب داد
حکایت وفات ارغون خان در بیست و چهارم سنه تسعین و ستمائه ارغون خان از آب کر گذشت در
باغچه ارران نزول فرمود و بواسطه استیلاء مرض امرا از حیات او مایوس شدند و طغاجار و دیگر
امرا از یکدیگر رنجیده بودند و تمامت با سعد الدوله بد بودند و طغاجار و قونچقبال و اوکتای ایلچی
در چهارم صفر سوگند خوردند و باتفاق قصد اضداد کردند اول سلطان ایداجی را در غره ربیع الاول
بیاسا رسانیدند و همان روز اردوقیا را بگرفتند و طوغان را فرستادند تا قوجان و سعد الدوله را
بگرفت و در آن شب قوتی و قوجان را هلاک کردند و دیگر روز در خانه طغاجار اردوقیا و سعد
الدوله را بکشتند و خیل خانه او را تاراج کردند چون خیل خانه سعد الدوله را تاراج کردند روز یکشنبه
هفتم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه ارغون خان وفات یافت و صندوق او را بکوه سجاس بردند
و آنجا دفن کردند و مدت پادشاهی او هفت سال و نه ماه و بیست روز بود و در تاریخ او بزرگی گفته
تاریخ سر سروران جهان پادشاه روی زمین ؛ یگانه بر آفاق شاه ارغون خان ؛ بروز شنبه که ششم
بود از ربیع تخت ؛ بشش صد و نود اندر نبرد و بل اتخان ؛ فرو گذشت در آن چنین شهنشاهی که
شد زدار رفاکل من علیها فان حکایت جلوس کیخاتو خان ابن اباقا خان و خواتین و فرزندان او
کیخاتو […] او را ایرنجین دورجی نام نهادند و او را قومایان و خواتین بسیار بود اول عایشه خاتون
[…] دختر طوغو پسر ایلکا نویان و بعد از آن ایلتورمیش خاتون دختر قتلغ تیمور گورکان و بعد از آن
پادشاه خاتون دختر سلطان کرمان و بعد از آن اروک خاتون و بعد از آن بلغان خاتون و دوندی خاتون
و قومایی داشت بنی نام و دیگر ایش نام و دختر شکلایش برادر او جان زقوم اولات و سه پسر
داشت الافرنگ از دوندی خاتون و ایرانشاه هم از او و چک ولاد از بلغان خاتون و او در السری
قنقشدی و چهار دختر ادلا قتلغ ارا قتلغ ایل قتلغ هر سه از عایشه خاتون بودند و قتلغ از دوندی
خاتون و این خاتون امیر محمد برادر حاجی خاتون مادر سلطان ابوسعید حکایت جلوس کیخاتو خان
در روز یکشنبه بیست و چهارم رجب سنه تسعین و ستمائه موافق هشت و نیم اقبلیج ای قوی ییل در حدود
اخلاط کیخاتو را بر تخت خلافت نشاندند بعد از طوی و عشرت در اوایل شعبان تمامت امرا را برکشیدند
و آغاز یارغو کردند بعد از اتمام یارغو امرا اسیو و فایشی فرمود و طوغان محبوس بود که بکشتند
و کشتند و در روز آدینه نیمه رمضان کیخاتو خان عهد هم جهت به یار روم کرد و نیابت مطلق خود […]

دیار بکر بسکنور نویان داد کیخاتو خان سال دیگر مراجعت کرد خبر رسید که لشکر شام رسید و ملک اشرف
قلعه الروم را محاصره کرده و در ماه رجب سنه احدی و تسعین و ستمائه طایجو پسر منکو تمور و طغاجار و تولدای
اختاجی و تمامی اساق با لشکر تمام بدفع ایشان رفتند و در اواخر رجب ملک اشرف قلعه الروم را بستد
و بعضی اهالی آنجا را بکشت و قلعه کجو تولاان خویش سپرده مراجعت نمود و در تاسع ذوالحجه قشلاق ارّان
صاحب دیوانی ممالک بصدرالدین زنجانی مقرر شد و او را صدر جهان لقب کردند و برادرش را
قطب جهان و عم زاده را قوام الملک و در سیوم جمادی الاول سنه اثنین و تسعین و ستمائه شغال
و در ارّان نماند و در اواخر شعبان در شنکبر بولوق بوقا پسر صادون کرجی را بیاسا رسانیدند و در
هفتم رجب سنه مذکور کرای پسر منکو تمور نماند و در دوشنبه نوزدهم شوال سنه ثلث و تسعین و ستمائه
در شهر تبریز چاو بیرون آوردند و خلق در زحمت افتادند و باز باطل کردند و روز آدینه دوم ذوالقعده
سنه ثلث و شهزاده اینارجی در حدود نخجوان نماند **حکایت عاصی شدن بایدو و خلاف امرای بغداد**
چون کیخاتو پیش از آن شهزاده بایدو را و پسر طوغای را قاپیشی کرده بود و او بشفاعت نورین آقا از حبس
خلاص یافته جماعت امرای بغداد آغاز عصیان نهادند و محمد سکورچی که بحکم یرلیغ کیخاتو خان امیر بغداد
بود بکشتند و سونتای کورکان را خبر کرده گفت امرا طولادای و قونجقبال و توکال و الاجیدای و بوغدای
با او متفق کیخاتو خان پیشتر از گرفته و بند کرده بقبچاق اغول برده پسر بایدو الجیس تبریز فرستاد
و غیر از توکال که بگرجستان بود در روز پنجشنبه بیست و هشتم ربیع الآخر سنه اربع و تسعین و
ستمائه آق بوقا و طغاجار را بجنگ بایدو فرستاد و طغاجار در خفیه پیغام پیش بایدو فرستاده
بود و او را بر خروج تحریص کرده چون بکنار آب جغاتو رسیدند اق بوقا در میانه سخن با طغاجار گفت
تو مردی کرز مخلی هیچ خبر داری که در چه کاری و از پیغام او با بایدو وقوف نه طغاجار چون این سخن شنید
تصور کرد که آق بوقا بر سر او واقف شده نیم شب با امرا و هزاره اتفاق کرده متوجه بایدو شد آق بوقا
چون چنان دید منهزم شد و بجهد و داهر بکیخاتو رسید کیخاتو از آن حال متحیر ماند خواست تا عازم روم شود
و بعضی ملازمان بی تدبیر مصلحت ندیدند مراجعت نمود و بسواد ارّان رفت و امیر حسن پسر طوغو و سعد باو ملازم
بودند و شبی با صاحب خود بگریخت و روی ببایدو آورد و چون این خبر بطولادای و قونجقبال رسید که الجیس
برد بیرون آوردند و پیش بایدو بردند و در پنجشنبه ششم جمادی الاول با ساق و طغر و لحمه در حدود
باشماق در اغول و قراجه دارماد و سلطان احمد مصاف دادند و ظفر نیافتند و ابو و دوقوکال از گرجستان
می آمد ایلچی بتبریز فرستاد پیش امرا چه گردن با لشکر تمام بمدد شما آمدم و عزم ایران داریم بکیخاتو

شما باید

شما باید که زود دفع چون ندید و ایشان بر فور برفتند و بکنار کر و کال رسیدند و باتفاق در طلب او
بویان شدند هزاره یاریم که در پلسوار بودند واقف شدند کیخاتو را بگرفتند و بایشان سپردند تا او را
هلاک کردند در روز پنجشنبه ششم جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه و مدت پادشاهی او
سه سال و نه ماه و دوازده روز بوده تمامی اساق ایت اوغول را که مقربان او بودند باو گشتند
و چهارشنبه نوزدهم جمادی الاول از جغاتو امرا امیر رمضان را بخدمت شهزاده غازان فرستادند
تا تعجیل تمام نمایند و بر تخت نشینند بایدو چون این خبر بشنید خرم شده متوجه این دیار گشت و حکایت
این حکایت در داستان غازان خان می آید **داستان غازان خان ابن ارغون خان ابن اباقا خان**
ابن هلاکو خان ابن تولی خان ابن چنگیز خان و خواتین و فرزندان او غازان از قتلغ لباق خاتون
سحرگاه روز آدینه بیست نهم ربیع الاول سنه سبعین و ستمائه موافق او هو تکسرای قوین ییل
در السکون از حدود مازندران بطالع سعد برج عقرب در وجود آمد او را بدایه نیکو خلق مرعالیمن نام
سپردند زن خطای ایشنک نام که با قتلغ لباق خاتون آمده بود از و بازگرفتند و بوالدة حسن دادند
که امیر توقیجان بود از قوم سلدوس و بعد از آن در شهور سنه ثلث و سبعین و ستمائه ارغون غازان را
بپیش کی اباقا آورده و در قوبتورا ولانگ و بلغان خاتون سپرد آقا خان منظور بود که بعد از بن این
اردو ازآن غازان خان باشد چون ارغون پادشاه گشت غازان را در خراسان را بجایم فنغالی
گذاشت **ذکر خواتین غازان خان** در ابتدای حال یندی قوریقه را بخواست دختر تنگو تمور گورکان از قوم
سلدوس که با مادر او تولوق شاه خاتون بود و دختر مبارکشاه پسر قرا هلاکو بعد از آن بلغان
خاتون خراسانی دختر امیر تسوکی مادرش دختر ارغون آقا بود و بعد از آن اشیل خاتون دختر
توقتیمور امیر تومان پسر توقای یارغوجی بعد از آن کوکاجی خاتون از جمله خویشان بلغان خاتون
بزرگ و او را بجای دو قوز خاتون و قوقیغی خاتون بنشاندند و بعد از آن بلغان خاتون دختر ارغان
پسر اماهای نویان ازوی پسری آمد الجو نام در طفلی نماند و در سنه سبع مائه دختری دارد و او بجای قتلغ
نام که خاتون خاتونان سلطان ابوسعید است و بعد از و تونه خاتون رسیدند و بعد از و کراتون
خاتون دختر قتلقتمور پسر اباهای را بجای کوکاجی خاتون بنشاندند **حکایت رکوب غازان خان**
بعزم آذربیجان و احوالی که میان او و بایدو خان حادث شد غازان خان بطالع سعد با امرای
دولت و ارکان حضرت چون بکل بزرگ رسید از الوراداغی از پیش بایدو برسید و حال حادثه
کیخاتو عرضه داشت امرا طغاجار و طولادای و قونجقبال را حاضر بایدو متفق اند و سرشته واقعه

فضول دارند غازان با نوروز و دیگر امرا کنکاج کرده ایلچیان پیش بایدو فرستاد که در یاسای
قدیم چنگیزخان معهود نبوده که امرای قراچو جیل خود اوروق را بعرض رسانند باید که آن جماعت که گناه
نقل کرده اند اینجا فرستند تا سخن از ایشان پرسیده و برموجب یاسا آن قضیه را فیصل کنیم چون
امرای بایدو بر مضمون رسالت وقوف یافتند بایدو را در هشتم جمادی الاول سنه اربع و تسعین
و ستمائه بر تخت پادشاهی نشاندند و غازان بکنکاج نوروز و قتلغشاه و مولای دیگر باره ایلچیان پیش
بایدو فرستاد که ما متعاقب می آییم تا یکدیگر را ببینیم و از وکلا و دولتخواهان بایدو در هشترود مراغه
بود منهیان اعلام نمودند که غازان با لشکر جرار نزدیک رسید و امیر نوروز در خدمت بایدو
بوغدای اقتاجی را باستقبال و استطلاع احوال فرستاد و از هر گونه سخنها عرضه داشت
و نامه دیگر که بایدو در او وصول جنگ بود نوروز را آورد تل عالی دید بازگشت اشارت بغازان کرد که اگر فردا
پیش از وصول یاغی بر سر آن تل رسیم فتح و ظفر ما را بود بامداد روز پنجشنبه پنجم رجب سنه احدی
اربع و تسعین و ستمائه هر دو لشکر ایلجدای و نوبان نیره ملاقات افتاد نوروز و غازان بر سر آن تل آمده
و فتح و نصرت را تعیین کردند نوروز گفت لشکر ایشان هنوز جمع نشده است صلاح در آن است که در غارت
مصارعت نماییم امیر قتلغشاه بر دست راست بود و مقابل او ایلدار و توکال و ایلجدای هنوز کورکای در طلب
نزده بودند و لشکرها در تردد ناورد نیامده بودند که لشکر ایلدار هزیمت کردند و لشکر قتلغشاه بر ایشان
دوانیدند و ایلدار از اسب بیفتاد و تیری بر چشم نایب او طغای آمد و هلاک شد و در یک لحظه هشتصد سوار
جرار نامه عالم قتال یافتند و مرجی مجروم و منهزم گشتند و ارسلان چاده و ریسمان در گردن بیاورد و هم
و از جانبین امرا در میان آمدند و در صلح کوشیدند و سخن بر آن تمام کردند که هر یک پادشاه با پنج سوار از
قلب بیرون آیند از طرف بایدو طغاجار و طولادی و توکال و ایلجدای و از طرف غازان نوروز و نورین
و قتلغشاه و سوتای در وسط صفوف بر رقه صغار از اسبان پیاده شدند و اتفاق اینی را در گفتار گرفتند
و عهد کردند که قصد یکدیگر نکنند و مملکت سمت مشارکت و موافقت دارد و بر آن جمله قرار افتاد که اردوها
ارغون با تمامت اینجوها با طغاجار و تومان قراوناس که اینجو خاص ارغون بود با بایدو و گفت که غازان بیدارم
که اباقا خان مرا چون فرزند [illegible] بیداشت و مرا جانب بغداد قشلامیشی فرموده با طغاجار بایک
تومان زر اگر بموجب فرمان مقرر فرماید حاکم است و باقی چیزها بار سپارند تا شهزاده مراجعت فرماید
و در آن روز توغنجو قابل با بایدو گفت اینقوقا مجوس است اگر نصرت خصم را باشد او در قصد غازان
مساعی بلیغ نماید او را بیاسا رسانند و در آن وقت لشکرها از بغداد و موغان در سیدم پیر رسیدند

تا بایدو را

١٢٤

تا بایدو را قوتی و شوکتی پیدا شده امرا پیشین پیمان بگردانیدند و دست از آستین خلاف بیرون آوردند
بایدو با آن رضا نداد و توکال از بخشی [illegible] و دیگر جسمان رفت غازان از وصول سپاه آگاه شد براه سیاه
کوه عزیمت انصراف نمود و امرا با یکدیگر سوگند خوردند نوراین قتلغشاه و بعضی امرا بکاسه زرین نوروز
و بورالقی و مولای با دیگر امرا بغزا آن مجلس و در اثنای آن نوروز گفت بنده را التماس هست
اگر شهزاده اجازت یابد بعد از آن گفت اگر پادشاه مسلمان شود یکبار مسلمانان بدعا و ثنای دولت
مشغول شوند و نصرت وعده نمود چه دانسته غازان دست قبول بر سینه نهاد و اجابت نمود که چون
ازین ورطه حایل فراغی روی نماید تمام کنم نوروز از قبور خاصه خود پاره لعل آبدار مسجع بوزن ده
مثقال بیرون آورد و وزا نمود و گفت اگر قراچو را حد آن باشد که ملک با اوروق دهد اما
از روی کرم ذاتی این بر سبیل پیشکش بندگان حضرت باشد تا بنده را بندگی رسیدن غازان خان
آن لعل را یکی از معتمدان سپرد و شبانگاه هشتم رجب سنه اربع و تسعین و ستمائه بر نشست و متوجه
سیاه کوه شد و بجز یک خود پوست و نوروز و نوقتمور و پسر بوغای یارغوچی احمدیان که همت تاریخ
ممالک عراق و فارس بستانند و اردوهای خواتین عجم و بندر و سپاه اباقا و ارغون را کوچ داده بر
احوال ایشان وقوف یافته بر عقب بیایند چون غازان برفت نوروز و توقیمور را یک هفته در توکیل
معذب داشتند و توغنجو قابل قصد نوروز میکرد و نوروز دانست که جز بمکر و حیلت خلاصی ممکن نیست تملق
پیش آورد بایدو او را بخلوت حاضر کرد و بروی بسیار ستایش و آفرین کرد و گفت اگر استخلاص می
خواهی با من عهد و پیمان کن که غازان را بمن سپاری سوگند خور که خلاف نکنی نوروز بی تردد سوگند
خورد که غازان را بسته بخدمت آرد **بیت** زهی مرد دانا که هنگام زور ✤ برارد ز گردون گردنده شور ✤
وگر چاره حیلت آید بپیش ✤ رهاند بافسون از آن جان خویش ✤ بایدو بفریب او فریفته شد و او را
سیورغامیشی فرمود در روز پنجشنبه پانزدهم رجب نوروز و توقیمور روانه شدند و بجهت شبانه روز از
حدود مراغه بفیروزکوه و دماوند ملازمت وجهت و هفتم به بندگی رسیدند و احوال باز نمودند و نوروز
تصدیق سوگند غازانی را بسته پیش بایدو فرستاد از تعجب نمودند **بیت** بزرگی کز آورده بودی
بدم ✤ رها کردی از دم و شد کار خام **حکایت اسلام غازان خان** غازان خان با امرا در تدبیر دفع
یاغی و قهر اعادی کنکاج فرمود بهرامیری بعد زحل خردمندی بگفت امیر نوروز بحکم آنکه سابق ازین پیش
داده بود زانو زده برای پادشاه عرضه داشت که از علمای اسلام و اصحاب نجوم مأثور و مرویست
که در این تسعین و ستمائه پادشاهی که دین اسلام مندرس گشته بترتیب و تقویت او باز تازه و تری گیرد

وسال‌ها تخت و تاج بدو مزین بود در خاطر بنده می‌آید که آنکس پادشاه غازان باشد که امارات این
علامات و مخایل این شمایل از صورت حال و صفحهٔ احوال و جبین مبین نو در قشان و هویداست و اگر
پادشاه تقلد قلادهٔ اسلام شود بهر آئینه اولوالامر مرشد باشد بر جمیع مسلمانان و واجب باشد که بدل و دست
و زبان مدد و معاونت نمایند بیمن همت صاحب حق تعالی نصرت و ظفر بخشد چون حق تعالی در ازل دل
غازان خان را بنور توحید مزین و منور کرده بود و سخن نوروز مسموع داشت آن سنگ
پاره که سپرده بود دیگر است و در چهارم شعبان بر در کوشکی که تخت گاه ارغون بود بمقام لار دماوند طوی
عظیم ساختند و غازان خان در حمام غسل کرده بجامهای شیخ سعدالدین حمویه ملبس شد و بالای
قصر برآمد و در پایه تخت بقدم تواضع بحضرت قهر مدکار بایستاد و شیخ صدرالدین ابراهیم حموی
کلمهٔ شهادت تلقین کرد شهزاده از صدق دل کلمهٔ اخلاص سرائیدن گرفت و ایمان آورد و تمامت لشکریان
کلمه گفتند و بموافقت او ایمان آوردند و نثارها کردند **نظم** مال و حال و سال و فال و اصل و نسل و تخت و
بخت : باد اندر پادشاهی برقرار و بردوام : مال وافر حال نیکو سال فرخ فال سعد : اصل باقی نسل باقی
تخت عالی بخت رام : **حکایت حال بایدو و مخالفت امرا و کشتن او** از آن طرف از دولت بایدو
طغاچار ملول شده بود و صدرالدین زنجانی بسبب وزارت جمال الدین دستجردانی دلیل و مهجور گشته و طغا
چار را بر مخالفت بایدو برانگیخت و شیخ محمود و ایلغان خاتون با نوکری قبلغشاه نام بحضرت غازان فرستاد
تا سر حکایت امرا عرضه دارد و بعد از آن صدرالدین گریخته بغازان پیوست و از زبان طغاچار عرضه داشت
از ایلچی و کیدلی و ساربان دیگر امرا و صفت بایدو و غازان روز آدینه ششم شوال سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه
بجانب ری حرکت فرمود و نوروز با پنجهزار سوار منقلای بیرفت و صدرجهان در رکاب و بعد از آن
امرا خراسان و قورومشی گریخته بغازان پیوستند و در دهم ذوالقعده طغاچار با ساربان پسر سونجاق
و بوغدای اقتاجی جز روز پیوستند چون بایدو را خبر شد متحیر و منهزم گشت نوروز غره ذوالحجه بدار الملک
تبریز رسید و بموجب حکم یرلیغ روز یکشنبه هشتم ذوالحجه تخریب بتخانها و کنایس و کلیساها فرمود
نوروز قورومشی را با شادی پسر طوغو و چهار هزار سوار بر عقب بایدو فرستاد بحکم آنکه حدیث کرده حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که خیر الاصحاب اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة
الالف ایشان بایدو رسیدند تا سرغای اقتاجی با تمام کار را بایدو برد و دو سوی تا مقربان کنجاتو بر در
تبریز بیاغچه بکش بیاید و رسیدند و شب چهارشنبه سیوم ذوالحجه سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه کار او را
تمام کردند و ایلدار بجانب روم گریخت و توکال بجانب گرجستان و قیچاق اغول پسر بایدو را در ششم ذوالحجه

درعهد درافر

در عهد درافر بیاسا رسانیدند و روز چهارشنبه سیوم ذوالحجه پادشاه بدار الملک تبریز درآمد و لشکر
مبارک فرود آمد و بر تخت پادشاهی نشست و حکومت محروسهٔ تبریز بشرف الدین عبدالرحمن داد و عزیمت
قشلاق اران کرد و روز یکشنبه بیست و هشتم ذوالحجه بحدود ابوبکرآباد موغان بر سریر خانی نشست **حکایت
جلوس سلطان محمود غازان** چون تاج و تخت بذات شریف او آراسته گشت شهزادگان و امرا کلاهها
از سر برداشته کمرها در گردن انداخته زانو زدند و تخت و تاج را بجلوس مبارک با دکشنده و نثارها کردند
بعد از طویها و عشرتها بندهر ملک داد و دوسش مشغول شدند و شاه برلیغها باطراف فرستاد و بعد از آن سوگا
پسر و شوت را بمحافظت خراسان نصب کرد و بار دیگر بمولای داد و روز پنجشنبه غرهٔ محرم سنهٔ خمس و تسعین
و ستمائه طغاچار را بروم فرستاد و پنجشنبه سیزدهم صفر از دال خاتون در قراباغ نماند و ایلچیان
از اطراف خراسان رسیدند و نمودند که دوپسر براق مازندران را نهب و تاراج کردند و سوکا را آنجا رها کرده
عصیان نهاده غازان خان در دهم ربیع الآخر هوقوداق را با لشکر گران برادر نوروز بخراسان فرستاد
تا سوکا را در حدود دخرقان بگرفتند و بیاسا رسانیدند و در آخر ربیع الاول ایلدار را گرفته بعد از تفحص
در حدود داروم بیاسا رسانیدند و روز یکشنبه ششم ربیع الآخر ارانق قبانی تکودی بهادر کشاده را بیاسا
رسانیدند و در آخر روز چهارشنبه بیست و سیوم ربیع الآخر فخرالدین ابداجی نماند و شب آدینه آخر
ربیع الآخر اشغور در جرکب پسران و سرامای و قورومشی را بیاسا رسانیدند و پنجشنبه بیست و سیوم جمادی
الاولی ارسلان کورنا گرفته آوردند با نوکران بیاسا رسانیدند هم درین وقت توکال را گرفته از گرجستان
آوردند و با غازان پسر طاچو بیاسا رسانیدند و اینبک را در تبریز بمیدان بکشتند و در مدت یکماه
پنج شهزاده و سی و هشت امیر را بیاسا رسانیدند و در آخر جمادی الآخر منضی ابروم فرستاد و طغاچار
گشت و پنجشنبه هشتم رجب پسر ایلدار و موسی طاشمگور را در ویار بکر بیاسا رسانیدند و چهارشنبه دوم
شوال حسام الدین کرکوچک را با بورا اغاج شهید کردند و هفتم ذوالقعده با فوت پسر شبر امون را هلاک
کردند و شاولبه چهارم ذوالقعده ایلدای اغول پسر قوصرامای بیاسا رسانیدند و روز سه‌شنبه
هفتم ذی القعده پادشاه عازم بغداد شدند و پنجشنبه بیست و هفتم شرف الدین سمنانی را از وزارت
معزول کردند و روز آدینه وزارت بجمال الدین دستجردانی دادند و چهارشنبه نهم محرم سنهٔ ست
و تسعین و ستمائه بحدود پسنیدان شهید شد و وزارت بصدرالدین زنجانی رسید و چهارشنبه چهارم
صفر پادشاه بدار السلام بغداد نزول فرمود **حکایت** چون میان نوروز و نورین وحشتی عظیم افتاد
بود و صدر جهان از امیر نوروز ترسناک بود فیما کمال مصر برسالت آمده بود پیش نوروز مکر و حیلت کرد

کاغذ مزوّر از زبان نوروز نوشته در حالتی که پهلوان حاجی برادر نوروز نشسته بود در قبوزقای او نهاد
و از عصیان نوروز پادشاه را خبر داد و پادشاه فرمود تا متعلقان نوروز را ایلچی گرفتند غره
جمادی الآخر سنه ست نوروز را و بوقا را و نایب او سلطان پسرش قتلغ تیمور پسر را ایلچی شهید
کردند با جمله متعلقان و همان روز کمال کوچک را در بغداد بگرفتند و پاره واوردند و علی ساکن را در بغداد
بکشتند و پنجشنبه پنجم جمادی الآخر در حدود حاسن بارغوی حاجی و کمال کوچک را کشتند بر هیچ
گناهی متوجه شد آن کاغذی که صدر الدین در قبوزقای قاضی نهاده یافتند بر دو عرض کردند بیچاره
متحیر بماند بدین سبب او را با کمال کوچک همانجا شهید کردند و اسباب و خیل خانه او را تاراج
دادند و مرقد او را بتبریز فرستادند و در جمادی الآخر برادر حاجی الکری کورکان را در میدان
بیاسا رسانیدند بعد از آن پسران هند و قور قربان را کشیدند و عمر و ایلبوقا کناهی و سوم شدند
و بیاسا رسیدند **حکایت حال نوروز و شهید شدن او** غازان خان روز دوشنبه دوازدهم شعبان
سنه ست و تسعین و ستمائه قتلغشاه را با لشکران بجانب خراسان فرستاد و بعد از آن از عقب او
شهزاده خربنده را بجهت محافظت دیار خراسان روانه کرد و روز شنبه سیوم رمضان امرا دوم
درب پسر سالغار و التو پسر ائقی را گرفته بحضرت آوردند و قتلغشاه چون بخراسان رسید نوروز با او
نوزدان مصاف داد و منهزم بظاهر شهر هرات رسید ملک فخر الدین پسر شمس الدین کرت او را بقلعه برد
امرا مصلحت ندیدند نوروز گفت **بیت** از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست روزی که قضا باشد
روزی که قضا نیست هرگاه در هرات اجل رسیده باشد روان بموضع دیگر ممکن نبود گفت آورده اند
که در حضرت سلیمان علیه السلام ملک الموت تیز در شخصی نگریست آنکس بترسید چون ابو یحیی غایب شد
سلیمان علیه السلام خواست تا باد را فرماید تا او را بهندوستان برد تا از نظر ابو یحیی ایمن شود باد او را
بفرمان سلیمان علیه السلام بزمین هند برد چون ملک الموت باز آمد سلیمان علیه السلام پرسید که بر آن تیز
در آن شخص نگریستی گفت حق تعالی چنان است که جان آنکس را یکساعت دیگر بهندوستان قبض کنم
او را اینجا یافتم تعجب کردم تا خود این چون خواهد بود و چون امرا این سخن را شنیدند همه برفتند و جان
ببردند و نوروز را چون اجل رسیده بود بمحافظت حصار تعین نمود و قتلغشاه چون سایه برابر رسید
و حالی بر مدار حصار چون حلقه بر نقطه محیط شد و حاجی رمضان در خفیه بنوروز گفت مصلحت در آنست
که ما برای احتیاط ملک را مقید و محبوس کنیم سرهنگی این سخن بشنید ملک را اعلام داد و او از خوف
با اکابر هرات مشورت کرد و او را بحیلت بگرفت و پیش قتلغشاه فرستاد در بیست و سیوم شوال سنه ست

وتسعین وستمائه

و تسعین و ستمائه نوروز را در شهر هرات شهید کردند و سر او را بدست پولاد قیا بحضرت فرستادند تا بغداد
بردند و بر در باب نوبی بیاویختند و امیر قتلغشاه امرا نوروز بوکان قراد بوراجار و قرادو سون ایناق
را امیر غدار سو را بیاسا رسانیدند و روز شنبه بیست پنجم ذوالقعده بالو پسر شس را در میدان تبریز بیاسا رسانیدند
و دوشنبه صدر جهان را سیورغامیشی فرمود و شانزدهم ذوالحجه اصول در میان باغ عادلیه
در تبریز بنای قبه عالی نهاد و هژدهم امیر قتلغشاه از خراسان برسید و سیورغامیشی یافت و نهم ربیع
الآخر سنه سبع خمس مائه شهزاده خطای اغول بد الان نادر نماند و یکشنبه بیست نهم مارانیه دوزدی
خاتون نماند و در تبریز بردند و در سرخاب دفن کردند و دوشنبه دوم رجب سنه سبع بکنار جوی نو از دولان تا
تکو اغول را با چهار نوکر بیاسا رسانیدند و در یکشنبه بیست و یکم رجب جاشنگاه و رجوی جاندار صدر
جهان را دستها امیر سونتای گرفته و با عماد پهلوان ملک غوری امیر قتلغشاه میان او بید و نیمه زدند و دوشنبه
بیست و یکم شعبان قطب جهان و قوام الملک را در دروازه تبریز بیاسا رسانیدند و در شب نهم ذی القعده
سارابان پسر سونجاق در تبریز وفات یافت و بیست نهم تورالای اغول اتاروق جرجی بسار نماند و چهارشنبه
دوم ذوالحجه قاضی محی الدین تبریزی وفات یافت و پیش از یک روز قاضی تاج الدین پیشکین نماند
و روز پنجشنبه غازان از تبریز بجانب اران نهضت فرمود و منصب وزارت ممالک بخواجه سعد الدین
محمد ساوجی ارزانی داشت و در محرم سنه ثمان و تسعین و ستمائه ایش بوقا کورکان پسر نانو یارغوچی نماند
و در بیست و ششم شعبان اجال را بیاسا رسانیدند و چهارشنبه بیست و چهارم رمضان امرا دوم کورده
چرکس کیا سولامیش سارو و ک پسر ماکو توبان بودند بیاسا رسانیدند و آدینه چهارم ذوالحجه سنه ثمان
رایات همایون بدار الملک تبریز نزول فرمود و سولامیش را گرفته از روم بیاوردند و در شنبه ذوالحجه او را
در میدان تبریز بر بیاتی شیخ بکشتند و جثه او را بسوختند **حکایت توجه غازان خان بدیار شام**
غازان خان چون خبر خروج ملطیان شنید روز آدینه نوزدهم محرم سنه تسع و تسعین و ستمائه
رایات همایون از تبریز بعزم سفر شام در حرکت آمد و پانزدهم صفر از آب فرات گذشته مقابل قلعه
کشاف نزول فرمود و بیست و پنجم بحدود صفین رسید و عرض لشکر داد و بیست و نهم قتلغشاه با لشکر
مقدمه روانه کرد و در شنبه دوازدهم ربیع الاول از آب فرات گذشت و یکشنبه هفدهم بشهر حلب رسید
و بیست و پنجم از شهر حما بگذشت و بحازی شهر سلمیه نزول فرمود و آنجا زرک باغی ظاهر شد و چهارشنبه
بیست و هفتم برسه فرسنگی شهر حمص بکنار آب بارنک نزول فرمود باغی در رسید و پادشاه اسلام
غازان خان دو رکعت نماز با تمامت لشکر بگزارد و بر نشست و با آنقدر لشکر که حاضر بودند برابر باغی رفت

برمیمنه امیر مولای بود و بعد از و سالمیش و بعد از و امیر قتلغشاه و بعد از و ایمن و مونمیر بیک با تومان خود در
قلب پادشاه در مقدمه جوبان و سلطان یسول و در پیش پادشاه در قلب در مقدمه جوبان و سلطان یسول
طغرلجه پسر ایکو تشکورچی زیر قول بزرگ ابو اغلانان بود و میسره ایل باسمش بعد از و صحاک و بعد از و
قورومشی پسر الیناق و اخر همه کوربوقا بهادر بود که ساده میدانست و پیش از انکه لشکر نامت برنشستند
جنگ در پیوستند و شامیان بعده و چون و پیش مستظهر بودند قتلغشاه فرمود تا کوس را که بزدند مصریان
پنداشتند که پادشاه هست یکبار حمله آوردند و ده هزاره هزاره عقب پیر رسیدند و صف را دیده بر ایشان می
تاختند و گروهی انبوه را کشته و خسته کردند و امیر قتلغشاه با فوجی سواران میمنه کی پیوست و مصریان بر پیشرو
و مانشکوتمور عسی معمارا با پنج هزار سوار عرب در کمین داشته بودند و پادشاه توقف یافت و کوربوقا
فرمود تا بر ایشان دوهند جمله را مستغرق کردهند پادشاه بنفس خود بر مصریان تاخت و از ایشان چند
جا در راه مینه خت فانهزمت الامر مصریان بشکستند و منهزم باز گشتند پادشاه بر عقب ایشان رفت و بیلاد
حمص بر بکنور سنکی شهر نزول کرد و اهل قلعه ایل شدند و یکشنبه دوم ربیع الاخر قرینه سلطان مصر پیر و دهم
ونهم ماه در دمشق میمنه کی مبادرت نمودند پادشاه از ایشان پرسید که من کیستم جمله باتفاق آواز
بر آوردند که تو شاه غازان خان ابن ارغون خان ابن اباقاخان ابن هلاکوخان ابن تولی خان
ابن چنگیزخان بعد از ان پرسید که ناصر را پدر کیست گفتند الفی النفی را پدر کیست جمله فرو ماندند همگنان را
معلوم شد که سلطنت آن قوم الفاقی هست نه استحقاقی و نامت بنده و بنده زاده پادشاه مادر
اعلام سند پادشاه بایشان گفت در وجود شما زندگانی چیزی هست لیکن در مردگان شما خیر و برکت
بسیار است گناهای شما را ان را برین مردگان بخشیدم اهالی دمشق بغایت مستبشر و مستظهر شده
و پادشاه را دعاها گفتند و تحفه خواستند قلتغ قبار انجکی در دمشق نامزد فرمود و دوشنبه دهم جمادی الاول
از دمشق مراجعت کرد امیر چوبان و قتلغشاه را جهت محافظت آنجا گذاشت و چهارشنبه بیست
چهارم جمادی الاولی از فرات عبور نمود با عزوق پیوست و از آنجا بخدمت سید نظام الدین یانکی
برادر این ضعیف تبریز به ملک شریف و رشناده پیوستند او و هست طلبیده سید نظام الدین علی در
بیست و کم ماه رجب بجوار حق پیوست و در حالت نزع این قصیده فرمود و این ضعیف را اشارت
کرد تا بشرف استماع برساند القصیده هذه قصیده الا ای خسرو صاحب معانی: که بادت
عمر و دولت جاودانی: تو ای جان و جهان و هم تحقیق: ترا بر جمله عالم کامرانی: کمین بندگان صد شکر کفت
که کرد او زین جهان و امیر فشانی: رسید از حضرتش پیر نامه که فارجع: الی دار البقا زین دار فانی:

در اثنا

در اثنائت که این فرمان در آمد: سر آمد بر وی این دور زمانی: شکستند این طلسم و بر پریدند: سوی
کوهسار روی معانی: نثار طلعت شاهیت کردم: ز جان و دل و جان جوانی: الا ای خسرو صاحب سعادت
که سلطان سلاطین جهانی: چو آئی سوی تبریز مبارک: نشینی بر سر تخت کیانی: زمین بوسند شاهان
جهان پشت: نهی بر فرق تاج خسروانی: بیاد آری مرا و گفته من: ز زردی و زرق صدق دل بجوانی: بدانی
کمین جهان با کس نماند: کنی با خلق عالم مهربانی: چو رسید آنکه دنیا نی ثبات است: مده از دست فرصت
تا توانی: بگیر از جمله بهره بهره میده: که باد ابر مرادت زندگانی: ترا با جمله خاتونان و میران: سعادت
باد و عز و شادمانی: بیا لردیم و بیالردیم د اسود: بدانی این سخن زیرا که جانی: و این ضعیف در تاریخ
فات او این دو بیت گفته است نظم ماه رجب سال ححط در ثلث شب: رفت از دنیا بعقبا جان پاک
آن ولی منقور اهل بیت قطب ابدال زمان: خسرو سلطان نشین سید نظام الدین علی: و آدینه غره شعبان
غازان خان از دجله بغداد گذشت و پانزدهم رمضان برافه رسید و از آنجا باوجان آمد و در ... شنبه
ذی الحجه سنه تسع و تسعین و ستمائه شهزاده الجواخول وفات یافت و در محرم سنه سبع مائه بار دیگر عزیمت
شام فرمود و امیر قتلغشاه را در مقدمه فرستاد و خود نیز بر عقب رفت ناگاه بارندگی عظیم و سرمای سخت
شد و بعضی لشکریان هلاک شدند پادشاه بیست و دوم جمادی الاول مراجعت فرمود و در ... ربیع الاخر
امیرزاده سالمیش پسر بورالجی از خویشان الماجو نوبان بجد و در کشاف نماند و چهارشنبه بیست
شعبان پادشاه از دجله بگذشت و بیست و چهارم رمضان شهر سلام او جان نزول فرمود

حکایت سیورغامشی یافتن خواجه سعدالدین و بیاسا رسانیدن جماعه اعدا

در بیست و هفتم ذی القعده
سنه سبعمائه خواجه سعد الدین ساوجی را سیورغامشی فرمود و تمغاک ارزانی داشت و دفتر صاحب
دیوانی برای او مفوض کردانید دران یایلاق جمعی مقربان و اصحاب صاین قاضی و شیخ شایخ
محمود و سید قطب الدین شیرازی و دیگر نوکران بر دفع خواجگان کنکاج کردند و منتظر فرصت میبودند
در شبی که پادشاه شراب میخورد و ذکر امرا میفرمود سید قطب الدین حاضر بود و گفت ... نیکو
ست بود پادشاه فرمود که تو نیکویی او بدان سبب نیکویی که با هم شیراز رفته بود چه دارد
کسب خود منفعت نوشته و از انجا مال بسیار بیرون آورده بعد از ان فرمود بی فتنه و شر
میکرد سید قطب الدین از سر مستی گفت پادشاه کرامت می فرماید کو بیا در میان کنکاج
ما بوده پادشاه از سر فراست قصه ایشان را احساس فرمود و فرمود تا دران شب شیخ محمود را
توکیل کردند بامداد صاین قاضی و سید قطب الدین طغارچی و امیر الدین قانچی و سعد الدین حسن را

گرفته بار فرود آمدند و در پنجشنبه بیست و دوم ذوالحجه صاین قاضی و سید قطب الدین را بیاسا رسانیدند
و در آن حالت غازان خان مجاوره سید نظام الدین را یاد آورد **حکایت** و آن چنان که سید نظام
الدین علی پسر مولانا تاج الدین بناکتی برادر این فقیر درویش مجرد و صاحب ذوق بود و جمیع پادشاهان را
از عهد اباقا خان تا دور غازان خان بادی خوش بوده و محاوره او را دوست داشتند اتفاقا روزی
در اوجان بخدمت پادشاه نشسته بود و در اثنای مجاوره از طامات سخنی میرفت پادشاه فرمود
دروغ مگوی در جواب گفت پادشاه دروغ میگوید اگر من دروغ گویم چه عجب باشد پادشاه فرمود
من چه دروغ گفته ام گفت پادشاه دو دروغ گفته است که مثل آن نتوان گفت یکی آنکه صاین قاضی
را صاین خوانده دوم آنکه شخصی را که میان استنجا و استبرا فرق نداند شیخ الشیوخ گفته چهارشنبه ششم
سنه احدی و سبعمایه شیخ الشیوخ محمود را بسبب ایلچان خاتون و طلاق فرمود و زمستان باران رفت
و تابستان باز باوجان آمد و پادشاه فرموده بود تا استادان ماهر و مهندسان ماهر خرگاهی زرین
و تختی با آلات و ادوات مناسب آن بساختند و در اواخر ذوالقعده سنه احدی و سبعمایه در قروق اوجان
آن خرگاه را با بارگاه ببردند و پیش از طوی سادات و ائمه و مشایخ و قضات و صلحا را در آنجا دعوت داد
و بعد از آن پای در خرگاه نهاد و پشت بمسند کامرانی باز داد و فرمود تا زر و جامه بی اندازه حاضر کردند
بدست خویش شکرانه را بصدقه میداد چنانکه عموم طوایف از آن بهره مند شدند و جامع این تواریخ سلیمانی
اللقب فخر البناکتی که از جمله دعاگویان آنحضرت بود بنظر رافت در حق کمال این ضعیف نگریسته و ملک
الشعرا سیورغامیشی فرموده این قصیده را در اردوی زرین بعرض آورد و سیورغامیشی یافت و قصیده
هذه در مدح پادشاه غازان خان نور الله مضجعه و طاب ثراه دو دستش بحر معانی از زبان در بیان * گرد بیدا
نطق آن طوطی شکرفشان * خود چه طوطی طوطی که نطق پیر زد در نطق * عنبر از منقار چون بر رخ زد ... در گلستان
جهان پر جو حمل سنبلش * شکر از چه عوان افکنده بر آب روان * نی چو طوطی ماهی از زر که در دریای عجم
نی دهن در ریش ... از معانی بیان * هر چه در پیش بر رفتار ریگ از خاک ریش * گرد دو ... چشم و دانش چشمه حیوان
نی چو ماهی زورقی از فیض فضل ذو الجلال * رفته در دریای چین در علم و بازو بیان * زورقی هر حرکت از علم لیسی یافته
در ریاض کم و کیف این و آن * کین مدار گردش گردون گردم از چه صورت * وین سواد مرکز خاکی از چه ...
صد هزاران جنس و فصل و نوع و ذات شخص هم * با عرض لازم مفارق چون در آمد در جهان * بوده اندر جای ... حقوق ...
روی نموده اندر آن هم بر عقل خرده دان * گفتگای در اصل فطرت معدن در وجود * از چه دور دیگر حیرت مانده این ...
خالق الارزاق ... * بی تخم زمین ... * آنجهان کامروز ... پادشاه

حرز دفتر دوران

۱۳۸

خسرو خسرو نشان سلطان عالم خان قران * ایلخان علیجاه معظم صفدر کشورگشای * پادشاه ربع مسکون خسرو صاحبقران
آنکه در هنگام رزم از جود او در بزم کفش * آب روی معدن و خون دل ریزد کان * و آنکه عدل او سوار ساعد ملک ... بست
کو فریدون تا ببیند این عمارت در جهان * در جهان زینسان کسی هرگز عمارت نا ندید * خیمه عیش و جهان زان ...
گشت شهر اسلام او جان جان چشم ملک * و ز وجود ما جان جهان در چشم خان خانان * بارگاه شاه را خرگاه زرین جنت است
زان جنت اردوی غازان گشت کرسی آسمان * اردوی زرین خان در روضه رضوان ... * زانکه جنت ... عقل از پیش ...
باغ فردوس است در روی هر طرف حور عین * در طرف هر روز ولدان صد هزار ... * وعده فردوس در فضیح ... زرین ...
آنکه راکرد و در وی نبا نهر هو صد جان * رشته بازار تا خبر ز بام متصل * قصر و کاخ اندر میان باغ ... بوستان
هست رضوان خسرو در بزم کین خلد ... * چون بدو بنیاد از فضل بهشت جاودان * وین زمان فردوس اعلا گشت ...
با شوده بر حصار خندق و آب روان * وین بنای قبه سلطان ملک در چرخ * کین بود و یا کو بیم فلک زر دبان
پرده درگاه او را از فلک ... * اطلس سبز مرصع میکشد بر آسمان * ای فلک قدر و ملک ... فتح ...
هستی از قول ... صاحب قران * مهدی آخر زمانی بر کفت شاهان است * کز علی شیر خدا داری نصیب بیکران
عالم از داد و دهش آباد کرد در ... * صد چو کسری اندر درگاه تو بسته میان * خان خانانی جهانی و مسلم شد ترا
دولت و بنیاد در روی زمین تو شاها ... * چون منقر ... گشت کمترین مداح شاه * روز و شب از جان ... خاص
از عطا و بزرگیت عالم ... گشته اند * کی روا باشد که من محروم باشم زامیان * ... دولت چون ...
شاه را با عمر ثانی ... و دولت توامان * ... برهایون دولت ایام عید * وین چنین عید و صد با ... خان
یا رب الهام حق بر روز دولت ... * بادشاه زیر فلک ... بخت ... * دولت اقبال بر درگاه تو در روز ...
گشت از الطاف حق بر ... * در شبانه روز بختم قرآن واداد و وظایف عبادات بر طایفه بر طریقه
خویش اشتغال داشتند و روز طوی تاجی مرصع بجواهر که مثل آن کسی ندیده بود بر سر نهاد و کمری مناسب آن
در بست و جامه های زربفت گرانمایه بپوشید و خواتین و شهزادگان و امرا را فرمود تا با نواع تجملات
آرایش کردند و بعد از فراغ بضبط امور مملکت مشغول شد و زبان حال انفعال در گوش دلش میگفت
نظم خانه زرین چو خواهی پای زرین بایدت * عدل باید ملک را آن کن اگر این بایدت * باد رشتیهای گردون
ساز کاری کن بلطف * ور کنار تخت ملک آرام بالین بایدت * چون قبا در چین کمر گشتم همچنین بایدت
صاحب تخت کلاهی از خطا و روی را * کر عروس سلطنت را مکنی عقد و نکاح * ترک مهر و خشتن از مهر و کابین
بایدت * روی بر روی سپهر کن چشم بر ز خم کمان * کر نظر بر روی خوب و زلف پر چین بایدت * و در محرم
سنه ثمان و سبعمایه از اوجان بعزیمت سفر شام متوجه همدان شد و در روز عاشورا نظام الدین یحیی پسر فخر

وحمه و دولتشاه پسر ابوبکر داد و فا بادی را بجهه و هشت رود بیاسا رسانیدند و دیگر روز خوشاه پسر نادو
سلطان حجاج کرمان او از آنجا بجانب بغداد نهضت نمود و لشکر به یارشاه کشید و پسر قتلغشاه و در مقدمه برفت
و قلعه رحبه برگرفتند و با لشکر شام و روم رمضان بموضع مرج الصفر مصاف دادند و از هر دو طرف بسیار
بقتل آمدند و قتلغشاه و در مقدمه مراجعت نمود و در صحرا کشاف نوزدهم رمضان بحضرت پیوست و پادشاه پنجشنبه
دهم ذی القعده بشهر اسلام اوجان نزول فرموده و از دهم آغاز بیرون کردند و غره ذو الحجه بیرون فرموده تمام
شد و اعوانی نرغان پسر جنکتر خان و طوغان فرستاد از قوم منکقوت جا بیاسا رسانیدند و پنجشنبه بیست
پنجم محرم سنه ثلث و سبعمائه بدار الملک تبریز در قلعه نزول نمود و عارضه طاری گشت و مدت آن عارضه امتداد
یافت و زمان عزم قشلاق بود دوشنبه چهارم صفر المظفر بلغان خاتون با شاهزادگان بسطام اغول
و بایزید از خراسان رسیده بودند بحضرت پادشاه رسیده غازان در قلعه تبریز طوی بغایت خوش
کرد و دختر خویش اولجای قتلغ را که با اولجای معروف بود نامزد شاهزاده بسطام فرمود و این ضعیف
بر سبیل تهنیت این قصیده را در آن طوی بشرف استماع رسانید در مدح سلطان محمود غازان خان
ابن ارغون خان طیب الله ثراه شکر یزدان را که از تایید دور آسمان ÷ یافت صحت ذات پاک خسرو صاحبقران
پادشاه ربع مسکون خسرو کشورستان ÷ شاه دریا آستین سلطان گردون آستان ÷ مالک الملک ملوک هفت
کشور آنکه هست ÷ قامع اعدای دین و مهدی آخر زمان ÷ شاه غازان ابن ارغون بن اباقای بن شه
هلاکو خان ابن تولی خان بن چنگیز خان ÷ خسرو عادل سلیمان زمان جمشید عهد ÷ کسری ثانی غازان محمود
سلطان جهان ÷ آنکه بر خرگاه او بسته کمر در خدمتش ÷ صد چو کیکاووس چین فغفور و جم و ارد و آن
او چه خورشید است و دیگر پادشاهان همچو نور ÷ همچو حشمت انجمان او و در جهان جان و جهان ÷ آفتاب ماه
بعدل و آسمان است او بفضل ÷ صیت فضل و عدل اسکندر و نوشیروان ÷ ذات او نفس الامان شد باور همچو
به بین ÷ کز حوادث مملکت دیگر نخواهد امان ÷ دیده دوران ندیده همچو او کشورستان ÷ مادر ایام ننهاده چو او
ستان ÷ بر در کریاس صد اسکندر او همچو ماه ÷ بر سرا ایوان حاجبش صد چو کیوان پاسبان ÷ ای ز رزم و بزم تو
داستان حاتم گشته طی وی بدست و دل فزون صدباره از دریا و کان ÷ در جهان نام چو تو زیبنده تاج و سریر
بر زمین سلطان چو تو دیگر نه چند آسمان ÷ تا اساس عدل و اسباب جهان داری تو دید ÷ خسرو انجم گرفت
انگشت حیرت در دهان ÷ چون قضا تیغ تو بر دشمن همیشه کار کرد ÷ چون قدر حکم تو بر آفاق هم گشته روان
از پی خدمت و بسته پسر خاقان از ختا ÷ پیل جنگی نیز هم چیبات از هندوستان ÷ شیر و ببر و پیل جنگی با
پلنگ در رنگ و کوه گشته از عدلت قرین یکدیگر چون دوستان ÷ در حرکت قتلغ قیر بانک العالی

از گلستان

از گلستان معانی و بیان شکرفشان ÷ تا بیارایند هر شب سقف این نیلی حصار ÷ تا ربایند چون بزخم تیغ از شب
طیلسان ÷ عمر بادت بیحد و گنج و سپاهت بیشمار ÷ دولت بی انتها لطف و عنایت بیکران ÷ بر فراز مسند شاهی
فرمان گستری ÷ ملک و ملت زیر دست و اسب دولت زیر ران ÷ و آدینه نوزدهم ربیع الاول سنه ثلث
و سبعمائه از شهر تبریز پشت پل شنب بیرون آمد و تا سیدان براندند و در چهارم ربیع الآخر بسیران
جو به رسید و بر کنار جولان موران قشلامیشی فرموده و پیر یعقوب تبریزی و صاحب مرید شیخ رشید سعید
کمال الدین و ناصر الدین ایلچی قیا آن را بسبب دعوی شهزاده الافرنگ و کرمانی کشته بودند آنجا بیاسا رسانیدند
و شب آدینه دوازدهم جمادی الآخر کراتون خاتون نماند و مرقد تبریز بردند و چون او در طلوع جوانی بود
و از وفور نجابت پادشاه را مرگ سخت آمد از آن واقعه متالم خاطر گشت و بسیار گریست و بعد از آن
روی بحاضران کرد و فرمود که در جهان چه کار است که از آن صعبتر و دشوارتر نیست امر کشتن زبون و دشمن عاجز
یاغی و گروهی کشتن مردن پادشاه سخت تر کاری زادن است و بدنیا آمدن از آنکه جمله بلا و عنا و مشقات در
دنیا و حیات است و اگر وجود نبودی هیچ دشوار نبودی و در جهان هیچ آسایش آدمی چون مرگ نیست بدان
دلیل که چون دو کس را بی میرند یکی دزد و یکی زد و کدام آسوده تر باشند گفتند آنکه آنکه بد و دو یکی نشسته
کدام آسوده تر بود گفتند آنکه نشسته باشد گفت اگر نشسته و دیگری خفته کدام آسوده تر باشد گفتند
آنکه خفته پس برین قاعده مرده از خفته آسوده تر باشد و رستگاری نفوس و فایده کلی در خلاص از تنگنای
طبیعت است و هیچ بند و زندانی و دوزخ و عذابی سخت تر از جهل و دوستی دنیا نیست و اگرچه دوزخ
موران و آخرت بهشت جاهل قطعا نخواهد که از زندان طبیعت خلاص یابد و از غایت جهل مرده جان را دائم
و زنده تن را داند که جان برخلاف است و تفاخر و مباهات بانواع جهل و حماقت کنند و نه دانند که مرگ
حالت پسندیده است چه اگر پدران نمردندی مناصب اموال و بزرگی و پادشاهی کی بفرزندان رسیدی
اگرچه مرگ پدران صعب و دشوار است لیکن بسبب نوبت دیگری پسندیده است و در طول عمر زیادت
فایده نیست مگر کسی که روی بکمال دارد و اولی آنکه بقسمت حق راضی شوند برین جمله سخنهای دقیق
فرمود و در اواخر شعبان سنه ثلث و سبعمائه از جولان موران کوچ فرمود و بجانب بغداد و
از آنجا بری چون پادشاه را اندک عارضه بود در آنجا زیادت شد حکایت وفات غازان خان
چون به پشکله رود از حدود قزوین رسید در اواخر رمضان پادشاه تمامت امرا و خواتین و ارکان
دولت را احضار فرموده و هر یک را فراخور حال نصیحت و موعظت کرد و ولی العهدی برادر خود خربنده
خان تفویض کرد و در روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمائه روح مطهرش از دار غرور بدار القرار

هجرت کرد و مرقد شریف او را بجانب تبریز روانه کردند و مدت عمر او سی و دو سال و شش ماه و دوازده روز
بود و هشت سال و ده ماه و سیزده روز پادشاهی کرد نظم تابوت آن شاه پادادود دین بگریه در آمد
زمان و زمین ۞ بمملکت هر کس دریغا دریغ که شد آفتاب جهان زیر میغ ۞ و در تاریخ او این فقیر را این بیت بنظم
رسید تاریخ روز یکشنبه قریب عصر سال کج ۞ یازده بگذشت از شوال سلطان جهان ۞ شاه عادل خان
غزان از خطه قزوین نهاد ۞ پا بدار الملک عقبا زین دنی دنیای خان ۞ در تمامت شهرهای ممالک ایران
زمین منارها را پلاس پوشیدند و در بازار و میدان و شوارع گاه بزرگ و کوچک مرد و زن جامها در نیل
و پلاسها پوشیدند هفت روز تعزیت داشتند و مرقد شریفش را بموضع سم تبریز بقبه عالیه دفن کردند
و در آن روز این ضعیف در آن عزا این مرثیه میخواند مرثیه ای دل کناره گیر ز خلق اندرین جهان ۞ زر
سو اینکه جهان نیست جاودان ۞ و انجا قرار هم مکن ایدل که خلق و ام ۞ غیر ندهان بغیر جهان اندرین
جهان ۞ چشم نظر تو باز کن از عقل مستفاد ۞ بنگر تو بی تکلف بچشم بصیرت باین و آن ۞ میدانکه تو مسافری
هست مرترا ۞ در هر قدم زدیده قطرهای بیکران ۞ دنبار رباط دان و در و بر گذاره خلق ۞ شر لحیت کز رباط
رود کاروان روان ۞ غافل کسی که او وصل جهان کرد مرورا ۞ اندیشه فراق برون از درون جان ۞ هم چنین
که بهر صد کنج سیم و زر ۞ باشی بوقت مردن بی برگ و ناتوان ۞ گر مطلبی ضعف بجز آهی بود خوش ۞ و رهبر
قدم تو در ره رهرو چو ره روان ۞ کین وادی مخاطره هرست پس عمیق ۞ اعظم نگار گشتی و از عرف با دیان
کانرا که علم نیست درین راه عارضیست ۞ وانرا که عرف نیست چه گرگ او و چه جوان ۞ گرچه درین زمانه ز علم
ز معرفت ۞ نامیست بی نشانه و براهل این زمان ۞ آنرا که مایه ایست چه او و چه منطقی ۞ وانرا که مایه ایست
چه او و چه نردبان ۞ سنگر ببوی خلق و زره او هر شش گیر ۞ زان کش کز توبش نیابد کسی نشان ۞ بر خبر تا
مدح معصل و معال ۞ کانجا نیند چند کسی را بی امان ۞ در پیش راه موت چه سلطان و چه گدا ۞ چه طفل
شیر خواره و چه پیر و چه جوان ۞ گر نیست باورت زمن این اعتبار گیر ۞ زین موت ایلخان جهان شاه
کامران ۞ سلطان تاج داران غازان نامجوی ۞ لی فرو شد ز مین چو بشد مه ز آسمان ۞ جان و جهان
بداد ز لطف و ز حسن خلق ۞ عالم ز عدل او شده چون باغ و بوستان ۞ اندر بهار باغ جوانی تحورده
بر ۞ بی برگ شد ز مرگ و فرو ریخت چون خزان ۞ عالم سیاه گشت ز خلق پلاس پوش ۞ تا گشت آفتاب
جهان در تتق نهان ۞ کو من چه حادثیست که واقع شد از فلک ۞ مینزان روزگار که جا رفت خاقان
درد اگر نیست چاره بجز سوختن ز هجر ۞ و ز سوختن چه فایده جز ساختن بدان ۞ کاید گردش فلک وار
گرد ۞ اصناف حادثات درین آخر الزمان ۞ با دم بقا شاه جوانبخت مجلسی ۞ خربنده خان و جمله ... کام

شهزادگان

140

شهزادگان عصر و امیران نامدار ۞ با سروران دهر و وزیران کاروان ۞ در دولت سعادت تخت گشته
مستقل ۞ هر یک بکام دل خود عمر بیکران داستان سلطان محمد خان اولجایتو خان ابن ارغون خان و
خواتین و فرزندان او سلطان محمد از اروک خاتون دختر سارو چه از قوم کرایت برادر دوقوز خاتون
در وجود آمد در بهترین ساعتی از ساعات و خجسته ترین وقتی از اوقات روز سه شنبه دوازدهم ذوالحجه
سنه ثمانین و ستمائه بطالع مسعود برج جوزا در میان مرو و سرخس در موضع بیابان بی آب بودند در
حال باران بسیار بارید چنانکه همه صحرا آب گرفت مدت هفت روز بارندگی نمود بدان سبب که قدم
همایونش مبارک بود او را الجایتو قا نام کردند بعد از خربنده جهت آنکه عادت مغول چنان است که
پسرانی که عزیز باشند نام بگردانند تا چشم زخم نرسد نام او نوور کردند بعد از خدا بنده نام او خربنده نهادند
ذکر خواتین او سلطان محمد را خواتین و قومایان بسیار بود پیشتر از همه ترجوغان خاتون دختر لکزی کورکان
پسر ارغون اقا را خواست که از بابا و دختر بولاکون در وجود آمده بود و بعد از آن کونجشکاب خاتون دختر
شادی کورکان پسر سونجاق بعد از آن ایلتورمیش خاتون دختر قتلغ تیمور کورکان و بعد از آن حاجی خاتون
دختر سولامیش خواهر حاجی خاتون بعد از آن قتلغشاه خاتون دختر امیر ایرنجین که از کوجکول خاتون دختر
سلطان احمد در وجود آمده بود او را از جمله خواتین دوستر و معتبر داشتند و بعد از آن دنیا خاتون دختر
سلطان ناردین و بعد از آن سیونجیش خاتون ابر دختر حسین و بعد از آن دختر مینا خاتون دختر
پادشاه استنبول و بعد از آن قوتقجای خاتون او را از خان آوردند بعد از آن عطا ملک خاتون دختر
مجد الدین برهانی و سلطان محمد را ده فرزند آمد شش پسر بود و چهار دختر پسران بسطام بایزید طیفور
از ایلدورمیش خاتون بودند و پیش از مادر در طفولیت نماندند و ایلدورمیش خاتون در سنه خمس و سبعمائه
در یورت وزرقان از اعمال تبریز نماند و مرقد او را بسلطانیه آوردند و پیش پسران در قبه عالیه دفن کردند
و ابو سعید از اولجتای خاتون در وجود آمده بود و در طفولیت وفات یافت و او را در جوار ایشان دفن کردند
و سلیمانشاه از قومای عادلشاه نام دختر سرتاق در وجود آمده بود هم در طفولیت وفات یافت و در ابلطانیه
در قبه شیخ براق دفن کردند سلطان ابو سعید خلد الله ملکه از خاتون در وجود آمده بود و دختران دولندی
از توغان خاتون در وجود آمده بود و او را بنوین اعظم خسرو عادل امیر چوپان زید عدله داده بودند
و در شهور سنه سبع و سبعمائه در اران وفات یافت و ساتی بیک از ایلدورمیش خاتون در وجود آمد و او
درین وقت نامزد امیر چوبان است و فاطمه خاتون از قتلغشاه خاتون بود و در طفولیت وفات یافت
و در سلطانیه در قبه عالیه مادرش دفن کردند و دختر قتلغ از قومایی بود عایشه نام بعد از در طفولیت وفات

حاجی

کرده در پهلوی فاطمه خاتون دفن کردند **ذکر رکوب سلطان محمد اولجایتو خان بعزم آذربیجان و صفت جلوس او**
درین وقت بحکم و صاحبت مراکب همایون شهنشاهی بیرون تا بید الهی از خطه ممالک خراسان که مخیم عساکر منصوره
مقام محصور بود بعزمت صوب عراق و آذربیجان که مقر سریر سلطنت است نهضت فرمود نظم دولت
اندر پسش فیروزی از پس * عصمت اندر رکاب و نصرت در جناح * و روز دوشنبه دوم ماه رجب سنه ثلث و سبعمایه
بجانب شهر اسلام او جان با ردوی معظم رسید و مجموع خواتین و شهزادگان بشرف بندگی حضرت اعلی رسیدند
و هاتف اقبال از ورای پرده غیب آواز بر کشید نظم کای روزگار مژده بازده از سپهر ملک * خورشید
شرع بر فلک کبریا رسید * سلطان ظلم و حاسد از اسلام رخ نمود * برهان عدل و خسرو گیتی شار رسید * وز باد
دین و دولت و بیداد و فتنه را * پشت و پناه و یار و زوال و فنا رسید * پژمرده بود گلشن از اقبال تازه گشت
تا آب عدل از پس شو و نما رسید * چند روزی در کلیات مهمات نظر فرموده در باب مصالح و ممالک تامل
نمود و بعد از آن قورلتای بزرگ ساخت و در خوب ترین روزی بامداد دوشنبه شصت ذو الحجه سنه ثلث و سبعمایه
شعر بفال همایون و فر خجسته اختر * بخت موافق و سعد موفق * سلطان بر تخت پادشاهی نشست و امرا تمامت
شرایط و مراسم که دران باب معهودست بتقدیم رسانیدند و بعد از اقامت مراسم شادمانی و بسط بساط نشاط
کامرانی حال یاساق و دیوان برادر خویش سلطان سعید غازان خان انار الله برهانه تفحص نمود و از غایت
اخلاص و محبت با برادر و وفور حق شناسی و مروت صواب چنان دید که تمامت امرا و ارکان دولت غازان
خان بر قرار سابق و رسم سالف متمکن و محترم باشند و راه مناصب و اشغال بهر یک بر ایشان مقرر و مسلم بود
بعد از آن اروق چنگیز خان که از پنجاه سال باز یکدیگر یاغی بودند ایل شده ایلچیان فرستادند و فتنه و نزاع
از میان عالمیان برخاست همه خلق قدم میمونش را مبارک شمردند و عرضه داشتند که بحکم خدای تعالی
نام پادشاه اسلام سلطان محمد اولجایتو خان باشد یعنی پادشاه مبارک و برین موجب مقرر شد و در شهور
سنه اربع و سبعمایه شهر سلطانیه را بنا نهاد بطالع عقرب و مقر سریر سلطنت و تختگاه خود ساخت و درین
سال سید تاج الدین محمد ابن الرفاعی وفات یافت و در سال گوسفند موافق شهور سنه ست و سبعمایه
بطرف گیلان لشکر کشید و دران معرکه امیر قتلغ شاه هلاک شد و مرقد او را بتبریز بردند و آنجا دفن
کردند و در سنه سبع شیخ براق را در گیلان شهید کردند و مرقد او را بسلطانیه آوردند و در سنه ثمان
تغییر سکه و خطبه کردند و در شهور سنه عشر و سبعمایه الیاتیمور و قوتلغ پسران شهزاده اباجی را در کرده
کوه بیاسا رسانیدند و مرقدشان را بتبریز آوردند و هم درین سال مولانا قطب الدین شیرازی وفات
و این ضعیف را در تاریخ او این بیت در خاطر رسید شعر روز یکشنبه زبیع عمر سال ثی * تبریز کشته شد زبیع

بیت

از ماه صیام

از ماه صیام جان پاک قطب الدین محمود شیرازی برفت سوی فردوس برین با صد هزاران احتشام
و در جمادی الاول سنه احدی عشر و سبعمایه پولاد پسر قونجی را در تبریز بیاسا رسانیدند و هم درین سال بلغان
خاتون نماند و هم درین سال سید سیف الدین علی ابن محمد الرفاعی وفات یافت و در سلطانیه مدفون گشت
و در روز دوشنبه نماز شام عاشورا سنه احدی عشر و سبعمایه خواجه سعد الدین محمد ساوجی را با نواب او و شهاب الدین
مبارکشاه و یحیی پسر جلال الدین طره و زین الدین باشتری و داود شاه در محول بغداد شهید کردند و منصب
وزارت بخواجه تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی مفوض شد و در سنه اربع عشر و سبعمایه خواجه جلیل الدین پسر
خواجه نصیر الدین طوسی نماند و شب آدینه یازدهم صفر سنه خمس عشر و سبعمایه عمر پسر ساربان
پسر قایدو خان را در سلطانیه بیاسا رسانیدند و شب دوشنبه چهارم رجب سنه المذکور الجیان
خاتون دختر سولامیش در قروق سلطانیه وفات یافت و مرقد او را بتبریز بردند و در پهلوی پدرش
دفن کردند و در شهور سنه ست عشر و سبعمایه پادشاه اسلام در سلطانیه قشلامیشی فرموده
و بشکار بر نشستند و در اثنای آن مرضی عارض شد سلطان محمد مراجعت نمود و روز پنجشنبه سلخ
رمضان سنه ست عشر و سبعمایه از روضه سلطانیه شاهباز روح مطهر این شاه عادل جواد ندای
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اجابت گفته پرواز در آمد و قفس قالب را
پرداخت و بر غرفات خلد برین و شرفات اعلی علیین فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر آشیان
ساخت نظم چو قدرش برتر از قدر جهان بود * جنات العرش اعلا شد مکانش * روان بادا
بهر دم صد هزاران * درود از حضرت حق بر روانش * و در روز عید غره شوال او را از روضه
بقلعه بردند و در قبه عالیه دفن کردند و مدت عمر او سی و پنج سال و نه ماه و چهارده روز بود و دوازده
سال و دو ماه و نیم پادشاهی کرد حق جل علا آن سلطان سعید را غریق رحمت بیکران گرداناد
و شاهنشاه اسلام سلطان ابوسعید را تا انقراض جهان اعمار کرده شده بنشر امید برساناد
و هم درین سال قاضی القضات الشهید نظام الدین عبد الملک مراغی وفات یافت **ذکر جلوس**
سلطان علاء الدنیا و الدین ابوسعید ابن سلطان غیاث الدین محمد اولجایتو خان ابن
ارغون خان ابن اباقا خان ابن هلاکو خان ابن تولی خان ابن چنگیز خان سلطان ابوسعید
از حاجی خاتون دختر سولامیش پسر تنکیز کورکان از ایلات در وجود آمده در بهترین ساعتی از
ساعات و خجسته ترین وقتی از اوقات شب چهارشنبه هشتم ماه ذی القعده سنه اربع
و سبعمایه حجر که آفتاب در پنجم درجه سرطان بود در حدود او جان از اعمال تبریز بطالع سعود

وجماعت منجمان که بودند در حالت ولادت مبارک کواکب را رصد کردند چون طالع مولود بغایت
سعود یافتند گفتند بیت در طالع تو نگاه کردیم و بدید ؛ اقطاع تو صدهزار جان خواهد بود ؛ و جمله
اتفاق کردند که پادشاهی در غایت عظمت و نهایت عدالت شود منجد الکلام شد بر آنکه بیت
بلندست این طالع بخت او ؛ بخورشید رخشان رسد تخت او ؛ و او را دایه نیکو خلق سپردند و او را بجره
اشفاق می پروردو هم بادی لب بشجهای فصیح بگشاد شعر فی المهد ینطق من سعادت جده ؛ اثر النجابه
ساطع البرهان رکوب سلطان ابوسعید از خراسان بعزم عراق و دار الملک سلطانیه سلطان اسلام
سلطان محمد اولجایتو خان در شهور سنه اربع عشر و سبعمائه شهزاده ابوسعید را در صحبت مادر حاجی خاتون
بخراسان فرستاد و آن ممالک را بلشکرهای بزرگ بادی ارزانی داشت و امیر سونج پسر سیسی
بخشی ملازم بود در کار لشکر و امارت سعی و اجتهادی نمود چون خبر واقعه سلطان سعید مات و داشت
سریر سلطانی و تاج و نگین جهانبانی گشت بعد از وصول ایلچیان و اخبار شهیان موکب
همایون پادشاهی بمعونت تایید الهی در شهور سنه سبع عشر و سبعمائه از خطه ممالک خراسان
بدار الملک سلطانیه رسید تا شعر جمشید وار شاه نشست بر فراز تخت ؛ در بسته آدمی و پری
پیش او میان ؛ در خدمتش نشسته و بر پای صف زده ؛ میران کار دیده و شاهان کامران ؛ و دوران
خود سپرده بفرمان او فلک ؛ اشغال خویش کرده بتوقیع او نشان ؛ و امرا و ارکان دولت شرایط
و مراسمی که در آن باب معهودست بتقدیم رسانیدند و از زبان خاص و عام در صبح و شام
هاتف اقبال این پیغام میداد بیت ای پادشاه دولت تو برقرار باد ؛ دایم سر حسود تو در
پای دار باد ؛ از تیغ بیقرار تو عالم قرار یافت ؛ تا روز حشر سلطنت برقرار باد ؛
در هر دیار خنجر تو کامران شده ؛ بر هر مراد دولت تو کامکار باد ؛ آن کو هوای ملک تو دارا
بساخته ؛ با تو بهوای ملک ابد جان نثار باد ؛ تخت زهی و چرخ مطیع و ظفر قرین ؛ اختر
ترا مساعد و جبار یار باد ؛ چون عواطف او شهپر رحمت بر دامن بر اکناف متظلمان کشید
و الطاف رافت او درهای رحمت و نعمت بر مظلومان گشاده روزنامه پادشاهی بتاریخ
این پادشاه مورخ گشت و جریده انصاف بخاتمه عدل این دولت مزین شده
حضرت حق سبحانه و تعالی ذات شریف و عنصر لطیف او را بر سر کافه اهل اسلام سالها شاهی
بعز و دولت کامرانی باد ارزانی نظم تخت و دولت همیشه جای تو باد ؛ بخت و اقبال رهنمای
تو باد ؛ هر سعادت که در جهان باقیست ؛ دایما آن همه برای تو باد ؛ عون حق هر کجا که حکم رود

پاسبان در

پاسبان در سرای تو باد ؛ هر چه خواهی ز کردگار جهان ؛ حاصل جمله بر رضای تو باد ؛ ظفر و عز و
دولت و اقبال ؛ دایم از فضل و هوای تو باد ؛ تا بماند بنا کنی دایم ؛ هر که عمر در دعای تو باد ؛
بهتر از عمر نعمتی چون نیست ؛ تا فنای جهان بقای تو باد ؛ تمت هذه النسخة الشریفة المیمونة
المبارکة فی یوم دوشنبه ششم شهر رجب المرجب در بلدهٔ فاخرهٔ بخارای شریف عن جمیع
الآفات والبلیات فی تاریخ هزار و دو صد و هفتاد و یک گذشت ؛ ز سال هجرت سلطان عالم
بامر خان صاحب عز و اقبال ؛ نوشت این نسخه کاتب شاد و خرم ؛ اللهم اغفر
للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین
برحمتک یا ارحم
الراحمین